

نام کتاب : علم اخلاق اسلامی - جلد 3

نام مؤلف : عالم ربانی علامه مولی مهدی نراقی

مترجم : دکتر سید جلال الدین مجتوبی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایی احتمالی، روی این کتاب انجام
نگردیده است.

بقیه مقام چهارم از بخش سوم : در بیان ردائیل و فضائلی که متعلق

به دو یا سه قوه عاقله و غضب و شهوت است

بسم الله الرحمن الرحيم

(بقیه مقام چهارم) و از آنهاست :⁽¹⁾

غرور

معنی غرور (فریفتگی) - نکوهش آن - گروههای اهل غرور - مغروران - کفار و گناهکاران و فاسقان مؤمنان - فریفتگان اهل علم و دسته های آنها - واعظان فریفته - فریب خوردگان اهل عبادت بسیارند - بیشتر متصوفه فریفته اند - فریفتگان ثروتمندان و توانگران از دیگر طایفه ها بیشترند - ضد غرور، هوشیاری و علم و زهد است.

غرور عبارت است از آرامش یافتن و مطمئن شدن به آنچه موافق هوی و هوس باشد، و طبع آدمی به سبب شبهه و خدعه شیطان به آن میل می کند. پس هر که معتقد باشد که در دنیا یا آخرت بر راه خیر است و این گمان و اعتقاد از روی شبهه نادرست و فاسد باشد او مغرور و فریفته است. و چون بیشتر مردم به خود گمان نیک دارند و اعمال و افعال خود را درست می پندارند، با اینکه در آن گمان خطا کارند، پس فریفته اند.

مثلا کسی که مال حرام را می گیرد و در مصرف خیر می رساند، مانند ساختن مسجد و مدرسه و پل و کاروانسرا، می پندارد که عمل نیکی کرده و به سعادت رسیده است، و حال آنکه این کار غرور و فریفتگی محض است، و شیطان او را فریب داده و آنچه را که شر است خیر نمایانده، و همچنین واعظی که غرض او از موعظه طلب جاه و منزلت است می پندارد که در طاعت خداست، و حال آنکه به فریب و نیرنگ شیطان در گناه است.

شکی نیست که مطمئن شدن به آنچه موافق هوی و هوس است و میل و خواهش طبع به آن از روی شبهه و پندار، مرکب از دو چیز است: یکی اعتقاد نفس به اینکه خیر او در آن است و حال آنکه این پندار خلاف واقع است، و دوم دوستی و خواهش باطنی نسبت به آنچه شهوت یا غضب مقتضی آن است. چنانکه واعظ هنگامی که به وسیله وعظ طالب جاه و منزلت است می پندارد که بدین وسیله ثواب و پاداش بدست می آورد، میل و رغبت او به جاه است و در همان حال معتقد است که خیر او در آن است. و ثروتمند وقتی در بذل مال خود امساک می نماید و در مصارف لازم خرج نمی کند، و با این حال به عبادت می پردازد معتقد است که مواظبت بر عبادت برای نجات او کافی است اگر چه بخیل باشد، و در حالی که مالدوست است خود را بر طریق خیر می انگارد. اما این اعتقاد به نوعی جهل مرکب برمی گردد، و آن جهلی است که مجهول مورد اعتقاد چیزی موافق هوای نفس باشد، و این از رذائل قوه عاقله است، و دوستی و طلب جاه و مال از رذائل دو قوه غضب و شهوت است، پس غرور از رذائل هر سه قوه یا از رذائل قوه عاقله با یکی از آن دو می باشد.

فصل 1: مذمت غرور

غرور و غفلت سرچشمه هر هلاکتی و مادر هر شقاوتی است، و از اینرو در باره آن مذمت شدید در آیات و اخبار وارد شده است. خدای سبحان می فرماید :

فلا تغرنکم الحیاة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور (لقمان، 33، فاطر، 5)

«... زندگی دنیا فریبتان ندهد و [شیطان] فریبنده شما را به خدا مغرور

نسازد.»

و می فرماید :

و لکنکم فتنتم انفسکم و تربصتم و ارتبتم و غرتکم الامانی حتی جاء امر الله
و غرکم بالله الغرور. (حدید، 14)

«... ولی شما خود را به فتنه افکندید و منتظر ماندید و شک کردید و آرزوها
فریبتان داد و [شیطان] فریبکار نسبت به خدا مغرورتان ساخت.»
و رسول خدا ﷺ فرمود :

حبذا نوم الاکیاس و فطرهم، کیف یغبنون سهر الحمقی و اجتهادهم، و لمثقال
ذرة من صاحب تقوی و یقین افضل من ملء الارض من المغترین.

«خوشا خواب زیر کان و افطار کردنشان که چگونه بیداری احمقان و
کوشش آنها را مغبون کرده اند [زیرا حمق موجب غرور به بیداری و کوشش می
گردد] و هر آینه ذره ای از عمل صاحب تقوا و یقین برتر است از عمل
فریفتگان که روی زمین را پر گرداند.»

و امام صادق علیه السلام فرمود :

«فریفته، در دنیا مسکین و بینوا و در آخرت مغبون و زیانکار است، زیرا برتر
را به فروتر فروخته است، و از خود شگفت مدار، که چه بسا به مال و تندرستی
خود فریفته شوی و پنداری که باقی خواهی بود. و بسا به درازی عمر و به
فرزندان و یارانت غره شوی و گمان کنی که به وسیله آنها نجات خواهی یافت.
و چه بسا به جمال (یا حال) خود و به رسیدن به مقصود و آرزوی و هوی و
هوس خویش مغرور گردی و پنداری که صادق و درستکاری. و چه بسا به
آنچه به مردم می نمائی از پشیمانی بر تقصیر که در عبادت کرده ای فریفته شوی
و شاید خداوند از دل تو خلاف آنچه می نمائی داند. و بسا هست که نفس خود
را به تکلف به عبادت و اداری و حال آنکه خدای اخلاص را می خواهد. و چه
بسا به علم و نسب خود افتخار کنی و حال آنکه از آنچه از احوال تو پنهان

است و خدای تعالی به آن آگاهی دارد غافل باشی. و چه بسا پنداری که خدا را می خوانی و حال آنکه غیر خدا را می خوانی. و بسا هست که گمان کنی که ناصح و خیر خواه خلقی و حال آنکه آنان را برای خود می خواهی به اینکه به تو تمایل پیدا کنند. و چه بسا خود را بنکوهی ولی در حقیقت خویشتن را می ستائی. «⁽²⁾

فصل 2: گروههای فریفتگان

بدان که دسته های فریفتگان بسیار است و اسباب و درجات فریفتگی و غرورشان مختلف است، و هیچ گروهی در عالم نیست که در وصفی مشترک و بر امری مجتمع باشند مگر اینکه در آنها دسته هائی از فریب خوردگان و اهل غرور یافت می شوند.

اما بعضی از طوایف همگیشان فریفته اند مانند کفار و گناهکاران و فاسقان و در بعضی فریفته و نافررفته پیدا می شود اگر چه بیشتر هر طایفه ای اهل غرور باشند.

و ما به شعبه های فریفتگی و به غرور هر طایفه ای اشاره می کنیم تا طالب سعادت بتواند از آن احتراز نماید، زیرا کسی که راههای آفات و فساد را شناخت می تواند از آنها بر حذر باشد و کار خود را بر حزم و احتیاط و بصیرت بنا کند.

بنابراین می گوئیم:

گروه اول: کافران

اینان همگی فریفته و مغرورند، از سوئی فریب زندگی دنیا را خورده اند و از سوی دیگر شیطان آنها را نسبت به خدا غره ساخته است. و اما کسانی که زندگی دنیا آنان را فریفته، انگیزه و علت غرورشان دو قیاس و است دلالی است

که شیطان در دلشان ترتیب داده : نخست اینکه دنیا نقد و آخرت نسبی است، و نقد بهتر از نسبی است. و دوم آنکه لذات دنیا یقینی است و لذات آخرت مشکوک و احتمالی است، و یقینی بهتر از مشکوک است و یقینی را نباید به امید احتمالی رها کرد. این قیاسها باطل و شبیه قیاس ابلیس است که گفت :

انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین (اعراف؛ 12، ص، 76)

«من از او بهترم، مرا از آتش و او را از گل آفریدی.»

علاج این غرور - بعد از تحصیل یقین به وجود خدای تعالی و حقانیت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که به سبب روشنی راهها و دلائل آسان است - به این است که یا از مقتضای ایمان خود پیروی کند و گفتار خدای تعالی را راست بداند که می فرماید :

ما عندکم ینفد و ما عندالله باق. (نحل، 96)

«آنچه نزد شماست از میان می رود و آنچه نزد خداست باقی است.»

و می فرماید :

و الاخرة خیر و ابقى. (اعلی، 17)

«و آخرت بهتر و پایاتر است.»

و می فرماید :

و ما عندالله خیر و ابقى. (قصص، 60)

«و آنچه نزد خداست بهتر و پایدارتر است.»

و می فرماید :

و ما الحیة الدنیا الا متاع الغرور. (آل عمران، 185، حدید، 20)

«و زندگی دنیا جز کالای فریب نیست.»

و می فرماید :

فلا تغرنکم الحیاة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور. (لقمان، 33، فاطر، 50)

«زندگی دنیا و فریبتان ندهد و شیطان فریبکار شما را به خدا مغرور نسازد.»
و یا بطلان و فساد آن دو قیاس را به واسطه برهان بشناسد تا از نفس خود آنچه وی را به غرور کشانده بزداید. و راه شناخت فساد و بطلان قیاس اول این است که :

هر چند نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت درست است، لیکن اینکه هر نقدی بهتر از نسیه باشد نادرست است بلکه جای فریب و ناراستی است، زیرا بهتر بودن نقد بر نسیه در صورتی مسلم است که در مقدار و منفعت و مقصود و دوام و بقا یکسان باشند، و اما اگر کمتر و پست تر از آن باشد نسیه بهتر است، مگر نمی بینی که هر گاه پزشک این فریفته را از خوراکیهای لذیذ بر حذر می دارد اینک آن را از بیم درد بیماری آینده (و به امید تندرستی نسیه) ترک می کند، و اکنون یک درهم می پردازد تا بعدها دو درهم دریافت کند، و در سفرها و پیمودن دریا فعلا رنج و تعب را تحمل می کند تا بعدا به راحت و سود برسد. و بر همین قیاس همه کارها و صنعتهای مردم در دنیا : از کشاورزی و بازرگانی و معاملات، که مال نقد خود را به امید نسیه بیشتر صرف می کنند.

پس اگر ده [دینار] در آینده بهتر است از یک [دینار] در حال حاضر، لذت دینار را از حیث شدت و مدت و مقدار با لذت آخرت بسنج، که هر که حقیقت دنیا و آخرت را شناخت، می داند که دنیا نیست به آخرت ارزش قابل توجهی ندارد، علاوه بر اینکه لذت دنیا به انواع آفات و تیرگیها آمیخته و آلوده است، و لذات آخرت از آفات پاک و بر کنار است و به کدورتی مخلوط نیست.

و اما شناخت فساد و بطلان قیاس دوم موکول به شناخت دو اصل است :

(1) مشکوک بودن لذات آخرت خطا و نادرست است، و (2) اینکه هر امر یقینی بهتر از مشکوک است غلط است :

اما اول : زیرا آخرت نزد اهل بصیرت یقینی و قطعی است، و برای یقین ایشان دو دلیل و مدرک هست :

یکی را عموم مردم در می یابند، و آن اتفاق همه بزرگان از انبیاء و اولیاء و حکماء و دانشمندان است، که بعد از تفکر و تأمل یقین و اطمینان حاصل می شود، چنانکه مریضی که داروی بیماری خود را نداند هر گاه همه اهل صناعت طب بر فلان دارو اتفاق نظر داشته باشند، نفس وی به گواهی آنها اطمینان می یابد و از آنها درخواست برهان نمی کند، بلکه به سخن آنان و ثوق پیدا می کند و آن را به کار می بندد، هر چند کودک و کم عقل و بی خرد و عامی ایشان را تکذیب کنند.

و شکی نیست که منکران آخرت که به زندگی دنیا فریفته شده اند یعنی کفار و اهل مذاهب باطل نسبت به آگاهان احوال آخرت و اهل مشاهده آن یعنی انبیاء و اولیاء حالشان از کودک یا بی خرد و سبک مغز و عامی نسبت به پزشکان یک شهر یا یک کشور پست تر و مرتبه شان فروتر است.

و دیگری (دلیل دوم) را جز انبیاء و اولیاء ادراک نمی کنند، یعنی فقط به وحی و الهام ادراک می شود؛ وحی برای انبیاء و الهام و کشف برای اولیاست، که حقایق اشیاء چنانکه هستند برای ایشان مکشوف است، و آنها را با بینش درونی مشاهده می کنند چنانکه شما محسوسات را با بینائی ظاهر و بیرون می بینید، و ایشان از مشاهده خود خبر می دهند نه از شنیده ها و تقلید.

و گمان نکنی که معرفت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره امر آخرت و امور دینی صرفاً تقلید از جبرئیل به واسطه شنیدن از اوست، چنانکه معرفت تو درباره آنها

تقلید و متابعت از پیغمبر است، هرگز چنین نیست. زیرا که پیغمبران حقایق ملک و ملکوت را مشاهده می کنند و با چشم بصیرت و یقین به آنها می نگرند، هر چند لقاء فرشته و شنیدن از وی تاکید آن است.

و اما مغروران به خدا، کسانی اند که با خود فکر می کنند و با زبان خویش می گویند: اگر معاد و آخرتی باشد بهره ما در آن بیشتر و حال ما از غیر ما بهتر خواهد بود؛ چنانکه خدای سبحان از گفتار دو مردی که با یکدیگر گفتگوی می کردند خبر می دهد، وقتی یکی به دیگری می گفت:

و ما اظن الساعة قائمة و لئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلباً. (کهف،

36)

«و گمان نمی کنم رستاخیز به پا شود و اگر به سوی پروردگارم برگردم

بازگشت گاهی بهتر از این خواهم یافت.»

باعث این گمان این است که شیطان این خیال را در جانشان افکنده که به نعمتهای خدا که در دنیا دارند می نگرند و نعمت آخرت را بر آن قیاس می کنند، و چون خداوند عذاب را در مورد آنها به تاءخیر انداخته عذاب آخرت را نیز چنین می پندارند [و آن را درباره خویش باور ندارند]، چنانکه خدای تعالی می فرماید:

و یقولون فی انفسهم لولا یعذبنا الله بما نقول، حسبهم جهنم یصلونها فبئس

المصیر.

(مجادله، 8)

«و در دل خویش می گویند چرا خدا ما را بر چیزی که می گوئیم عذاب

نمی کند، جهنم که وارد آن می شوند بسشان است، و بد سرانجامی است.»

و بسیاری از مؤمنان را می نگرند که فقیر و محتاجند، و آنگاه می گویند:

اگر خدا آنان را دوست می داشت در دنیا به آنها احسان می کرد و اگر ما را دوست نمی داشت به ما احسان نمی کرد، و چون در دنیا به آنها نیکی نکرده و به ما نیکی کرده پس دوستدار ماست نه دوستدار آنها، و در آخرت هم چنین خواهد بود، چنانکه شاعر گوید :

کما احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما یقی

چنانکه خدا در گذشته احسان کرده در آینده نیز احسان خواهد کرد

شکی نیست که این همه خیالهای فاسد و قیاسهای باطل است، و کسی که گمان کند که نعمتهای دنیوی دلیل محبت و اکرام است به خدا غره شده زیرا پنداشته است که در نزد خدا کرامت دارد، به دلیلی که بر کرامت دلالت نمی کند بلکه نزد صاحبان بصیرت بر خواری و زبونی و نگونسازی دلالت دارد، زیرا نعمتها و لذتهای دنیا [چه بسا] باعث هلاک و دوری از خداست، و از این رو خداوند دوستان خود را از دنیا پرهیز می فرماید همچنانکه پدر مهربان فرزند بیمار خویش را از خوردنیهای لذیذ پرهیز می دهد، و مثل رفتار و معامله خدای سبحان با مؤمن خالص و کافر و فاسق، که اولی را از دنیا باز می دارد و نعمتها و لذتهای آن را بر دومی فرو می ریزد، مثل کسی است که دو بنده کوچک داشته باشد که یکی را دوست دارد و دیگری را دوست ندارد، اولی را از بازی منع می کند و او را در مکتب محبوس می سازد تا دانش و ادب بیاموزد و او را [بهنگام بیماری] از غذاهای لذیذ و میوه هائی که برای او زیان آور است باز می دارد و داروهای ناگواری که برایش سودمند است می خوراند، و دومی را به خود وا می گذارد تا هر طور می خواهد زندگی کند و پیوسته به بازی و خوردن آنچه دلخواه اوست بگذارند.

پس اگر این بنده به خود واگذار شده چنین پندارد که نزد آقای خود محبوب و باکرامت است زیرا از شهوات و لذات برخوردار است، و آن دیگری نزد او مبعوض و خوار است زیرا او را از خواهشهایش منع کرده، بسی احمق و فریب خورده خواهد بود. و خدا ترسان و ارباب بصیرت هرگاه دنیا به ایشان رو می آورد اندوهناک می شدند و می گفتند: نمی دانیم چه گناهی از ما سر زده که عقوبتش شتاب کرده، و چون فقر به آنان رو می کرد می گفتند: مرحبا به شعار نیکان و صالحان!

و اما روش اهل غرور بر خلاف این است، زیرا می پندارند که رو آوردن دنیا کرامتی است از خدا و پشت کردن آن ذلت و خواری آنهاست، چنانکه خدای تعالی از حال آنان خبر داده و می فرماید:

فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه و نعمه فيقول ربي اكرمن، و اما اذا ما ابتلاه فقدر عليه رزقه فيقول ربي اهانن (فجر، 16-15)

«اما انسان آنگاه که پروردگارش او را بیازماید و ارجمند کند و نعمت دهد گوید: پروردگرم مرا گرامی داشته است، و اما چون امتحانش کند و روزیش را بر او تنگ گیرد گوید: پروردگرم مرا خوار کرده است.»

علاج این غرور این است که بداند که اقبال دنیا دلیل خواری و زبونی است نه کرامت و احسان، و قطع علائق دنیا سبب کرامت و قرب به خدای سبحان است، و راه رسیدن به این معرفت، یا ملاحظه و تأمل در احوال انبیاء و اولیاء و عرفا و اتقیاء است، یا تفکر و تدبر در آیات و اخبار، خدای سبحان می فرماید:

اءيحسبون انما نمدهم به من مال و بنين نساوع لهم في الخيرات بل لا يشعرون. (مؤمنون، 57-56)

«آیا گمان می کنند مال و فرزندان می دهیم خوبیهای است که
برای آنها شتاب می کنیم، نه چنین است بلکه آنها نمی فهمند».

و نیز می فرماید :

سنستدرجهم من حیث لا یعلمون. (اعراف، 181، قلم، 44)

«.. از آنجا که ندانند اندک اندک فراگیریمشان».

و می فرماید :

فلما نسوا ما ذکرنا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا
اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون. (انعام، 44)

«و چون آیه هائی را که به آنها پندشان داده بودند فراموش کردند درهای هر
چیزی را بر آنها گشودیم تا آنکه به آنچه رسیدند شادمان شدند ناگهان
بگرفتیمشان و یکباره نومید شدند».

و می فرماید :

انما نملی لهم لیزدادوا اثما. (آل عمران، 178)

«همانا مهلتشان می دهیم تا گناهشان بیشتر شود».

و آیات و اخباری دیگری نیز هست.

و منشاء این غرور : جهل به خداوند و صفات اوست، زیرا کسی که او را
شناخت از مکر او ایمن نخواهد بود و به امثال این خیالات باطل فریفته نخواهد
شد، و به قارون و فرعون و غیر اینها از پادشاهان و ستمگران می نگردد که
چگونه خداوند در آغاز به آنها احسان کرد و سپس آنها را سخت به هلاکت
افکند، و خداوند بندگان خویش را از مکر و بتدریج فرا گرفتن خود بر حذر
داشته و می فرماید :

فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون. (اعراف، 99)

«جز گروه زیانکاران از مکر خدا ایمن نخواهند بود».

و می فرماید :

و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین. (آل عمران، 54)

«[کافران] مکر و حيله کردند و خدا مکر و حيله کرد و خدا از همه نيرنگيان

برتر است».

گروه دوم : گناهکاران و فاسقان مؤمنان

سبب غرور و غفلت اينان : يا برخى از انگيزه هاى غرور کافران است - چنانکه گذشت - يا اين گمانشان که خدای تعالی کریم و رحمتش گسترده و نعمتش عام است، و گناهان بندگان در جنب درياهاى رحمت او چیزی نیست، و می گویند :

ما موحد و مؤمنيم، و چگونه خداوند با توحيد و ايمان ما را عذاب می کند، و اين گمان خود را از فضيلت رجاء می شمردند - چنانکه گذشت. و چه بسا بعضی از آنها به صلاح پدران و بلندی مرتبه ایشان غره شوند، مثل فریفتگی بعضی از سادات علوی به نسبشان با اینکه با سیرت و روش پدران طاهرینشان در خوف و ورع اختلاف دارند.

علاج این غرور آن است که : فرق بین رجاء ستوده و پسندیده و آرزومندی نکوهیده و ناپسندیده را بشناسد، و بداند که غرور وی امید پسندیده نیست بلکه آرزو نمودن مذموم است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود :

الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، و الاحمق من اتبع نفسه هواها و

تمنی علی الله.

«زیرک و هوشیار کسی است که بر خود مسلط باشد و برای بعد از مرگ عمل کند، و احمق کسی است که از هوی و هوس نفسش پیروی نماید و از خدا خواهشها و آرزوهای خام داشته باشد».

و رجاء از عمل جدا و منفک نمی شود، زیرا کسی که به چیزی امید دارد در طلب آن برمی آید و هر که از چیزی می ترسد از آن می گریزد، و همچنانکه کسی که در دنیا امید فرزند دارد ولی زن نگیرد مغرور و احمق است، همچنین کسی که امید رحمت الهی دارد ولی ایمان ندارد یا ایمان دارد و گناهان را ترک نمی کند یا گناه را رها می کند ولی عمل شایسته ای ندارد فریب خورده و نادان است. و چگونه جز این تواند بود که خدای سبحان می فرماید :

ان الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله. (بقره، 218).

«کسانی که ایمان آورده و کسانی که در راه خدا هجرت و جهاد کرده اند، آنان به رحمت خدا امیدوارند».

یعنی امیدواری شایسته آنهاست نه غیر آنها، زیرا ثواب آخرت اجر و پاداش اعمال است چنانکه، خدای تعالی می فرماید :

جزاء بما کانوا یعملون. (سجده، 17، احقاف، 14، واقعه، 24)

«پاداش آن عملها که کرده اند».

و می فرماید :

... و انما توفون اجورکم یوم القیامة. (آل عمران، 185)

«... و روز قیامت اجر و پاداش شما را تمام دهند».

و می فرماید :

و ان لیس للانسان الا ما سعی، و ان سعیه سوف یری.

(نجم، 40 - 39)

«و انسان جز آنچه کوشیده چیزی ندارد، و کوشش وی بزودی دیده شود».

و می فرماید :

کل نفس بما کسبت رهینة. (مدثر، 38)

«هر کس در گروه اعمال خویش است».

مگر ندیده ای که کسی که مزدی برای تعمیر و اصلاح ظروف و وسائل شرط و تعیین می کند اگر شرط کننده کریم و صادق القول باشد به وعده و شرط خود عمل می کند، بلکه بر آنچه وعده و شرط کرده می افزاید، اما اگر اجیر و مزدور آن ظروف و وسائل را شکست و همه را تباه ساخت و سپس به انتظار اجرت و مزد نشست به این خیال خام که اجیرکننده کریم و بزرگواریست، آیا عاقلان او را در انتظارش امیدوار می بینند یا فریفته و صاحب آرزوی خام؟

و بالجمله : سبب این غرور ندانستن فرق بین رجاء و غرور است، پس باید با آنچه در اینجا و قبلا ذکر شد به معالجه پرداخت.

اما کسی که به بلندی مرتبه پدران خود مغرور و فریفته است چنین پندارد که خدای تعالی پدران وی را دوست دارد و هر که انسانی را دوست داشته باشد فرزندان او را نیز دوست دارد. نادانی و حماقت این شخص از مغرور به خدا بیشتر است، زیرا خدای سبحان فرمانبردار را دوست دارد و گناهکار مبعوض اوست بدون ملاحظه پدرانشان، و همچنانکه پدر فرمانبر به سبب بغض و نفرت نسبت به فرزند گناهکار مبعوض نیست همچنین فرزند گناهکار به واسطه محبت نسبت به پدر فرمانبردار محبوب نیست.

و ممکن نیست که چیزی از حب و بغض و معصیت و تقوا از پدر به پسر سرایت کند، زیرا هیچ کس بار گناه دیگری را بر نمی دارد، پس کسی که گمان

کند به سبب تقوای پدرش نجات خواهد یافت، مانند کسی است که پندارد به واسطه خوردن پدرش سیر خواهد شد، یا به سبب آموختن و دانستن پدرش عالم می گردد، یا به واسطه راه پیمودن پدرش به کعبه می رسد، چه دور است دور!

تقوا بر هر کسی واجب عینی است، پس هیچ پدری کار ساز پسر خویش نیست، و هنگام پاداش و جزاء آدمی از برادر و مادر و پدر و همسر و فرزندان خود می گریزد، و هیچ کس دیگری را سودی نمی رساند مگر از راه شفاعت، آن هم بعد از تحقق شرایطش.

اما گناهکاران فریفته، یا طاعاتی ندارند و با نهایت جهالت در دل خویش آرزوی آمرزش و بخشش می پزند - چنانکه گذشت -، یا طاعاتی دارند ولی گناهانشان بیشتر است، و از بیش گناهان آگاهند، و با این وصف توقع آمرزش گناهان و سنگین تر شدن خوبیها و حسنات بر بدیها و سیئات خویش دارند، این نیز غایت نادانی است، زیرا مثل وی مانند کسی است که در یک کفه ترازو ده درهم و در کفه دیگر هزار یا دو هزار درهم نهاده، و توقع دارد که کفه سنگین سبک شود.

و بعضی از کسانی که در واقع گناهانشان بیشتر است گمان می کنند که طاعاتشان بیش از معاصی است، زیرا خویشان را به محاسبه نکشیده و در صد پڑویش گناهان خود بر نیامده اند و بلکه آنها را به فراموشی سپرده اند، و هر گاه طاعتی از آنان به عمل آمده باشد آن را حفظ می کنند و پیوسته با شمار می آورند، مانند کسی که در همه عمر یکبار حج می کند و مسجدی می سازد، در حالی که هیچ یک از عبادات وی به نحو مطلوب نیست، و از گرفتن اموال

مسلمین اجتناب نمی کند، بلکه همه اینها را فراموش می کند و همواره آن حج و ساختن مسجد در یاد اوست، و می گوید :

چگونه خداوند مرا عذاب می کند و حال آنکه حج کردم و مسجدی ساختم ؟ و یا مانند کسی که در هر روز صد بار خدا را تسبیح می گوید و آنگاه به غیبت مسلمین می پردازد و آبروی آنها را می ریزد و در طول روز سخنانی بی شمار بر خلاف رضای خدا می گوید، و توجه و نظرش به شمار تسبیح است ولی از هذیان و بیهوده گوئی در سراسر روز غافل است که اگر آن را می نوشت مثل تسبیحش صد بار می شد، و حال آنکه نویسندگان ارجمند (کرام الکاتبین) آن را نوشته اند.

و همچنین درباره فضیلت تسبیحات همواره می اندیشد، ولی به آنچه در عقوبت دروغگویان و غیبت کنان و سخن چینان و دشنام دهندگان وارد شده توجه و التفاتی ندارد. و اگر نویسندگان اعمال او مزد اضافی برای فزونی هذیانش بر تسبیحاتش می خواستند در این صورت سعی می کرد زبانش را از آفات آن باز دارد و آنها را با تسبیحات بسنجد و موازنه کند تا بر اینها افزون نشود و از او مزد اضافی نگیرند، شگفتا از کسی که در کار خویش به محاسبه می نشیند و از بیم آنکه به اندازه قیراطی را از دست ندهد دقت و احتیاط می کند ولی برای از دست دادن مقام علیین و مجاورت رب العالمین اندیشه و احتیاط نمی کند!

گروه سوم: اهل علم

فریفتگان اهل علم چند دسته اند :

بعضی، به علم کلام و مجادله و شناخت آداب مناظره اقتضار می کنند تا در انجمنهای رجال تفاخر کنند و بر همگنان برتری یابند، بی آنکه در عقاید گامی

استوار یا مذهبی واحد داشته باشند، بلکه گاهی این و گاهی آن مذهب را اختیار می کنند و اعتقادشان همانند نخعی است که به هوا فرستاده شود که باد گاهی آن را به این سو و گاهی به آن سو می برد، و با این وصف به سبب غرور و فریفتگی خود می پندارند که شناساترین و داناترین مردمند به خدا و صفات او.

و بعضی، علم را منحصر در نحو و لغت یا شعر یا منطق می دانند و به آن غره می شوند و عمر خویش را صرف آن می کنند و نابود می سازند، و گمان می کنند که علم شریعت و حکمت یکسره به آن بستگی دارد، و نمی دانند که به آنچه لذاته مطلوب نیست و فقط وسیله ای است برای آنچه مقصود لذاته است باید به قدر ضرورت اکتفا و اقتصار نموده، و تعمق و فرو رفتن در آن تابی نهایت کاری است زائد که نیازی به آن نیست و موجب محرومیت از مقصود لذاته است.

و بعضی، به فن معاملات از علم فقه اقتصار می کنند که متضمن چگونگی حکم و قضا در میان مردم است و یکسره خود را به اجرای احکام مشغول می دارند، و از علم عقاید و اخلاق، بلکه از علم عبادات که بخشی دیگر از فقه است روی می گردانند و از واجستن و واپرسیدن دل خویش، که وسیله و مقدمه تخلیه از رذائل اخلاق و آراسته شدن به فضائل ملکات است، و از مراقبت جوارح و نگاهداشت آنها از معاصی و واداشتن آنها به طاعات، باز می مانند.

و بعضی، علاوه بر فن معاملات علم عبادات را نیز فرا می گیرند، بلکه در همه علوم شرعی تعمق می کنند و به آنها اشتغال می ورزند، و لیکن علم الهی و علم اخلاق را رها می کنند و باطن و ظاهر خود را از گناهان نگه نمی دارند و به طاعات آباد نمی سازند.

و بعضی، در همه علوم عقلی و شرعی جد و جهد و تعمق می کنند ولی عمل را فرو می گذارند، یا بر طاعات ظاهری مواظبت می نمایند و از صفات دل غفلت می کنند، و گاهی به صفات نفسانی و اخلاق نیز توجه دارند و در پاکسازی نفس خود از آنها می کوشند و ریشه های نیرومند رذائل و ملکات پست را از دل خویش بر می کنند و لیکن در زوایای دل ایشان نکته های پنهانی کید و مکر شیطان و دقایق نهانی تلبیس نفس باقی است و از آنها غافل می شوند.

همه این گروهها هر گاه روش خود را بر خیر و سعادت بدانند غافل و مغرورند، هر چند میان آنها از حیث شدت و ضعف تفاوت هست، زیرا سعادت نفس و خلاصی آن از عذاب حاصل نمی شود مگر به معرفت خدای تعالی و شناخت صفات و افعال او و احوال عالم آخرت و علم به فضائل و رذائل اخلاق، و آنگاه تهذیب درون به فضائل اخلاق و آراستن بیرون به طاعات و اعمال شایسته.

پس هر که بعضی از علوم را بداند و علم مهمتر - یعنی معرفت پیمودن راه طاعت و گذشتن از گردنه های نفس که همان صفات مذموم مانع از وصول به خداوند است - را رها کند و پندارد که در طریق خیر گام بر می دارد مغرور و فریفته است، و هر گاه به این صفات آلوده باشد از خدا دور و محجوب است.

و هر که علم مهم را واگذارد و به غیر آن پردازد همچون کسی است که بیماری خاص کشنده ای داشته باشد و محتاج آموختن دارو و استعمال آن باشد، لیکن مرض دیگری که معالجه آن ضد بیماری اوست بیاموزد. به همین گونه کسی که در فرا گرفتن همه علوم کوشا و استوار است ولی عمل را ترک کرده، مانند بیماری است که داروی مرض خود را بیاموزد و بنویسد و بخواند و

به بیماران تعلیم دهد و هرگز در مورد خویشتن استعمال نکند، پس مجرد آموختن دارو او را بهبود نمی بخشد، بلکه اگر هزار نسخه از آن بنویسد و به هزار بیمار بیاموزد تا آنجا که همگی شفا یابند و هر شب هزار بار آن را تکرار کند سودی برای بیماری خود وی نخواهد داشت تا وقتی که این دارو را بخرد و چنانکه آموخته است بیاشامد، و با خوردن و استعمال آن احتمال دارد بهبود یابد، تا چه رسد به وقتی که اصلاً آن را نیاشامیده است، پس اگر گمان کند که مجرد آموختن دارو بسنده و شفا بخش است مغرور و قریب خورده است، و بدین سان کسی که علم طاعات را بخوبی فرا گرفته ولی عمل نمی کند و علم گناهان را آموخته و اجتناب نمی کند، و علم اخلاق را تحصیل کرده و نفس خود را از رذائل اخلاق باز نمی دارد و به فضائل آن متصف نمی شود، در نهایت فریفتگی و غرور است، زیرا خدای تعالی می فرماید :

قد افلح من زکاهها. (شمس، 9)

«هر که نفس خویش را پاک کرد رستگار شد».

و فرمود: هر که ره تزکیه و پاکسازی آن را آموخت رستگار شد.

و از این گروه دسته ای هستند که به اخلاق رذیله و غرور متصف اند و لیکن تا آنجا فریفته و غافلند که گمان می کنند چنین صفاتی از آنها دور و جداست و مرتبه آنها نزد خداوند بالاتر از این است که به این صفات بد مبتلا شوند، و اخلاق رذیله را منحصر به عوام می دانند نه کسانی که به درجه علمی ایشان رسیده اند.

و چون نشانه های کبر و حب ریاست و برتری جوئی و شهرت طلبی در یکی از آنان ظاهر شود می گوید: این تکبر نیست بلکه غرض از آن عزت دین و اظهار شرف علم و به خاک مالاندن بینی مخالفان است. و چون آثار حسد در

او پیدا شود، و زبانش به غیبت اقران و همگنان و کسی که سخن او را رد کرده باشد گشوده شود، این را درباره خویش حسد نیندازد، بلکه گوید: این از جهت غضب برای حق و رد مخالفان و دشمنان دین است، و حال آنکه اگر به یکی دیگر از اهل علم طعن زده شود و سخن او را رد نمایند و او را از منصب خود منع کنند خشمگین نمی گردد بلکه چه بسا شاد می شود، و اگر خشم او برای حق و دین بود نه از راه حسد بر اقران و به سبب خبث باطن، غضب او در هر دو حال یکسان بود.

و چون اندیشه ریا به خاطر وی بگذرد گوید: غرض من از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردم به من است تا به دین خدا هدایت شوند و از عقاب الهی رهایی و نجات یابند. این مغرور فکر نمی کند چرا به اقتدای مردم به دیگری شاد نمی شود، و اگر غرضش اصلاح مردم باشد باید به هر گونه و به دست هر کس که به صلاح می آید مسرور شود.

و چه بسا این را به یاد آورد ولی شیطان او را رها نمی سازد، بلکه می گوید: از آنجا که وقتی مردم به وسیله من هدایت یابند اجر و پاداش آن به من می رسد، پس شادی من هر آینه به واسطه ثواب خداست نه قبول مردم، اما این پندار اوست و خداوند بر راز درونش آگاه است. زیرا بسا خباثت باطن او چنانست که اگر به علم قطعی بداند که ثواب آن در گمنامی و پنهان کردن علم و عمل بیشتر از ثواب آن در آشکار ساختن است، با وجود این برای اظهار ریاست، از تدریس یا وعظ یا امامت و غیر اینها، چاره می جوید.

و چون به مجالس سلاطین و حکمرانان ستمگر داخل شود و مدح و ثنای ایشان کند و برای آنان تواضع و فروتنی نماید، و به خاطرش رسد که مدح و تواضع برای آنان حرام است، شیطان به او گوید: اینها هنگام طمع در مال ایشان

حرام است، و غرض تو از در آمدن بر آنها دفع ضرر از مسلمانان است نه طمع، و خدا از باطن او می داند که چنین نیست، زیرا اگر برایش آشکار شود که یکی از اقران او در پیش آن سلطان مورد قبول و دارای مقام و مرتبه است به طوری که شفاعت وی در باره هر کسی پذیرفته است و او پیوسته شفاعت و دفع ضرر از مسلمین می کند، این امر بر او گران خواهد آمد تا آنجا که اگر بتواند در پیش آن سلطان از وی بد گوئی کند خودداری نمی نماید.

و بسا غرور و غفلت در یکی از آنان به جائی رسد که مالهای حرام ستمکاران را بگیرد، و اگر در اندیشه اش بگذرد که اینها حرام است، شیطان به وی چنین القاء می کند: این مال مجهول المالک است و بر پیشوای مسلمین لازم است که آن را تصدق کند و تو پیشوا و عالم ایشانی و بر پائی و استواری دین خدا به وجود تست، پس از برای تو جایز و حلال است که از آن به قدر حاجت خود بر گیری و باقی را در مصالح مسلمین مصرف کنی. و به این فریب و تزویر پیوسته مال حرام را می گیرد. بی آنکه چیزی از آن را صرف غیر خود کند.

و بسا غرور و فریب در بعضی از ایشان به جائی رسد که چون یکی از آنان بر خوان ظالمان حاضر شود و از طعامشان بخورد و او را گویند: خوردن این خوراکها زبینه مثل تو نیست، گوید: خوردن اینها جایز بلکه واجب است، زیرا این مال مجهول المالک است و باید به فقرا بخشید، و بر مثل من واجب است که بقدر توانائی آن را از دست ظالم بیرون آورم و به اهل آن - یعنی فقرا - برسانم و خوردن من هم از آن نوعی قدرت بر رها ساختن از دست ظالم است، پس از آن می خورم و قیمت آن را به فقرا می دهم، و خدا از درون او آگاه است که نه قیمت آن را به کسی می دهد و نه به آنچه می گوید معتقد است، و این فریب و

تلبیس شیطان است که در قلب او افکنده و چنین می گوید تا اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود.

و بسا هست که یکی از ایشان مبالغت و پروائی ندارد که در پنهان از مال حرام ستمکاران بگیرد و طعام آنان را بخورد، و اگر یکی از مریدان و معتقدانش مطلع شود نهایت امتناع می ورزد.

و بسا که یکی از آنها در باطن میل و شوق دارد که در خدمت سلاطین و امرا در آید ولی در ظاهر آن را ترک می کند، و انگیزه ولی این است که در دل عوام منزلت یابد، و با وجود این گمان می کند که دوری و اجتناب از آنها به واسطه ورع و تقواست.

و گاهی یکی از آنان جماعتی را پیشنمازی کند و چنین پندارد که عمل وی بر طریق خیر و باعث ترویج دین و والا شدن کلمه حق و برپا دارنده شعار اسلام است، و با وجود این اگر دیگری که از او داناتر و پارساتر است در مسجد وی به امامت پردازد، یا بعضی از مریدان از اقتدا به او تخلف کنند و به دیگری اقتدا نمایند قیامتی برای او برپا می شود. و بسا که باعث مسجد رفتن برای امامت مجرد تقرب به خدا و امثال امر او نباشد بلکه انگیزه وی صرفاً حب جاه و ریاست و اعتقاد عوام در حق او، یا مرکب از آن و نیت ثواب، باشد. و بسا هست که یکی از آنان امامت را شغل و وسیله امر معاش قرار دهد، و با این وصف تصور کند که مشغول امر خیر است.

و ظاهر این است که در امثال زمان ما امامی که قصد او از امامت تنها تقرب به خدا باشد و در نهانخانه دل خویش حب منزلت خواهی در قلوب یا بدست آوردن مال یا انگیزه دفع برخی بدیها و شرور از خود نداشته باشد بسیار کم و نادر است. و اگر مثل او یافت شود پیشوائی است که باید از جاهای دور بار

سفر بندند تا به او اقتدا کنند، و نظیر او هر گاه در خود قصد تقرب و ثواب در رفتن به مسجد و امامت یافت، می رود و اگر این قصد را نیافت، ترک می کند و تنها نماز می گزارد، و چنین شخصی اقتدا کردن مردم به او و اقتدا نکردن در نزد او یکسان است، و بیشی و کمی ماء مومین در نزد او تفاوتی نمی کند، بلکه حال او بهنگام انفراد و در وقت امامت برای جماعتی بی شمار، مساوی و همانند است.

و بالجملة : انواع غرور اهل علم - بخصوص در این زمانها - بسیار است، و کسی که تأمل کند می داند که غرور یا فریبکاری و تلبیس یا غیر اینها از افعال مذموم و صفات ناپسند بعضی از آنان به جایی می رسد که وجودشان برای اسلام و مسلمانان زیان آور و مرگشان برای ایمان و مؤمنان سودمندتر است، زیرا دجال دین و بر پا دارنده مذهب شیاطین اند، و مثل آنان چنانست که عیسی بن مریم علیه السلام فرموده :

«عالم بد مانند سنگ بزرگی است که در گذرگاه آبی افتاده نه خود آب می خورد و نه می گذارد آب به کشتزار برسد».

گروه چهارم : واعظان

فریفتگان واعظان نیز بسیارند :

بعضی از آنان، درباره اخلاق و صفات نفس، از خوف و رجاء و توکل و رضا و صبر و شکر و مانند اینها، سخن می گویند و چنین پندارند که به گفتن اینها و دعوت مردم به اینها خود نیز به اینها موصوف می گردند، و حال آنکه در واقع از آنها جدا و دورند مگر به قدر اندکی که عوام مسلمین از آنها خالی نیستند. چنین واعظی گمان می کند که غرض او اصلاح خلق است نه چیزی دیگر، و با وجود این اگر مردم رو به واعظی دیگر آورند و به دست وی به صلاح آیند، و

او برای ارشاد و اصلاح بهتر و قویتر باشد، از غصه و حسد نزدیک به مردن می رسد، و اگر یکی از شنوندگانش آن واعظ دیگر را مدح و ثنا گوید او را از همه خلق بیشتر دشمن دارد.

و دیگری از آنان به اقوال گزاف و هرزه و گفتار بیهوده پرداخته و کلماتی بیرون از قانون شرع و عقل ساخته، و گاهی خود را به تکلف به فصاحت و بلاغت و می دارد، و با تصنع به مقدمه چینی و تشبیهات دست می زند، و شیفته فراهم کردن نکته ها و به هم انداختن سجع در کلمات است، و از این راه یار و یاور می جوید، و دوست دارد که در مجلس وی مستمعان نازک دلی نمایند و گریه سر دهند و به تکلف اظهار وجد و رغبت کنند، و چون به شنیدن سخن او سرها بجنبند و اشکی در آید لذت می برد و به کثرت اصحاب و مریدان و معتقدان شادمان می گردد، و به تخصیص این ویژگی در میان اقران او را سرور و نشاطی دست می دهد. و بسا در نقل اخبار و روایات از دروغ بافی باک و پروائی ندارد، به این پندار که با این شیوه در جان ایشان بهتر راه می یابد و تأثیر گفتارش در پیدائی رقت عوام و تحریک شوق و میل آنها بیشتر است.

شکی نیست که اینها بدترین مردمند، بلکه شیاطین انسند، خود گمراهند و دیگران را نیز گمراه می کنند، زیرا گروه اول اگر خویشتن را اصلاح نکردند، باری دیگران را به صلاح رهنمون شدند و سخن و وعظ خود را راست کردن.

اما اینان مردمان را از راه خدا باز داشتند و خلق را به غرور به خدا کشاندند، زیرا سعیشان گفتن چیزی است که توده مردم را خوش آید تا بدین وسیله به اغراض فاسد خود برسند، از این رو پیوسته آنچه امید را تقویت می کند به زبان می آورند، و بدین سان جرات و گستاخی مردم بر گناهان و میل و رغبتشان به دنیا افزون می شود، بخصوص اگر خود این واعظ نیز به دنیا راغب و مایل

باشد، و از رسیدن مال به دستش شادمان گردد، و به جامه فاخر و مرکب رهوار و غیر اینها از زیور و زینت دنیا عادت داشته باشد.

پس چنین شخصی گمراه است و بیش از آنکه دیگران را اصلاح کند فاسد می سازد، و با وجود این گمان می کند که مروج شرع و دیانت و راهنمای گمراهان است و حال آنکه از بدترین مغروران و غافلان است.

و از آنها کسی ممکن است اهل تهذیب اخلاق و مراقبت دل و پاکی و صفای درون از آلودگیها و تیرگیها باشد و دنیا در چشمش کوچک نماید، و طمع از خلق بریده و التفاتی به آنها نداشته، و مهربانی و شفقت بر بندگان خدا او را به نصیحت و موعظه و رها ساختن ایشان را از بیماریهای گناهان فرا خوانده باشد، اما چون در این کار به مرتبه بلندی رسید شیطان میدان فتنه انگیزی پیدا می کند و او را پنهانی و ناآگاهانه به ریاست طلبی می خواند - که پنهان تر از راه رفتن مورچه در تاریکی است - و پیوسته این حالت در دلش پرورش و نمو می یابد تا او را به تصنع و خود آرائی برای خلق وا دارد: به وسیله نیکو ساختن الفاظ و آوازه‌های خوش و حرکات دلپذیر و ظاهر سازی در لباس و هیئت و خلق و خوی، و مردم با بزرگداشت و احترامی بیش از بزرگداشت پادشاهان به او روی می آورند، زیرا وی را شفابخش امراض خود محض مهربانی و شفقت و بدون طمع می بینند، پس بدن‌ها و مال‌های خود بر او ایثار می کنند، و وی را همچون خدمتگزار و بنده می گردند، و در این هنگام طبعش گشاده و منبسط می شود و نفسش شکفته می گردد و بسیار لذت می برد، و شهوتش از دنیا چنان کامیاب می شود که هر شهوتی نسبت به آن ناچیز است، و بعد از آنکه خود را تارک دنیا می دانست در بزرگترین لذات دنیا فرو رفت، و شیطان از راهی که فکر نمی کرد او را فریفته و غره ساخت.

و نشانه برانگیخته شدن و هیجان حب ریاست در درونش این است که : اگر واعظی دیگر پیدا شود که دلهای مردم به وی مایل گردد، و تأثیر کلام وی در قبول نسبت به سخن او بیشتر باشد این بر او سخت و دشوار آید، زیرا که اگر نفس به ریاست شادمان نمی شد و لذت نمی برد آن را مغتنم می شمرد.

بنابراین سزاوار نیست که کسی به وعظ و نصیحت پردازد مگر آنکه از درون خود بداند که قصد او بجز هدایت مردم به خدای تعالی نیست، و اگر کسی پیدا شود که در ارشاد یا راهنمایی مردم مددکار او باشد نهایت سرور و شادی برایش پدید آید، و طمع او از مدح و ثنا و اموال مردم بکلی بریده شده باشد، و ستایش و نکوهش آنها در نظرش یکسان باشد، و از مذمت آنان اگر خدا او را می ستاید باکی نداشته باشد، و از مدح آنها هر گاه مدح خدا همراه آن نباشد شاد نشود، و به بندگان خدا چنان بنگرد که به داناتر و پارساتر از خود می نگرد، یعنی آنها را بهتر از خود ببیند زیرا خاتمه و سرانجام امور را نمی داند، و از سوی دیگر به مردم از جهت بریدن طمع در طلب منزلت در دل آنها همان گونه بنگرد که به چار پایان می نگرد، زیرا که التفات و باکی ندارد که حیوانات چگونه به او می نگرند، و بنابر این خود را برای آنها نمی آراید، که شبان گله غرضش نگهبانی و پاسداری رمه و دفع گرگ از آنهاست، بدون توجه به اینکه چارپایان به دیده مدح و ثنا به او بنگرند.

مطلب دیگر آنکه : اگر واعظ به این کید و مکر شیطان پی برد و به خود پرداخت و اندرز گوئی به دیگران را رها کرد، یا با رعایت شرط صدق و اخلاص گفتن پند و نصیحت را عهده دار شد، باید بداند که در گریز از غرور بیم اعجاب به خود هست، و این اعجاب به خود در فرار از غرور و فریفتگی نهایت غرور و فریب خوردن است و از هر گناهی بزرگتر و کشنده تر است، و از این

رو شیطان گفت : «ای فرزند آدم ! هر گاه به عمل خود گمان کنی که از من خلاصی یافتی به جهل خود در دامهای من گرفتار آمدی».

و اما اگر عجب و خودبینی را از خویشتن دفع کرد، و دانست که این از جانب خدای تعالی است نه از او، و مثل او نمی تواند جز به توفیق خداوند شیطان را دفع کند، و چنان ضعیف و عاجز است که اصلا بر کاری [یه است قلال] توانائی ندارد تا چه رسد به دفع شیطان، باز بیم غرور به فضل خدا و اطمینان و وثوق به کرم او و ایمن بودن از مکر او درباره وی هست، تا آنجا که پندارد که این شیوه و روش در آینده نیز باقی خواهد بود. و شکی نیست که کسی که خود را از مکر خداوند ایمن می داند زیانکار و مغرور است.

پس راه نجات بعد از تهذیب نفس و پاکی قصد و نیت و بریدن از دنیا و لذات آن، این است که این همه را از فضل خدا بداند و در هر لحظه بر خویشتن از سلب این حالت بیمناک باشد، و هود را از مکر خداوند ایمن نینگارد، و از خطر سرانجام و خاتمه غافل نماند. و این خطری است که گریز و رهائی از آن نیست و ترسی است که نجات و خلاصی از آن نیست مگر به گذشتن از صراط و دخول به بهشت. و از این رو چون شیطان برای بعضی از اولیاء بهنگام جان کندن - در دم آخر - پدیدار شود می گوید : «فلانی آیا از من خلاصی یافتی»، و می گوید : «نه ! بعید است».

گروه پنجم : اهل عبادت و عمل

مغروران اینها نیز دسته ها و اقسام بسیارند :

بعضی از آنها، وسواس در ازاله نجاست و در وضو برایشان غالب شده و در آن زیاده روی و مبالغه می کنند و به طهارت آبی که در فتوای شرع پاک است راضی نمی گردند، و احتمالات دوری که موجب نجاست است فرض می کنند،

و چون امر خوردن و گرفتن مال پیش آید احتمالاتی را که موجب حلال بودن است در نظر می گیرند، بلکه بسا حرام محض را می خورند و محمل بعیدی برای حلیت آن می انگارند، و اگر این احتیاطی را که در نجاست دارند به طعام و خوردن مال بر می گردانند به روش و سیره بزرگان اولیاء شبیه تر و به دینداری نزدیکتر بود.

از اینان بعضی در ریختن آب اسراف می کنند و گاهی بوقت وضو مبالغه را در تخلیل (انگشتان در میان محاسن یا یکدیگر کردن برای رساندن آب) و شستن اعضا از حد می برند. چنین فریب خورده ای نمی داند که این عمل (یعنی شستن بیش از حد لازم) اگر بعد از یقین به انجام تکلیف شرعی باشد ضایع کردن عمر است که عزیزترین چیزهاست، و اگر بدون آن است و در شستن اعضا احتیاط می کند تا یقین حاصل شود که آب به پوست اعضا رسیده است، پس چرا در غسل این گونه مبالغه و احتیاط نمی کند، با اینکه حصول قطع و یقین به رسیدن آب به پوست بدن در غسل لازمتر و واجب تر است. به علاوه چه بسا در نماز و دیگر عبادات چنین مبالغه و احتیاطی نمی کند، و احتیاط و مبالغه او منحصر به وضوست، به این پندار که این عمل برای نجات او کافی است، پس وی در نهایت فریفتگی است.

و بعضی، به نماز خود غره شده و در نیت آن وسواس می کنند، و شیطان آنها را نمی گذارد که نیت صحیحی داشته باشند، بلکه ایشان را مشوش می سازد تا ثواب جماعت یا فضیلت وقت را از دست بدهند. و گاهی در تکبیرة الاحرام چندان وسواس می کنند که به سبب شدت احتیاط الفاظ صحیح را تغییر می دهند. اما این احتیاط در اول نماز است و بعد از آن غافل می شوند و حضور

قلب ندارند، این فریفتگان گمان می کنند که چون در تصحیح نیت سعی و رنج می برند کار نیک همین است.

و بعضی دیگر در نکته های قرائت وسواس می کنند و در ادای حروف فاتحه و دیگر اذکار از مخارج مبالغه می نمایند، و پیوسته در تشدیدها و تصحیح مخارج و تمیز بین حروف متقارب احتیاط می کنند، بدون اینکه در غیر اینها از حضور قلب و تفکر در معانی اذکار اهتمامی داشته باشند، و چنین پندارند که همین که قرائت درست باشد نماز مقبول است، و این از زشت ترین انواع غرور است.

و بعضی، به روزه مغرور می شوند، و بسا در ایام شریفه روزه می دارند بلکه پیوسته روزه اند، ولی نه زبان از غیبت نگاه می دارند و نه هنگام افطار شکم از حرام باز می دارند، اما پیش خود می پندارند که کار نیکی می کنند، و این نیز در غایت غرور است.

و گروهی دیگر، به حج فریفته می گردند، پس روانه سفر حج می شوند بدون آنکه از مظالم و ادای دیون بیرون رفته و توشه حلال طلب کرده باشند، و در راه از فوت نماز پروا ندارند و طهارت جامه و تن را فرو می گذارند، آنگاه با دلی ناپاک و نفسی آلوده به اخلاق پست و صفات نکوهیده در خانه خدا حاضر می شوند، و با وجود این گمان می کنند که عمل نیک انجام داده اند، اینها نیز در نهایت فریفتگی اند.

و طایفه ای دیگر، به قرائت قرآن مغرورند، قرآن را به شتاب می خوانند و بلکه گاهی شبانه روزی یک ختم قرآن می کنند، و در حالی که قلبشان در وادی آرزوها رفت و آمد می کند زبان را به خواندن قرآن روان می سازند و به

سرعت تمام می خوانند و این را از کمالات می پندارند، و بدین وسیله بر امثال و اقران می نازند و فخر می کنند.

و دسته ای دیگر فریفته به اعمال مستحب می شوند، مانند نماز شب یا غسل جمعه و امثال اینها، بدون اینکه اعتنا و اهتمامی در واجبات بنمایند، به این گمان که مواظبت بر مجرد مستحبات آنها را در آخرت نجات می بخشد، اینان نیز از مغرورانند.

و بعضی، در خوراک و پوشاک و مسکن به اندکی قناعت می کنند و خود را شبیه زاهدان می نمایند به این تصور که به مرتبه زهاد رسیده اند، و حال آنکه دلشان به حب ریاست و اشتها به زهد رغبت دارد. چنین شخصی آنچه را که کمی هلاک - کننده است ترک کرده و به هلاک کننده بزرگتر گرفتار آمده، زیرا فساد حب جاه از فساد حب مال بیشتر است.

و اگر جاه را ترک می کرد و مال را می گرفت به سلامت نفس نزدیکتر بود. پس او نیز مغرور است زیرا چنین پنداشته که از زهاد است و ندانسته که بالاترین لذات دنیا ریاست است، و او این را دوست دارد، پس چگونه زاهد می باشد؟

گروه ششم: متصوفه

مغروران این طایفه بسیار و بیرون از شمار است:

دسته ای از آنها صاحبان بوق اند که آنها را قلندران نامند که نه معنی تصوف را می فهمند و نه چیزی از راه و رسم دین می شناسند، روزگار خود را به گدائی و سؤال از مردم صرف نموده و می پندارند که دنیا را ترک کرده اند و به آخرت روی آورده اند، و حال آنکه اگر به چیزی از امور دنیا دست یابند با همه

جوارح خود آن را می گیرند. اینان از بسیاری جهات از اراذل ناس و پست ترین مردمانند.

و جمعی دیگر از آنها، به هیئت صوفیان در آمده و گفتار ایشان فرا گرفته و لباس پشمینه در بر کرده و سر به گریبان برده و آواز خود را نازک ساخته و آههای بلند سر می دهند، و بدن را در طول و عرض به حرکت در می آورند، و گاهی به زمین می افتند، بخصوص وقتی سخنی در وحدت و عشق بشنوند، بدون اینکه از حقیقت آنها چیزی بدانند. و بسا از این تجاوز کرده به پای کوبی و رقص می آیند و کف دست بر دست دیگر می زنند و شهیق (گریه را در سینه گردانیدن و هق هق کردن) و نهیق (بانگ کردن خر) می کشند، و ذکرها اختراع می کنند و اشعاری با تغنی می خوانند... و غیر اینها از حرکات زشت و هیئتهای بد و ناپسندیده، و گمان می کنند به این حرکات و افعال به درجات عالی می رسند، و این فریفتگان نمی دانند که این حالات آدمی را به ناخشنودی و خشم و عذاب خدا نزدیک می سازد.

و بعضی از آنها، اباحی مذهب شده و هر فعل حرامی را مباح شمرده، و بساط شرع و احکام دین را برچیده و در هم پیچیده، بین حلال و حرام فرقی ننهاده همچون سگان بر حرام و شبهات حرص ورزیده، و از اموال ظلمه و سلاطین اجتناب نمی کنند.

و بسا گویند: المال مال الله و الخلق عيال الله، و این را دستاویز برای دست درازی به مال حرام می کنند. و زمانی گویند: خدا از عمل و عبادت ما بی نیاز است، پس چرا خود را بیهوده به رنج و تعب افکنیم؟ و گاهی گویند: اعمال اعضا و جوارح چه ارزش و اعتباری دارد خانه دل مورد نظر است، و دلهای ما سرگشته حب خداست و به معرفت الله واصل شده ایم.

و بسا هست که در شهوات دنیوی فرو می روند و می گویند: این اعمال ما را از راه خدا باز نمی دارد زیرا نفوس ما نیرومند و گامهای ما استوار است، و تنها عوام الناس به تهذیب نفس از طریق اعمال بدنی محتاجند، و ما از آن بی نیازیم. این مغروران و گمراهان مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران عليه السلام بالاتر می انگارند زیرا ایشان به تصریح می فرمودند که اشتغال به امور مباح ما را از یاد خدا باز می دارد تا چه رسد به گناهان و خطاها، بلکه گاه بود که به واسطه یک ترک اولی سالهای پیاپی می گریستند. پس غرور این طایفه از سایر مردم بدتر و حماقت و جهل آنها از همه خلق بیشتر است.

و بعضی دیگر از صوفیان ادعای معرفت و یقین و وصول به درجات مقربان و مشاهده معبود و مجاورت مقام محمود و نیل به مرتبه شهود می کنند، سخنان هذبان و گفتار بیهوده و پراکنده ای ساخته و طاماتی پرداخته اند و آنها را وحی پنداشته و گوئی از آسمان خبر آورده اند و به عباد و فقها و محدثان و دیگر علما به چشم حقارت و خواری می نگرند. درباره عباد می گویند: اینان به مزدوری بر انگیخته شده اند، و درباره علما می گویند: اینها به وسیله حدیث از خدا محجوبند. ولی برای خود کراماتی ادعا می کنند که هیچ پیغمبر و ولی ادعا نکرده و فارغ از اسباب و لوازم تکلیف، دعوی وصول به حق دارند، نه در علم به مرتبه ای رسیده اند و نه در عمل مهذب شده اند، از معارف چیزی نمی دانند جز الفاظی که نزد اغنیا برای رسیدن به حطام خبیث آنها بر زبان می رانند. این طایفه در نزد خدا از فاجران و منافقان و در نزد صاحب‌دلان و اهل بصیرت از احمقان و جاهلانند، و با اینکه خود را از مقربان می پندارند از بدترین غافلان و مغرورانند. و جمعی دیگر که آنها را ملامیه نامند اعمال زشت و کارهای بد و ناپسند مرتکب می شوند و از طریق مروت دور می گردند، و چنین پندارند که

این شیوه موجب شکسته نفسی و زایل شدن اخلاق نکوهیده است، و نمی دانند که خود این افعال مذموم است و در شریعت از آنها نهی شده است.

و بعضی از ایشان به ریاضت و مجاهده نفس مشغول شده اند، و برخی از منازل را پیموده اند و به قدر کوششی که کرده اند به بعضی از مقامات رسیده اند اما همه منازل و مقامات را طی نکرده اند، یا به سبب آنکه در اثناء سلوک فساد رخ نموده یا به واسطه آنکه چنین پنداشته اند که همه مقامات را پیموده و به خدا رسیده اند و حال آنکه هنوز در راهند زیرا میان بنده و خدا هفتاد پرده از نور است، و سالک به هر پرده ای رسید گمان می کند که به خدا واصل شده است.

و در حکایت ابراهیم خلیل علیه السلام به این معنی اشاره رفته است، که چون در آغاز ستاره ای را دید گفت: «این پروردگار من است»، و سپس به ماه توجه کرد، و بعد به خورشید روی نمود، اما مراد از ستاره و ماه و خورشید این اجسام نورانی نیست، که شان خلیل علیه السلام بالاتر از این است که آنها را خدایان پندارد، بلکه این گمان منافی مرتبه اوست، و مراد از آنها انوار است که پرده های جمال مطلق الهی اند و سالک راه در طریق خود آنها را می بیند و چون به هر یک از آنها رسید تصور می کند که به مرتبه وصول رسیده، و این مراتب پرده هائی از نورند که بعضی بزرگتر از دیگری است.

بنابراین لفظ ستاره به سبب کوچکی آن است عاره است برای فروترین مراتب آن پرده ها، و ماه برای مراتب میانین و خورشید برای مراتب برین، و خلیل علیه السلام در سیر ملکوتی خود پیوسته از نوری به نور بعد می رسد و در آغاز وصول به هر مرتبه ای تصور می نمود که به مرتبه وصول به حق رسیده، آنگاه برای او کشف می شد که ورای آن امر دیگری است و از آن مرتبه بالا می

رفت تا به نزدیکترین پرده رسید و گفت : این بزرگتر است، و چون آشکار شد که این هم با همه عظمتش خالی از نقص نیست و از مرتبه کمال دور است، گفت :

لا أحبُّ الا فلین. انی وجّهت وجهی للذی فطر السموات و الارض...

(انعام، 76 و 79)

«من فروشدگان را دوست ندارم. من روی [دل] خویش ویژه آن [خدائی]

کردم که آسمانها و زمین را بیافرید..»

پس سالک این راه گاهی به سبب آگاهی به بعضی از این حجابها فریفته می شود، و بسا به همان حجاب اول غره می گردد، و نخستین حجابی که میان خدا و بنده است دل اوست، که امری ربانی و نوری از انوار الهی است، که تمام حقیقت حق در آن تجلی دارد، تا جائی که جمله عالم را فرا گیرد و به آن احاطه یابد و صورت کل در آن جلوه نماید، و در این هنگام نور و درخشیدگی به نهایت شدت می رسد، زیرا که تمامی وجود چنانکه هست در او ظاهر می شود، و چون در آغاز محجوب و تاریک بود و به واسطه تابش نور خدائی روشن گشت و پرده از جمال دل برداشته شد بسا صاحب دل به دل التفات کند و جمال برتر او را به حدی بیند که حیران و مدهوش گردد، و گاهی از شدت حیرت و سراسیمگی زبانش شتابزده گوید :

انا الحق! و اگر مرتبه بالاتر برایش روشن نشود و پا از عالم دل بیرون نهد فریفته و هلاک می شود، و در این حال به ستاره کوچکی از انوار حضرت الهیت غره شده و دیگر به ماه نمی رسد تا چه رسد به خورشید. پس چنین شخصی فریب خورده و مغرور است. و این جای پوشیده و شوریده شدن کار است، زیرا گاهی متجلی (ظاهر شونده) با متجلی فیه (محل تجلی) مشتبه می شود، چنانکه

رنگ چیزی که در آینه دیده می شود مشتبه شده گمان می رود که رنگ آینه است، و همان گونه که آنچه در شیشه است با شیشه مشتبه شده و گمان می رود که رنگ شیشه است، چنانکه گفته اند :

رق الزجاج و رقت الخمر فتشابهها و تشاكل الامر
فكانما خمر و لا قدح و كانما قدح و لا خمر
شیشه نازک است و باده رقیق مشابه اند و همانند یکدیگر
گوئی باده هست و قدح نیست و گوئی قدح هست و باده نیست
و با همین چشم نصاری به مسیح نگریستند، و دیدند که پرتو نور خدا در او تابان و درخشان است و درباره او به اشتباه افتادند، همچون کسی که ستاره را در آینه یا آب ببیند و گمان برد که ستاره در آینه یا آب است و به سوی آن دست دراز کند، چنین شخصی فریفته است. و انواع غرور در راه سلوک به سوی خدا بسیار است که بر صاحبان بصیرت پوشیده نیست.

یکی از بزرگان آنان را به پیرزنی تشبیه کرده است که شنیده بود نام دلاوران رزمنده را در دفتری ثبت می کنند و برای هر یک از آنان سرزمینی از اطراف کشور مقرر می دارند، دلش مشتاق شد که مانند ایشان باشد، زرهی پوشیده و کلاه خودی بر سر نهاده و ابیاتی چند از رجز خوانی پهلوانان را فرا گرفت و چگونگی جولان آنان را در میان نبرد آموخت و خویها و عاداتهای آنان را در پوشش و هیئت و گفتار و حرکات و سکناات فرا گرفت و رو به سوی لشکرگاه آورد تا نامش در دفتر دلیران به ثبت رسد. وقتی به آنجا رسید و به دیوان سپاهیان راه یافت به او فرمان داده شد که کلاه خود و زره برگیرد و با یکی از دلیران و جنگاوران به مبارزه آزمایشی پردازد. پس چون پوشش برگرفت پیرزنی ناتوان و ضعیف نمودار شد.

او را گفتند: آیا برای است هزاء به پادشاه و اطرافیان و کارگزاران وی آمده ای! او را بگیرید و نزد فیل افکنید، و فیل او را بر زمین زد و پایمال ساخت. همچنین است حال مدعیان تصوف و عرفان در قیامت، هنگامی که پرده از آنان کنار رود و به داور حق عرضه شوند که به لباس و هیئت نمی نگرد بلکه به سویدای دل و صفات آن نظر می کند.

گروه هفتم: اغنیاء و مالداران

فریفتگان این گروه بیش از دیگر گروههاست:

بعضی از آنان سعی در ساختن مساجد و مدارس و کاروانسراها و پلها و چیزهائی که به چشم مردم می آید دارند و باکی از صرف مال حرام در آنها ندارند، و بسا زمین مسجد و مدرسه را غضب کنند، و گاهی موقوفاتی از غیر حلال بر آنجا وقف نمایند، و بجز ریا و شهوت انگیزه دیگری بر این کار ندارند، و از اینرو سعی می کنند که نام خود را بر سنگها بنویسند تا نام و آوازه شان بعد از مرگ باقی بماند، و مسکین بیچاره ای ندارد که چنان شخصی بدین سبب مستحق آمرزش شده و در این عمل اخلاص داشته است، و نمی داند که وی در بدست آوردن این اموال و خرج کردن آنها در معرض خشم و ناخشنودی خدا قرار گرفته است، زیرا بر او واجب بود که از گرفتن مال حرام خودداری کند، و اگر خدا را نافرمانی کرد و گرفت بر او واجب بود که توبه کند و مال را به صاحبش برساند و اگر صاحب یا ورثه اش معلوم نشد به فقرا صدقه دهد، با اینکه بسا در شهر یا در همسایگی وی بینوائی در نهایت فقر و مسکنت بوده و او درهمی از آن به وی نداده است.

و بعضی از آنها اموال را در صدقات انفاق می کنند، لیکن فقیرانی می جویند که عادت آنها سپاسگزاری و فاش ساختن نیکی ایشان است، و صدقه دادن

پنهانی را مکروه دارند، بلکه سعی می کنند در مجالس و محافل تصدق نمایند، و بسا هست که صدقه دادن به فقراء شهر خود را خوش ندارند و مایلند که عطای آنها به اهل شهرهای دیگر برسد با اینکه استحقاق فقراء شهر خودشان بیشتر است، و با این کار طالب اشتها به بذل و بخشش در بلاد دورند، و بسا یکی از اینان مقدار زیادی از مال خود را به مرد معروفی می دهد اگر چه مستحق نباشد، تا بدین سبب مشهور گردد و اندکی از آن را به فقیری که در غایت است حقاق ولی گمنام است نمی دهد، چنین می کند و می پندارد که بدین وسیله اجر و ثواب بدست می آورد. این فریفته نمی داند که این قصد عمل او را تباه ساخته و ثواب آن را از میان برده است.

و بعضی از ایشان از غیر حلال مال می اندوزند، و پروائی ندارند که بدست آوردن مال از چه راهی است، آنگاه در نگاهداری آن بسیار می کوشند، جز اینکه گاه قسمتی از آن را در راه حج صرف می کنند، یا صرفا برای خویشان یا برای فرزندان و همسر نیز، و این عمل یا از جهت شهرت طلبی است و یا از این جهت که شنیده اند: هر که حج را ترک کند به فقر گرفتار می شود.

و بعضی از آنها بخل برایشان غلبه دارد بطوری که چیزی از مال خود انفاق نمی کنند اما به عبادت بدنی از روزه و نماز اشتغال می ورزند به گمان اینکه این برای نجاتشان کافی است، و نمی دانند که صفت بخل هلاک کننده است و باید آن را دفع کرد، و علاجش: بذل مال است نه عبادت های بدنی.

اینان مثل کسی هستند که مار در جامه او داخل شده و مشرف بر هلاک است و او مشغول یختن سکنجبین است برای دفع صفر، غافل از اینکه اکنون مار او را می کشد، و کسی را که مار بکشد چه نیازی به سکنجبین دارد؟

پیوست: ضد غرور، هوشیاری و علم و زهد است

دانستی که غرور مرکب از جهل و حب خواهش شهوت و غضب است. پس ضد آن هوشیاری و علم و زهد است، و هر که هوشیار و زیرک و شناسای خود و پروردگار خویش و دنیا و آخرت باشد، و چگونگی سلوک راه به سوی خدا و آنچه آدمی را به او نزدیک می سازد و از او دور می کند بداند، و به آفات راه و دشواریها و سختیهای آن آگاه باشد، از غرور اجتناب می کند و شیطان وی را در هیچ یک از امور نمی فریبد، زیرا هر که خود را به بندگی و ذلت [نسبت به پروردگار] شناخت، و دانست که در این جهان غریب و از شهوات حیوانی بیگانه است، در می یابد که این شهوات برای او زیانبار است، و موافق طبیعت و فطرت او همانا معرفت خدا و نظر به وجه اوست، پس نفس خود را رام شهوات دنیا نمی سازد، و هر که پروردگار خود را شناخت و دنیا و آخرت و لذات آن دو و ناسازگاری آنها را دانست محبت خدا و رغبت به سرای آخرت و نفرت و بیزاری از دنیا و لذات آن در دلش بیدار و برانگیخته می شود. و چون این خواست و اراده بر دل وی چیره شد نیتش در همه امور درست می گردد، و اگر مثلاً به خوردن یا بر آوردن حاجتی اشتغال نمود قصدش از آن کمک گرفتن برای سلوک راه آخرت است، و هر گونه فریفتگی و غروری که سرچشمه آن کشمکش اغراض و آرزومندی و کشیده شدن به دنیا و به جاه و مال باشد از او برطرف شده است، ولی مادام که دنیا برای او محبوبتر از آخرت باشد و هوای نفس خود را از رضا و خشنودی خدا دوستتر دارد، رهائی از غرور برایش ممکن نیست.

پس کار اصلی در علاج غرور این است که : دل را از دوستی دنیا خالی کند و حب خدا بر او غلبه داشته باشد تا آنکه اراده اش قوی و نیتش درست شود و غرور دفع گردد.

امام صادق علیه السلام فرمود :

«و بدان که نمی توانی از تاریکیهای غرور و آرزومندی بیرون آیی مگر اینکه براستی به خدا باز گردی و به درگاه او زاری و تضرع کنی، و عیبهای نفس و احوال خود را که نه با عقل و علم سازگار است و نه دین و شریعت و سنتهای رهبران و پیشوایان هدایت آن را تحمل می کند بشناسی، و اگر به عیوبی که در تو هست راضی باشی زهی شقاوت و بدی نفس تو که عمر خویش تباه کردی و در قیامت جز دریغ و حسرت بهره ای نداری.»⁽³⁾

و از آنهاست :

آرزوی دراز

معنی آرزوی دراز و بازگشت آن - علاج آن - ضد آن کوتاهی آرزوست - اختلاف مردم در درازی آرزو - یاد مرگ آرزو را کوتاه می کند - شگفتا از کسی که مرگ را از یاد می برد - مرگ بزرگترین بلاها و حوادث است - مراتب مردم در یاد کردن مرگ.

آرزوی دراز این است که کسی به ماندن و بقاء خود تا مدتی دراز اعتقاد و اعتماد داشته باشد، و به همه متعلقات و ملحقات بقاء، از مال و خانه و خانواده و غیر اینها، رغبت و تمایل نماید، و این صفت از رذائل دو قوه عاقله و شهوت است، زیرا اعتقاد مذکور ناشی از جهل است که متعلق به قوه عاقله است، و حب و میل وی به متعلقات و توابع بقاء از شاخه های حب دنیا است. و بازگشت جهل او یا به اعتماد بر جوانی است که با وجود جوانی مرگ را بعید می شمارد، و بیچاره مسکین فکر نمی کند که اگر پیران شهر خود را بشمارد صد یک اهل شهر نیستند، و این کمی و قلت پیران به علت آن است که مرگ در جوانان بیشتر است، و تا یک پیر بمیرد هزار کودک و جوان مرده اند، و یا تکیه بر تندرستی و

نیرومندی خویش می کند و مرگ ناگهانی را دور می داند، و نمی اندیشد که این امر بعید نیست، و اگر هم مرگ مفاجات بعید باشد بیماری مفاجات بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض می شود، و چون بیمار شد مرگ را نمی توان بعید شمرد.

و اگر این غافل تفکر می نمود، و می دانست که مرگ وقت ویژه ای ندارد و جوانی و پیری نمی شناسد و زمستان و پائیز و تابستان و بهار برایش تفاوت نمی کند و روز و شب و حضر و سفر نزد او یکسان است، همواره به آن آگاهی و توجه داشت و از آن غافل نمی ماند و خود را برای آن آماده می ساخت، لیکن جهل به این امور و دوستی دنیا وی را به غفلت و آرزوی دراز برانگیخته است، و با اینکه گمان مرگ را همیشه پیش روی خود دارد ولی به وقوع آن در مورد خویش نمی اندیشد و با اینکه هر روز چندین جنازه را تشییع می کند تشییع جنازه خود را به خاطر نمی گذراند، زیرا این امر برای او به سبب تکرار مشاهده مرگ دیگران عادی شده ولی با مرگ خویشان سر و کار و الفتی ندارد از آنرو که واقع نشده و اگر واقع شود یکبار و آخرین بار است.

و اما دوستی لوازم و متعلقات بقاء :

از مال و خانه و مرکب و املاک، که با آنها انس و الفت گرفت و مدتی دراز از آنها لذت برد، جدائی و مفارقت از آنها بر او گران می آید و دلش زیر بار فکر مرگ که سبب مفارقت از آنهاست نمی رود، زیرا هر که از چیزی خوشش نیاید آن را از خود می راند. و مادام که انسان شیفته و دلباخته آرزوهای باطل و دنیا و شهوات و لذات و دل بستگیهای آن بود نفسش همواره آرزوی چیزهائی می کند که موافق مراد اوست، و مرادش بقاء در دنیاست، و همیشه در اندیشه لوازم و متعلقات بقاء یعنی اسباب دنیوی است، پس دلش پیوسته به این فکر

است و از یاد مرگ غفلت می ورزد و آن را نزدیک تصور نمی کند، و اگر احیانا یاد مرگ و نیاز به آمادگی برای آن به خاطرش خطور کند و در جوانی نفسش به او وعده می دهد که آماده شدن برای مرگ و آخرت را به تاءخیر انداز تا بزرگ شوی در آن وقت توبه می کنی، و چون بزرگ شد و به پیری رسید آن را واپس می افکند تا فلان مزرعه را آباد کند یا از فلان سفر برگردد یا آن دختر را جهازگیری نماید و مسکنی برای این فرزند تهیه کند، و پیوسته امروز و فردا می کند تا مرگ گلوی او را در وقتی که گمان نمی برد می گیرد. و در این حال بلا و گرفتاری او بزرگ می شود و حسرت و افسوسش دراز می گردد.

و روایت است که بیشتر اهل دوزخ فریادشان از «سوف» (تاءخیر انداختن و واپس افکندن کار) است و می گویند: ای دریغ و افسوس از «سوف»! و این خیره سر بیچاره نمی داند که کسی که او را وعده می دهد که کار را از امروز به فردا افکند فردا هم با اوست و دست نیروی او دراز است و هر روز قوتش بیشتر می شود، زیرا کسی که در دنیا فرو رفته تصور فراغت از آن هرگز برایش حاصل نمی شود، که حاجتش از آن برآورده شده است، و تنها کسی از آن فارغ می شود که یکباره دست از آن بدارد و آن را دور افکند.

فصل 3: علاج آرزوی دراز

چون دانستی که منشاء آرزوی دراز جهل و نادانی و حب دنیاست، پس باید جهل را با فکر روشن و عاری از شوائب کور دلی و به وسیله شنیدن مواعظ از نفوس پاک و مقدس بر طرف کرد. و هر که در احوال خود و روزگار خویش بیندیشد در می یابد که مرگ به او از هر چیز نزدیکتر است،⁽⁴⁾ و روزی ناگزیر جنازه او را بر دوش خواهند کشید و در گورش دفن خواهند کرد. و شاید

خشتی که با آن لحدش را خواهند پوشانید از قالب در آمده و شاید کفن او از دست گازر برآمده باشد و او نداند.

و اما حب دنیا را باید از دل خود بیرون کند به اینکه در حقارت و بی ارزشی دنیا و عزیزی و گرانبهائی آخرت بیندیشد، و در اخباری که در نکوهش و عقاب حب دنیا و رغبت به آن و در ستایش و ثواب ترک دنیا و بی میلی به آن وارد شده تأمل نماید، و بیان کافی این مطلب گذشت.

و همچنین سزاوار است که آنچه را که در مدح ضد آرزوی دراز رسیده - یعنی کوتاهی آرزو که خواهد آمد - و آنچه را که در ذم درازی آرزو وارد شده به یاد آورد، مانند این قول پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : «بیش از هر چیز بر شما از دو خصلت بیم دارم : پیروی از هوای نفس و آرزوی دراز.

اما پیروی از هوای نفس آدمی را از راه حق باز می دارد، و اما آرزوی دراز همان دوستی دنیاست - سپس فرمود - خداوند دنیا را به کسی که دوست دارد و دشمن دارد می دهد و چون بنده ای را دوست دارد به او ایمان عطا می کند، بدانید که دین (یا آخرت) را فرزندان است و دنیا را فرزندان. پس شما از فرزندان دین (یا آخرت) باشید و از فرزندان دنیا نباشید، بدانید که دنیا پشت کرده و می رود، و آخرت رو آورده و می آید، بدانید که امروز در روز عمل هستید نه در روز حساب، و بزودی در روز حساب خواهید بود که دیگر موقع عمل نیست».⁽⁵⁾

و نیز این سخن او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : «پیشینیان این امت به یقین و زهد نجات یابند، و باز پسینیان این امت به بخل و آرزو هلاک شوند».

و گفتار امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام : «هیچ بنده ای امید و آرزو را دراز نکند مگر اینکه عمل را بد کند».

فصل 4: کوتاهی آرزو

ضد درازی آرزو کوتاهی آرزوست و آن شعار مؤمنان و روش اهل یقین است، و از اینرو در امر به آن و نهی از ضد آن اخبار و روایات وارد شده است. رسول خدا ﷺ فرمود:

«چون صبح کنی فکر شب را مکن، و چون شب کردی در فکر فردا مباش، و از دنیای خود برای آخرت و از زندگی برای مرگ و از تندرستی برای هنگام بیماری ذخیره بردار، زیرا چه می دانی که فردا برایت چه پیش خواهد آمد و نامت در میان چه کسانی خواهد بود.»

و بعد از آنکه شنید که اسامه کنیزی به وعده یک ماه خریده فرمود:

«اسامه دراز امید است، به خدائی که جانم در دست اوست! هرگز چشم بر هم نزنم که نپندارم پیش از آنکه بر گیرم مرگ فرا رسد، و چشم از هم بر نگیرم که نپندارم که پیش از آنکه بر هم نهم مرگ در آید، و هیچگاه لقمه ای به دهان نبرم که امید فرو بردن آن را پیش از مرگ داشته باشم»، سپس فرمود:

«ای فرزندان آدم! اگر عقل دارید خود را از مردگان شمارید، به خدائی که جانم در دست اوست! آنچه شما را وعده داده اند خواهد آمد و از آن گریز و گزیری ندارید.»

روایت است که شامگاهی به میان مردم آمد و فرمود:

«ای مردم! چرا از خدا شرم نمی کنید؟

گفتند: ای رسول خدا چه روی داده؟

فرمود: آنچه را که نخواهید خورد گرد می آورید، و به آنچه نخواهید رسید امید و آرزو دارید، و جائی را که سکونت نخواهید کرد می سازید.»

و فرمود:

«آیا همه شما دوست دارید که به بهشت در آئید؟ گفتند: آری یا رسول الله!
فرمود: آرزو را کوتاه کنید، و مرگ را در پیش چشم خویش دارید، و از خدا
شرم دارید چنانکه شایسته است».

و در دعای خود می گفت :

«خدایا من از دنیایی که خیر آخرت را باز دارد، و از حیاتی که خیر مرگ را
منع کند، و از آرزویی که مانع خیر عمل شود به تو پناه می برم». و با توانائی به
دستیابی به آب پیش از گذشت ساعتی، تیمم می کرد و می فرمود شاید به آن
نرسم.

و عیسی علیه السلام فرمود :

«در اندیشه و اندوه روزی فردا مباحثید، که اگر فردا زندگانی مانده باشد
روزی نیز مانده باشد، و اگر زندگانی نمانده باشد غم روزی دیگران چه می
برید».

فصل 5: اختلاف مردمان در درازی آرزو

مردم در درازی و کوتاهی امید و آرزو مختلفند :

گروهی آرزوی جاویدانی و بقاء در سر می پرورند و تصور مرگ به خود راه
نمی دهند، چنانکه خدای سبحان می فرماید :

یود احدهم لو یعمر الف سنة (بقره، 96)

«هر یکیشان دوست دارد هزار سال عمر کند».

چنین کسی در دنیا و لذات آن فرو رفته و نصیب و بهره ای از آخرت ندارد.
و گروهی دیگر تا بیشترین مدت عمر که برای اهل زمانشان قابل تصور است
امید ماندن دارند. چنین شخصی دنیا را بسیار دوست دارد و تا آنجا که ممکن

باشد به تحصیل و جمع اسباب معیشت می پردازد و همواره به جمع زیادتر می کوشد.

و دسته ای دیگر این اندازه امید ندارند و اندیشه زیاده از یک سال را نمی کنند و امید سال آینده را ندارند و اگر به آن رسیدند خدا را شکر می کنند. چنین کسی در تابستان آماده زمستان می شود و در زمستان فکر تابستان می کند، و چون آنچه برای سالش بسنده است گرد آورد به عبادت می پردازد. و بعضی دیگر به کمتر از یک سال امید دارند تا به کسی می رسد که در فکر بیش از یک شبانه روز نیست، و فکر فردای خود نمی کند.

اما طایفه ای هم هستند که همیشه مرگ را در نظر دارند و گوئی منتظرند که بزودی می رسد. چنین شخصی هر نمازی که می گزارد نماز وداع کنندگان است.

روایت است که «پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از یکی از صحابه از حقیقت ایمانش پرسید، گفت: هرگز گامی برنداشتم که امید برداشتن گامی دیگر داشته باشم.» و یکی از آنان وقتی نماز می گزارد به راست و چپ خود می نگرست، و چون پرسیدند: چه نگری؟ گفت: در انتظارم که فرشته مرگ از کدام سو فرا آید.»

اما بیشتر مردم - بخصوص در زمان ما - طول امل بر ایشان چنان غالب شده که به بیشترین مدت عمر امید دارند و هرگز گمان کمتر برای خود نمی کنند و عجبت آنکه هر چه سنشان زیادتر می شود آرزو و امیدشان به ماندن بیشتر می گردد چنانکه در عصر ما اکثر پیران حرص و طول املشان بیشتر از جوانان است، و از اینرو رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

یشیب ابن آدم و تشب فیه خصلتان: الحرص و طول الامل.

«فرزند آدم پیر می شود و دو خوی در او جوان می گردد : حرص و آرزوی دراز».

و فرمود : «دوستی پیر در طلب دنیا جوان است، اگر چه است خوان چنبر گردش از کهن سالی مایل شده باشد، مگر کسانی که پرهیزکاری کنند، و اینان اند کند».

مطلب دیگر این است که درازی و کوتاهی آرزو به اعمال شناخته می شود : پس هر که اسباب و وسائلی را که بیش از آنچه مورد نیاز در یک سال است جمع می کند دراز آرزوست، و همچنین هر که کارهای او در میان مردم پراکنده است به اینکه با مردم معامله و حساب تا مدت معینی مثلا یک سال یا بیشتر دارد، و از مردم دیونی بر عهده اوست و با وجود این نگران و ترسان نیست دراز آرزوست.

و نشانه کوتاهی آرزو این است که : امور خود را طوری جمع آوری نماید که از مردم چیزی بر گردن او نباشد، و برای طلب قوت بیش از چهل روز سعی نکند، و اوقات خود را در طاعت و عبادت صرف کند، و خود را همچون مسافری بینگارد که در تحصیل توشه راه می کوشد.

فصل 6 : یاد مرگ آرزو را کوتاه می کند

یاد مرگ آرزوی دراز را کوتاه می کند، و موجب بیقراری و کناره گیری از خانه فریب است و آدمی را برای سرای جاودانی آماده می سازد، و از اینرو در فضیلت آن و ترغیب به آن اخبار بسیار رسیده است، رسول خدا ﷺ فرمود :

«شکننده لذتها را بسیار یاد آورید».

پرسیدند : یا رسول الله ! آن چیست ؟ فرمود :

«مرگ، هیچ بنده ای نیست که حقیقت آن را یاد کند مگر اینکه فراخی دنیا بر او تنگ می شود و اگر شدت و رنجی دارد و دلش از دنیا تنگ شده گشاد می گردد».

و فرمود :

تحفة المؤمن الموت.

«مرگ ارمغان مؤمن است».

و فرمود :

الموت كفارة لكل مسلم.

«مرگ برای هر مسلمانی کفاره گناهان است».

از آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسیدند : «آیا کسی با شهیدان محشور خواهد شد [که در درجه شهیدان باشد]؟».

فرمود : «آری ! کسی که شبانه روزی بیست بار از مرگ یاد کند».

و فرمود :

اکثروا من ذكر الموت، فانه يمحص الذنوب و يزهد في الدنيا.

«مرگ را بسیار یاد کنید زیرا یاد مرگ گناهان را پاک می کند و میل و

رغبت به دنیا را می کاهد».

و فرمود :

كفى بالموت واعظا.

«مرگ پند آموزی بسنده است».

و فرمود :

«مرگ را مرگ را، و چاره ای از مرگ نیست، مرگ آنچه را که در آن است آورد، لطف و راحت و رو آوردن مبارک به بهشت برین را برای اهل سرای جاوید که سعیشان برای آنجا و شوق و رغبتشان به سوی آن بود آورد».

و فرمود :

«کسی که شایسته دوستی و ولایت خدا شود و سزاوار سعادت گردد، مرگ پیش چشمش آید و آرزو و امید به پشت سرش رود، و اگر در خور دوستی شیطان و شقاوت شود، آرزو پیش چشمش آید و اجل به پشت سرش رود».

وقتی در محضر او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر کسی تنای بسیار گفتند، فرمود :

«یاد مرگ بر رفیق شما چگونه است؟»

گفتند : نشنیده ایم که یاد مرگ کند،

فرمود : «پس آنچنانکه شما می پندارید نیست».

از آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسیدند : زیرکترین و کریمترین مؤمنان کیست ؟

فرمود : «هر که بیشتر یاد مرگ کند و برای مرگ آماده تر و مهیاتر باشد،

ایشانند زیرکان که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند».

و امام محمد باقر عَلَيْهِ السَّلَام فرمود : «مرگ را بسیار یاد کنید، که هر انسانی که آن

را بسیار یاد کند به دنیا بی میل و زاهد می شود».

و امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود : «چون جنازه ای را برداری فکر کن که گویا

تو اوئی و فرض کن که از پروردگار خود درخواست نموده ای که تو را به دنیا

برگرداند و چنین کرده است، بنگر که چه عمل را از سر خواهی گرفت»، سپس

فرمود : «شگفتا از مردمی که از اول تا به آخرشان را گرفته و حبس کرده اند، و

آنگاه ندای کوچ و رحیل در میانشان بلند شده و ایشان مشغول بازی اند».

و چون ابو بصیر از اندیشه های بدی که بر خاطرش می گذشت شکایت کرد،
فرمود :

«ای ابا محمد آن زمانی را که بندهای اندامهایت در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد یاد آور، در حالی که دوستانت تو را در گودالی دفن کرده و باز گشته اند، و کرم از سوراخهای بینی ات بیرون آمده و کرمها گوشت تنت را می خورند، هرگاه این حال را به یاد داشته باشی امور دنیا بر تو آسان خواهد شد».

ابو بصیر گفت : به خدا سوگند! هر وقت غم و اندوه دنیا به من دست می داد یاد آن حال مرا در امر دنیا دلداری و آسانی بود. و فرمود : «هر که کفن او با وی در خانه اش باشد از غافلان بشمار نمی آید، و هر گاه به آن بنگرد اجری دارد».⁽⁶⁾

و فرمود : «یاد مرگ خواهشها و شهوات نفس را بر طرف می کند، و گیاههای غفلت را می کند، و دل را به وعده های خداوند قوی و مطمئن می کند، و طبع را نرم و نازک می سازد، و اسباب و آثار هوی و هوس را درهم می شکند، و آتش حرص را فرو می نشاند، و دنیا را حقیر و بی قدر می گرداند، و این است معنای سخن پیغمبر ﷺ که فرمود : فکر ساعة خیر من عبادة سنة.

«فکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت یک سال»، و این در وقتی است که طنابهای خیمه های دنیا را باز کند و در آخرت محکم ببندد، و در نزول رحمت هر گاه با این صفت در یاد مرگ باشد شک نکند.

و هر که از مردن عبرت نگیرد و بیچارگی و عجز خود را هنگام مرگ به خاطر نیاورد و طول توقف خود را در قبر و حیرانی در قیامت را ملاحظه نکند امید خیر در او نیست.

و پیغمبر اکرم ﷺ می فرماید :

«در هم شکننده لذات را بسیار یاد کنید...»، و آنگاه تمامی حدیثی را که گذشت ذکر کرد...»

سپس فرمود: و مرگ نخستین منزل از منزلهای آخرت و آخرین منزل از منزلهای دنیا] او را گرامی دارند و خوشا حال کسی که هنگام نزول در نخستین منزل از منزلهای دنیا] او را نیکو مشایعت کنند.

و مرگ نزدیکترین چیزهاست به آدمی و او آن را دورترین چیزها می پندارد، و چقدر انسان بر نفس خود جرات دارد و حال آنکه در خلقت ضعیف و ناتوان است. و مرگ باعث نجات مخلصان و موجب هلاک گناهکاران است، و از این روست که مخلصان و صالحان مشتاق مرگند و گناهکاران از آن کراهت دارند، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

من احب لقاء الله احب لقاء الله لقاءه، و من کره لقاء الله کره لقاءه.

«کسی که دیدار خدا را دوست دارد خداوند نیز دیدار او را دوست دارد، و هر که ملاقات او را دوست ندارد او نیز ملاقات وی را دوست ندارد.»⁽⁷⁾

فصل 7: عجب از کسانی که مرگ را فراموش می کنند

عجب از مردمی که مرگ را فراموش کرده و از آن غافل شده اند، و حال آنکه در عالم هیچ امری یقینی تر و قطعی تر از آن نیست، و هیچ چیز برای بنی آدم زودرس تر و شتابانتر از آن نیست. خدای سبحان می فرماید:

اینما تکنونوا یدر ککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده. (نساء، 77)

«هر کجا باشید مرگ شما را در خواهد یافت و گرچه در گوشکهای سخت استوار باشید.»

و می فرماید:

کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم يوم القيامة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحياه الدنيا الا متاع الغرور.

(آل عمران، 185)

«همه کس چشنده مرگ است و پادشاهای شما در روز رستاخیز به تمامی به شما خواهد رسید، و هر که را از دوزخ دور کنند و به بهشت در آرند پیروز و کامیاب شده است، و زندگی این جهان جز کالای فریب نیست.»

و حضرت صادق علیه السلام فرمود :

«خداوند بجز مرگ هیچ امر یقینی بی شکمی را شبیه تر به شک بی یقین نیافریده است.»

و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود :

«کسی که فردا را از زندگی خود بشمارد حق مرگ را چنانکه در خور آن است رعایت نکرده.»

و فرمود : «اگر بنده هنگام مرگ خود و شتاب آن را می دانست کار کردن برای دنیا را دشمن می داشت.»

و امام صادق علیه السلام فرمود :

«هیچ خانواده ای نیست مگر اینکه فرشته مرگ شبانه روزی پنج بار آنان را از نظر می گذراند.» و اخبار دیگری در این معنی گذشت.

فصل 8 : مرگ بزرگترین و دشوارترین حوادث و بلاهاست

بدان که مرگ حادثه ای بزرگ و بلیه ای سخت است، و از هر امر صعبی دشوارتر است، و از بلاهای خطیر و امور هولناک به شمار می رود. پس هر که می داند که سرانجام او مرگ است و خاک بستر او و گور جایگاه او و شکم زمین قرارگاه اوست، و کرم و مار و عقرب انیس و همنشین اوست، سزاوار است

که حسرت و ندامتش طولانی و بسیار و عبرتش دائم و همیشگی باشد، و فکرش منحصر در همین امر و بلیه او عظیم و مصیبت او شدید باشد، و خود را از اهل قبور بداند و از مردگان بشمارد، زیرا هر چه خواهد آمد نزدیک است، و دور آنست که نیاید.

و شایسته است که ذکر و فکر و هم و غم و گفتار و کردار و سعی و کوشش او فقط درباره آن باشد، رسول خدا ﷺ فرمود :

«اگر چهار پایان آنچه را شما می دانید می دانستند (یعنی از مرگ خبر داشتند) گوشت چاقی نمی خوردید».

و به گروهی که سخن می گفتند و می خندیدند فرمود :

اذکروا الموت، اما و الذی نفسی بیده ! لو تعلمون ما اعلم لضحکتکم قليلا و لبيکتم كثيرا.

«مرگ را به یاد آورید، به خدائی که جانم در دست اوست ! اگر آنچه را که من می دانم می دانستید کم می خندیدید و بسیار می گریستید».

و چون به مجلسی که صدای خنده از آن بلند بود می گذشت فرمود :

«مجلس خود را با یاد تیره کننده لذات پیامیزید».

گفتند : تیره کننده لذات چیست ؟ فرمود : «مرگ».

اما غفلت مردم از مرگ به سبب کم یاد کردن آن است و اگر هم گاهی آن را یاد کنند نه با قلبی فارغ بلکه با دلی گرفتار شهوتها و علائق دنیوی یاد آن می کنند، و چنین یادی سودی نمی دهد. راه درست این است که آدمی دل را از هر چیزی جز یاد مرگ که در پیش روی دارد تهی کند همچون کسی که بخواهد سفر درازی کند که در راه آن بیابانهای بی آب یا دریای خطرناک باشد که باید از آن بگذرد، و ناگزیر فکری غیر از آن ندارد.

کسی که به این نحو به یاد مردن باشد و مکرر یاد آن کند، در دل او اثر می گذارد و در نتیجه سرور و نشاط او به دنیا کم می شود و نفسش از آن باز می ایستد، و از آن دل شکسته می شود، و آماده مرگ و سفر آخرت می گردد. و بهترین راه این است که امثال و اقران خود را که پیش او در گذشته اند به یاد آورد، که از همنشینان و مصاحبان خود کناره گرفته به وحشت تنهائی گرفتار آمده اند و از روشنی بسترها و فرشهای گسترده گذشته به تاریکی خاک گورها افتاده اند، و از کنار همسر و خانواده خود جدا شده با مار و عقرب و گرمها همنشین گشته اند، و خوابگاه ایشان را در بستر خاک به یاد آورد، و وضع و صورت ایشان را در منصبها و احوالی که داشته اند به خاطر بگذراند و سپس متذکر شود که چگونه خاک چهره زیبای ایشان را از هم ریخته، و اجزاء آنان در قبر از هم پاشیده، و زنانشان بیوه و فرزندانشان یتیم گشته و اموالشان تلف شده و خانه هاشان از ایشان خالی مانده و نام و آثارشان از صفحه روزگار بر افتاده و در وحشت آباد گور تنها مانده اند.

پس هر گاه هر یک از گذشتگان را به خاطر بگذراند و حال و چگونگی ایام زندگی وی را متذکر شود و نشاط و آرزومندی و فراموشی او را از مرگ و فریب خوردنش را به جمع اسباب دنیوی و آرام گرفتنش را به نیرومندی و جوانی و تمایلش را به خنده و بازی و سرگرمی و غفلتش را از مرگ تیزرو و سبک سیر و از هلاکت شتابان یاد آورد، که چگونه آمد و شد می کرد و اکنون مفاصل پاهایش از هم پاشیده، و چگونه زبانی که با آن سخن می گفت خورش مار و مور شده، و چگونه دندانهایش که هنگام خنده هویدا بود خاک گشته، و چگونه امور زندگی دنیا را زیر نظر می گرفت و چیزهایی را که با گذشت ماهها و سالها و روزگارها نیازی به آنها نداشت جمع می کرد. سپس تأمل کند که او

نیز مانند آنهاست، و غفلتش مثل غفلت ایشان است، و حال وی در قبر همچون حال آنان خواهد بود. و چون مدتی به این افکار و امثال اینها پرداخت، و همراه آن در گورستان و در تشییع جنازه ها حضور یافت و بیماران را مشاهده نمود، یاد مرگ در دلش همواره حاضر می گردد، و در این هنگام چه بسا آماده آن شود و از خانه فریب کناره گیرد و دست بردارد.

و اما یاد ظاهری و زود گذر و ذکر زبانی نتیجه و سودش در آگاهی و بیداری اندک است. و هر گاه دلش به چیزی از اسباب دنیا خوشحال شد، سزاوار است که در همان حال به یاد آورد که ناگزیر از آن جدا خواهد شد، چنانکه گفته اند: یکی از بزرگان روزی به خانه خود نگریست و از خوبی آن به شگفت آمد، پس بگریست و گفت: به خدا قسم اگر مرگ نبود به آن شادمان بودم.

فصل 9: مراتب مردم در یاد کردن مرگ

مردم به سه گونه اند: فرو رفته در شهوتها و لذتهای دنیا، و روی آورنده به توبه، و عارف کامل.

اول: از مرگ یاد نمی کند، و اگر یاد کند، برای نکوهش است که چرا از دنیای محبوب او بازش می دارد، و بنابر این از آن می گریزد، خدای تعالی درباره وی می فرماید:

قل اءن الموت الذی تفرون منه فانه ملائیکم... (جمعه، 8)

«بگو مرگی که از آن می گریزید شما را در می یابد...».

چنین کسی یاد مرگ او را از خدا دورتر می کند، مگر آنکه برای کناره گیری از دنیا از آن بهره گیرد و نعمتهای دنیا بر او ناگوار شود و صفای لذت آن تیره و

تار گردد، و در این صورت است که او را سود می بخشد، زیرا هر چه لذات را بر انسان تیره و تار کند از اسباب نجات او بشمار می رود.

و دوم (توبه کننده) : یاد مردن بسیار می کند تا بیم و خشیت در دلش بر انگیزته شود و در توبه ثابت قدم گردد، و گاهی مرگ را ناخوش دارد زیرا از آن می ترسد که پیش از آمادگی او را برآید و در این کراهت معذور است و مشمول این سخن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیست : «هر که ملاقات خدا را دوست ندارد خدا نیز دیدار او را دوست ندارد»، زیرا وی از مرگ و لقای پروردگار کراهت ندارد، بلکه به سبب قصور و تقصیرش می ترسد که لقای خداوند را از دست بدهد، و بنابراین دیدار دوست را به تاخیر می خواهد تا خود را برای لقای او به وجهی که از آن خشنود است آماده سازد، پس لقای او را کاره نیست.

و نشانه این آنست که پیوسته خود را برای مرگ آماده می سازد و به کار دیگری نمی پردازد، ولی اگر در حال آماده شدن و در کار ساختن آنچه در آخرت برایش سودمند است نباشد به گروه اول می پیوندد.

و اما سوم (عارف) : همواره در یاد مردن است، زیرا وعده دیدار دوست پس از مرگ است و دوستدار هرگز زمان وعده دیدار دوست را فراموش نکند، و همیشه چشم بر آن دارد و بلکه در آرزوی آن باشد، تا از خانه گناهکاران رهائی یابد و به جوار رب العالمین برسد، چنانکه روایت شده است که : «حذیفه در وقت مرگ گفت : دوست به هنگام حاجت آمد و از رد کردن آن رستگار نشوم، بار خدایا اگر دانی که فقر را دوستتر دارم از توانگری، و بیماری را دوستتر دارم از تندرستی، و مرگ را دوستتر دارم از زندگی، مرگ را بر من آسان کن تا به دیدار تو نائل شوم».

و درجه بالاتر از آن کسی است که کار خود به خدا واگذارد و خود چیزی از مرگ یا زندگانی، و درویشی و توانگری، و بیماری و تندرستی اختیار نکند، بلکه آن را دوستتر دارد که خداوندش دوستتر دارد، و این منتهای ولاء و دوستی است و به درجه تسلیم و رضا رسیده است.

تتمیم: شتاب کردن در کارهای نیک

از نشانه های کوتاهی آرزو و یاد مرگ پیشی گرفتن و شتاب کردن در حسنات و اشتیاق به کارهای نیکوست، و از اینرو در ترغیب به آن و بر حذر داشتن از آفت تاءخیر روایات و اخباری رسیده است، رسول خدا ﷺ فرمود:

اغتنم خمسا قبل خمس: شبابک قبل هرمک، و صحتک قبل سقمک، و غناک قبل فقرک، و فراغک قبل شغلک، و حیاتک قبل موتک.

«پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار: جوانی پیش از پیری، و تندرستی پیش از بیماری، و توانگری پیش از درویشی، و فراغت پیش از مشغولی، و زندگی پیش از مرگ».

و فرمود:

«هر که بیمناک باشد همه شب راه سپرد و هر که همه شب را رود به منزل رسد، بداند که متاع خدا گران است، بداند که متاع خدا بهشت است».⁽⁸⁾

و چون از اصحاب خود غفلت و فریفتگی مشاهده فرمود، فریاد بر کشید:

«مرگ شما فرا رسید یا به شقاوت یا به سعادت».

و روایت است که:

«هیچ صبح و شمای نیست مگر اینکه منادی ندا می کند:

ای مردمان! الرحیل الرحیل!»

و یکی از بزرگان گوید : «آهستگی و درنگی در هر چیزی نیکوست مگر در اعمال آخرت».

و از آنهاست :

گناهکاری

شکی نیست که گناهکاری از ردائیل دو قوه غضب و شهوت با هم است، زیرا بعضی از انواع آن از ردائیل یکی از آن دو از جانب افراط یا تفریط یا از باب تباهی و زبونی آن است، و بعضی دیگر از انواع آن از ردائیل دیگر است. و ضد آن تقوا و ورع و به معنی اعم اجتناب از مطلق معصیت از بیم خشم و ناخشنودی خداست، و آنچه در فضیلت آن دو وارد شده گذشت، آنها را به یاد آر.

و از آنهاست :

بی شرمی

و آن بی توجهی و بی پروائی نفس، و شرمنده نشدن از ارتکاب محرمات شرعی و عقلی و عرفی است، و آشکار است که این صفت از فساد و زبونی دو قوه غضب و شهوت است.

و ضد آن حیاء است، و آن محدودیت و در تنگنا افتادن نفس و شرم داشتن از ارتکاب محرمات شرعی و عقلی و عادی است از ترس نکوهش و سرزنش، و آن اعم از تقواست، زیرا تقوا اجتناب از گناهان شرعی است، و حیاء اعم است از این و اجتناب از آنچه عقل و عرف نیز زشت و ناپسند می دانند، و این از صفات شریف نفس است، و از اینرو در فضیلت آن اخبار و روایات بسیار رسیده است. امام صادق علیه السلام فرمود :

الحیاء من الایمان، و الایمان فی الجنة.

«حیاء از ایمان و ایمان در بهشت است».

و فرمود :

الحياء و العفاف و العی - اعنى عن اللسان لا عی القلب من الايمان.

«حیا و پاکدامنی و کند زبانی - نه کندی و درماندگی دل - از ایمانند».

و فرمود :

الحياء و الايمان مقرونان فی قرن، فاذا ذهب احدهما تبعه صاحبه.

«حیا و ایمان در یک رشته به هم بسته اند، پس چون یکی از آن دو رفت

دیگری نیز در پی آن می رود».

و فرمود :

لا ايمان لمن لا حياء له.

«هر که حیا ندارد ایمان ندارد».

اما حقیقت حیا - چنانکه دانستی - شرم داشتن از ارتکاب چیزی است که

شرعا یا عقلا یا عرفا مذموم است، و شرم داشتن از غیر این حماقت است، زیرا

شرمنده شدن از تحقیق احکام دین یا سستی و کاهلی نسبت به آنچه شرعا و

عقلا سزاوار است حیاء شمرده نمی شود بلکه حماقت است.

و از اینرو رسول خدا ﷺ فرمود :

الحياء حياء ان : حياء عقل و حياء حمق، فحياء العقل هو العلم و حياء الحمق

هو الجهل.

«حیا دو گونه است : حیا عقل و حیا حماقت، حیا عقل علم است و حیا

حماقت نادانی است».⁽⁹⁾

و از آنهاست :

اصرار بر گناه

بازگشت رذیلت اصرار بر گناه به کدامیک از قوی است و مذمت آن - ضد اصرار توبه است و تعریف آن - آیا در توبه قدرت بر گناه پیشین شرط است ؟ - وجوب توبه - تحقیق در وجوب آن - عمومیت وجوب آن - بعد از توبه باید عمل کرد - فضیلت توبه - قبول آن - راه توبه از گناهان - محو کردن صغائر (گناهان کوچک) و معنی کبائر (گناهان بزرگ) - صغائر گاهی کبائر می شوند - شرایط کمال توبه - آیا تبعیض در توبه درست است ؟ - اقسام توبه کاران - مراتب توبه - عدم اطمینان به پایداری مانع از توبه نیست - علاج اصرار بر گناهان - بازگشتن به سوی خدا - محاسبه و مراقبه - معنی ظاهر آنها - پیش از آنکه شما را به حساب کشند خود را محاسبه کنید - مقامات مواظبت عقل از نفس.

اصرار بر گناه یا ناشی از تباهی و زبونی یکی از دو قوه (شهو و غضب) و خروج یکی از این دو از اطاعت قوه عاقله است، یا از فساد هر دو قوه با هم پدید می آید و در این صورت از رذائل هر دو قوه است، و هر چه دلالت بر ذم مطلق گناه یا بر ذم هر یک از افراد معین آن داشته باشد بطریق اولی و با تاکید بیشتر بر ذم اصرار بر گناه دلالت دارد. و اخباری که در مذمت هر یک از گناهان وارد شده چه بسا هنگام ذکر هر گناهی در این کتاب یافت می شود، و اما اخباری که در ذم مطلق گناه و نافرمانی رسیده بسیار است، مانند این گفتار پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : «هیچ روزی طلوع نمی کند و هیچ شبی شفق غروب نمی نماید مگر اینکه دو فرشته به چهار آواز ندا می کنند، یکی می گوید : کاش این خلق آفریده نمی شدند، و دیگری می گوید : کاش چون آفریده شدند می دانستند برای چه آفریده شدند، باز فرشته اول گوید : ای کاش چون ندانستند

برای چه آفریده شدند به آنچه می دانستند عمل می کردند، باز دیگری گوید :
ای کاش وقتی به آنچه دانستند و عمل نکردند توبه می کردند. بدانید که بنده را
بر گناهی از گناهانش صد سال حبس می کنند، و او به همسرانش در بهشت می
نگرد که از نعمتها برخوردارند [و حسرت می برد].

و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود :

لا تبدین عن واضحة و قد عملت الاعمال الفاضحة، و لا تامن البیات و قد
عملت السيئات.

«تو که اعمال رسوا مرتکب شده ای دندان خود را به خنده ظاهر مساز، و
چون گناه از تو سر زده باشد از بلای شبگیر ایمن مباش.»

و امام باقر علیه السلام فرمود :

ان الله قضی قضاء حتما الا ینعم علی العبد بنعمة فیسلبها اياه حتی یحدث
العبد ذنبا ینستحق بذلك النعمة.

«خداوند حکم حتمی فرموده که هیچ نعمتی را که به بنده عطا فرمود از او باز
نگیرد تا گناهی از او سرزند که مستحق عقوبت [و سلب نعمت] شود.»

و فرمود :

ما من شیء افسد للقلب من خطیئته، ان القلب لیواقع الخطیئة، فما یزال به
حتى یغلب علیه، فیصیر اعلاه اسفله.

«چیزی برای قلب فساد آورتر از گناهش نیست، قلب مرتکب گناه می شود
و بر آن اصرار می ورزد تا بالایش را پائین می گرداند (وارونه می شود و
معکوس می فهمد و حق و باطل را بجای هم می گیرد).»

و فرمود :

ان العبد لیذنب الذنب فیزوی عنه الرزق.

«بنده گناه می کند و بدین سبب روزی از او سلب می شود».

و امام صادق علیه السلام فرمود :

يقول الله - تعالى - ان ادنى ما اصنع بالعبد اذا آثر شهوته على طاعتي ان
احرمه لذيد مناجاتي.

«خدای تعالی می فرماید :

هر بنده ای که خواهش نفس خود را بر طاعت من برگزید کمتر چیزی که به
او می کنم این است که او را از لذت مناجات خود محروم می سازم».

و فرمود :

من هم بسيئة فلا يعملها، فانه ربما عمل العبد السيئة فيراه الرب - تعالى -
فيقول : و عزتي و جلالتي و لا اغفر لك بعد ذلك ابدا.

«کسی که قصد گناهی کند زنهار که آن را انجام ندهد، زیرا چه بسا بنده
گناهی مرتکب شود و خدای تعالی او را ببیند و فرماید : به عزت و جلالم
سوگند! بعد از این هرگز تو را نیامرزم».

و فرمود :

اما انه ليس من عرق يضرب و لا نكبة و لا صداع و لا مرض الا بذنب، و
ذلك قول الله - عز و جل - في كتابه :

«و ما اصابكم من مصيبة فيما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير» (شوری، 30)

«هان که هیچ رگی نمی جهد و هیچ به سر افتادنی نیست و درد سر و مرضی

پیش نیاید مگر به واسطه گناهی [که آدمی مرتکب شده است]

و همین است که خدای عز و جل در کتاب خود می فرماید :

«هر مصیبتی به شما رسد برای کارهایی است که به دست خود کرده اید و از

بسیاری هم گذشت می کند».

سپس امام علیه السلام فرمود :

«آنچه خدا از آن می گذرد بیشتر است از آنچه مؤ اخذ می کند».

و فرمود :

ان الرجل يذنب الذنب فيحرم صلاة الليل، و ان العمل السيئ ء اسرع فى صاحبه من السكين فى اللحم.

«آدمی گناهی می کند و به سبب آن از نماز شب محروم می شود، و کار بد زودتر در صاحب خود اثر می کند از کارد در گوشت».

و امام کاظم علیه السلام فرمود :

حق على الله الا يعصى فى دار الا اضحاها للشمس حتى تطهرها.

«بر خدا سزاوار است که هر خانه ای که در آن نافرمانیش کنند آن را ویران

سازد تا خورشید بر آن بتابد و پاکش کند».⁽¹⁰⁾

و اخبار در این معنی بسیار است، و زنهار کسی نیندازد که ممکن است اثر گناه و وبال (سرانجام بد) آن به او نرسد، که این امری محال است. و چگونه محال نباشد که خدا از ترک اولائی که از پیغمبران سرزد نگذشت، پس چگونه از گناهان بزرگ دیگران می گذرد.

بلی، از سعادت پیغمبران این بود که در همین دنیا ایشان را مؤ اخذ فرمود و به آخرت نیفکند، ولی اشقیاء را مهلت می دهد تا بر گناه خود بیفزایند، و آنان را در آخرت بیشتر و سخت تر عذاب می کند، مگر نشنیده ای که پدرت آدم را به واسطه یک ترک اولی از بهشت راندند؟ حتی روایت است که :

«چون از آن درخت [که از آن نهی شده بود] خورد زیورهای بهشتی از تن او افتاد و عورتش ظاهر شد، و جبرئیل علیه السلام فرا آمد و تاج از سر او بر گرفت، و از فراز عرش [به او و حوا] ندا رسید : از نزدیک من دور شوید، که هر که مرا

نافرمانی کرد شایسته جوار من نیست، پس آدم با دیده گریان به حوا نگریست،
و گفت: این اول شومی گناه است که ما را از جوار دوست بیرون کرد.»
و روایت است که:

«خدای تعالی فرمود: ای آدم! چگونه همسایه ای برای تو بودم؟ عرض
کرد: پروردگارا نیکو همسایه بودی! فرمود: ای آدم! از همسایگی من بیرون
رو و تاج کرامتم را از سر بنه، که هر که مرا معصیت کرد در کنار من نخواهد
بود.»

و روایت است که: «آدم بر گناه خود دویست سال گریست تا خدا توبه او را
پذیرفت و از ترک اولای او گذشت.»

و هرگاه مؤاخذه او با دوست و برگزیده اش چنین باشد، پس رفتارش
چگونه خواهد بود با دیگران که گناهان بیشمار از آنها سر می زند.

بیوست: توبه و تعریف آن

ضد اصرار بر گناه توبه است، و آن بازگشت از گناه گفتار و کردار و اندیشه
است، و به عبارت دیگر: توبه پاک ساختن دل از گناه و بازگشتن از دوری
درگاه الهی به نزدیکی است، و به عبارت دیگر: ترک گناهان کنونی و عزم بر
ترک آنها در آینده و تلافی و تدارک تقصیر گذشته است. و همان گونه که اصرار
بر گناه و نافرمانی از رذائل دو قوه غضب و شهوت است، بازگشت از آن و ترک
آن از فضائل این دو قوه است، بدین معنی که عزم بر ترک هر گناهی، از عمل
یک یاد دو قوه و از فعل نفس به کمک آن دو و اطاعت آن از عاقله می باشد،
اگر چه انگیزه بازگشت و برانگیخته شدن نفس و آن دو قوه برای بازگشت و
ترک، همان شناخت زیان بزرگ گناهان و حجاب بودن آنها میان بنده و محبوب
باشد.

و می توان گفت : توبه بازگشت از گناه است، و آن از نتایج و ثمرات ترس و محبت است زیرا مقتضای محبت این است که مراد محبوب را فرمان برد و در چیزی که می خواهد و از محب می طلبد نافرمانی نکند، پس از فضائل دو قوه است.

و می توان گفت : توبه عبارت است از مجموع علم به زیان گناهان و حجاب بودن آنها میان او و خدا، و پشیمانی حاصل از آن، و آهنگ ترک معاصی در حال و آینده، و تلافی گذشته، و چون قصد ترک و تلافی از فعل دو قوه یا فعل نفس به واسطه آن دو قوه و اطاعت آنها از عاقله است، و علم مذکور نیز از عاقله است، پس توبه از فضائل قوای سه گانه می باشد.

توضیح حقیقت توبه این است که :

وقتی بنده علم یقینی پیدا کرد که گناهی که از او سرزده بین او و محبوبش حائل و مانع است، از این علم درد و اندوهی در دل او به سبب از دست دادن محبوب برانگیخته می شود، و از گناهی که از وی صادر شده، خواه افعال باشد یا ترک طاعات، متأسف و اندوهگین می گردد، و دردمندی و اندوهناکی او - به سبب فعل یا ترک آنچه موجب از دست دادن محبوب است - پشیمانی نامیده می شود. و چون این پشیمانی بر دل چیره گشت، حالت دیگری از آن برانگیخته می شود به نام اراده و قصد نسبت به ترک گناهی که ملازم اوست و تعلق به حال دارد، و عزم بر ترک گناهی که در آینده موجب از دست دادن محبوب در تتمه عمر است، و قصد تلافی آنچه در گذشته از دستش رفته است.

پس علم - یعنی یقین به اینکه گناهان سمهای مهلک اند - مطلب اول و مقدمه بقیه است زیرا هر گاه نور این یقین بر دل بتابد ثمره آن سوز پشیمانی بر گناه خواهد بود، که دل را دردمند و اندوهگین می سازد، به طوری که با تابش

نور ایمان و یقین در می یابد که از محبوب خود محجوب گشته است، همچون کسی که در تاریکی نور خورشید بر او بتابد، و با پراکنده گشتن ابر از هوا یا برطرف شدن حجاب منور و درخشان گردد، و محبوب خود را ببیند که در شرف هلاکت است، و آتش محبت در دلش شعله ورد شود، و این آتش اراده او را در جهت برخاستن برای تلافی و تدارک برانگیزد.

پس علم، و پشیمانی، و قصدی که متعلق آن ترک در حال و آینده و تلافی گذشته است: سه معنی است که به ترتیب حاصل شود و نام «توبه» را بر مجموع آنها اطلاق می کنند. و چه بسا توبه بر مجرد پشیمانی اطلاق شود، و علم به عنوان مقدمه و ترک [گناه کنونی و آینده] به منزله ثمره و نتیجه آن بشمار رود، و سخن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به همین معنی اشاره دارد: الندم توبة «پشیمانی همان توبه است»، زیرا پشیمانی خالی نیست از علمی که موجب آن شده و آن میوه (پشیمانی) را به بار آورده است، یا از عزمی که در پی آن می آید، پس پشیمانی را از دو سو میوه (عزم) و میوه دهنده (علم) فرا گرفته است. و به این اعتبار در حد (تعریف) آن گفته اند: توبه گداخته و ذوب شدن اندرون آدمی از خطای گذشته است، یا آتشی است در دل که شعله و زبانه می کشد و شکافی است در جگر که التیام نپذیرد.

و گاهی بر مجرد ترک گناهان در حال و عزم بر ترک آن در آینده اطلاق شود، و به این اعتبار در تعریف آن گفته اند: توبه کردن لباس جفا و گستردن بساط وفاست، و تبدیل کردن حرکات نکوهیده به حرکات ستوده است، یا ترک اختیار کردن گناه در حال و دل نهادن و عزم را جزم کردن بر عدم بازگشت به آن در آینده است. و بنابراین پشیمانی داخل در حقیقت توبه نیست، و یکی از بزرگان به بیرون بودن پشیمانی از توبه تصریح کرده است، به این دلیل که

پشیمانی - و آن دردمندی دل و اندوه بر گناه است - مقدور (یعنی در حد قدرت و قابل کنش و کردار) نیست، و از اینرو می بینی که ندامت بر اموری که در دل اوست واقع می شود و او این را نمی خواهد پس پشیمانی در حد قدرت (مقدور) نیست، و آنچه در حد قدرت است تحصیل اسباب آن است، یعنی ایمان و علم به از دست رفتن محبوب و تحقق بخشیدن آن دو در دل.

بنابر این توبه همان پشیمانی نیست، زیرا توبه مقدور بنده است و بنده مأمور به آن است، و لازمه آن پشیمانی نمودن (تندم) است نه پشیمانی (ندم).

و آشکار است که ندامت از صفات نفس است و اگر ازاله و کسب صفات نفسانی ممکن باشد پشیمانی نیز چنین است، و گرنه بطلان تمامی علم اخلاق لازم می آید، و همچنین اگر تحصیل سبب ندامت ممکن باشد - یعنی علم به از دست رفتن محبوب - لازم است که مسبب - یعنی پشیمانی - بر آن مترتب شود. پس مقدور بودن چه معنی دارد، و ازاله و تحصیل ندامت دشوارتر از بسیاری از خلق و خواهی نفسانی نیست.

و یکی دیگر از بزرگان آنچه را که غیر از پشیمانی نمودن است از شرایط توبه شمرده و گفته است: «و اما پشیمانی - یعنی تاءلم و اندوهگنی دل بر گناه که روح توبه است - غیر مقدور است، و همین در حقیقت توبه است، و آنچه مقدور است تحصیل اسباب آن از علم و ایمان و تحقق بخشیدن آنها در قلب است». پوشیده نیست که در این قول نکته ای هست علاوه بر آنچه گذشت.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«توبه ریسمان خدا و وسیله لطف و عنایت اوست، و بنده ناگزیر است از مواظبت و مداومت توبه در همه حالات، و هر دسته از بندگان را توبه ای است مخصوص، توبه پیغمبران از اضطراب نفس و توبه اولیاء از اندیشه ها و خیالاتی

است که به خاطر ایشان خطور می کند. و توبه اصفیاء از فراموشی غم غفلت است، و توبه خواص و علما از اشتغال به غیر خداست، و توبه عوام از گناهان است، و هر کدام از این صنفها را در توبه خود معرفت و علمی است که شرح آن در اینجا به درازا می کشد.

«و اما توبه عوام این است که تائب باطن خود را از آلودگی گناه به آب حسرت و ندامت شست و شو دهد، و به تقصیر خود اعتراف کند، و از کرده های گذشته پشیمان و از باقیمانده عمر بیمناک باشد، و گناهان خود را کوچک نشمارد که کوچک و سهل گرفتن گناه موجب کسالت و به تاءخیر انداختن توبه می شود، و همیشه به سبب از دست رفتن طاعت خدا گریان و در آه و ناله باشد، و نفس خود را از شهوات باز دارد، و به خدای تعالی است غاثة کند که وی را بر وفا کردن توبه نگاه دارد و از بازگشت به اعمال گذشته حفظ کند. و نفس خویش را در میدان جهاد و عبادت ریاضت دهد، و فریضی را که از او فوت شده قضا کند، و مظالم را رد کند، و از همنشینان بد دوری نماید، و از شب زنده داری و سحرخیزی غفلت نکند و روزها را به روزه گذراند، و پیوسته در فکر سرانجام و عاقبت خود باشد، و برای است قامت در همه حالات خواه خوشی یا ناخوشی از خدا یاری و است عانت جوید، و هنگام محنتها و بلاها ثابت قدم باشد که از درجه تائبان ساقط نشود، و هرگاه چنین کند از گناهان پاک می شود و عملش فزونی می یابد و درجاتش بلند می گردد.

خدای عز و جل می فرماید :

فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین. (عنکبوت، 3)

«پس هر آینه خدا آنان را که راست گفتند می داند و دروغگویان را نیز می

داند». (11)

تتمه: آیا در توبه توانائی بر گناه سابق شرط است

توبه از گناهی است که مانند آن در گذشته واقع شده باشد، اما ترک گناهی که مانند آن تاکنون رخ نداده و عزم بر ترک آن در آینده توبه نامیده نمی شود، بلکه تقوا نامیده می شود و صاحب آن را پرهیزکار (متقی) نامند نه توبه کار (تائب)، و از اینرو درست است که گفته شود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از کفر پرهیزکار بود ولی درست نیست که گفته شود از آن تائب بود. و مراد از «مانند گذشته» اعم است از اینکه در صورت یا درجه و مرتبه مثل آن باشد.

پس پیر فرتوتی که در گذشته زنا و راهزنی از او سرزده، و اکنون توانائی بر آنها ندارد، اگر بخواهد از آنها توبه کند باید از آنچه از لحاظ مرتبه و درجه مشابه و مماثل آنهاست، مانند تهمت زنا زدن و فحش دادن و دزدی و امثال اینها، توبه کند، زیرا توبه از عین آنها - یعنی خود زنا و راهزنی - با ناتوانی وی بر آنها معنی ندارد، و اگر توبه از مماثل چیزی در مرتبه و درجه، توبه از این چیز بشمار نیاید لازم است که باب توبه نسبت به پیر فانی و هر که گناهی از او سرزده و اکنون قدرت بر آن ندارد بسته باشد، و این قول باطل است، زیرا باب توبه تا مرگ باز است، و به دلیل سخن یکی از بزرگان که در تعریف توبه گفته است:

«آن ترک اختیار کردن گناهی است که مثل آن در گذشته از حیث مرتبه نه از حیث صورت از او سرزده، برای بزرگداشت خداوند و بر حذر بودن از خشم او».

پس سخن او: «مثل آن در گذشته سر زده» برای احتراز از این است که به معنی ترک گناهی گرفته شود که مثل آن در سابق سر زده، که این را توبه نمی نامند بلکه تقوا نامیده می شود، و سخن او: «از حیث مرتبه نه از حیث

صورت» برای این است که توبه شامل عمل گذشته که اکنون بر انجام آن توانائی ندارد بشود، و بنابراین توبه عنین (مرد ناتوان جنسی) از نگاه و مباشرت و امثال اینها توبه از زنائی است که قبل از پدید آمدن ضعف و ناتوانی مرتکب شده است، ظاهراً بنابر دلالت توبه وی از آنچه اکنون بر آن قادر است، که اگر بر زنا توانا هم بود آن را ترک می کرد، به این معنی که توبه او با معرفت و یقین به ضرر زنائی که قبل از حدوث ناتوانی جنسی مرتکب شده صادر گشته، پس اگر بر آن قادر هم بود ترک می کرد.

ابو حامد غزالی می گوید :

«اگر بگوئی : آیا توبه عنین از زنائی که پیش از حدوث ناتوانی جنسی مرتکب شده صحیح است ؟ می گویم : نه ! زیرا توبه عبارت است از پشیمانی که عزم را بر ترک آنچه بر انجام آن تواناست برانگیزد، و آنچه بر انجام آن تواناست خود نابود شده است نه اینکه وی آن را ترک کرده است».

سپس می گوید : «و لیکن می گویم : اگر بعد از ناتوانی جنسی کشف و معرفتی برایش پدید آمد که بدان وسیله ضرر زنائی را که مرتکب شده دریافت، و از آن در دلش سوزش و حسرت و ندامت چنان بر انگیزته شد که اگر شهوت آمیزش باقی بود سوز پشیمانی آن شهوت را بر می انداخت و بر آن غلبه می کرد، من امید دارم که این حالت گناه او را بیوشاند و عمل بد او را محو کند، زیرا در این اختلافی نیست که اگر وی پیش از حدوث ناتوانی توبه کرده و بعد از توبه مرده بود از تائبان بود، هر چند بر او حالتی حادث نشده که شهوت برانگیزته شود و اسباب شهوترانی فراهم باشد، ولیکن وی به این اعتبار تائب است که ندامت وی تا آنجا رسیده که اگر اراده زنا پدیدار می شد موجب انصراف قصد وی از زنا می گردید، پس در این صورت محال نیست که نیروی

پشیمانی در مورد عینین تا این اندازه برسد و خود نداند، زیرا هر که چیزی را نخواهد به اندک بیمی خود را قادر بر ترک آن می انگارد، و خداوند به درون او به مقدار پشیمانی او آگاه است، و شاید توبه او را بپذیرد، بلکه ظاهر این است که می پذیرد.

و حقیقت در این همه بر می گردد به اینکه ظلمت گناه به دو چیز از دل محو و زایل می شود: یکی سوز پشیمانی، و دیگری مجاهده و کوشش بسیار به ترک آن در آینده، و مجاهده با زوال شهوت ممتنع است، و لیکن محال نیست که پشیمانی چندان قوی باشد که بدون مجاهده بر محو آن قادر باشد، و اگر این نبود می گفتیم: توبه مادام که تائب بعد از توبه مدتی عمر نکند که با خود در عین آن شهوت بارها و به دفعات بسیار مبارزه و مجاهده کند قبول نمی شود، و این شرطی است که ظاهر شرع بر آن دلالت دارد».

فصل 10: وجوب توبه

توبه از همه گناهان واجب است به اجماع و نقل و عقل.

اما اجماع - شکی در فراهم بودن آن نیست.

و اما نقل - مانند قول خدای تعالی:

و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون. (نور، 31)

«ای مؤمنان همگی توبه به خدا برید (به سوی خدا بازگشت نمائید) شاید

رستگار شوید».

و نیز قول او - تعالی -:

یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم

سیئاتکم (تحریم، 8)

«ای کسانی که ایمان آورده اید به سوی خدا توبه کنید توبه ای صادقانه و صمیمانه شاید پروردگارتان بدیها (گناهان)تان را ببوشاند».

و معنی نصح :

خالص برای خداست که از شوائب اغراض، از مال یا جاه یا ترس از سلطان یا عدم قدرت بر گناه و نداشتن اسباب آن، خالی باشد. و این امر برای وجوب است، پس توبه به مقتضای این دو آیه واجب است.

و اما عقل - کسی که معنی وجوب و معنی توبه را بداند در ثبوت و تحقق وجوب توبه شک نمی کند بیان مطلب این است که : معنی و حقیقت واجب چیزی است که وصول به سعادت جاوید و نجات از هلاکت ابدی متوقف بر آن است، و اگر سعادت و شقاوت به فعل و ترک چیزی تعلق و ارتباط نداشته باشد وجوب آن معنی ندارد، پس واجب وسیله و دستاویزی است به سوی سعادت همیشگی. و شکی نیست که در خانه بقا و جاودانی سعادت نخواهد بود مگر بالقاء خدا و انس به او، و هر که از این دیدار و وصال محجوب باشد از مشاهده جلال و جمال الهی محروم خواهد بود، و او ناچار شقی و بدبخت است، هم به آتش فراق می سوزد و هم به آتش دوزخ.

اما آنچه آدمی را از لقاء خدا دور می کند چیزی جز پیروی از شهوات نفسانی و غضب و انس به این جهان فانی، که از اینها به گناهان تعبیر می شود، نیست. و انسان به دیدار خدا نزدیک نمی شود مگر آنکه دلبستگی به کالای فریبنده این عالم را بگسلد و بکلی به خدا روی آورد، و به وسیله پایداری و مداومت ذکر در طلب انس به او باشد و با دوام و پیوستگی فکر در عظمت و جلال و جمال او به قدر توانائی محبت او را بجوید. و شکی نیست که انصراف از راه دوری [از خدا] و شقاوت برای وصول به قرب [به خدا] و سعادت واجب

است، و این حاصل نمی شود مگر با توبه که عبارت است از علم و ندامت و عزم، و معنی واجب همین است، پس توبه قطعاً واجب است.

دنباله تحقیق در وجوب توبه

چگونه توبه از گناهان، واجب نباشد و حال آنکه علم به ضرر گناهان و مهلک بودن آنها از اجزاء ایمان است و شکی در آن نیست. و دانای به این علم اگر به آن عمل نکند چنانست که به آن علم ندارد یا منکر آن است و این جزء از ایمان را ندارد، زیرا هر علمی از آن جهت مطلوب و مراد است که آدمی را به عمل برانگیزد، و مادام که علم انگیزه عمل نشود در واقع انسان از عهده آن بدر نیامده است.

پس علم به ضرر گناهان برای این است که باعث ترک آنها شود، و کسی که آنها را ترک نکند فاقد این جزء از ایمان است، و مراد سخن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : «زناکار در حالی که مؤمن است زنا نمی کند» همین است، و مقصود آن حضرت نفی ایمان به خدا و وحدانیت و صفات و کتابها و پیامبران او نیست، که زنا و گناهان اصل ایمان را نفی نمی کند، بلکه غرض او نفی ایمان به خدا از این جهت است که زنا آدمی را از خدا دور می کند و موجب خشم و ناخشنودی اوست، و برای ایمان یک در نیست، بلکه همچنانکه وارد شده است ایمان را هفتاد و چند در است، بالاترین آنها شهادتین است و پائین ترین آنها برداشتن خار و خس از راه، و مثال آن گفتار آن گوینده است که : انسان موجود واحدی نیست، بلکه هفتاد و چند موجود است، بالاترین آنها روح و قلب است و پائین ترین آنها برطرف کردن مکروه و ناپسند از ظاهر تن است، به اینکه شارب را کوتاه کرده ناخنها را چیده و پوست تن را از پلیدی پاک ساخته باشد، تا از

چهارپایان رها شده که به سرگین خود آلوده اند و ظاهر آنها به سبب درازی چنگالها و ناخنها زشت و کریه می نماید متمایز باشد.

پس ایمان مانند انسان است و فقدان شهادتین مانند فقدان روح است که به کلی موجب بطلان است، و کسی که جز شهادت به یکتائی خدا و رسالت پیغمبر او چیزی ندارد و دیگر اجزاء ایمان یعنی اعمال را ترک کند، همچون انسانی است که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او را در آورده باشند و همه اعضای ظاهری و باطنی او خلل پذیرفته و فقط روح داشته باشد. و همان گونه که چنین کسی حال او به مرگ نزدیک است و به اندک صدمه ای روح از او مفارقت می نماید و اعضائی که مدد و نیرو می رسانند از او جدا می شوند، همچنین کسی که تنها اصل ایمان را داشته باشد ولی در اعمال کوتاهی و تقصیر کند، نزدیک است که درخت ایمانش هنگامی که بادهای سخت و تند ایمان بر باد ده در حین مرگ و آمدن ملک الموت می وزد بر کنده شود.

پس هر ایمانی که ریشه اش در نفس انسان ثابت و پابرجا نگشته و شاخه هایش در اعمال منتشر نشده باشد با وزش بادهای هولناک هنگام ظهور ملک الموت ثابت نمی ماند و در پایان کار بیم سرانجام بد بر او می رود. و کسی که از ایمانی که در حکم شاخه ها و فروع است در پایان کار محجوب باشد از ایمانی که اصل است نیز در حجاب خواهد بود، چنانکه شخصی که فاقد همه دستها و پاها باشد که در حکم شاخه هاست به سوی مرگ (که از میان برنده روح و روح در حکم ریشه است) کشانده می شود.

پس نه بقائی برای اصل بی فرع و نه وجودی برای فرع بی اصل خواهد بود و فرقی بین اصل و فرع جز در یک چیز نیست، و آن این است که وجود و بقاء فرع خواهان وجود اصل است ولی وجود اصل وجود فرع را فرا نمی خواند، و

لیکن بقاء اصل خواستار وجود فرع است پس بقاء اصل به فرع است و وجود فرع به اصل. و گناهکار و بیگناه اگر چه هر دو در نام مؤمن مساوی و شریکند ولی مساوات و شرکت ایشان مانند مساوات و شرکت درخت کدو و درخت چنار در نام درخت است، و فرق آنها وقتی معلوم می شود که بادهای قوی بوزد، که در این موقع درخت کدو را از ریشه بر می آورد و شاخ و برگش را پراکنده می سازد، و درخت چنار با ریشه و شاخه محکم بر جای می ایستد.

و مثل گناهکاری که به اعتماد بر ایمان به یگانگی خدا و نبوت رسول او از خلود در آتش دوزخ به سبب گناه نمی ترسد مانند شخص تندرستی است که غذاهای مضر و خوراکیهای مسموم بخورد و به واسطه اعتماد بر صحت و تندرستی خود از مرگ نترسد. پس همچنانکه صحت این شخص تندرست به سبب خوردن غذاهای مسموم و زیان آور به بیماری، و بیماری به مرگ منجر می شود، همچنین گناهان گناهکار را به سرانجام بد، و پایان بد به مخلد بودن در جهنم می کشاند.

پس نسبت گناهان به ایمان همچون نسبت سمها و خوراکیهای مضر است به بدن انسان، و همان گونه که ضرر آن خوراکیهای زهر آلود پیوسته در اندرون جمع می شود تا مزاج را دگرگون می سازد و او از این غافل است تا وقتی که ناگاه بیماری عارض شود و مزاج را بکلی تباه سازد و مرگ فرا رسد، همچنین آثار گناهان اندک اندک ولی پیوسته در نفس بر روی هم می نشیند تا مزاج نفس را فاسد سازد و اصل ایمان را از میان ببرد.

پس هرگاه بر کسی که در این دنیای کوتاه مدت از مرگ می ترسد اجتناب از سمها و خوراکیهای مضر واجب باشد بر بیمناک از هلاک ابدی بطریق اولی ترک گناهان واجب است، و همان طور که بر کسی که غذای زهر آلود خورده و

پشیمان شده لازم است قی و استفراغ کند و به حال اول باز گردد، همچنین بر مرتکب گناهان که به منزله سموم ایمان است نیز واجب است که تا ممکن است با تلافی و جبران از این حالت باز گردد و تا مهلت هست توبه و انابه کند. پس زهار زهار ای برادران دست در دامن توبه زنید! پیش از آنکه زهر گناهان چنان روح ایمانتان را تباه سازد که بعد از آن پرهیزکاری سودی نبخشد، و امر از دست طیبیان دلها بیرون رود و دیگر پند و اعظان و نصیحت ناصحان در شما اثر نکند، و کلمه عذاب در حق شما ثابت شود، و مشمول این قول خدای تعالی گردید :

و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون.
(یس، 9)

«و از پیش روی ایشان سدی نهاده ایم و از پس آنان نیز سدی نهاده ایم و پرده بر آنها افکنده ایم تا نبینند».
و نیز :

ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة. (بقره، 7)
«خدا بر دلها و گوشهایشان مهر نهاده و بر چشمهایشان پرده ای هست».
و آیاتی دیگر غیر از اینها.

مطلب دیگر این است که به مقتضای دلایل مذکور : توبه بی درنگ و فوراً واجب است، پس بر هر مسلمانی واجب است که از گناهان خود فوراً توبه کند و تاءخیر جایز نیست.

لقمان به پسر خود گفت : «ای فرزند! توبه را تاءخیر مکن، که مرگ ناگاه می رسد». و هر که توبه را تاءخیر اندازد بین دو خطر بزرگ قرار دارد :

یکی آنکه ظلمت گناه دل او را تیره و سیاه می کند بطوری که طبیعت او می شود و دیگر محو نمی گردد، و دیگر آنکه اگر مرض یا مرگ او فرا رسد دیگر مهلتی برای محو کردن آن نمی یابد.

و از اینرو وارد شده است که : بیشتر فریاد دوزخیان از تاءخیر انداختن است، و کسی جز به سبب تاءخیر انداختن هلاک نشد.

فصل 11 : وجوب توبه همه را فرا می گیرد

وجوب توبه شامل همه اشخاص و احوال است، و سزاوار نیست که هیچ کس در هیچ حالتی از آن جدا و منفک شود، خدای تعالی می فرماید :

و توبوا الی الله جمیعا. (نور، 31)

«و همگی توبه به خدا برید».

و این همه کس را در همه وقت شامل می شود. و از دلایل وجوب آن بر همگان این است که : هر یک از آدمیان وقتی به سن تمیز و تکلیف رسید در کشور بدنش بین شهوات که سپاهیان شیاطین اند و عقل که از گروه فرشتگان است کشمکش و نزاع در می گیرد، زیرا غریزه عقل در هیچ کس کامل نمی شد مگر بعد از کمال غریزه شهوت و غضب و دیگر صفات نکوهیده، و چون بین آنها جنگ و ستیزه در گرفت ناگزیر به حکم عقل و شرع سپاه خداوند بر سپاه شیطان به وسیله درهم شکستن شهوات و برگرداندن نفس از راه قهر و غلبه به صفات پسندیده و عبادات پیروز می گردد، و معنی وجوب توبه جز این چیزی نیست.

و دلیل دیگر بر اینکه توبه همواره و در حالی واجب است این است که هیچ بنده ای خالی از معصیت جوارح (اندامها) نیست، و اگر در بعضی اوقات از این گونه معصیت خالی باشد از رذائل نفس و از اندیشه گناهان در دل فارغ نیست،

و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وسوسه شیطان و خیالات و افکار پراکنده که دل را از یاد خدا غافل می کند خالی نیست، و اگر از آن نیز خالی باشد از غفلت و قصوری در معرفت خدا و صفات و آثار او خالی نیست و همه اینها نقصی است که بازگشت از آنها واجب است و معنی توبه همین است.

و از آنجا که هیچ یک از خلق خالی از این گونه نقص در هیچ حالی نیست، اگر چه مقدار نقص متفاوت باشد، توبه بر هر بنده ای در هر حالتی واجب است، و اگر از همه گناهان در لحظه ای توبه نکند و مرگ او را برآید، خروج روح او بدون توبه خواهد بود، زیرا که قبل از مرگ و لو به یک لحظه از گناهان مذکور جدا و منفک نشده است. پس توبه بر هر بنده سالکی در هر نفسی واجب است.

یکی از عرفا گفته است : (12)

«اگر عاقل در بقیه عمر خود بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنچه از عمر خود در غیر طاعت خدا ضایع کرده است سزاوار است تا وقت مرگ در اندوه باشد، پس چگونه خواهد بود کسی که بقیه عمر خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت بسر برد.»

و کسی که قدر عمر خود و فایده آن را دانست و فهمید چه چیز از آن برای سعادت ابدی می تواند بدست آورد، می داند که هر قدر از عمر را در معصیت و بدون توبه تباه کند چه حسرت و ندامتی در پی دارد، زیرا که اگر عاقلی گوهر گرانبهائی داشته باشد و به هرزه از دستش در رود ناچار بر آن می گرید و اگر تلف شدن آن باعث هلاک خود آن شخص شود گریه اش بیشتر خواهد بود.

و هر نفسی از عمر گوهری است گرانبهائی که هیچ چیز عوض آن نیست، زیرا می تواند آدمی را به سعادت جاودانی و نجات از شقاوت همیشگی برساند، و چه گوهری گرانبهاتر از این وجود دارد؟ پس کسی که آن را در غفلت ضایع

کند آشکارا زیانکار خواهد بود، و هر که آن را در معصیت بگذراند به هلاکت ابدی گرفتار خواهد شد.

و گفته اند: خدای تعالی را با هر بنده دو سر است که بر سبیل الهام به او می گوید: یکی آن وقت که از شکم مادر بیرون آید فرماید: بنده من! تو را پاک و آراسته به این دنیا آوردم و عمر تو را به امانت به تو سپردم، بنگر که این امانت را چگونه نگاه می داری و چگونه با من ملاقات می کنی. و دوم هنگام مرگ گوید: بنده من! با آن امانت چه کردی؟ آیا امانت را نگاهداشتی تا در حالی که از عهده عهد بر آمده باشی با من ملاقات کنی و من بر وفای آن با تو دیدار نمایم؟ یا آن را ضایع کردی تا با تو به باز خواست و عذاب ملاقات کنم؟ و به این معنی اشاره دارد قول خدای تعالی:

اوفوا بعهدی اوف بعهدکم. (بقره، 40)

«به پیمان من وفا کنید تا به پیمان شما وفا کنم».

و نیز:

و الذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون. (مؤمنون، 8، معارج، 32)

«و کسانی که پاسدار امانت‌ها و پیمان‌های خویشند».

روایت است که: چون بنده را هنگام مرگ فرا رسد ملک الموت بر او ظاهر شود و او را اعلام کند که از عمر تو ساعتی بیش نمانده و لحظه ای از آن واپس نشود، در آن وقت برای بنده اندوه و حسرت و تأسف پدیدار می شود که اگر تمام دنیا از آن او باشد و بدهد که در عوض ساعتی دیگر در عمر او افزایند تا در آن کوتاهی و تقصیر خود را تلافی نماید بدان راه نیابد.

و نیز روایت است که: چون بنده را پرده از پیش دیده بردارند و به مرگ خود یقین کند به ملک الموت گوید: مرا یک روز دیگر مهلت ده تا به درگاه

پروردگارم عذر خواهم و توبه کنم، و برای خود توشه شایسته ای بردارم، ملک الموت گوید :

روزهای بسیار بر باد دادی دیگر روزی برای تو نمانده، گوید : یک ساعت مهلت ده، گوید : ساعتها را از دست دادی دیگر ساعتی نداری، و در آن وقت در توبه بر او بسته می گردد و روحش به تلاطم می آید و نفسهایش به شماره می افتد، و جام اندوه و نومیدی از تدارک و تلافی فرو می برد و حسرت و ندامت بر عمر ضایع شده خود می خورد، و اصل ایمان وی بر اثر صدمه های این ترسها و دهشتها در آشفتگی و اضطراب می آید، و در این هنگام جانش به در می رود.

پس اگر حکم خداوند بر او به نیکی و سعادت رفته باشد روح او با توحید از دنیا بیرون می رود و این سرانجام نیک است، و اگر حکم به شقاوت وی شده باشد - از چنین سرنوشتی به خدا پناه می بریم - روح او با شک و اضطراب از دنیا می رود و این است پایان و سرانجام بد.

انواع توبه : دنباله

توبه از بعضی از گناهان مذکور - یعنی ارتکاب محرمات و ترک واجبات - واجب شرعی است، بدین معنی که هر که این توبه را ترک کند و این گناهان را مرتکب شود سزاوار آتش دوزخ و عذاب الهی خواهد بود، و در این وجوب همه مردم یکسانند، و تکلیف همه به آن موجب فساد در نظام کلی نیست. و اما توبه از بعضی دیگر از گناهان مانند خیالات و وسوسه ها و اندیشه هائی که بر دل عارض می شود و قصور در معرفت جلال و عظمت خداوند و امثال اینها به این معنی واجب نیست، زیرا با انتظام عالم منافات دارد، از اینرو که اگر همه خلق مکلف باشند که از خدا چنانکه شایسته است بترسند، اسباب زندگانی را

رها می کنند و دنیا را یکسره فرو می گذارند، و این منجر به از میان رفتن خود تقوا می شود، زیرا اگر زندگی مختل و تباه شود دیگر آسودگی خیال برای کسی باقی نمی ماند تا تقوا داشته باشد.

پس به این اعتبار توبه از هر امری که رجحان داشته باشد واجب نیست، بلکه به معنی دیگر واجب است، و آن عبارت است از اینکه هر که بخواهد به خدا نزدیک شود و به مقام محمود و درجات عالی برسد باید از آنها نیز توبه کند.

پس کسی که به اصل نجات [از عذاب] قانع و خرسند باشد این توبه بر او واجب نیست، و کسی که طالب وصول به مراتب عالی و ارجمند است بر او واجب مشروط است، یعنی مطلوب او بستگی به آن دارد، چنانکه درباره انبیاء و اولیاء و بزرگان عرفا و علما حال بدین منوال بوده است، و از این جهت است که لذات دنیا را بکلی رها کردند.

بنابراین آنچه از استغفار و توبه انبیاء و اوصیاء وارد شده است همانا از ترک دوام و پیوستگی ذکر، و غفلت از مقام شهود و است غراق⁽¹³⁾ به سبب اشتغال به امور مباح بوده است نه از گناهانی مانند گناهان ما، که ایشان از این گناهان پاک و فراترند.

امام صادق علیه السلام فرمود :

«رسول خدا صلی الله علیه و آله در هر شبانه روز صد بار بدون گناه توبه و استغفار می کرد. خدای تعالی اولیاء خود را به مصیبت ها مخصوص گردانید تا به ایشان پاداش دهد بی آنکه گناهی مانند گناهان ما داشته باشند، که گناه هر کسی به حسب قدر و منزلت او نزد خداست». و به این مضمون اخبار دیگری نیز هست.

فصل 12 : بعد از توبه باید عمل کرد

در تلافی و جبران شهوتها و توبه از گناهان تنها ترک آنها در آینده کافی نیست، بلکه باید آثار آنها را که در جوهر نفس نقش بسته است به وسیله نور طاعات محو کرد، زیرا هر شهوت و معصیتی که از انسان سر می زند تیرگی و ظلمتی از آن در دل پدید می آید، چنانکه از نفس انسان روی آینه صیقلی تیره و تار می شود، و اگر ظلمت شهوات و گناهان انبوه و متراکم شود زنگار می گردد، همان گونه که بازدم (بخار نفس) هنگامی که بر روی آینه نشیند و انباشته شود آلوده و پلید می شود، چنانکه خدای تعالی می فرماید :

کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون. (مطففین، 14)

«نه چنان است، بلکه اعمالی که می کردند زنگار دلهاشان شده است.»

و چون زنگار انباشته و متراکم شد سرشت آدمی می گردد و بر دل می نشیند، همان گونه که پلیدی در رخ آینه وقتی روی هم نشست و زمانی دراز بر آن گذشت در جسم آهن فرو می رود و آن را فاسد می کند بطوری که دیگر صیقل نمی پذیرد، پس تائب از گناهان ناگزیر باید آثاری را که از گناهان در نفس وی نگاشته و سرشته شده محو کند، و مجرد ترک آنها در آینده کافی نیست، چنانکه برای صیقل زدن آینه و ظهور صورتها در آن تنها بازداشتن نفس و بخارات سیاه از چهره آن در آینده بسنده نیست مادام که به محو آثاری که در آن نقش بسته پرداخته نشود. و همچنانکه ظلمت معاصی و شهوات به نفس می رسد و آن را تاریک می کند، همین طور نور طاعات و ترک شهوات بالا می رود و آن را منور می سازد و تیرگی گناهان و شهوات را از میان می برد، و به همین مطلب اشاره دارد سخن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : «در پی هر بدی نیکوئی کن تا آن را نحو کند.»

بنابراین بنده در هیچ حالی از محو آثار بدیها و گناهان از قلب خود به وسیله پرداختن به نیکیهائی که آثار آنها ضد آثار آن سیئات باشد بی نیاز نیست، به این معنی که نیکی و حسنه ای که برای محو آن بدی و سیئه انجام می دهد با آن سیئه مناسبت داشته باشد، به دلیل قول رسول خدا ﷺ :

اتق الله حيث كنت [و اتبع السيئة الحسنة تمحها].

«هر جا هستی از خدا بترس، و در پی گناه، کار نیک انجام بده تا آن را محو کند».

و به این دلیل که بیماری با ضدش معالجه می شود، پس هر ظلمتی که به قلب رسیده است محو نمی شود مگر با نوری که از حسنه ضد آن برخاسته و به دل بر آمده باشد، که ضد به ضد دفع می شود، پس کفاره شنیدن آلات لهو و لعب به شنیدن قرآن و حضور در مجالس ذکر است، و کفار نشستن در مسجد در حال جنابت به عبادت در آن است، و کفاره مس مصحف بدون طهارت و وضو بزرگداشت و بوسیدن و بسیار خواندن آن است، و کفاره شرابخواری تصدق دادن از نوشیدنی حلالی است که خود بیشتر دوست دارد...

و غیر اینها و البته این - یعنی وجود مناسبت - شرط در محو نیست. (14)

روایت است که : «مردی به رسول خدا ﷺ عرض کرد : زنی را معالجه کردم و با هر چیزی روبرو شدم مگر سودن (مس)، حکم خدا را درباره من بفرما، فرمود : آیا با ما نماز می گزاری ؟ گفت : آری !

فرمود : ان الحسنات يذهبن السيئات.

«نیکیهها بدیها را از میان می برد».

و سزاوار است که وقت توبه نزدیک زمان خطا باشد، به طوری که پشیمان شود و آثار آن را محو کند پیش از آنکه زنگار بر دل نشیند و انباشته گردد و دیگر محو پذیر نباشد، خدا تعالی می فرماید :

انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب. (نساء، 16)

«توبه (بازگشت به سوی خدا) فقط برای کسانی است که بدی به نادانی کنند و آنگاه بزودی توبه کنند».

(یعنی در زمانی نزدیک به کار بد).

و می فرماید :

و ليست التوبة للذين يعملون السيئات حتى اذا حضر احدهم الموت قال انى تبت الا ن. (نساء، 17)

«و توبه برای کسانی نیست که بدی همی کنند تا چون مرگ یکیشان فرا رسد گوید اینک توبه می کنم».

امام صادق عليه السلام فرمود :

«این هنگامی است که امر آخرت را بالعیان می بیند».

و مانند این از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز رسیده است.

فصل 13 : فضیلت توبه

بدان که توبه نخستین مقام از مقامات دین، و سرمایه سالکان راه، و کلید است قامت خواستاران ایمان، و سرآغاز تقرب به پروردگار عالمیان است. و ستایش آن عظیم و فضیلت آن بسیار است، خدای تعالی می فرماید :

ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين. (بقره، 222)

«خدا توبه کاران را دوست دارد و پاکیزه کاران را دوست دارد».

و رسول خدا ﷺ فرمود :

«توبه کننده دوست خداست، و تائب از گناه مانند کسی است که اصلاً گناه نکرده است».

و امام باقر علیه السلام فرمود :

ان الله تعالى اشد فرحا بتوبة عبده من رجل اضل راحلته و زاده في ليلة ظلماء فوجدها، فالله اشد فرحا بتوبة عبده من ذلك الرجل براحلته حين وجدها.

«خدای تعالی شادتر است به توبه بنده خود از مردی که در شب تاریک در بیابانی مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و ناگاه آن را بیابد».

و فرمود :

التائب من الذنب كمن لا ذنب له و المقيم على الذنب و هو مستغفر منه كالمستهزیء .

«توبه کننده از گناه مانند کسی است که گناهی ندارد، و کسی که در گناه بماند در حالی که آمرزش بخواهد همچون مسخره کننده است».

و امام صادق علیه السلام فرمود :

ان الله يحب من عباده المفتن التواب .

«خدا از بندگان خود آن را که در فتنه (گناه) افتد و توبه گر باشد دوست دارد».

و فرمود :

إذا تاب العبد توبة نصوحا، احبه الله فستر عليه.

«چون بنده توبه نصوح کند، خدا او را دوست دارد و گناه او را می پوشاند».

شخصی پرسید : چگونه می پوشاند؟

فرمود: ینسی ملکیه ما کانا یکتبان علیه، و یوحی الی جوارحه و الی بقاع الارض ان اکتمی علیه ذنوبه، فیلقى الله - عز و جل - حین یلقاه و لیس شیء یشهد علیه بشیء من الذنوب.

«آن گناه را از یاد دو فرشته ای که می نویسند می برد، و به اعضاء و جوارح او و به زمینی که در آن گناه کرده وحی فرماید که گناهان او را بپوشانید، پس خدای عز و جل را در حالی ملاقات کند که چیزی نیست که گناهی را بر او شهادت دهد.»

و فرمود: «خدای عز و جل سه خصلت را به توبه کنندگان عطا فرموده است که اگر یکی از آنها را به همه اهل آسمانها و زمین عطا می فرمود به سبب آن نجات می یافتند، خدای تعالی می فرماید:

الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به و یتستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک - الی قوله - و ذلک هو الفوز العظیم. « (مؤمن، 9-7)

«آنان که حامل عرشند و آنها که پیرامون آنهاست به ستایش پروردگارشان تسبیح می گویند و به او ایمان دارند و برای کسانی که ایمان آورده اند آمرزش می خواهند، پروردگارا همه چیز را به رحمت و علم خویش فراگرفتی، پس کسانی را که توبه آورده و راه تو را پیروی کرده اند بیامرزش... و رستگاری بزرگ همین است.»

و می فرماید:

و الذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما، یضاعف له العذاب یوم القیامة و یخلد فیة مهانا، الا من تاب و آمن - الی قوله - و کان الله غفورا رحیما.

(فرقان، 70 - 68)

«و آنان که با خدای یکتا خدائی دیگر را نمی خوانند و انسانی را که خدا محترم داشته [و خورش را حرام شمرده] جز بحق نمی کشند و زنا نمی کنند، و هر که چنین کند عقوبت ببند، روز رستخیز عذابش دو برابر شود و در آن به خواری جاوید خواهد ماند مگر آنکه توبه کند و مؤمن شود... و خدا آمرزنده و مهربان است».

و امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود :

«از بندگان آنکس نزد خدا محبوبتر است که بازگشت کننده بسوی خدا و توبه گر باشد».

فصل 14 : قبول توبه

توبه ای که جامع شرایط باشد به اجماع علما مقبول است، و دلیل آن گفتار خدای تعالی است که می فرماید :

هو الذی یقبل التوبة عن عباده. (شوری، 25)

«اوست که توبه بندگان را می پذیرد».

و می فرماید :

غافر الذنب و قابل التوب. (مؤمن، 3)

«آمرزنده گناه و پذیرنده توبه».

و می فرماید :

و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یتستغفر الله یجد الله غفورا رحیما. (نساء،

109)

«هر که بدی کند یا به خود ستم کند آنگاه از خدا آمرزش بخواهد خدا را آمرزنده و بخشاینده می یابد».

و به دلیل سخن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که فرمود :

ان الله - تعالى - يبسط يده بالتوبة لمسىء الليل الى النهار و لمسىء النهار الى الليل حتى تطلع الشمس من مغربها.

«خدای تعالی دست خود را به نشانه قبول توبه برای بدکار شب تا روز و برای بدکار روز تا شب می گشاید تا آفتاب از مغرب خود برآید (یعنی تا قیامت)».

و فرمود :

ان الحسنات يذهبن السيئات، كما يذهب الماء الوسخ.
«همانا کارهای خوب، کارهای بد را چنان محو می کند که آب، چرک و شوخ را».

و فرمود :

لو عملتم الخطايا حتى تبلغ السماء ثم ندمتم، لتاب الله عليكم.
«اگر چندان گناه کنید که به آسمان رسد آنگاه پشیمان شوید خداوند توبه شما را می پذیرد».

و فرمود : «بنده گناه می کند و به بهشت می رود»،

عرض کردند : این چگونه ممکن است ای رسول خدا!؟

فرمود : «گناهی کند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم وی باشد تا به بهشت رسد».

و فرمود : كفارة الذنوب الندامة.

«پشیمانی کفاره گناهان است».

و فرمود : «هر که یک سال پیش از مرگ خود توبه کند خدا توبه او را می پذیرد، سپس فرمود : سال زیاد است هر که یک ماه پیش از مردن توبه کند خدا توبه او را می پذیرد»،

سپس فرمود : «ماه زیاد است، هر که یک هفته قبل از مرگ توبه کند خدا توبه او را قبول می فرماید»،

سپس فرمود : «هفته زیاد است، هر که یک روز قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را می پذیرد»،

سپس فرمود : «یک روز نیز زیاد است، هر که پیش از دیدار مرگ (ملک الموت) توبه کند خدا توبه او را قبول می فرماید».

و امام باقر علیه السلام به محمد بن مسلم فرمود : «گناهان مؤمن هر گاه توبه کند آمرزیده است، پس بعد از توبه و آمرزش عمل [نیک] را از سر گیرد، و آگاه باشید به خدا قسم این نیست مگر برای اهل ایمان»،

محمد بن مسلم عرض کرد : اگر بعد از توبه و استغفار از گناهان به گناه باز گردد و باز توبه کند حال او چگونه است ؟

فرمود : «ای محمد بن مسلم ! آیا چنان می بینی که بنده مؤمن از گناه پشیمان شود و از خدا آمرزش بخواهد و توبه کند و خدا توبه او را نپذیرد؟»،

گفت : [اگر] چند بار چنین کند، گناه کند و سپس توبه و استغفار کند،

فرمود : «هر گاه مؤمن به استغفار و توبه برگردد خدا به آمرزش باز می گردد، خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است توبه را می پذیرد و از سیئات در می گذرد، زنهار مؤمنی را از رحمت خدا ناامید نکنی».

و فرمود : اذا بلغت النفس هذه - و اهوى بيده الى حلقه - لم تكن للعالم توبة، و كانت للجاهل توبة.

«همین که نفس و جان به اینجا رسید - و اشاره به گلوی خود نمود - برای عالم توبه نباشد، و برای جاهل توبه هست».

و فرمود: «آدم علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! شیطان را بر من مسلط ساختی، و او را همچون خون (که در رگهایم جریان دارد) در من جای دادی، برای من هم چیزی مقرر فرما،

خطاب رسید: ای آدم! برای تو این را قرار دادم که: هر یک از فرزندان که آهنگ گناهی کند و مرتکب آن نشود چیزی بر او نوشته نشود، و چون مرتکب شد یک گناه بر او نوشته شود، و اگر قصد کار نیکی کند و آن را انجام ندهد یک حسنه برای او نوشته شود، و اگر انجام دهد ده حسنه برایش نوشته شود،

عرض کرد: پروردگارا! بیفزا،

فرمود: برایت مقرر ساختم که هر یک از فرزندان که گناهی کند سپس آمرزش خواهد او را بیامرزم،

عرض کرد: پروردگارا! بیفزا،

فرمود: برای ایشان توبه را قرار دادم، و توبه را برای آنها گسترش دادم تا نفس به گلوگاه رسد،

عرض کرد: پروردگارا! مرا بس است».

و امام صادق علیه السلام فرمود: «مردی گناه می کند و خدا به سبب آن او را به بهشت می برد»،

شخصی عرض کرد: خدا به جهت گناه او را به بهشت می برد؟

فرمود:

«آری، گناه می کند و پیوسته از آن ترسان است و نفس خود را دشمن می دارد، پس خداوند به او رحم می کند و او را به بهشت می برد».

و فرمود: «بنده مؤمن چون گناه کند خدا او را هفت ساعت مهلت می دهد، اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمی شود، و اگر این ساعتها گذشت و آمرزش نخواست یک گناه بر او نوشته می شود، و مؤمن پس از بیست سال به یاد گناه خود می افتد تا از خدا آمرزش خواهد و خدا گناهش را می آمرزد، و کافر همان ساعت آن را فراموش می کند».

و فرمود:

ما من مؤمن يقارف في يومه و ليلته اربعين كبيرة فيقول و هو نادم: «استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم بديع السماوات و الارض ذا الجلال و الاكرام و اساله ان يصلي على محمد و آل محمد و ان يتوب على»، الا غفرها الله له، و لا خير فيمن يقارف في يومه اكثر من اربعين كبيرة». (15)

«هیچ مؤمنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند و در حال پشیمانی بگوید: استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم بديع السماوات و الارض ذا الجلال و الاكرام و اساءله ان يصلي على محمد و آل محمد و ان يتوب على مگر آنکه خدا آن گناهان را ببامرزد، و کسی که شبانه روزی بیش از چهل گناه کبیره مرتکب شود خیری در او نیست».

و روایت است که: «خدای تعالی چون ابلیس را لعن کرد (از رحمت خود دور ساخت) از خدا مهلت خواست، و خداوند تا قیامت به او مهلت داد، آنگاه گفت: به عزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تن وی باشد، پس خدای تعالی فرمود: به عزت من که در توبه بروی نبندم تا جان در تن وی باشد».

و در اسرائیلیات آمده است :

«جوانی بیست سال خدا را عبادت کرد، سپس بیست سال او را معصیت نمود، سپس در آینه نگریست و نشانه پیری در موی خود دید، ناراحت شد و گفت : خدایا بیست سال اطاعت و بیست سال معصیت تو کردم، اگر بسوی تو بازگشت نمایم قبول می کنی ؟ ناگاه شنید که گوینده ای می گوید :

ما را اجابت کردی ما نیز تو را اجابت کردیم، سپس ما را ترک نمودی از تو دست برداشتیم، آنگاه ما را عصیان ورزیدی تو را مهلت دادیم، و اگر بسوی ما آئی تو را می پذیریم».

و اخبار و روایات در این معنی بسیار و بی شمار است و اخباری نیز که پیش از این ذکر شد بر آن دلالت دارد.

اما کسی که با نور بصیرت می نگرد در این معنی نیازی به بیان ندارد، زیرا می داند که توبه موجب سلامت و پاکی دل است، و هر دل پاک و رسته ای نزد خدا پذیرفته است و در آخرت در جوار الهی در ناز و نعمت خواهد بود، و می داند که دل در اصل پاک و رسته آفریده شده، زیرا هر زاده ای بر فطرت زائیده می شود، و تنها به سبب بیماریهای گناهان و تاریکیهای آنها بیمار و سیاه گشته، و داروی توبه این امراض را بر طرف می کند، و نور حسنات این تیرگیها را می زداید، و تاریکی گناهان تاب روشنی نیکيها را ندارد، چنانکه ظلمت شب تاب روشنائی روز ندارد، و تیرگی چرک و شوخ با سپیدی صابون و آب گرم باقی نمی ماند.

بلی، اگر گناهان چنان انباشته شود که زنگار گردد و جزو طبیعت آدمی شود، و دل طوری تباه شده باشد که دیگر صفا و روشنائی نپذیرد، چنین دلی توبه برایش سودی ندارد، به این معنی که بازگشت نمی کند هر چند به زبان گوید

توبه کردم، زیرا چرکهای گناهان چنان در درون او فرو رفته و انباشته شده که دیگر پاکیزگی نمی پذیرد، و اگر در پاکسازی آن مبالغه و پافشاری شود به پاره پاره شدن دل و هلاک آن منجر می گردد، که آن چرکها جزو جوهر هستی او شده است، همچنانکه اگر جامه ای که چرک در درون آن راه یافت و در سوراخهای آن انباشته شد، اگر در پاک ساختن آن با آب و صابون زیاده سعی شود به پاره پاره شدن آن منتهی می گردد.

و این حال بیشتر مردمانی است که به دنیا روی می آورند و از خدا روی می گردانند، که اینان بازگشت و توبه نمی کنند، زیرا که اخلاق مذموم و رذائل در جانهای ایشان راسخ و استوار شده و چرک و شوخ اخلاق ناپسند در لابلای دلهاشان فرو رفته بطوری که بیداری و تنبه پیدا نمی کنند تا آهنگ توبه کنند، و اگر قصد آن نمایند فقط به زبان است، و دل غافل و تهی از ایمان است، بلکه توبه که حقیقتش از میان رفته غیر ممکن است.

فصل 15: راههای توبه از گناهان

بدان که توبه از گناهی است که شرح و تفصیل آنها را در این کتاب مطالعه کردی، و آنها - چنانکه یاد کردیم - یا صفات و افعال شیطانی است که متعلق به وهم است، یا صفات و افعال درنده خوئی که متعلق به قوه درندگی است، و یا صفات و افعال حیوانی و بهیمی که متعلق به نیروی بهیمی است. و گناهان از حیث تعلق توبه به آنها و چگونگی خروج از آنها به سه گونه تقسیم می شوند:

1 - ترک طاعات واجب: از نماز و روزه و زکات و خمس و کفاره و غیر اینها.

راه توبه از اینها این است که: در بجا آوردن و قضاء آنها به قدر امکان بکوشد.

2 - محرمانی که بین بنده و خداست، یعنی افعال ناروائی که در شرع منع شده و اینها حقوق الله است : مانند شرابخواری، و ساز و دف و نای زدن، و دروغگوئی، و زنا.

راه توبه از اینها پشیمانی بر آنها و عزم بر ترک آنها در آینده است.

3 - گناهایی که بین او و بندگان خداست، که از آنها به حقوق مردم تعبیر می شود، و کار در آنها دشوارتر و مشکلتر است، و آن یا در مال است یا در جان یا در آبرو یا در اهل و فرزندان یا در دین :

آنچه در مال است : بر او واجب است که آن را در صورت امکان به صاحبش برگرداند، و اگر به سبب تنگدستی نمی تواند آن را ادا کند از وی بحلی خواهد، و اگر او را حلال نکند یا دسترسی به وی نباشد یا در گذشته است و وارثی نیز ندارد، اگر می تواند از طرف او تصدق دهد، و گرنه باید به درگاه خداوند تضرع و زاری کند که در قیامت وی را از او راضی گرداند، و برای وی کارهای نیک بجا آورد و آمرزش بخواند، تا در قیامت عوض آن حق باشد، زیرا هر که بر دیگری حقی داشته باشد لابد در قیامت عوض حق خود می گیرد، یا از طاعات او یا بدین وسیله که آن دیگری بعضی از سیئات وی را تحمل نماید.

و آنچه در جان است : اگر از راه خطا بر او جنایتی کرده باشد مثل اینکه او را کشته باشد واجب است که دیه او را بدهد، و اگر عمدی باشد واجب است که تمکین کند تا صاحب حق یا اولیاء او قصاص نمایند یا او را حلال کنند، و اگر به اینها دسترس نباشد باید هر چه بیشتر در آزادی بردگان بکوشد، زیرا این نوعی احیاء و ایجاد است که بیش از آن در قدرت انسان نیست، و در مقابل

کشتن و میراندن است، و بر اوست که به وسیله تضرع و زاری به سوی خدا بازگشت کند تا روز قیامت صاحب حق را از او راضی گرداند.

و آنچه در آبروست : به اینکه او را دشنام و فحش داده یا تهمت و بهتان زده یا غیبت کرده باشد، حق او این است که در نزد هر شخصی که اینها را گفته باشد به کذب خود اعتراف کند، و اگر ممکن باشد از صاحب حق حلیت حاصل نماید، و این در صورتی است که از تهدید و افزایش خشم او و فتنه انگیزی از اظهار آن بیمی نداشته باشد، و اگر چنین ترسی داشته باشد باید برایش بسیار طلب آمرزش کند، و از خدا به زاری بخواهد که وی را روز قیامت از او راضی گرداند.

و آنچه درباره خانواده است : به اینکه به مسلمانی در مورد اهل و فرزندش خیانت کرده باشد، که راهی برای حلیت جستن نیست، زیرا اظهار آن موجب بروز دشمنی و فتنه است و اگر کسی مرتکب آن شده باشد چاره ندارد مگر اینکه به درگاه خدای متعال بسیار تضرع و ناله و زاری کند، و بر طاعات و خیرات بسیار برای کسی که به او خیانت کرده مواظبت نماید، و اگر وی زنده باشد علاوه بر اینها به او احسان و انعام و بذل اموال کند، و با خدمت و بر آوردن حاجات وی به او اکرام نماید، و در مهمات و مقاصدش بکوشد، و نسبت به وی لطف و مهربانی کند، و از مهرورزی و دلجوئی چیزی فرو نگذارد. پس چون دلش به سبب کثرت محبت و نرمی و نوازش خوش گشت، شاید در قیامت اغماض و حلال کند، و اگر از آن ابا و امتناع نمود به این بهانه که احسان و لطف و مهربانی وی از نیکیهایی است که بدان وسیله جبران خیانتش در قیامت بشود، باید دانست که هر ستم و ایذاء و حقی از حقوق بندگان اگر صاحبش در قیامت حلال نکند از ظالم در روز قیامت به حکم عدل قهری به وسیله اخذ

عوض قصاص گرفته می شود، خواه ظالم راضی باشد یا نباشد، و خواه صاحب حق از قبول آن و بری ساختن ذمه طرف امتناع کند یا نکند، همچنانکه در دنیا کسی که مال دیگری را تلف کرده به دادن مثل محکوم می شود، و آن دیگری نیز به قبول آن محکوم است، و امتناع از قبول و پاک ساختن ذمه طرف به دلخواه نیست، همچنین در دادگاه قیامت بهترین داوران و حاکمان و دادگران حکم می کند، و از هر ستمکاری حسناتش را می گیرد و در ترازوی سنجش اعمال کسانی که به آنها ظلم شده می نهد، و اگر حسنات وی بسنده نباشد، از بار سیئات صاحب حق برداشته و به دوش وی نهاده می شود، و بدین سان آن بیچاره به سبب سیئات دیگری هلاک می گردد.

و از اینجا دانسته می شود که : در قیامت برای هیچ کسی خلاصی و نجات نیست مگر آنکه کفه ترازوی حسناتش بر کفه سیئات رجحان و برتری داشته باشد. پس بر هر معتقد روز حساب واجب است که در افزودن حسنات و کاستن سیئات بکوشد، تا روز قیامت سیئاتش بر حسنات و لو به اندازه کم بیشی و رجحان و برتری نداشته باشد، و به هر حال باید ساعتی در شب و روز از تضرع و زاری به خدای سبحان غافل نشود، تا شاید لطف الهی شامل حال او شده در روزی که نهانها آشکار شود پرده او را ندرد و رسوایش نسازد، و صاحب حق را به الطاف پنهانی خود خشنود گرداند.

و آنچه در مورد دین است : به اینکه مسلمانی را به کفر یا گمراهی یا بدعت نسبت دهد، باید خود را در نزد کسی که چنین چیزی گفته تکذیب کند، و از صاحب حق در صورت امکان حلیت بخواهد، و اگر در دسترس نیست برایش طلب آمرزش نماید و در پیشگاه خدا بسیار ناله و زاری کند که وی را در قیامت از او خشنود سازد.

خلاصه، آنچه در توبه از حقوق مردم لازم است عبارت است از: خشنود کردن صاحبان حق در صورت امکان، و در صورت عدم امکان تصدق دادن و افزودن بر حسنات و استغفار، و بازگشت به سوی خدا با تضرع و زاری به جهت راضی ساختن آنان از او در روز قیامت، و این بستگی به اراده خدا دارد، امید است که خداوند هر گاه راستی و صدق قلبی بنده خود را بداند، و ذلت و شکستگی در او بیابد، بر بیچارگی او رحمت آورد و صاحبان حق را از خزانه فضلش خشنود گرداند. پس هیچ کس نباید از لطف خدا ناامید باشد.

فصل 16: پوشاندن صغائر و معنی کبائر

بدان که صاحب شرع گناهان را دو قسم کرده: کبیره و صغیره، و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان بزرگ کفاره گناهان کوچک است، و نمازهای پنجگانه کفاره کبائر نخواهد بود و حال آنکه کفاره صغائر است، خدای تعالی می فرماید:

ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم. (نساء، 30)

«اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی شده اید دوری و پرهیز کنید گناهان [کوچک] شما را بیوشانیم (و محو کنیم)».

و می فرماید:

الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم.

(نجم، 32)

«کسانی که از گناهان بزرگ و زشتیها پرهیز کنند مگر گناهان خرد (مانند آهنگ گناه)».

و رسول خدا ﷺ فرمود:

«اگر از گناهان بزرگ پرهیز و دوری شود، نمازهای پنجگانه و نماز جمعه آنچه را که بین آنهاست می پوشاند و محو می کند».

و کناره گیری از گناهان بزرگ وقتی کفاره گناهان کوچک می شود که به قدرت و اراده آن را برای خدا ترک کند (نه اینکه قدرت بر آن نداشته باشد)، مانند کسی که می تواند با زنی بیامیزد و خود را از آن باز می دارد و به نگاه کردن بس می کند که این مجاهده نفس در باز ایستادن از آمیزش تاثیرش در دل از اقدام بر نگاه کردن بیشتر است، و این است معنی پوشاندن و محو کردن آن، اما اگر امتناع او برای ناتوانی یا ترس [از مردم و آبروریزی] و مانند اینها باشد، چنین اجتنابی کفاره صغائر نمی شود.

همچنین کسی که طبعاً به شراب میل ندارد و اگر مباح هم بود نمی آشامید، پرهیز وی کفاره صغائری که از مقدمات آن است مثل شنیدن ساز و آواز و مانند آن نمی شود.

اما لفظ «کبیره» مبهم است و در لغت و همچنین در شرع و عرف برای مورد خاصی وضع نشده است، زیرا کبیر و صغیر از امور اضافی و نسبی است، و هر گناهی نسبت به پائین تر از خود کبیر و نسبت به بالاتر از خود صغیر است. و علما در تعیین گناهان کبیره اختلاف کرده اند و امیدی به زایل شدن این اختلاف نیست و در روایات نیز این اختلاف دیده می شود.

ظاهر آنست که با توجه به جمع بین روایات می توان گفت که: کبیره بودن گناه به این است که بر ارتکاب آن وعده آتش دوزخ داده شده یا از آن صریحاً و به نص قرآن نهی شده باشد. و مقصود از وصف آن به کبیره این است که: عقوبت به آتش دوزخ سخت بزرگ است، یا تخصیص آن به اینکه در قرآن ذکر شده باشد دلالت بر بزرگی آن دارد.

و می توان گفت که : شرع آن را معین نکرده و مبهم گذاشته است تا بندگان بترسند و از همه گناهان دوری و پرهیز کنند، چنانکه شب قدر را مبهم نمود تا مردم کوشش در طلب آن را بزرگ شمارند و در شبهای متعدد بر عبادات مواظبت نمایند، و چنانکه اسم اعظم را مبهم گذاشت تا بر همه اسماء الله مواظبت کنند.

خلاصه آنکه : هر چه حکم خاصی در دنیا به آن تعلق نگیرد رواست که مبهم باشد، و گناه کبیره از این حیث که کبیره است در دنیا حکمی به آن تعلق نمی گیرد، زیرا موجبات حدود اسما معلوم و معین است، و حکم کبیره فقط این است که اجتناب از آنها کفاره گناهان کوچک است و نمازهای پنجگانه کفاره آنها نیست، و این امری است که به آخرت تعلق دارد، و شایسته است که مبهم گذاشته شود تا مردم از آنها در حال ترس و حذر باشند، و به اعتماد نمازهای پنجگانه و اجتناب از کبائر بر صغائر جرات پیدا نکنند.

فصل 17 : صغائر گاهی کبائر می شوند

بدان که گناه صغیره به یکی از شش سبب کبیره می شود :

1 - اصرار و مواظبت، و از اینرو امام صادق علیه السلام فرمود :

لا صغیره مع الاصرار، و لا کبیره مع الاستغفار.

«گناه با اصرار صغیره نباشد و با استغفار کبیره نباشد».

و سر آن این است که : گناه کوچک یکبار یا دوبار به سبب کمی تیرگیش در دل اثر نمی کند، ولی چون تکرار شد و آثار ضعیف آن مترکم گشت قوی می گردد و به تدریج در دل اثر می کند، چنانکه قطره های آب که بیابی بر سنگی بیفتند آن را سوراخ می کند، و همین قدر آب اگر به یکبار بر آن ریخته شود اثر

نمی‌کند، و برای این بود که رسول خدا ﷺ فرمود: خیر الاعمال ادومها و ان قل.

«بهترین کار آن است که بر دوام باشد، اگر چه اندک باشد».

همچنین طاعتی که بر دوام رود اگر چه اندک باشد سودمند است، و نیز سیئه ای که بر دوام رود اگر چه اندک باشد زیان آور است.

اما شناخت اصرار بستگی به عرف دارد، امام باقر علیه السلام درباره قول خدای تعالی:

و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون. (آل عمران، 135)

«و بر آنچه کرده اند در حالی که می دانند اصرار نورزند».

فرمود:

الاصرار: ان یذنب الذنب، فلا یتستغفر و لا یحدث نفسه بتوبة، فذلک الاصرار.

«اصرار بر گناه این است که: کسی گناه کند و آمرزش نخواهد و در فکر توبه نباشد، این است اصرار بر گناه».

2 - کوچک شمردن گناه، که بنده هر گاه گناهی را بزرگ شمارد آن گناه نزد خدا کوچک می‌شود، و چون گناهی را خرد شمارد نزد خدا بزرگ می‌گردد، زیرا بزرگ شمردن گناه از نفرت و کراهت دل از آن برخیزد، و همین نفرت مانع می‌شود که ظلمت گناه بسی اثر کند، و خرد شمردن آن از الفت گرفتن با گناه خیزد، و همین موجب آن است که در دل، سخت اثر کند. و آنچه مطلوب است روشن کردن دل به طاعات است و آنچه حذر کردنی است تاریک ساختن آن با سیئات است، و لذا از آنچه در غفلت بر او می‌گذرد بازخواست نمی‌شود زیرا از آن اثر نمی‌پذیرد.

و از اینرو در خبر آمده است که:

«مؤمن گناه خویش را چون کوهی ببند که بر بالای سر او باشد و هر لحظه می ترسد که بر او افتد، و منافق گناه خود را مانند مگسی ببند که بر بینی وی نشیند و آن را بیراند».

و رسول خدا ﷺ فرمود :

اتقوا المحقرات من الذنوب فانها لا تغفر.

«از گناهان محقر (کوچک شمرده شده) بپرهیزید که آنها آمرزیده نشوند»

پرسیدند : گناهان محقر کدامند؟

فرمود : الرجل يذنب الذنب فيقول : طوبى لى لم يكن غير ذلك.

«این است که : مردی گناه کند و بگوید : خوشا حال من اگر غیر از این

گناهی نداشتم».

روایت است که :

«رسول خدا ﷺ در زمین بی گیاهی فرود آمد و به اصحاب فرمود : هیزم

بیاورید،

گفتند : یا رسول الله ! در زمین بی گیاهی هستیم، در آن هیزم نیست،

فرمود : هر کسی هر چه پیدا کرد بیاورد، پس اندک اندک هیزم آوردند و در

نزد آن حضرت انباشته کردند.

آنگاه فرمود : گناهان این گونه جمع می شود، از گناهان محقر بپرهیزید، زیرا

هر چیز جوینده ای دارد، بدانید که جوینده گناهان آنچه را که [مردم] پیش

فرستاده اند و آثار آنها را می نویسد».

و امیر مؤمنان علیؑ فرمود :

«آنچه را که در قیامت سود می رساند و آنچه را که در قیامت زیان می رساند کوچک مشمار، و در باره آنچه خداوند به شما خبر می دهد مانند کسی باشید که به عیان می بیند».

و امام باقر علیه السلام فرمود :

«از گناهان محقر بپرهیزید که آنها را جوینده ای است، یکی از شما می گوید : گناه می کنم و از خدا آمرزش می خواهم. خدای تعالی می فرماید :

و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین.

(یس، 12)

«و آنچه را که از پیش فرستاده اند و اثرهای آنها را می نویسیم، و همه چیز را در راهنمایی (نبنشته ای) روشن شماره می کنیم».

و می فرماید :

انها ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یات بها لله ان الله لطیف خبیر. (لقمان، 16)

«[عمل نیک یا بد] اگر هموزن دانه خردلی، در اندرون سنگی یا در آسمانها و زمین، باشد خداوند آن را بیاورد که خدا دقیق و آگاه است».

و امام صادق علیه السلام فرمود :

«خدا بنده ای را دوست دارد که در گناه بزرگ [راهی] به سوی خدا [برای آمرزش] بجوید، و بنده ای را دشمن دارد که گناه اندک را ناچیز و خرد شمارد».

و امام کاظم علیه السلام فرمود :

«نیکی بسیار را زیاد بشمارید و گناهان خرد و اندک را دست کم مگیرید، که گناهان اندک جمع شود تا بسیار گردد. و از خدا در نهان بترسید تا از خودتان انصاف دهید».⁽¹⁶⁾

و راز بزرگی گناه در دل مؤمن این است که به جلال و عظمت خدای تعالی علم دارد، پس چون به بزرگی کسی می نگرد که نسبت به وی عصیان می کند کوچک را بزرگ می بیند. و خداوند به یکی از پیامبران خود وحی فرمود:

«به خردی هدیه منگر به بزرگی هدیه داده شده بنگر و به خردی خطا (گناه) منگر به بزرگی آن بنگر که نسبت به وی خطا و خلاف می کنی».

و از اینرو یکی از صحابه به تابعین گفته است:

«شما کارهایی می کنید که در چشمتان باریکتر از پوست، و حال آنکه ما آنها را در زمان رسول خدا از مهلکات می شمردیم».

و چون معرفت صحابه به جلال خداوند کاملتر بود، صغائر نزد ایشان نسبت به جلال خداوند کبائر بود.

3 - آنکه مرتکب صغائر شود و باکی از آن نداشته باشد، چنین شخصی به پرده پوشی خدا و حلم و مهلت دادن او فریفته و غره است، غافل از اینکه خداوند که وی را دشمن دارد مهلتش می دهد تا بر گناه خود بیفزاید، و جانش در حال کفر درآید، پس کسی که گمان می کند که توانائی او بر گناهان عنایتی است از جانب خدا، به کمینگاههای غرور و فریفتگی جاهل است، و خود را از مکر خدا که جز کافران کسی از آن ایمن نیست در امان می پندارد.

4 - شاد شدن به گناه صغیره و توانائی بر فعل آن را نعمت شمردن، و غفلت از اینکه گناه همانا نعمت و سبب شقاوت است، و هر قدر شیرینی گناه خرد نزد بنده غلبه کند اثر آن در تیرگی دل بزرگ و بسیار شود، پس کسی که آبروی

مسلمانی را بریزد و او را رسوا و خجل سازد یا در مال و معامله مغبون کند و بدان شاد شود و گوید: دیدی چگونه آبرویش را ریختم؟ و چگونه او را رسوا ساختم یا مغبون کردم؟ گناهِش بیشتر و شدیدتر است از وقتی که به این دلشاد نشود و تاءسف خورد، زیرا گناهان مهلکات است، و هر گاه بنده به آن مبتلا شود سزاوار است از این جهت که دشمن - یعنی شیطان - بر او دست یافته و چیره شده اندوهگین گردد، پس بیماری که از شکستن ظرفی که داروی او در آن است برای رهایی از درد آشامیدن آن شاد شود امیدی به بهبود وی نیست.

5 - آنکه گناهی کند و سپس آن را به وسیله باز گفتن آن آشکار سازد، یا در حضور دیگری ارتکاب نماید، که این خیانتی است از جانب او نسبت به خدائی که بر او پرده فروهشته است، و تحریک و ترغیب کسی که آن را می شنود یا فعل او را می بیند، و این خیانتی است که به خیانت پیشین افزوده می شود و آن را سخت و شدید می گرداند، و اگر این ترغیب دیگری همراه با سهل نمودن آن گناه و آموختن وی و فراهم ساختن اسباب آن باشد خیانتش افزونتر و زشتی عملش بزرگتر خواهد بود.

زیرا از صفات خداوند این است که نیکوئی و زیبایی را آشکار می سازد و بدی و زشتی را می پوشاند و پرده دری نمی کند، پس آشکار ساختن آن ناسپاسی این نعمت است.

رسول خدا ﷺ فرمود:

«کسی که کار نیک را پنهان کند هفتاد حسنه دارد، و آن که کار بد را فاش سازد خوار گردد، و کسی که آن را بیوشاند آمرزیده شود».

و امام صادق علیه السلام فرمود:

«کسی که نزد ما آید تا فقه و قرآن و تفسیر آن بجوید او را واگذارید نزد ما آید، و کسی که نزد ما آید تا عیبی را که خداوند پوشانیده نمایان و آشکار سازد او را از ما دور کنید».

6 - آنکه گناهکار شخص عالمی باشد که مردم به او اقتدا کنند، پس چون در حضور مردم گناه صغیره کند یا به نحوی باشد که مردم بر آن آگاه شوند گناهِش بزرگ شود، چنانکه عالم جامه ابریشمین پوشد یا به زر زیور کند و مال شبهه بگیرد و زبان در آبروی مردمان بگشاید و مانند اینها. مردم در این گناهان از عالم پیروی می کنند، و با آنکه خود او می میرد شرش پیوسته در جهان می ماند، پس خنک آن که چون بمیرد گناهان وی با او بمیرد. و در خبر است :

من سن سنة سيئة فعلية و زرها و زر من عمل بها لا ينقص من اوزارهم شيء.

«هر که راه و روش بد نهد بار آن گناه و بار گناه کسانی که به آن عمل کرده اند بر گردن اوست بی آنکه از گناه آنان کم شود».

خدای تعالی می فرماید :

و نکتب ما قدموا و آثارهم. (یس، 12)

«و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند و اثرهای ایشان را».

و آثار عبارت است از آنچه پس از گذشتن عمل به اعمال پیوندد.

پس عالم دو وظیفه دارد : یکی ترک گناه، و دیگری پنهان داشتن آن، و همان گونه که بزه و بار گناهان عالم وقتی از وی پیروی شود مضاعف می گردد، همچنین ثواب وی برای حسنات هنگامی که او را متابعت نمایند چند برابر می شود.

فصل 18 : شرطهای کمال توبه

برای تمامیت و کمال توبه نیز، بعد از تدارک و جبران هر گناهی بدان سان که گذشت، شرایطی چند هست : دوام پشیمانی و قضای عبادات و ادای مظالم بندگان، و پیوستگی گریه و اندوه و حسرت، و کاستن از خوراک و ریاضت دادن نفس تا هر گوشتی که از غذاهای حرام و مشتبه روئیده گداخته شود.

امیر مؤمنان علیه السلام به کسی که در حضور او گفت : استغفر الله، فرمود :

«مادرت بر مرگت بگرید! آیا می دانی استغفار (آمرزش طلبی) چیست ؟

استغفار درجه علیین است، و این اسمی است که شش معنی دارد :

1 - پشیمانی بر گذشته.

2 - عزم بر باز نگشتن به گناه و ترک آن در همه عمر.

3 - آنکه حقوق آفریدگان را ادا کنی تا خدا را در حالی ملاقات نمائی که از

آلودگی گناه پاک باشی.

4 - قصد کنی که واجباتی را که بجا نیاورده ای بجا آوری.

5 - همت گماری که هر گوشتی که از حرام روئیده به وسیله حزن و اندوه

بگدازی تا پوست به استخوان بچسبد و گوشت تازه بروید.

6 - آنکه رنج طاعت را به بدن بچشانی چنانکه شیرینی معصیت را به آن

چشانده ای. و چون این معانی را به کار بستی، توانی گفت : «استغفر الله».

فصل 19 : آیا تبعیض⁽¹⁷⁾ در توبه صحیح است ؟

بدان که توبه از بعضی از گناهان و نه از بعضی دیگر ممکن و درست است،

بشرط آنکه گناهی که آدمی از آنها توبه می کند با گناهی که از آنها توبه نمی

کند از یک نوع نباشند، مانند اینکه از کبائر توبه کند نه از صغائر، یا از کشتن و

ظلم و مظالم بندگان توبه کند نه از بعضی از حقوق الله، یا از شرابخواری توبه

کند نه از زنا یا بالعکس، یا از شرابخواری توبه کند نه از خوردن مال مردم به باطل یعنی به خیانت و تزویر یا غضب یا زور و قهر، یا از بعضی از صغائر نه از بعضی از کبائر، مانند کسی که از غیبت توبه کند اما بر شرب خمر اصرار نماید. و دلیل بر ممکن بودن این گونه توبه و درستی آن این است که: بنده وقتی دانست که گناه کبائر نزد خداوند بزرگتر است و خشم و ناخشنودی و دشمنی خدا را در پی دارد و صغائر به عفو و گذشت نزدیکتر و آسانتر است، پس بعید نیست که از بزرگتر توبه کند نه از کوچکتر، و همچنین وقتی دانست که بعضی از کبائر نزد خدا شدیدتر و سخت تر از بعضی دیگر است، دور نیست که از سنگین تر و دشوارتر توبه کند نه از سبکتر.

و گاهی حریص گردیدن کسی به نوعی گناه چنان شدید است که نمی تواند از آن صبر کند، ولی حرصش به نوعی دیگر از گناه کمتر است و به آسانی می تواند آن را ترک نماید، و از آن توبه می کند اما نه از اولی، اگر چه گناه اولی سنگین تر و شدیدتر باشد، مانند کسی که شهوت و میلش به خمر از شهوت و میلش به غیبت بیشتر است، بنابراین غیبت را ترک و از آن توبه می کند نه از خمر.

پس توبه از بعضی از معاصی نه از بعضی دیگر در صورتی که نوعاً مختلف باشند ممکن و درست است، و توبه گناه را از او دفع می کند، و اگر توبه نکند گناه بر او نوشته می شود، بلکه بیشتر توبه ها از این گونه است، زیرا تائبان در اعصار و قرون گذشته بسیار بوده اند، و هیچ یک از آنها معصوم نبوده است، و هر یک معتقد بوده است که البته از وی گناهی سرزده است. و دلیل صحت این گونه توبه سخن امام علیه السلام است:

التائب من الذنب کمن لا ذنب له.

«تائب از گناه همچون کسی است که گناه ندارد»، و فرمود: تائب از گناهان. بلی توبه از بعضی گناهان و نه از بعضی دیگر در صورتی که مشابه و مماثل باشند نادرست و غیر معقول است، زیرا هر دو از لحاظ شهوت و از حیث تعرض خشم و ناخشنودی خدا یکسانند، بنابراین توبه از گرفتن این نان حرام اما نه آن نان حرام یا از گرفتن درهم حرام نه دینار حرام یا از ترک نماز ظهر نه نماز عصر بی معنی است، زیرا اگر این صحیح باشد توبه از گرفتن این نان نه آن نان یا از گرفتن این درهم نه آن درهم نیز درست است. خلاصه آنکه: توبه از بعضی گناهان و نه از بعضی دیگر با تفاوت این دو در عقاب و اقتضاء شهوت صحیح است، و با همانندی و مشابهت آن دو نامعقول است.

بعضی از علما گفته اند: توبه از بعضی گناهان نه از بعضی دیگر مطلقاً درست نیست، و این گونه است دلالت کرده اند که توبه عبارت است از پشیمانی، و کسی که مثلاً از دزدی توبه می کند برای گناه بودن آن است نه برای دزدی بودن آن، و معقول نیست که اگر درد و رنج معصیت او را می آزارد از دزدی پشیمان باشد اما نه از زنا، زیرا علت شامل هر دو می باشد. مثلاً کسی که از قتل فرزندش با شمشیر متاعلم و آزرده است از قتل او با کارد نیز دردمند و رنجور است، زیرا دردمندی نمودن همانا به سبب از دست رفتن محبوب است، خواه با شمشیر باشد یا با کارد، و همچنین دردمندی و ناراحتی تائب همانا برای از دست دادن محبوب به سبب معصیت است، چه این نافرمانی به وسیله دزدی باشد یا زنا. اما پاسخ این گفتار از آنچه گفتیم روشن است.

فصل 20: اقسام توبه کنندگان

تائبان بر دو دسته اند:

یک دسته خویشتن را از شروع به گناهان باز داشته و گرد آنها نمی گردند،

و دسته دیگر به آغاز کردن آنها رغبت دارند ولی با نفس خود مجاهده می کنند و او را باز می دارند :

دسته اول باز دو گروهند : کسانی که به سبب یقین قوی و مجاهده راستین از تمایل و دست یازیدن به گناه باز ایستاده اند، و کسانی که باز ایستادن آنها فقط به علت سستی خود شهوت است.

در تقسیم اول، دسته اول از دسته دوم برترند و دسته دوم آن از گروه دوم فروترند و دلیل آن روشن و هویداست.

همچنین تائبان تقسیم می شوند به کسانی که گناه را فراموش می کنند و خود را به تفکر درباره آن مشغول نمی سازند، و کسانی که آن را در پیش چشم دارند و پیوسته درباره آن می اندیشند و از پشیمانی بر آن می سوزند.

شکی نیست که تذکر و سوختن نسبت به مبتدی و کسی که ترس بازگشت بر او هست افضل است زیرا وی را از آن باز می دارد، و نسیان و فراموشی نسبت به سالکی که به مرتبه حب و انس واصل شده و اطمینان دارد که باز نمی گردد افضل است، زیرا اشتغال به آن مانع از سپردن راه است، و آنچه از حضور باز می دارد بی فایده است. و این منافاتی با گریه و ناله انبیاء از گناهان ندارد، زیرا ایشان برای راهنمایی مردم برانگیخته شده اند، و برایشان است که به آنچه امت به مشاهده آن سود می برند مبادرت نمایند، هر چند آن کار فروتر از مقام و مرتبه ایشان باشد. (18)

و از این جهت رسول خدا ﷺ فرمود :

«نسیان به من راه ندارد، و لیکن مرا نسیان دست می دهد تا حکمی را تشریح

کنم».

و از این تعجب مکن، که امته‌ها در پناه شفقت انبیاء مانند کودکان در پناه مهربانی پدرانند، و مانند چهارپایان که در حفظ و حمایت شبانانند. و پدر وقتی بخواهد فرزند خردسال خود را گویا سازد به مرتبه گویش کودک نزول می‌کند، و چوپان برای گوسفند یا پرندۀ ای بانگ یا آوازی شبیه چهار پا یا پرندۀ بر می‌آورد، و این از روی لطف و برای آموزش اوست.

فصل 21: مراتب توبه

بدانکه توبه کننده :

1 - یا از همه گناهان توبه می‌کند و تا آخر عمر بر توبه پایدار می‌ماند، و آنچه را فرو گذاشته تدارک و جبران می‌کند و از او دیگر گناهی سر نمی‌زند مگر لغزشهای جزئی که غیر معصوم از آنها خالی نیست.

چنین توبه ای توبه نصح است و چنین شخصی صاحب نفس مطمئنه (با آرامش) است که خشنود و پسندیده به سوی پروردگار خود باز می‌گردد.

2 - یا از گناهان کبیره و اعمال زشت توبه می‌کند و اصول طاعات را بجا می‌آورد اما از همه گناهان خالی و بر کنار نیست و گاهی از روی غفلت و سهو و لغزش نه به عمد و قصد، گناهایی چند از او سر می‌زند، و چون بر گناهی اقدام نماید خود را سرزنش کند و پشیمان شود و تأسف خورد، و تجدید عزم کند که دیگر پیرامون آن نگردد، و دامن همت به کمرزند که از آنچه به آن گناه منجر می‌شود اجتناب نماید، چنین شخصی صاحب نفس لوامه است که خیر او بر شرش غالب است، و برای او وعده نیکو از جانب خدای تعالی در این گفتار اوست :

الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم ان ربک واسع المغفرة. (نجم،

(32)

«آنان که از گناهان بزرگ و اعمال زشت دوری کنند مگر گناهان خرد، که
آمزش پروردگارت گشاده (و گسترده) است».

و سخن حضرت رسول ﷺ به آن اشاره دارد :

«بهترین شما کسانی اند که بسیار به فتنه می افتند و بسیار توبه می کنند».

و در روایتی دیگر : «مؤمن مانند خوشه گندم است، گاهی متمایل و کج می
شود و گاهی باز می گردد».

و در خبری دیگر :

«مؤمن از گناهی که گاه گاه از او سر می زند ناگزیر است».

و این همه گواه صادق است بر اینکه این اندازه از گناهان توبه شکنی نیست
و صاحب آن از اصرارورزان بر گناه بشمار نمی آید، و کسی که چنین شخصی
را از نجات و وصول به درجه تائبان ناامید کند خود او ناقص است، و مثل آن
مانند پزشکی است که تندرست را از دوام و استمرار سلامت به سبب خوردن
یکی دوبار میوه ناامید سازد، یا فقهی که دانشجوی فقه را از نیل به درجه فقهاء
به سبب سستی وی از تکرار مداوم درس مءیوس کند، و شکی در نقصان کار او
نیست.

پس عالم حقیقی کسی است که مردم را به سبب سستی هایی که برای آنها
اتفاق افتاده و بدیهایی که گاهی از آنها سرزده از درجات سعادت ناامید نسازد،
زیرا امثال سستی ها و آنچه از روی سهو و غفلت سر می زند نفس را چنان
فاسد و تباه نمی کند که دیگر اصلاح نپذیرد.

3 - یا توبه می کند و مدتی بر توبه خود ثابت و پایدار می ماند و سپس
شهووت در بعضی از گناهان بر او غلبه می کند، و چون از دفع شهوت و ریشه
کردن آن عاجز است از روی عمد و قصد به آن دست می یازد، ولی با وجود

این بر طاعات مواظبت می نماید، و بیشتر گناهانی را که بر آنها قدرت دارد ترک می کند، و فقط بعضی شهوتها بر او چیره می شود به نحوی که هنگام هیجان آن غافل می گردد و بدون مجاهده مرتکب مقتضای آن می شود، و چون این شهوت بر آورده و سپری شد پشیمان می گردد و می گوید بزودی از آن توبه می کنم، اما نفس وی آن را سهل و آسان می نماید و توبه را از روزی به روز دیگر به تاءخیر می اندازد. دارای چنین نفسی را صاحب نفس مسئوله نامند، و خدای تعالی در گفتار خود به وی اشاره دارد :

و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا.

(توبه، 103)

«و دیگران که به گناهان خود اعتراف کرده و عمل شایسته ای با عمل بد دیگر آمیخته اند».

امید به نجات چنین شخصی نیز از این جهت است که بر طاعات مواظبت دارد و از گناهی که مرتکب شده ناخشنود است. و شاید خداوند توبه او را بپذیرد، و لیکن از حیث تاءخیری که در توبه می کند جای بیم بر او هست و چه بسا ممکن است مرگ او را پیش از توبه برآید. در این صورت امر او به خواست خداست که در زمره سعادت‌مندان درآید و یا در گروه بدبختان وارد شود.

4 - یا توبه کند و مدتی بر آن ثابت و پایدار باشد و سپس توبه خود را بشکند و از روی عمد و قصد به گناهان باز گردد، بدون آنکه توبه خود را به یاد آورد و بی آنکه از گناهانی که می کند متأسف شود و ندامت و پشیمانی داشته باشد، بلکه با حال غفلت در گرداب گناهان و پیروی از شهوات فرو می رود.

چنین شخصی از اصرار ورزان بشمار می آید، و نفس وی نفس اماره به بدی و گریزان از نیکی است.

صاحب این نفس اگر بر توحید و سرانجام نیک بمیرد و طاعاتش بر سیئات غالب باشد بهشتی است، و اگر با پایان بد و سوء خاتمت از دنیا برود دوزخی است، و اگر بر توحید بمیرد و لیکن سیئاتش بر حسنات برتری داشته باشد امر وی به خدا واگذار است، و شاید مدتی به اندازه فزونی سیئاتش بر حسنات در آتش دوزخ معذب باشد، و سپس به لطف گسترده و فراگیر او خلاصی یابد.

فصل 22: عدم اطمینان به پایداری مانع از توبه نیست

کسی که توبه کرده ولی به خود اعتماد ندارد که بر توبه ثابت بماند و دیگر بار گناه نکند نباید به این سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبه او فایده ندارد، که این از فریب شیطان است و از کجا می داند که دیگر بار به آن گناه عود می کند، و شاید پیش از آنکه به گناه باز گردد با توبه از دنیا برود.

و اما بیم از بازگشت را باید با قصد و عزم راستین چاره و تدبیر کند، که اگر به این قصد وفا کرد به مطلب خود رسیده و گرنه گناهان سابق او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته، و به غیر از گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده چیزی بر او نیست. و این از فوائد بزرگ است پس نباید ترس از بازگشت به گناه تو را از توبه باز دارد، که تو با توبه خود همیشه بین یکی از دو خوبی هستی: یکی بزرگتر: و آن آمرزش گناهان پیشین و عدم بازگشت به گناه در آینده است، و دیگری که کوچکتر است: آمرزش گناهان گذشته است، اگر چه مانع از بازگشت به گناه در آینده نباشد.

و اگر بعد به گناه عود نماید باید باز توبه کند، و از پی آن حسنه ای بجا آورد که آن گناه را محو سازد، و از کسانی بشمار آید که عمل شایسته را با عمل بد دیگر آمیخته است.

و حسناتی که کفاره گناهان است یا متعلق است به دل : و آنها عبارت است از ندامت و تضرع و عجز و فروتنی نمودن به درگاه الهی، و نیت خیر داشتن برای مسلمین، و قصد و عزم بر طاعات، یا مربوط است به زبان : و اینها عبارت است از اعتراف به ستم و بدی، و کثرت آمرزش طلبی، و یا وابسته است به اعضاء و جوارح :

و اینها عبارت است از انواع طاعات و صدقات. و سزاوار است که مناسبت بین کار بدی که از کسی سرزده و کار نیکی که برای محو آن در پی بجا می آورد مورد توجه قرار گیرد.

در خبر است که اگر کسی در پی گناه هشت عمل بجا آورد امیدوار به عفو از آن گناه باشد : چهار عمل از جانب دل، و آنها عبارتند از : توبه یا عزم بر توبه، و حب باز ایستادن از گناه، و ترس از عقاب آن، و امیدواری به آمرزش، و چهار عمل از جوارح، و آنها عبارتند از اینکه : بعد از گناه دو رکعت نماز کند، و سپس هفتاد مرتبه از خدای تعالی آمرزش بطلبد و صد بار بگوید : سبحان الله العظیم و بحمده، و بعد چیزی صدقه دهد، و آنگاه یک روز روزه بگیرد. و در بعضی از اخبار آمده است :

وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز بگذارد، و در بعضی روایات چهار رکعت وارد شده است.

و گمان نکنی که استغفار به زبان، بدون باز ایستادن از گناه اصلا فایده ای دارد، بلکه این توبه دروغگویان است. در خبر است که : «استغفار کننده از گناه

در حالی که بر گناه اصرار می ورزد همچون است هزء کننده آیات خداوند است»

زیرا استغفاری که توبه دروغگویان است و فایده ای ندارد استغفار به مجرد زبان و به حکم عادت و بر سبیل غفلت است، یعنی تنها حرکت زبان بی آنکه دل در میان باشد، چنانکه وقتی چیزی ترسناک را شنید می گوید: است غفر الله، یا نعوذ بالله، و حال آنکه دلش از آن غفلت دارد و متاءثر نیست.

و اما اگر به استغفار زبانی، تضرع دل و زاری در آمرزش خواهی از روی صدق اراده و خلوص میل و رغبت قلبی به باز ایستادن از این گناه اضافه شود فی نفسه کار نیکوست، اگر چه بداند که نفس اماره به این گناه عود می کند این حسنه خود برای دفع سیئه شایسته است، پس استغفار به دل هر چند موجب باز ایستادن از گناه نباشد خالی از فایده نخواهد بود، و وجودش مانند عدم نیست. و همانا صاحب‌دلان با نور بصیرت با معرفتی یقینی که هیچ شک و شبهه ای در آن راه ندارد صدق قول خدای تعالی را دریافته اند که:

فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره، و من يعمل مثقال ذرة شرا يره.

(زلزال، 8-7)

«هر که هموزن ذره ای نیکی کند آن را ببیند، و هر که هموزن ذره ای بدی کند آن را ببیند».

و از اینرو یقین کردند که ذره ای نیکی بی اثر نیست، همچنانکه یک دانه جو که در ترازو نهاده شود بی اثر نیست، و اگر هر جوی خالی از اثر بود یک مشت جو هم در ترازو اثری نداشت. پس ترازوی حسنات با ذره های خیرات برتری می یابد تا آنجا که سنگین می شود و کفه سیئات را سبک می گرداند. و زنه‌ار که طاعت‌های اندک را کوچک شماری تا بدین بهانه بجا نیاوری، و گناهان خرد

را کوچک شماری تا بدین دستاویز از آنها پرهیز نکنی، همچون آن زن کودن که از پنبه ریسی دست برمی دارد به این عذر که هر ساعتی جز تاری چند نخ نمی ریسد و از این کار چه ثروتی حاصل می شود و چه جامه ای پدید می آید، و حال آنکه نمی داند که جامه های دنیا تار تار فراهم آمده است، و اجسام عالم با همه بزرگی و گستردگی ذره ذره جمع شده است. و چه بسا بر کاری کم پاداشی بزرگ مترتب باشد، پس نباید چیزی از طاعات را کوچک شمرد.

امام صادق علیه السلام فرمود: «خدای تعالی سه چیز را در سه چیز پنهان کرده است:

خشنودی خود را در طاعتش، پس هیچ طاعتی را کوچک شمار که شاید رضای او در آن باشد. و غضب خود را در گناهان و نافرمانیها، پس هیچ معصیتی را حقیر بدان که ممکن است غضب او در آن باشد. و دوستی و ولایت خود را در بندگانش، پس هیچ یک از ایشان را تحقیر مکن که شاید وی دوست خدا باشد».

بنابر این استغفار به دل حسنه ای است که ضایع نمی گردد، بلکه گفته اند: استغفار به زبان [با غفلت دل] نیز حسنه است، زیرا حرکت زبان به استغفار با غفلت بهتر از خاموشی است، که فضیلت آن نسبت به سکوت از آن ظاهر و هویداست، اگر چه نسبت به عمل دل نقص است، پس سزاوار است که حرکت زبان به استغفار ترک نشود، و بکوشد که حرکت دل را نیز به آن بیفزاید، و به درگاه خداوند زاری کند که دل را با زبان در خو گرفتن به خیر شرکت دهد.

فصل 23: علاج اصرار بر گناهان

بدان که راه تحصیل توبه، و علاج برای گشودن گره اصرار بر گناهان این است که: آنچه را در فصل آن وارد شده - چنانکه گذشت - و زشتی گناهان و

شدت عقوبت آنها را به یاد آورد، و آنچه را که در قرآن کریم و روایات و اخبار از مذمت گناهکاران رسیده است متذکر شود، و در حکایت‌های پیامبران و بزرگان بندگان تأمل کند و در مصائب دنیوی آنان که به سبب ترک اولی و ارتکاب بعضی از گناهان خرد بر ایشان گذشته است بیندیشد، و بداند که آنچه به بنده در دنیا از عقوبت و مصیبت می‌رسد به سبب معصیت اوست - چنانکه اخبار بسیار بر آن دلالت دارد - و عقوبت یکایک گناهان را مانند شرابخواری و زنا و دزدی و قتل و تکبر و حسد و دروغ و غیبت و گرفتن مال حرام... و گناهان دیگری که شمارش آنها ممکن نیست به خاطر آورد، سپس ضعف و عجز خود را از تحمل عذاب آخرت و عقوبت دنیا متذکر شود، و پستی دنیا و شرف آخرت و نزدیکی مرگ و لذت مناجات با ترک گناهان را به یاد آورد، و از اینکه فوراً و در حال حاضر این عقوبتها به وی نمی‌رسد مغرور نشود زیرا شاید از کسانی باشد که به آنها مهلت داده شده و آنگاه به عقوبت سخت گرفتار خواهند شد.

پس کسی که در این همه بیندیشد و حقیقت آنها را دریابد نفس خود را البته به توبه بر می‌انگیزد، زیرا اگر بعد از آن به توبه بر نخیزد یا کم عقلی احمق است یا به معاد اعتقاد ندارد، و باید در ریشه کنی اسباب و موجبات اصرار [بر گناهان] از دل خود بکوشد: و این اسباب عبارتند از: غرور و فریفتگی، و دوستی دنیا، و حب جاه، و آرزوی دراز و امثال اینها.

فصل 24: انابت (بازگشت به سوی خدا)

بدان که انابت بازگشت از هر چیزی غیر از خداست و رو آوردن به خدای تعالی در دل و در گفتار و کردار، تا پیوسته در فکر و ذکر و طاعت او باشد، و این آخرین درجات توبه و بالاترین مراتب آن است، زیرا توبه بازگشت از گناه

به سوی خداست، و انابت بازگشت است به سوی او - سبحانه - از مباحث
نیز، پس آن مقامی عالی و جایگاهی بلند است.

خدای سبحان می فرماید :

و انیبوا الی ربکم و اسلموا له. (زمر، 54)

«به سوی پروردگارتان باز گردید و او را گردن نهید».

و می فرماید :

و ما یتذکر الا من ینیب. (مؤمن، 13)

«و پند نمی گیرد مگر کسی که به سوی خدا باز گردد».

و می فرماید :

و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید، هذا ما توعدون لکل اواب حفیظ، من خشی
الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب، ادخلوها بسلام ذلک یوم الخلود، لهم ما یشاؤ
ن فیها و لدینا مزید.

(ق، 35 - 31)

1 - نمی توان گفت که گریه و ناله انبیاء یکسره برای تعلیم و راهنمایی بوده
و بدین وسیله می خواستند به مردم یاد دهند که از گناهان پشیمانی و سوز و
گداز و گریه و ناله نمایند.

گریه و ناله ایشان از سوئی ناشی از احساسات عمیق و ارتباط و عشق به
مبدا اعلی بوده و از روح بزرگ و حالات عالی روحانی و فوق طبیعی ایشان
سرچشمه می گرفته است، و از سوی دیگر به سبب تاءثر و تاءلم از نادانی و
گمراهی مردم و در نتیجه هلاکت آنها بوده.

البته اگر از ایشان ترک اولائی سر می زده برایشان گران می آمده و
اندوهگین و دردمند می شدند، که معرفت والای ایشان کوچکترین لغزشی را

بزرگ می شمرد است. و از اینرو ایشان را نباید با دیگر مردمان قیاس کرد که حسنات الابرار سیئات المقربین، و در عین حال این نکته نیز درست است که پیغمبران سرمشق آدمیانند و کردار و گفتار و رفتار ایشان برای پیروانشان حجت عمل و اخلاق است. م.

«و بهشت برای پرهیزکاران نزدیک شود و دور نباشد، این است آنچه به کسانی که به سوی خدا باز گردند و نگاهبان [فرمان خداوند] اند وعده داده می شود، هر که از خدای رحمان در نهان بترسد و با دلی گراینده به سوی او آید، [به آنها گویند] به سلام و سلامت به بهشت در آئید، این است روز پاینده و جاودانی، هر چه بخواهند آنان راست و نزد ما بیشتر هست».

و بازگشت و انابه بنده به سه چیز تمام می شود :

اول - اینکه با تمامی باطن خود به او توجه کند تا دلش در فکر او غوطه ور و شیفته گردد.

دوم - آنکه از یاد او و یاد نعمتها و داده های او و یاد دوستان و نزدیکان او تهی و غافل نباشد.

سوم - آنکه بر طاعات و عبادات او با خلوص نیت مواظبت نماید.

محاسبه و مراقبت

دنباله - بدان که محاسبه و مراقبت از جهت اینکه ضد اصرار بر گناهانند نزدیک به توبه اند، و چون از ثمرات خوف و حب اند و به دو قوه شهوت و غضب تعلق دارند و از فضائل آنها بشمار می روند نیز همانند توبه اند. در اینجا ما حقیقت و فضیلت آن دو و اعمالی را که تمامیت آنها بر آن دو متوقف است در چند فصل بیان می کنیم.

فصل 25 : معنی محاسبه و مراقبت

محاسبه : آنست که آدمی در هر شبانه روزی وقتی را معین کند که در آن به حساب نفس خویش برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید، و اگر آن را در طاعت واجب مقصر یافت یا مرتکب معصیتی شده بود در مقام عتاب نفس خود برآید، و اگر همه واجبات را بجا آورده و گناهی از او سر نزده است خدای - سبحانه - را شکر کند، و اگر کارهای خیر و طاعات مستحب از او صادر شده شکر و سپاس را افزون نماید.

و مراقبت : آنست که همیشه ظاهر و باطن خود را بنگرد، تا معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید که هنگام محاسبه مورد سرزنش و ندامت واقع شود. این است معنی ظاهر محاسبه و مراقبت، و در عرف امور و اعمال دیگری نیز درباره آن اعتبار می شود.

فصل 26 : به حساب خویش رسید پیش از آنکه به حساب شما رسند

بدان که از کتاب الهی و اخبار و روایات و اجماع امت ثابت است که در روز قیامت محاسبه بندگان به دقت خواهد شد و هموزن ذره ای از اعمال و اندیشه ها و نگاهها را مطالبه و بازخواست خواهند کرد. خدای سبحان می فرماید :

و نضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئا و ان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها و كفى بنا حاسبين. (انبیاء، 47)

«و ترازوهای درست (عدل و راستی) را در روز رستاخیز بنهیم پس هیچ کس ستم نبیند و اگر همسنگ دانه خردلی باشد آن را [به حساب] آوریم و ما بس حسابگرانیم.»

و می فرماید :

یوم یبعثهم الله جميعا فینبئهم بما عملوا احصاه الله و نسوه و الله علی کل شیء شهید. (مجادله، 6)

«روزی که خدا همگیشان را بر انگیزد و از اعمالی که کرده اند و خدا آن را شمار کرده و آنها فراموش کرده اند خبرشان دهد و خدا بر هر چیزی گواه است.»

و می فرماید :

و وضع الكتاب فتری المجرمین مشفقین مما فیہ و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الكتاب لا یغادر صغيرة و لا کبيرة الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا. (کهف، 49)

«و نامه ها پیش نهند، و گنهکاران را از آنچه در آن است هراسان بینی و گویند : ای وای بر ما! این نامه چیست، که کوچک و بزرگی فرو نگذاشته مگر در شمار آورده، و هر چه کرده اند حاضر یابند که پروردگارت به هیچ کس ستم نمی کند.»

و می فرماید :

یومئذ یصدر الناس اثنتا لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره.

(زلزال، 8-6)

«در آن روز مردم گروه گروه و پراکنده بیرون آیند تا اعمالشان را به آنها بنمایند، پس هر که هموزن ذره ای نیکی کند آن را ببیند، و هر که همسنگ ذره ای بدی کند آن را ببیند.»

و می فرماید :

یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان
بینها و بینہ امدا بعیدا.

(آل عمران، 30)

«روزی که هر کس آنچه را از کار نیک کرده حاضر بیابد، و آنچه کار بد
کرده است، دوست دارد که میان او و کارهای بدش فاصله ای دور باشد».

و می فرماید :

ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم لا یظلمون.

(بقره، 281، آل عمران، 161)

«آنگاه به هر کس آنچه کرده [پاداش] پاداش [تمام دهند و به آنان ستم نخواهد شد».

و می فرماید :

فو ربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون. (حجر، 92)

«به پروردگارت سوگند که همگیشان را از آنچه می کرده اند پرسش (و باز

خواست) می کنیم».

و رسول خدا ﷺ فرمود :

«هیچ یک از شما نیست مگر آنکه پروردگار جهانیان از او پرسش (و باز

خواست) خواهد کرد، و میان او و وی پرده و ترجمانی نخواهد بود».

و در احادیث بسیار وارد شده است که :

«هر کسی در روز قیامت قدم از قدم بر نمی دارد مگر اینکه از او می پرسند

که عمرش را در چه صرف کرده و از میان برده، و از تن او که در چه کار کهنه

کرده، و از مال او که از کجا بدست آورده و به چه مصرف رسانیده».

و آیات و اخبار وارده در محاسبه اعمال و سؤال از اندک و بیش و کوچک

و بزرگ در روز شمار بیشمار است. و اخبار دیگری نیز هست که دلالت دارد بر

اینکه در دنیا امر به محاسبه و مراقبت شده، و بر آن ترغیب نموده اند، و آن را سبب نجات و رهایی از حساب آخرت و دشواری و سختگیری آن قرار داده اند.

پس هر که نفس خود را پیش از آنکه به حساب او رسد محاسبه کند و آن را در نفسها و حرکتها مطالبه و بازخواست نماید، و اندیشه ها و چشم زدها را به حساب آورد و اعمال و اقوال خود را به میزان شرع بسنجد: در قیامت حساب او آسان شود، و جواب او هنگام سؤال حاضر باشد، و باز گشتگاه و سرانجام وی نیکو خواهد بود.

و هر که نفس خود را مورد محاسبه قرار ندهد: حسرت و ندامتش بر دوام و درنگ و توقفش در پهنه و فراخنای قیامت دراز خواهد شد، و کارهای بدش او را به خواری و رسوائی می کشاند.

خدای سبحان می فرماید:

و لتنظر نفس ما قدمت لغد. (حشر، 18)

«و هر کس باید بنگرد برای فردا چه پیش فرستاده است.»

و مراد از این نگرش و نظر محاسبه اعمال است.

و رسول خدا ﷺ فرمود:

حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا، و زنوها قبل ان توزنوا.

«به حساب خود برسید پیش از آنکه به حساب شما رسند، و [اعمال] خود

را بسنجید پیش از آنکه آن را [به ترازوی قیامت] بسنجند.»

و امام صادق علیه السلام فرمود:

«هر گاه یکی از شما از پروردگار خود چیزی بخواهد که حتما به او عطا

فرماید باید از همه مردم ناامید باشد، و هیچ امیدی جز به خدای تعالی نداشته

باشد، و چون خدای تعالی این را از دل وی دانست قطعا به او عطا می فرماید، پس نفس خود را محاسبه کنید پیش از آنکه شما را بر آن محاسبه کنند، که برای قیامت پنجاه موقف (توقفگاه) است که هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه می دارند. آنگاه این آیه را تلاوت فرمود :

فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة. (معارض، 4)

«در روزی که اندازه آن پنجاه هزار سال است.»

و اینکه محاسبه را فرع بر ناامیدی از مردم و امیدواری به خدا قرار داده دلالت دارد بر اینکه انسان در عموم کارهای خود به مردم امید دارد نه به خدا، و خود از این امر غافل است، و ذکر درنگ در توقفگاههای روز قیامت دلالت دارد بر اینکه آن درنگها و توقفها برای حسابرسی است، پس هر که در دنیا هر روز به حساب خود رسیده باشد نیازی به آن درنگها در آن روز ندارد.

و فرمود : «اگر برای حساب روز قیامت هیچ بیم و هراسی نباشد مگر هول و خوف عرضه کردن اعمال بر خدای تعالی و رسوائی دریده شدن پرده از روی پنهانیا جای آن داشت که آدمی هرگز از سر کوه به زیر نیاید و در آبادی جای نکند و چیزی نخورد و نیشامد مگر از روی اضطرار که بیم تلف در آن باشد، و کسی که هولها و سختیهای رستاخیز را می داند در هر نفسی چنان عمل می کند که قیامت برپا شده است، و به دل مشاهده می کند که مردم نزد پروردگار جبار ایستاده اند، و در این هنگام خود را به محاسبه می کشد که گوئی در پهنه قیامت فرا خوانده شده و در صحنه آن از او سؤال می کنند.»

خدای تعالی می فرماید :

و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین.

(انبیاء، 47)

«و اگر همسنگ دانه ای (اسپند یا ارزن) باشد آن را بیاوریم و ما بس شمار کننده ایم».

و امام کاظم علیه السلام فرمود :

«هر که نفس خود را در هر روز محاسبه نکند از ما نیست، پس اگر کار نیکی کرده از خدای تعالی افزون بر آن بخواهد، و اگر کار بدی مرتکب شده از خدا آمرزش بخواهد و به او باز گردد».

و در بعضی از اخبار آمده است : «سزاوار است که خردمند چهار ساعت داشته باشد : ساعتی که در آن به محاسبه نفس خویش پردازد...».

فصل 27 : نگاهبانی و مواظبت عقل از نفس

بدان که عقل به منزله تاجر راه آخرت است، و سرمایه او عمر است، و نفس در این تجارت یاور و مددکار اوست، پس نفس بجای شریک یا کارمند اوست که به سرمایه او تجارت می کند، و سود این بازرگانی تحصیل اخلاق فاضله و اعمال صالحه است که وسیله رسیدن به نعمتهای ابدی و سعادت سرمدی است، و زیان او گناهان و بدیهاست که به عذاب جاوید در طبقات جهنم منجر می شود.

مثالی دیگر بیاوریم : سرمایه بنده در دین خویش واجبات است، و سود و بهره آن نوافق و فضائل است و زیان وی معاصی است، و موسم این تجارت مدت زندگانی است، و همان گونه که بازرگان با شریک خود در آغاز عهد و پیمان می بندد، و در مرحله دوم مراقب او می گردد، و در مرحله سوم از او حسابرسی می کند، و اگر در تجارت کوتاهی کند به اینکه خطا و خیانتی مرتکب شود یا سرمایه را تلف کند یا دچار زیان شود او را مورد سرزنش و عتاب و عقاب قرار می دهد و از او تاوان می گیرد، همین طور عقل در

مشارکت با نفس باید این اعمال را بجا آورد، و مجموع این کارها را «محاسبه و مراقبه» نامند، که نام بعضی از آن اعمال را بر کل آن نهاده اند، و گاهی آن را «مربطه» (مواظبت و نگاهبانی) نیز گویند، که مرکب از چهار عمل است :

اول - مشارطه (شرط کردن) :

و آن عبارت است از اینکه در هر شبانه روزی یک بار با نفس شرط کند که مرتکب گناهان نگردد، و چیزی که موجب خشم و ناخشنودی خداوند است از او صادر نشود، و در طاعات واجب کوتاهی نکند، و هر کار خیر و مستحبی که برای او میسر شود ترک نکند. و بهتر است که این عمل بعد از فراغ از نماز بامداد و تعقیبات آن باشد، بدین شیوه که نفس خود را مخاطب قرار دهد و بگوید : ای نفس ! بضاعتی جز این چند روز عمر ندارم، و اگر این از دست من برود سرمایه ام بر باد رفته و از این تجارت و سودجویی ناامیدی پدید آید، و امروز روز تازه ای است که خدا مرا در آن با لطف عظیم خود مهلت داده، و اگر امروز مرده بودم آرزو می کردم که کاش یک روز دیگر خدا مرا به دنیا برگرداند تا عمل شایسته ای بجا آورم، پس ای نفس ! چنین پندار که مرده بودی و سپس برگردانده شدی، زنهار این روز را ضایع نکنی، که هر نفسی از انفاس عمر گوهری گرانمایه است که عوض ندارد، و می توان با آن گنجی خرید که نعمت و راحت آن تا ابد بماند.

و نیز این خبر را به یاد آورد که :

«برای هر بنده ای به ازاء هر شبانه روزی از عمر که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزانه در عقب یکدیگر خلق شده است، و چون آدمی بمیرد خزانه ها بر او گشوده خواهد شد، هر یک را می نگرد و داخل آن می شود، پس چون به خزانه ای رسد که به ازاء ساعتی است که در آن خدا را اطاعت

کرده آن را پر نور بیند از حسناتی که در آن ساعت کرده، و از آن چندان شادی و نشاطی به دل وی رسد که اگر آن شادی بر همه اهل دوزخ قسمت کنند از احساس درد آتش دوزخ بی خبر شوند. و چون به خزانه ای رسد که به ازاء ساعتی است که در آن خدا را نافرمانی کرده، آن را سیاه و تاریک بیند و بوی گند آن پراکنده شود و سیاهی آن همه جا را فرا گیرد، و چندان هول و ترس به وی رسد که اگر آن را بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت برایشان ناگوار گردد. و چون خزانه ای دیگر باز کنند که به ازاء ساعتی است که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی بوده یا عمر خود به غفلت گذرانده، نه شادی بیند و نه اندوه، و همه ساعات عمر وی همچنین بر وی عرضه کنند. و در این هنگام به سبب اهمال و تقصیری که کرده و عمر ضایع ساخته چندان حسرت و غبن به وی دست دهد که وصف آن ممکن نیست».

و بعد از این تذکر نفس خویش را مخاطب سازد و بگوید: ای نفس! بکوش تا خزانه های ساعات امروز را آباد سازی، و آن را از گنجهای بی پایانی که مالک آنها توانی شد خالی نگذاری، و به کسالت و بطالت به سر نبری تا از درجات عالی که دیگران به آنها می رسند باز مانی، و در قیامت گرفتار حسرت و غبن گردی اگر چه داخل بهشت شوی، زیرا درد غبن و حسرت و درجه پائین با وجود درجات عالی نامتناهی که ابناء نوع تو به آن دست می یابند طاقت فرساست.

سپس در خصوص هفت عضو خود که چشم و گوش و زبان و فرج و شکم و دست و پاست به نفس خود وصیت و سفارش کند و آنها را به او بسپارد، زیرا آنها رعایا و خدمتکاران نفسند در تجارت، و بدون آنها تجارت نفس صورت نمی پذیرد.

آنگاه نفس را سفارش کند به نگاهداشت این اعضاء از گناهمانی که از آنها صادر می شود و بکار بردن آنها در آنچه برای آن خلق شده اند. سپس به نفس خود سفارش نماید اشتغال به وظایف و طاعاتی که هر شبانه روزی باید بجا آورد و به مستحبات و خیراتی که بر آنها توانائی دارد. اینهاست شروطی که هر روز با نفس باید کرد، و لیکن نفس هنگامی که به تکرار مشارطه و مراقبه عملی عادت کرد و به آن شرط وفا نمود دیگر احتیاجی به مشارطه در آن عمل نیست، و باید در دیگر اعمال شرط نمود، و هر که شغلی از مشاغل دنیا در دست او باشد: از ریاست و حکم، یا تجارت یا تدریس یا امثال اینها، که هر روز مهم تازه و کار جدیدی برای او پدید می آید، و خدا را بر او حقی است، باید با نفس شرط کند که بر راه راست رود و در مورد آنها مطیع حق باشد، و سزاوار است که نفس را به ملاحظه و تدبر در عاقبت هر کاری که در آن شبانه روز می خواهد بکند سفارش نماید. و این عمده سفارشها و بالاترین آنهاست.

روایت است که :

«مردی نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و گفت : یا رسول الله ! مرا وصیتی کن،

فرمود : اگر تو را سفارشی کنم بجا خواهی آورد؟ و این را سه بار فرمود و

هر دفعه آن شخص عرض کرد : بلی یا رسول الله !

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : هر گاه اراده کاری می کنی در آن تأمل و

تدبر کن اگر نیک و مایه هدایت باشد بکن و اگر بد و مایه گمراهی است دست

بدار».

از این خبر پیداست که : تأمل در عاقبت هر امری بزرگتر چیزی است که

نجات و رستگاری از آن حاصل می شود، پس باید عهد و پیمانی استوار و مؤ

کد از نفس بگیرد و او را از اهمال بر حذر دارد و همچون بنده سرکش و گریزپا

پندش دهد، که نفس طبعاً نسبت به طاعات و بندگی سرکش و نافرمان است، و لیکن وعظ و تاءدیب در او مؤثر است و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین. این است مشارطه و آن نخستین مقام مرابطه است.

دوم - مراقبت : و آن این است که در هر کاری که می خواهد بکند مراقب نفس خود باشد، و آن را با چشم پاسبان و نگهبان بنگرد، که اگر آن را به خود واگذارد سرکشی و فساد می کند، سپس در هر حرکت و سکونی خدا را در نظر آورد به اینکه بداند که خدای تعالی از درونها آگاه است و پنهانها را می داند، و بر اعمال بندگان مراقب است، بر آنچه هر کسی می کند حضور دارد، و نهانخانه دلها بر او مکشوف است، چنانکه ظاهر رخساره برای خلق مکشوف است، بلکه از این هم آشکارتر است، خدای سبحان می فرماید :

ان الله کان علیکم رقیباً. (نساء، 1)

«خدا دیده بان و مراقب شماست».

و می فرماید :

اءلم یعلم بان الله یری. (علق، 14)

«مگر نمی داند که خدا می بیند».

و رسول خدا ﷺ فرمود :

الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم - تکن تراه فانه یراک.

«نیکی آن است که خدا را چنان پرستش کنی که گویی او را می بینی و اگر

نتوانی او را ببینی باری او تو را می بیند».

و در حدیث قدسی وارد است :

«همانا کسانی در بهشت عدن ساکن می شوند که چون قصد گناهی کردند

عظمت مرا یاد آورند و متوجه من باشند و از گناه باز ایستند، و کسانی که

پشتهای ایشان از خوف من خم شده باشد، به عزت و جلالم سوگند! چون خواهم که اهل زمین را عذاب کنم وقتی به کسانی که از خوف من گرسنگی و تشنگی را تحمل می کنند می نگرم عذاب را از آنان می گردانم».

حکایت کرده اند که «چون زلیخا یوسف را به خلوت دعوت کرد، برخاست و روی بت خویش بپوشانید، یوسف گفت: تو را چه رسیده است؟ آیا از حضور جمادی (سنگی) شرم می داری و من از حضور پادشاه جبار [زمین و آسمان] شرم ندارم؟!» این معرفت - یعنی معرفت به آگاهی خدا بر بندگان و اعمال و درون ایشان و دیده بان بودن او بر آنان - وقتی به یقین پیوست - یعنی از شک خالی شد - و سپس بر دل غلبه کرد قلب را تسخیر می کند تا جانب مراقب و دیده ور را مراعات نماید و قصد و اندیشه را متوجه او سازد. و کسانی که به این معرفت یقین حاصل کرده اند مراقبتشان دو درجه دارد:

یکی مراقبت مقربان، و آن مراقبت بزرگداشت و تجلیل است، که پیوسته مستغرق جلال و عظمت او باشد، و از هیبت او شکسته گردد، و هیچ التفاتی به غیر نکند، این همان است که فقط یک همت و اندیشه دارد و خدا او را از دیگر هم و غمها کفایت کرده است.

و دوم مراقبت پارسایان اصحاب یمین (سمت راستیها) است، اینها کسانی اند که به یقین دانند که خدا بر ظاهر و باطن ایشان مطلع است، و لیکن در جلال و عظمت او مدهوش و مستغرق نشده اند، بلکه دلهای آنان بر حد اعتدال و میانه روی باقی مانده و بیشتر به احوال و اعمال و مراقبت در آنها التفات دارند، شرم از خدا بر آنان غلبه دارد و از اینرو به کاری اقدام و شتاب نمی کنند مگر بعد از تاءنی و درنگ، و از هر چه در قیامت مایه رسوایی است امتناع می ورزند، که ایشان خدا را بر خود مطلع می دانند و نیازی به انتظار قیامت ندارند. پس

سزاوار است که بنده لحظه ای از مراقبت نفس خویش و تنگ گرفتن بر آن در حرکات و سکنتات و خواطر و افعال غافل نشود.

و حالات وی از سه بیرون نیست: زیرا یا در طاعت است، یا در معصیت، یا در مباح.

اما مراقبتش در طاعت: به وسیله قصد قربت، و اخلاص، و حضور دل، و طلب کمال، و پاسداری آن از آفات، و مراعات ادب است. و مراقبتش در معصیت: به وسیله توبه، و پشیمانی، و باز ایستادن از گناه، و شرم، و پوشاندن گناه با کفاره است.

و مراقبتش در مباح: به وسیله مراعات ادب است، به اینکه هنگام خوردن نام خدا را ذکر کند و دستها بشوید و دیگر آداب که در شرع برای خوردن مقرر شده است، و رو به قبله بنشیند، و پیش از خواب وضو سازد و بر دست راست رو به قبله بخوابد، و هنگام رفتاری به بلا و مصیبت شکیبائی کند، و در وقت نعمت شکر گوید، و حضور و مشاهده منعم را به یاد آورد، و نفس را از خشم و بد خوئی هنگام حدوث امری که نفس مایل به خشم و تنگدلی و بیقراری و گفتن سخنان زشت است باز دارد، که هر یک از افعال و اقوال او حدودی دارد که ناچار باید بادوام مراقبت مراعات نماید و هر که از حدود خدا تجاوز کند به خویشتن ستم کرده است.

و سزاوار است که هنگام اشتغال به مباحات از عمل برتر (مانند ذکر و فکر و خالص کردن نیت) خالی نباشد، که در خوراکی که می خورد چندان عجایب صنع خدا هست که اگر در فوائد و حکمتهای آن و شگفتیهای قدرت خدا تفکر و تدبر کند این برتر است از بسیاری از اعمال اعضاء و جوارح.

مردم هنگام غذا خوردن چند گروهند:

گروهی در آن با دیده بصیرت و پند گرفتن می نگرند، و در عجائب صنع او و چگونگی ارتباط وجود حیوانات با آن و کیفیت اسباب چینی خداوند برای آنها و آفرینش شهوتی که باعث آن است و خلقت آلات مسخر این شهوت و امثال اینها نظر می کنند، و اینها خردمندانند.

و گروهی در طعام به چشم خشم و کراهت می نگرند، و از جنبه ضرورت و حاجت خویش به آن نظر می کنند، و آرزو دارند که کاش به آن محتاج نبودند، و مقهور و مسخر شهوت آن نمی شدند، و اینان زاهدانند.

و گروهی آفریننده آن را در آن می بینند و صنع صانع را مشاهده می کنند، و به فهم صفات خالق ترقی می کنند، از این حیث که هر معلولی اثری است از علت، و تراوشی است از تراوشهای ذات و صفات او، پس مشاهده طعام یاد آور علت است، بلکه تفکر و تأمل تو را به آنجا رهنمون می شود که هر ذره ای که از ذرات عالم بینی بر پروردگار و آفریدگار دلالت دارد و حضور و ظهور او در نزد تو و توجه و نزدیکی او به تو شدیدتر و قویتر است از دلالت مشاهده تو بدن زید و صورت وی و حرکات و سکناات وی را بر وجود و حضور وی در نزد تو، و راز این مطلب روشن و آشکار است. و اینان که صانع را در هر مصنوعی و خالق را در هر مخلوقی مشاهده می کنند عارفان دوستدارند، زیرا دوستدار (محب) وقتی صنعت و آثار محبوب و آنچه را که منسوب به اوست می بیند دلش مشغول محبوب می شود، و هر چه از موجودات که بنده از نظر بگذراند همانا صنع خدای تعالی است، پس نظری که از آن به صانع پی ببرد میدان و جولانگاهی است که درهای ملکوت را برای او می گشاید.

و گروهی که در طعام به چشم آز و شهوت می نگرند، و اندیشه شان همه این است که موافق میل و شهوتشان و لذیذتر و خوشتر به ذائقه شان باشد، و از

اینرو اگر موافق میل و شهوتشان نباشد به بدگوئی از آن می پردازند، و این حال بیشتر اهل دنیا است.

سوم - یعنی سومین مقام مرابطه و اعمال آن - محاسبه بعد از عمل است. بنده همچنانکه در اول هر روز وقتی را معین می سازد تا با نفس بر سبیل سفارش به حق شرط و عهد کند باید در آخر هر روز وقتی را برای محاسبه نفس درباره وصیتهای اول روز معین کند، و حساب همه حرکات و سکنتات را از آن باز خواهد، همچنانکه تاجران در آخر هر سالی با شرکای خود چنین می کنند. و این امری است که بر هر که سالک راه آخرت و معتقد به حساب روز قیامت باشد لازم است. و در اخبار وارد شده است که : عاقل باید در شبانه روز چهار وقت داشته باشد :

وقتی که با پروردگار خود خلوت و مناجات کند، و وقتی که در آن به حساب نفس خود برسد، و وقتی که در صنع خدا تفکر کند، و وقتی که مشغول خوردن و آشامیدن باشد.

و از اینرو بیمناکان صدر اول و گذشتگان صالح ما در محاسبه نفس نهایت سعی و اهتمام داشته اند به نحوی که این را از طاعات واجبه خود شمرده اند، و در محاسبه نفس خویش از پادشاه ستمگر شدیدتر و از شریک بخیل سختگیرتر بوده اند، و چنین می دانستند که بنده از اهل تقوی و ورع نخواهد بود تا محاسبه نفس خود را از محاسبه شریک خود دقیقتر انجام دهد. و کسی که محاسبه نفس نکند یا کم عقلی احمق است یا به روز حساب اعتقاد ندارد، زیرا عاقلی که معتقد به احوال و شداید روز قیامت و خجالت و شرمساری و رسوائی آن است وقتی دانست که محاسبه نفس در دنیا آن را ساقط یا سبکتر می کند چگونه برای او جایز است که آن را ترک نماید؟

اما کیفیت محاسبه نفس این است که : ابتدا از نفس خود محاسبه واجبات را که به منزله سرمایه اوست بجوید، پس اگر همه آنها را درست ادا کرده شکر خدا را بجا آورد و نفس را بر مثل آن ترغیب نماید، و اگر چیزی از آنها را ترک کرده از او قضای آن را مطالبه کند، و اگر آنها را ناقص بجا آورده او را مجبور کند که نوافل را نیز بجا آورد، و اگر مرتکب گناهی شده در مقام نکوهش و عتاب آن برآید و آن را به عذاب افکند و زجر کند، و تلافی و تدارک آنچه را که کوتاهی کرده مطالبه نماید، همچنانکه تاجر با شریک خود چنین می کند. و همانطور که در حساب دنیا برای حبه و قیراط و چیزهای اندک دقت و تفتیش می کند و افزایش و کاهش را مورد توجه قرار می دهد که مغبون نگردد همچنین باید از افعال نفس تفتیش کند و بر آن تنگ بگیرد و از حيله و مکر آن احتیاط نماید زیرا مکر و خدعه نفس بسیار است، پس باید جواب درست از همه گفتار روز خود مطالبه کند، و پیش از آنکه در صحرای قیامت دیگری به حساب او برسد خود به حساب خویش برسد، سپس از جمیع کردار و حالات خود، از نگاه کردن و ایستادن و نشستن و خوابیدن و خوردن و آشامیدن حتی از سکوت و سکون خود که چرا ساکت و ساکن شد، سؤال کند و از خواطر و افکار و صفات نفسانی و اخلاق درونی خویش بپرسد.

پس اگر از عهده جواب این همه بر آمد به طوری که در جمیع آن حق را ادا کرده و چیزی از واجبات را ترک نکرده و مرتکب گناهی نشده باشد : از حساب آن روز آسوده و فارغ است و چیزی باقی ندارد، و اگر در بعضی کوتاهی کرده، آنچه را ادا کرده حساب کند و باقی را در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی را بر شریک خود در دل و در دفتر حساب ثبت می کند. آنگاه نفس و امرداری است که باید از او مطالبه دیون کرد، بعضی را به گرفتن

گرامت و ضمانت و برخی را به بر گرداندن عین آن و بعضی را به عقوبت کردن، و این همه ممکن نیست مگر بعد از حسابرسی و تشخیص اینکه چه حق واجبی بر عهده اوست که ادا نکرده، و بعد از تحقق این باید به مطالبه و تمام گرفتن آن حق پردازد.

چهارم - و آن آخرین مقامات و اعمال مرابطه است - معاتبه نفس یعنی عتاب و سرزنش و عذاب و عقاب کردن آن است، و کوشش در وادار ساختن آن به طاعات دشوار و ریاضت‌های سخت است. پس وقتی به محاسبه نفس پرداخت و آن را در اعمال خیانتکار و مرتکب معاصی و مقصر در حقوق خداوند یافت و در فضائل سست و مانده و بیکاره دید سزاوار نیست که سهل انگاری کند و آن را مهمل گذارد، زیرا این باعث نزدیکی و آمیزش آن به گناهان می شود، و چنان با معاصی انس خواهد گرفت که باز گرفتنش از آنها سخت دشوار خواهد بود.

پس عاقل باید ابتدا در مقام عتاب نفس برآید و بگوید: اف بر تو ای نفس! مرا هلاک ساختی و بزودی در جهنم با شیاطین و اشرار معذب خواهی بود، ای نفس اماره خبیث! آیا شرم نمی کنی و از عیب خود باز نمی ایستی؟! چقدر جاهل و احمق! آیا نمی دانی که پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و بزودی در یکی از این دو منزل خواهی بود؟ تو را با خنده و شادی و با لهو و عصیان چکار؟ نمی دانی که ناگاه مرگ بی خبر می رسد، و از هر چیز به تو نزدیکتر است؟ تو را چه افتاده است که آماده آن نمی شوی؟ آیا از جبار آسمانها و زمین نمی ترسی، و از او شرم نداری؟ در حضور او معصیت می کنی و می دانی که مطلع و آگاه است؟! وای بر تو ای نفس! جراتی که بر معصیت خدا داری اگر برای این است که معتقدی او تو را نمی بیند کافری، و اگر می

دانی که او مطلع است چقدر بی شرم و منافقی و ادعای باطل داری! که با زبان خود مدعی ایمانی و حال آنکه آثار نفاق بر تو آشکار است! از خواب خود بیدار شو و احتیاط از دست مده! اگر یهودی تو را خبر دهد که آن غذای لذیذ به تو زیان می رساند آن را ترک می کنی! و اگر کودکی تو را خبر دهد که عقرب در جامه تست آن را از خود دور می کنی! پس سخن خدا و گفتار پیامبران صاحب معجزات و قول اولیاء و حکماء و علماء تاثیرش در نزد تو از قول یهودی یا طفلی کمتر است؟!... و امثال این مواعظ و توبیخها و سرزنشها را با نفس خود تکرار کند، و سپس در مقام زجر و تنبیه برآید و آن را به عبادات سخت و دشوار و تصدق آنچه دوست دارد و به تلافی تقصیرات وادار نماید، چنانکه اگر لقمه مشتبّه به حرام خورده باید شکم را گرسنگی دهد، و اگر به غیر محرم نظر افکنده چشم را به منع نظر تنبیه کند، و اگر زبان به غیبت مسلمانی گشوده آن را مدتی دراز به سکوت و ذکر کیفر دهد، و همچنین هر عضوی از اعضاء خود را وقتی گناهی از آن سرزده به منع خواهشهایش عقوبت کند، و اگر در نمازی سهل انگاری کرده نماز بسیار با شرایط و آداب بجا آورد، و اگر فقیری را سبک و خوار شمرده برگزیده مال خود را به او بدهد، و همچنین در دیگر گناهان و تقصیرات.

و راه علاج در ملزم و متعهد کردن نفس - بعد از آنکه در عمل کوتاهی کرد - بر این عقوبتها و وادار نمودن آن بر این طاعات دشوار و ریاضتها، به دو چیز است:

اول - یاد آوری اخباری است که در فضیلت ریاضت نفس و مخالفت با آن و کوشش در طاعت و عبادت و خیرات رسیده است.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«خوشا حال بنده ای که برای خدا با نفس و هوی و هوس خود جهاد کند! و هر که لشکر هوای خود را بشکند به رضای خداوند دست یافته، و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود به اینکه به درگاه الهی زاری و فروتنی نماید و در خدمت و طاعت خدای تعالی بکوشد پس به تحقیق به درجات عالی و فوز عظیم نائل گشته است، و هیچ پرده ای تیره تر و وحشت انگیزتر از نفس و هوی میان بنده و خدای تعالی نیست، و هیچ سلاح و حربه ای برای قتل و قطع هوای نفس مثل عجز و نیاز آوردن به پیشگاه خدا، و خشوع و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب نیست، پس اگر کسی چنین کند و بمیرد شهید از دنیا رفته، و اگر زنده بماند و بر این راه راست باشد عاقبتش به «رضوان اکبر» (بالا ترین مرتبه بهشت) می رسد، خدای عز و جل می فرماید :

و الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین.

(عنکبوت، 69)

«و کسانی که در راه ما می کوشند هر آینه راههای خویش بدیشان می نمائیم و خدا با نیکوکاران است.»

و چون کسی را ببینی که جد و جهد او بیشتر از تو باشد نفس خود را توبیخ و سرزنش کن که چرا با وجود امکان رسیدن به مراتب عالی در این مرتبه پست باشی، و زمام امر و عنان نهی را محکم دار، و نفس را بران مانند راندن اسب نجیبی که گامی جز در راه صحیح بر نمی دارد، و رسول خدا ﷺ چنان نماز می گزارد که پاهایش ورم کرد، و می فرمود: «آیا من بنده شاکر خدا نباشم؟» و مقصود او این بود که امت او به وی اقتدا کنند.

پس به هیچ حالی از کوشش و عبادت و طاعت و ریاضت غافل مشو. ای جان برادر! اگر شیرینی و لذت عبادت خدا را بیابی و برکات آن را بدانی و به

نور آن روشن شوی، دقیقه ای از آن درنگ و غفلت نمی کنی اگر چه اعضای تو را پاره پاره سازند، پس هر که از عبادت خدا اعراض کند از فواید آن که همانا در عصمت بودن از گناه و توفیق لذت عبادت است محروم می ماند. از ربیع بن خثیم⁽¹⁹⁾ پرسیدند: چرا شب خواب نمی روی؟

گفت: «از شبیخون مرگ می ترسم (یعنی می ترسم مرگ به من رسد و در خواب باشم و توفیق انابه و بازگشت نیابم)».⁽²⁰⁾

و اخبار وارده در فضیلت سعی و مجاهده و مخالفت با نفس و هوی از حد شمار بیرون است.

دوم - همصحبتی با اهل سعی و کوشش در عبادت و همنشینی با اهل مجاهده و ریاضت که ساعتی از زحمت طاعات و عبادات جدا و منفک نمی شوند و نفوس خود را به انواع مشقتها و عقوبتها وا می دارند، که ملاحظه احوال و مشاهده اعمال ایشان باعث اقتدا به ایشان و اعمالشان می شود. یکی از آنان گفته است:

«هر گاه در عبادت برای من سستی پیدا می شد به دیدن بعضی از عبادت کنندگان می رفتم و کوشش او را در عبادت می دیدم و بعد از این تا یک هفته با شوق به طاعت و عبادت می پرداختم».

اما در امثال زمان ما این مطلب دست نمی دهد، زیرا در این عصر کسی که مانند پیشینیان در عبادت بکوشد باقی نمانده است، و در میان ما کسی نیست که عبادتش به مرتبه عبادت یکی از کمترین گذشتگان صالح ما برسد. پس باید به شنیدن احوال ایشان و مطالعه حکایات و اخبار آنان اکتفا نمود، و هر که حکایات ایشان را ملاحظه کند و احوال آنان را بشنود و بر کیفیت کوشش

ایشان در طاعت خدا مطلع گردد، می داند که ایشان بندگان خدا و دوستان او و پادشاهان بهشتند.

یکی از اصحاب امیر مؤمنان - علیه الصلاة و السلام - گوید: «روزی نماز صبح را پشت آن حضرت گزاردیم، چون سلام داد به دست راست گشت و اثر اندوه و ملال بر رخسارش هویدا بود، درنگ نمود تا آفتاب طلوع کرد، سپس دست خود را حرکت داد و فرمود: به خدا قسم اصحاب محمد ﷺ را چنان دیدم که امروز یکی مانند ایشان نمی بینم، صبح می کردند در حالی که ژولیده مو و غبار آلود با چهره های زرد بودند، شب را بیدار در سجده و قیام بسر می بردند، کتاب خدای عز و جل را می خواندند، بین پاها و پیشانیهایشان نوبت گذاشته بودند (گاهی ایستاده و گاهی در سجده بودند)، چون نام خدا می بردند بر خود می لرزیدند چنانکه درخت در روز باد تند می لرزد، و اشکهای ایشان روان می شد که جامه هایشان را تر می کرد» و او پس قرنی در یک شب می گفت: «این شب رکوع است» و تمام آن شب را به رکوع زنده می داشت، و در شب دیگر می گفت: «این شب سجود است» و تمام آن شب را به سجود بیدار بود.

و ربیع بن خثیم گفت: «به نزد او ایس رفتم او را دیدم که نماز صبح گزارده و نشسته است، در گوشه ای نشستم و با خود گفتم: او را از تسبیح و دعا باز ندارم، همچنان مشغول بود تا ظهر شد و نماز ظهر را ادا کرد و بر نخاست تا نماز عصر را بگزارد و سپس تا هنگام نماز مغرب به تسبیح و ذکر مشغول بود و آنگاه نماز مغرب و عشا بگزارد و سپس همچنان می بود تا طلوع صبح و نماز بامداد را بجا آورد، آنگاه نشست و چون چشم او میل به خواب کرد گفت: خدایا پناه می برم به تو از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار».

روایت است که «مردی از عابدان با زنی سخن گفت و دست بر ران او گذاشت، سپس ناگهان به خود آمد و پشیمان شد دست خود را بر آتش نهاد تا گوشت آن به عقوبت بسختی بسوخت. و یکی دیگر از ایشان چون به زنی نگاه کرد با خود عهد بست که در تمام عمر آب سرد نیشامد، و همواره آب گرم می نوشید تا عیش را بر نفس خود ناگوار سازد. و یکی از آنان به بالا خانه ای رسید، از کسی پرسید: این بالا خانه کی ساخته شده؟ سپس به خود رو کرد و گفت: سوّالی می کنی که برای تو فایده ای ندارد؟! به عقوبت این سوّال یک سال روزه گرفت».

و روایت است که: «ابو طلحه انصاری در بستان (یا خرماستان) خود نماز می کرد دل او مشغول آواز مرغی شد، گفت: باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد به کار من نمی آید آن را [فروخت و بهای آن را] صدقه داد».

و شخصی از آنان یکی از دو پایش بیمار شد با یک پا نماز می گزارد و نماز صبح را با وضوی عشا بجا می آورد. و یکی دیگر از ایشان می گفت: «بیمی از مرگ ندارم مگر از این جهت که بین من و نماز شب جدائی می افکند».

شخصی حکایت کرده است که: «یکی از اهل الله در محصّب⁽²¹⁾ با زن و دختران خود نزد ما فرود آمد، هر شب به نماز می ایستاد تا بامداد، و چون سحر می شد به آواز بلند فریاد می کرد: ای کاروانیان! همه شما در این شب خوابیدید پس کی کوچ خواهید کرد؟ هر که در محصّب بود صدای او می شنید و از جای بر می جست و به گریه می افتاد و به دعا و تلاوت قرآن مشغول می شد، و چون صبح می شد با بانگ بلند شب روان را می ستود».

چنین است عمل کوشندگان راه خدا و رهروان طریق آخرت، و حکایات ایشان بی شمار است، و ما به نمونه ای از آنها اشاره کردیم تا طالبان چگونگی

راه و روش مردان خدا را در مرابطه و مراقبت نفس بشناسند، و بدانند که بندگان خدا امثال ما نیستند بلکه طایفه ای دیگرند.

یکی از حکماء گفته است: «خدا را بندگانی است که نعمت شناخت خویش به ایشان عطا فرموده، و سینه هایشان را به اطاعت خود گشاده ساخته، پس بر او توکل کردند و آفرینش (خلق) و فرمان (امر) را به او تسلیم نمودند. دل‌هایشان معادن صفای یقین و خانه های حکمت و صندوقهای عظمت و گنجینه های قدرت گردیده است، میان خلایق رفت و آمد دارند اما دل‌هایشان در ملکوت سیر و گردش می کنند و به پرده های غیب پناه می برند، سپس برمی گردند و همراه خود بهره های نیک و لطیف دارند که کسی وصف آنها نمی تواند کرد، در باطن همچون جامه حریر خوب و زیبا و در ظاهر مانند دستارها و دستمال‌هایی هستند که از راه تواضع به هر که بخواهد بذل می شود، به راه ایشان با تکلف نمی توان رسید، بلکه این فقط فضل خداوند است که به هر که بخواهد می دهد».

پس ای دوست من احوال و حکایات ایشان را مطالعه کن تا نشاط تو بر انگیزد و رغبت افزون شود، و زنهار به رفتار اهل این عصر ننگری، که در میان آنان کسی نیست که دیدار او تو را به یاد خدا اندازد، و همصحبتی با او تو را در راه دین یاری نماید، اگر از بیشتر مردم دیار و عصر خود پیروی کنی تو را از راه خدا دور می کنند و گمراه می سازند.

و از آنهاست :

غفلت

غفلت عبارت است از سستی و ضعف نفس از توجه و التفات به هدف و مقصود خود، خواه آن هدف و غرض زودرس باشد یا دیر رس. و ضد آن : نیت است و مترادف نیت اراده و قصد است، و آن بر انگیزد شدن نفس و گرایش و

توجه آن است به چیزی که مطلب و مقصودش چه در حال و چه در آینده در آن باشد. و موافقت و هماهنگی با غرض و هدف نفس اگر برایش خیر و سعادت در دنیا یا دین باشد، غفلت از آن و برانگیخته نشدن نفس به تحصیل آن رذیلت است. و نیت و قصد به سوی آن فضیلت و کمال است، و اگر آن غرض شر و شقاوت باشد، غفلت و خودداری از آن فضیلت است و نیت و اراده کردن آن رذیلت است. اما انگیزه نفس بر نیت یا غفلت و خودداری، اگر از قوه شهوت باشد نیت یا غفلت متعلق به آن است خواه فضیلت باشد یا رذیلت، و اگر از قوه غضب باشد نیت یا غفلت نیز همان گونه متعلق به آن است. پس نیت و عزم بر ازدواج متعلق به قوه شهوت است، و بر دفع کافری که مسلمین را می آزارد متعلق به قوه غضب است، و نیت در عبادات همراه با قصد تقرب اخلاص نامیده می شود.

اما هماهنگی و موافقت با غرض و مطلوب اگر نزد عقلا و اهل بصیرت نیز چنین باشد، مراد از آن چیزی است که در واقع و نفس الامر مرغوب و مطلوب است و تحصیل آن خیر و سعادت بشمار می آید، و به این اعتبار غفلت مطلقا مذموم و نکوهیده و نیت ستوده و پسندیده است.

پس اگر غفلت بطور مطلق مورد نکوهش و نیت مورد ستایش قرار گیرد به این اعتبار است و آیات و اخباری که در ذم غفلت وارد شده خارج از این اعتبار است، چنانکه خداوند در وصف غافلان می فرماید:

ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا. (فرقان، 44)

«آنها جز همانند چارایان نیستند بلکه در راه و روش گمراه ترند.»

و می فرماید:

اولئک هم العافلون. (اعراف، 178)

«این گروه، غفلت زدگانند».

تنبیه : غفلت به معنی مذکور اعم است از اینکه سستی و ضعف نفس و پژمردگی و کاهلی آن از برانگیخته شدن به سوی آنچه آن را موافق غرض و هدف می یابد با جهل به موافق و سزاوار باشد، یا با علم به آن و فراموشی از آن، یا با یاد آوری آن، و چه بسا در عرف صاحب نظران به صورت فراموشی و عدم تذکر مخصوص گردیده است، و گاهی بین آن دو به بعضی اعتبارات فرق و اختلاف هست.

تتمیم : غفلت موجب محرومیت است

غفلت و کاهلی و پژمردگی از تحصیل آنچه از امور دنیا و دین سزاوار است موجب محرومیت از سعادت دنیا و آخرت و منجر به شقاوت و بدبختی در هر دو جهان می شود، زیرا سستی و اهمال در رعایت امر زندگی و مصلحتهای آن به هلاکت شخص و بریده شدن و انقطاع نوع می کشد، و غفلت از اکتساب معارف و اخلاق فاضله و از ادای واجبات و مستحبات منجر به ابطال غایت و هدف ایجاد - یعنی رسیدن هر شخصی به کمال خود که است عداد آن را دارد - می گردد، و این صریحا در ضدیت و نزاع با آفریدگار بندگان و موجب هلاکت و شقاوت همیشگی است.

پیوست : ضد غفلت نیت است

تأثیر نیت در اعمال - نیت روح اعمال است و پاداش به حسب آن است - عبادت آزادگان و مزدوران و بردگان - نیت مؤمن بهتر از عمل اوست - نیت غیر اختیاری است - راه خالص گردانیدن نیت.

دانستی که ضد غفلت نیت است، و آن برانگیخته شدن نفس و توجه آن است به سوی آنچه موافق غرض و هدف خود می بیند، و نیز دانستی که نیت و اراده

و قصد الفاظ مترادف و دارای یک معنی اند، و آن واسطه میان علم و عمل است، زیرا تا امری دانسته نشود قصد نمی شود، و مادام که قصد نشود به فعل در نمی آید، پس علم مقدم بر نیت و شرط آن است و عمل ثمره و فرع آن است، زیرا هر فعل و عملی از فاعل مختار صادر می شود و عمل تمام نمی شود مگر به علم و شوق و اراده و قدرت، چه هر انسانی چنان آفریده شده که بعضی از امور با او موافق و با غرض وی هماهنگ و سازگار است، و بعضی از امور با او مخالف و ناسازگار است، پس به جلب سازگار و دفع ناسازگار محتاج است، و این معنی متوقف است بر ادراک سازگار و سودمند، و ناسازگار و زیان آور، زیرا تا چیزی شناخته نشود جستجوی آن یا گریز از آن تعقل نمی شود، و این علم است، و نیز متوقف است بر میل و رغبت و شهوتی که انگیزه آن است، و این شوق است، زیرا کسی که غذا یا آتش را ادراک کرد تنها ادراک برای خوردن و فرار کافی نیست هر گاه شوق به خوردن و گریختن در میان نباشد، و نیز متوقف است بر قصد و آغاز کردن و توجه به آن، و این نیت است، زیرا بسا کسی طعامی را مشاهده می کند و به آن رغبت و شوق دارد اما به سبب مضر یا حرام بودن یا عذر دیگر آن را اراده نمی کند، و نیز متوقف است بر قدرتی که اعضا و اندامها به سوی آن به حرکت در آیند - یعنی به جلب نافع و سازگار یا دفع مضر و ناسازگار - و به این فعل تمام می شود، پس این آخرین جزء علت تامه است که بدان وسیله فعل فاعل مختار تمام می شود.

بنابراین اعضاء به سوی فعل به حرکت در نمی آیند و به آن دست نمی یابند مگر به وسیله قدرت، و قدرت در انتظار نیت است، و نیت منتظر انگیزه - یعنی شوق - است و شوق خواستار علم یا ظن به موافق بودن آن فعل با اوست. پس اگر شوق از قوه حیوانیت و چارپا خوئی سرچشمه گرفته، به این معنی که آن

فعل مقتضی این قوه است : مانند خوردن و آشامیدن و آمیزش کردن و کسب مال و امثال اینها از لذات شهوانی، نیت و قصد نیز متعلق به این قوه است و از فضائل و رذائل آن شمرده می شود، و اگر از آنچه مقتضی قوه درندگی : از دفع موذی یا برتری جوئی و تفوق و امثال اینها باشد، نیت نیز متعلق به این قوه و از فضائل و رذائل آن بشمار می رود. از آنچه گفته شد معلوم می شود که : محرک اول، غرض مطلوب است - یعنی مقصودی که بعد از تعلق علم به آن نیت کرده شد - و این نخستین انگیزه است، و شوق از آن برانگیخته می شود و این انگیزه دوم است، و از آن قصد و نیت پدید می آید و این انگیزه سوم برای قدرتی است که موجب انگیزش آن برای تحریک اعضاء و جوارح به سوی عمل است.

فصل 28 : تأثیر نیت بر اعمال

هدف و غرض عمل که باعث یعنی نخستین انگیزه آن است، یا یکی است : مانند برخاستن برای احترام و بزرگداشت، یا برای گریز از درنده ای که به کسی هجوم کرده، یا متعدد است با است قلال هر یک در انگیزش خواه بطور متساوی یا متفاوت : مانند صدقه دادن برای فقر و خویشاوندی با توجه به اینکه انگیزه صدقه دهنده هر یک منفردا سبب اعطاء باشد، یا بدون است قلال هر یک بطور افراد، بلکه جمعا مستقل در عمل باشد، مانند مثال مذکور با نظر به کسی که مال خود را به خویشاوند فقیر می دهد ولی وقتی فقط یکی از آن دو (فقر و خویشاوندی) باشد منع می کند یعنی به خویشاوند بی نیاز نمی دهد، و نه به بیگانه فقیر.

و اما پاداش به سبب تعدد انگیزه متعدد می شود، اگر انگیزه عمل خیر باشد پاداش نیز خیر خواهد بود : مانند به مسجد در آمدن برای دیدار پروردگار، و

برای انتظار نماز، و اعتکاف و گوشه گیری و بریدن از علائق برای ذکر خدا، و ترک گناهان، و ملاقات با پرهیزکاران و برادران مؤمن، و شنیدن مواعظ و احکام دین، و امر به معروف و نهی از منکر، و اگر انگیزه اش بد باشد پاداش نیز بد خواهد بود: مانند نشستن برای گفتار باطل، و نگاه کردن زنان، و مناظره و گفتگو برای مباحثات و خود نمائی. و بسا هست که بعضی از انگیزه ها خیر است و بعضی شر:

مانند صدقه دادن برای ثواب و ریاء، و دخول مسجد نیز ممکن است برای بعضی از انگیزه های خیر و برخی انگیزه های شر باشد، و عملی که انگیزه اش از این گونه باشد حکمش در باب اخلاص معلوم شد.

اما انگیزه عمل مباح اگر خیر باشد آن را عبادت می سازد: مانند خود را خوشبو کردن در روز جمعه برای برپا داشتن سنت و بزرگداشت مسجد و روز جمعه و دفع آزار بوی بد و ناخوش، و خوردن برای نیروی عبادت، و آمیزش به نیت فرزند و خوش کردن خاطر همسر، و استراحت و آسایش بوسیله خواب یا مزاح و خوش طبعی برای باز آمدن نشاط نماز، و اگر انگیزه اش شر باشد عمل را معصیت می سازد، مانند خوشبو کردن خود برای تظاهر و اظهار توانگری، و آرایش کردن برای راه یافتن در دل زنان بیگانه بر اندیشه فساد. و انگیزه تأثیری در امر حرام ندارد، چنانکه شرابخواری برای موافقت با همگان و رفیقان مباح نمی شود.

پس موضوعات گناهان به سبب نیت تغییر نمی کند، بر خلاف طاعات و عبادات، که به سبب نیت صحیح از بهترین وسائل تقرب به خدا می شود، و به سبب نیت فاسد از بزرگترین مهلکات می گردد. پس چقدر زیانکار است کسی که از نیت غافل باشد، و به اعمال همچون چارپایان ول و افسار گسیخته دست

یازد خواه به قصد لذات نفسانی یا از روی سهو و غفلت، و حال آنکه نهایت کوشش پیشینیان این بود که در هر چیزی نیت درست داشته باشند، حتی در خوردن و آشامیدن و خوابیدن و طهارتخانه رفتن.

شکی نیست که امکان تصحیح نیت در هر مباحی هست به نحوی که ثواب بر آن مترتب شود، بلکه درست کردن نیت در هر کاهش و نقصان مال و آبرو ممکن است، مثلاً کسی که مالی از او تلف شده اگر بگوید: این در راه خدا، برای او اجر و ثواب هست، و اگر کسی آن را دزدید یا غضب کرد ممکن است نیت کند که از ذخیره های آخرت باشد، و چون شنید که دیگری او را غیبت کرده ممکن است خاطرش خوش گردد که بزودی سیئاتش بر گردن او می افتد و حسنات وی (غیبت کننده) به دفتر اعمال او نقل می شود. پس زنهار چیزی از نیات خود و آنچه را که به قلبت خطور می کند کوچک شماری، و به کاری جز با نیت درست اقدام نکنی، که اگر حضور نیت نداری باز ایست، زیرا نیت تحت اختیار در نمی آید، و گفته اند: «کسی که برادر خود را به طعامی دعوت کند که میل و رغبت درونی در اجابت او ندارد، اگر وی را اجابت کند دو گناه بر اوست: نفاق، و سربسته گفتن با برادر خود آنچه را که اگر می دانست مکروه می داشت، و اگر وی را اجابت نکند و نخورد یک گناه بر اوست و آن نفاق است».

پس بنده باید نیت خود را در هر حرکت و سکونی خالص گرداند، زیرا اگر چنین نباشد غافل است، و در وصف غافلان خدای تعالی می فرماید:

ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلاً. (فرقان، 44)

«آنها جز بمانند چارپایان نیستند بلکه گمراه ترند».

و صاحب نیت خالص دارای قلب سلیم است، امام صادق علیه السلام فرمود:

«صاحب نیت راست صاحب دل سلیم است، زیرا سلامت دل از وسوس
شیطانی که حذر کردن از آن لازم است بستگی به خالص کردن نیت برای خدا
در همه امور دارد. خدای عز و جل می فرماید :

یوم لا ینفع مال و لا بنون، الا من اتی الله بقلب سلیم.

(شعراء، 89 - 88)

«روزی که مال و فرزندان سودی ندهد، مگر آن که با دل پاک به پیشگاه خدا
آمده باشد».

و اما نیت از دل آدمی بقدر صفای معرفت ظاهر می گردد و مراتب آن بر
حسب اختلاف اوقات در قوت و ضعف مختلف می شود، و صاحب نیت خالص
کسی است که نفس اماره و هوای وی مسخر و مقهور شکوه تعظیم و بزرگداشت
خدای تعالی و حیاء از او باشد، و حیا صفت طبیعی خلوص نیت است و
خواهش و آرزوی آن را دارد، و هر که صاحب نیت خالص است نفس او از او
در رنج و تعب است [زیرا به خواهش او عمل نمی کند] و دیگران از او در
راحتند [زیرا آزارش به کسی نمی رسد].⁽²²⁾

فصل 29 : نیت روح اعمال است، و پاداش به حسب آن است

نیت روح اعمال و حقیقت آنهاست، و پاداش و جزاء در حقیقت به آن تعلق
می گیرد، پس اگر خالص برای خدای تعالی باشد پسندیده و ستوده است، و
پاداش آن خیر و ثواب خواهد بود، و اگر آمیخته به اغراض دنیوی باشد ناپسند
و نکوهیده است، و جزای آن بدی و عذاب و شکنجه خواهد بود، خدای سبحان
می فرماید :

و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه.

(انعام، 52)

«کسانی را که بامداد و شبانگاه پروردگارشان را می خوانند و خشنودی او می خواهند از خود مران».

و مراد از اراده همان نیت است - چنانکه گذشت - و خداوند به داود وحی فرمود :

«ای داود! بر اهل اراده دراز دستی و ستم روا مدار، و اگر دوستداران من منزلت اراده کنندگان را نزد من می دانستند برای آنان زمینی می شدند که بر آن راه روند، ای داود! اگر اراده کننده ای را از رنجی که در آن است به یاری خود بیرون آوری تو را نزد خودم ستوده خواهم نوشت، و کسی را که ستوده بنویسم نه وحشتی بر او هست و نه نیازی به مخلوق دارد».

و رسول خدا ﷺ فرمود : «کارها به نیت است، و هر کسی را چیزی است که نیت کرده، هر که به سوی خدا و رسول او هجرت کند هجرتش برای خدا و رسول اوست، و هر که به سوی دنیا هجرت کند تا آن را بدست آورد یا زنی که با او نکاح کند هجرت وی برای آن است»، و این را هنگامی فرمود که به او گفتند :

بعضی از هجرت کنندگان به سوی جهاد نیتی جز این ندارند که از اموال و اسیران غنائم بدست آورند، یا به شهرت و آوازه دلیری و غلبه برسند، در این موقع آن حضرت ﷺ تبیین فرمود که : هر کسی در عمل خود به آن می رسد که می جوید، و به آن دست می یابد که نیت کرده، هر چه باشد، خواه دنیوی یا اخروی. و این خبر را اهل حدیث از متواترات می شمارند و در آغاز تعلیم به فرزندان خویش می آموزند، و می گفتند : این نیمی از علم است.

و فرمود : «خدا به صورت و شمائل و اموال شما نمی نگرد، به دل و کردار شما می نگرد، و به دلها از آن رو نظر می کند که محل نیت است».

و فرمود: «بنده بسیار کردارهای نیکو کند و فرشتگان آنها را در نامه های مهر کرده بالا برند، و چون به پیشگاه خدای تعالی رسانند، فرماید: این نامه را بیفکنید، که نه برای من اراده کرده است، آنگاه به فرشتگان فرماید: فلان عمل و فلان عمل را برای وی نویسید، گویند: پروردگارا! این نکرده است، خدای تعالی فرماید: نیت آن کرده است».

و فرمود: «مردمان چهارند: یکی را خدای عز و جل علمی و مالی داده و او به حکم علم خود مال خویش را بجا خرج می کند، دیگری گوید: اگر خدا به من نیز مانند آن را داده بود چنین می کردم، این هر دو در پاداش برابرند، و دیگری خداوند به او مال داده ولی علم نداده، و او به سبب جهل خود مال را نابجا خرج می کند، دیگری گوید: اگر به من مانند آن را داده بود چنین می کردم، هر دو در وزر و وبال برابرند، آیا نمی بینی چگونه در خوبیها و بدیهای کردار آن دیگری شریک است».

و چون برای غزوه تبوک بیرون آمد فرمود: «در مدینه مردمانی هستند که همراه ما زمین و صحرائی نپیموده اند، و نه با ما گامی زده اند که کفار را به خشم آورد، و نه برای ما خرجی کرده اند، و نه مانند ما گرسنگی کشیده اند، لیکن در اینها با ما شریکند در حالی که در مدینه اند»، گفتند: این چگونه باشد ای رسول خدا، و حال آنکه با ما نیستند؟! فرمود: «به عذر مانده اند و به حسن نیت با ما شریکند».

و در خبر است که: «مردی از مسلمانان در راه خدا به دست یکی از کفار کشته شد، و میان مسلمین به کشته خر خوانده می شد، زیرا با یکی از کافران می جنگید به این نیت که الاغ او را بگیرد و سلاح و لباس او را غارت کند، و بر سر این کشته شد و به نیت خود نسبت داده شد».

مردی با اصحاب پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جهاد رفت، و حال آنکه نیتش از ترک شهر خویش (مهاجرت) این بود که زنی را که در سپاه کفار بود - و ام قیس نامیده می شد - بگیرد و با او نکاح کند و به همین دلیل این مرد نزد اصحاب پیامبر به هجرت کننده ام قیس مشهور شد.

و در اخبار بسیار است که :

من هم بحسنة و لم يعملها كتب له حسنة.

«هر که اراده کار نیکی کند و بجا نیامورد برای او حسنه ای نوشته می شود».

و روایت است که : «هر گاه دو مسلمان با شمشیر رویاروی شوند کشته در

دوزخ است و کشته نیز، زیرا این هم می خواست آن را بکشد».

و فرمود : «چون مسلمانان با کفار به جنگ بایستند فرشتگان فرود آیند و

مردم را بر حسب مرتبه شان بنویسند : فلان برای دنیا می جنگد، فلان به حمیت

و تعصب جنگ می کند، هان تا مگوئید که فلان در راه خدا کشته شد مگر

درباره کسی که جنگ برای آن کند تا کلمه خدا (توحید) والا و برتر باشد».

و فرمود : «هر که با زنی نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زناکار است، و

هر که او می گیرد و نیت کند که باز ندهد دزد است، و هر که برای خدای تعالی

خود را خوشبو کند روز قیامت در حالی بیاید که بویی خوشتر از مشک داشته

باشد، و هر که برای غیر خدا خود را خوشبو کند در قیامت بیاید و بویش گنده

تر از مردار باشد».

و امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود :

ان العبد المؤمن الفقير ليقول : يا رب ارزقني حتى افعال كذا و كذا من البر و

وجوه الخير، فاذا علم الله - عز و جل - ذلك منه بصدق النية كتب له من الاجر

مثل ما يكتب له لو عمله، ان الله واسع كريم.

«بنده مؤمن فقیر می گوید : پروردگارا! به من [مال] روزی کن تا از نیکی راههای خیر چنین و چنان کنم، و چون خدای عز و جل بداند که نیتش راست است برای او همان پاداش را می نویسد که اگر بجا می آورد می نوشت، که خدا وسعت بخش و کریم است».

و از آن حضرت علیه السلام در باره حد عبادت که اگر کسی انجام دهد وظیفه خود را ادا کرده است پرسیدند، فرمود : حسن النية بالطاعة.
«حسن نیت به اطاعت است».

و فرمود : انما خلد اهل النار فى النار لان نياتهم كانت فى الدنيا ان لو خلدوا فيها ان يعصوا الله - تعالى - ابداء، و انما خلد اهل الجنة فى الجنة لان نياتهم كانت فى الدنيا ان لو بقوا فيها ان يطيعوا الله ابداء، فبالنيات خلد هو لاء و هو لاء، ثم تلا قوله تعالى :

«قل كل يعمل على شاكلته» (اسراء، 48) قال : على نيته. ⁽²³⁾

«دوزخیان در دوزخ جاودانند زیرا نیتشان در دنیا این بود که اگر در آن جاودان باشند همواره نافرمانی خدای تعالی کنند، و بهشتیان در بهشت جاودانند زیرا نیتشان در دنیا این بود که اگر در آن باقی بمانند همیشه خدا را اطاعت کنند، پس اینها و آنها به سبب نیت خویش جاودانی شدند، آنگاه قول خدای تعالی را تلاوت کرد : «بگو هر کس بر طریقه [یا طینت] خویش عمل می کند»، فرمود : یعنی طبق نیت خویش».

و امثال این اخبار بی شمار است. و شبهه ای نیست که ستون اعمال نیت است، و عمل نیازمند نیت است تا خیر گردد، و حال آنکه نیت فی نفسه خیر است اگر چه عمل متعذر (دشواری یا محال) باشد، و یاری و کمک خدای تعالی برای بنده بقدر نیت اوست، پس هر که نیتش تمام باشد کمک و یاری خدا برای

و تمام است، و اگر ناقص باشد به همان اندازه نقصان یابد، چه بسا عمل کوچکی که نیت آن را بزرگ سازد، و بسا عمل بزرگی که نیت کوچکش گرداند، و از اینرو بود که پیشینیان نیت عمل را همانند خود عمل می آموختند.

نقل کرده اند که : «یکی از اهل اراده نزد دانشمندانی رفت و گفت : کیست که مرا به عملی راهنمایی کند که پیوسته در آن برای خدای تعالی عمل کننده باشم، زیرا دوست ندارم ساعتی از شب یا روز بر من بگذرد مگر اینکه برای خدای تعالی کار کنم. یکی از علما به او گفت : تو حاجت خود را یافته ای، هر چه توانی کار خیر می کن، و چون فترتی پیدا شد یا آن را ترک نمودی همواره بر نیت خیر باش : زیرا هر که اراده کار نیک کند مانند کسی است که به آن عمل کند».

اما سرّ این که پاداش اعمال بر حسب نیت است، و نیت حقیقت عمل و ستون و روح آن می باشد این است که : عمل از این حیث که عمل است فایده ای در آن نیست، و فایده اش تنها به واسطه اثری است که از آن به نفس، از نورانیت و صفا، می رسد، و پیوسته وصول این اثر اعمال به نفس تکرار می شود تا نهایت روشنی و صفا پدید آید، و مجرد تام حاصل شود و در رده فرشتگان درآید، و شکی نیست که وصول این اثر اعمال فقط با صحت و خلوص نیت ممکن است و اینکه برای خدای سبحان و بدون آمیختگی با اغراض باشد، بلکه تأمل می فهماند که این اثر برآستی نتیجه محض نیت است، اگر چه از راه عمل پدید آمده باشد.

فصل 30 : عبادت آزادگان و مزدوران و بردگان

از آنچه گفته شد معلوم می شود که : هیچ عملی از عبادت و طاعت خدا به شمار نمی آید به طوری که پاداش و اجر اخروی بر آن مترتب شود مگر آنچه

تقرب به خدا و سرای آخرت، یعنی خشنودی و رضای خدا، اراده شده باشد، بدون غرضی دیگر از اغراض دنیوی، یا اینکه به وسیله آن وصول به ثواب او یا رهایی از عذاب او قصد شده باشد. پس کسی که از عبادت خدا خشنودی و رضای محض او را اراده کند، و عبادت را خالص گرداند زیرا او را اهل و شایسته عبادت می داند، و برای محبتی که به او دارد به سبب آنچه از جلال و جمال و عظمت و لطف او می شناسد، پس او را دوست دارد و به او اشتیاق می ورزد، و غیر او را نمی خواهد، و به غیر حب و انس او و است غراق در دریای شهود او مسرور و شادمان نمی شود، بلکه به عبادت و طاعت او و دل به سوی او کردن شاد می گردد: جزای او همین است که خدا او را دوست می دارد و او را بر می گزیند، و به قرب معنوی و روحانی او را به خود نزدیک می سازد، چنانکه در حق چنین کسی که این صفت دارد می فرماید:

و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب. (ص، 25 و 40)

«و او را نزد ما تقرب و سرانجام نیک است.»

و امیر مؤمنان علیه السلام با سخن خود به همین مرتبه اشاره دارد:

الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک، لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک.

«خدایا تو را از ترس دوزخت و به طمع بهشتت نمی پرستم، لیکن از اینرو می پرستم که تو را شایسته و درخور عبادت یافتم.»

و اما کسی که غرض وی رسیدن به ثواب و رهایی از عذاب است، نظر به اینکه از خدا جز این نمی شناسد که او خدای صانع عالم و قادر و قاهر و عالم است، و او را بهشتی است که به مطیعان می بخشد، و دوزخی است که گناهکاران را بدان عذاب می کند، پس او را می پرستند تا به بهشت برسد یا از

جهنم نجات یابد : جزای او به مقتضای نیتش این است که او را به بهشت خویش در آورد و از دوزخ نجاتش دهد، زیرا که پاداش اعمال بر حسب نیت است، چنانکه خدای تعالی در کتاب خود بارها از آن خبر داده است، و برای هر کس همان چیزی است که نیت کرده است.

و به سخن کسی گوش فرامده (اعتنا مکن) که عبادت را هر گاه به وسیله آن ثواب یا رهایی از عقاب قصد شود باطل می داند به این پندار که این قصد با اخلاص که خواستن رضای خدا به تنهایی است منافات دارد، و کسی که چنان قصدی کرده به نیت جلب نفع خود و دفع ضرر از خود است نه رضای خدای سبحان، که این گفتار کسی است که شناختی به حقایق تکالیف و مراتب مردم نسبت به آنها ندارد، بلکه حتی معرفتی به معنی نیت و حقیقت آن ندارد زیرا نیت عبارت است از برانگیخته شدن نفس و میل و توجه آن به چیزی که غرض و مطلبش در آن است، خواه در دنیا یا در آخرت، نه مجرد تصور این قول در خاطر و ملاحظه آن در دل با اینکه نفس وی به تقرب برانگیخته نشده باشد، هیئات هیئات! این فقط گرداندن زبان و با خود سخن گفتن است، و این جز بمانند سخن گرسنه نیست که : این غذا را می خواهم و قصدش حصول این اشتها باشد، و این برانگیختگی وقتی برای نفس حاصل نباشد ایجاد و اکتساب آن به مجرد قول و تصور ممکن نیست، و برای بیشتر مردم دشوار است که عبادتشان صرفا خواستن رضای خدا و تقرب به او باشد، زیرا آنان از خدای تعالی جز این نمی شناسند که به او امید دارند و از او می ترسند، پس نهایت مرتبه ایشان این است که دوزخ را به یاد آورند و خود را از عذاب آن بر حذر دارند، و بهشت را به یاد آورند و خود را به ثواب آن راغب نمایند، و مخصوصا کسی که به دنیا توجه و التفات دارد، به ندرت اتفاق می افتد که انگیزه ای به

فعل خیرات برایش پیدا شود تا به ثواب آخرت برسد، تا چه رسد به عبادت با نیت تعظیم و بزرگ داشتن خدای تعالی برای اینکه سزاوار طاعت و عبودیت است، زیرا کم اند کسانی که این را بفهمند تا چه رسد به کسانی که به آن عمل کنند، پس اگر به چنین امری مکلف شوند تکلیف به بیش از حد طاقت است.

و معنی اخلاص در عبادت جز این نیست که آمیخته به آلودگیهای دنیا و لذات فوری و زودرس نفس نباشد، مانند مدح و ستایش مردم و رسیدن به مال و خلاصی از خرجی در مورد آزاد کردن بنده و امثال اینها. و آشکار است که خواستن بهشت و رهائی از دوزخ منافاتی با آنچه در آخرت وعده داده شده ندارد، اگر چه از همان نوع آشنا و مألوف در دنیا باشد، و اگر مانند این نیات عبادات را تباه می کرد ترغیب (راغب گردانیدن) و ترهیب (ترسانیدن) و وعد (نوید خیر دادن) و وعید (نوید شر دادن) بیهوده و عبث بود، زیرا به هر چه بهشت وعده داده شده و بر آن از دوزخ ترسانده شده چیزی است که مورد رغبت و بیم است. و آیات و اخباری که در ترغیب و ترهیب و وعد و وعید وارد شده بی شمار است، خدای سبحان می فرماید :

و یدعوننا رغبا و رهبا. (انبیاء، 90)

«و با امید و بیم ما را می خوانند».

و چگونه ممکن است که بنده ضعیف خوار و زبونی که مالک سود و زیان خویش نیست و زندگی و مرگش در دست خودش نیست و آنچه را که به او نفع می رساند یا آزارش می دهد در اختیار ندارد، در جلب نفع برای خود یا دفع ضرر از خود از مولای خویش بی نیاز باشد؟ و هر که تأمل و تفکر کند در می یابد که قائل به بطلان عبادت با یکی از این دو نیت، نمی داند که نیت صحیح در عبادت به یکی از آن دو باز می گردد.

و دلیلی صریح بر آنچه گفتیم قول امام صادق علیه السلام است :

العباد ثلاثة :

قوم عبدوالله - عز و جل - خوفا، فتلك عبادة العبيد. و قوم عبدوالله -
تبارک و تعالی - طلب الثواب، فتلك عبادة الاجراء.

و قوم عبدوالله - عز و جل - حبا له، فتلك عبادة الاحرار، و هي افضل
العبادة. ⁽²⁴⁾

«عبادت کنندگان سه گروهند : گروهی که خدای عز و جل را از ترس
عبادت می کنند و این عبادت بردگان است، و دسته ای که خدای تبارک و تعالی
را برای ثواب عبادت می کنند و این عبادت مزدوران است، و گروهی که خدای
عز و جل را برای دوستی او عبادت می کنند و این عبادت آزادگان است و
بهترین عبادت است».

و این روایت دلالت دارد بر اینکه عبادت بر دو وجه اول علاوه بر اینکه
صحیح است از فضیلت نیز خالی نیست.

بلی، شکی نیست در اینکه منزلت و درجه عبادت بر وجه اخیر نسبتی با
درجه عبادت بر دو وجه اول ندارد. زیرا کسی که متنعم به لقاء پروردگار است و
نظر به وجه کریم او دارد کسی را که به چهره حور العین نظر و التفات دارد به
چیزی نمی گیرد چنانکه متنعم به نظر به وجه حور العین کسی را که به
صورت‌های ساخته شده از سنگ و گل التفات دارد مسخره می کند، و چنانکه
متنعم به نظر به رخسار زنان زیبا کسی را که از این رخسارها رو می گرداند و
با خَبَزْدُو ⁽²⁵⁾ (جانور زشت گندبو) انس و الفت دارد مورد تمسخر قرار می دهد،
بلکه این مثالها که آوردیم از روی ناچاری است، زیرا تفاوت بین جمال حضرت
ربوبی و جمال حور العین یا زنان زیبا بسیار بزرگتر است از تفاوت بین جمال

حور العین و صورتهای ساخته شده از گل و بین جمال زنان زیبا و خیزدو، و چگونه چنین نباشد که تفاوت در دومی متناهی است و در اولی نامتناهی، و متناهی را با نامتناهی چه نسبتی است؟

فصل 31: نیت مؤمن از عمل او بهتر است

چون دانستی که نیت روح عمل و حقیقت آن است، و فایده عمل بر نیت متوقف است نه بر عکس، و غرض اصلی از عمل کشش و گرایش دل به سوی خدای تعالی است و این بستگی دارد به نیت، پس آن بهتر از عمل است، به این معنی که عمل هر گاه به دو جزء تحلیل شود جزء قلبی - یعنی نیت - از جزء جسمانی - یعنی آنچه از اعضاء و جوارح صادر می شود - بهتر است، و ثوابی که مترتب بر دل است بیش از ثوابی است که بر اعضاء مترتب است، و از اینرو خدای سبحان می فرماید:

لن ینال الله لحومها و لا دماؤها و لکن یناله التقوی منکم. (حج، 37)

«گوشت و خون آنها (قربانیها) به خدا نمی رسد و لیکن تقوا و پرهیزکاری شما به او می رسد».

زیرا مقصود از ریختن خون قربانی برگرداندن دل از حب دنیا است، و بذل کردن آن همانا برگزیدن رضای خداست، نه بذل کردن مجرد خون و گوشت، و گرایش دل فقط هنگام جزم نیت و همت حاصل می شود، اگر چه مانعی عمل را باز دارد.

و از اینرو وارد شده است که: هر که همتش کار نیکی باشد ولی عمل را انجام ندهد برای او حسنه ای نوشته می شود، زیرا همت و نیت دل گرایش آن است به خیر و انصراف آن است از هوی، و این هدف و غایت اعمال نیک است،

و تمام شدن نیت به وسیله عمل تاءکید است افزون بر آن. و با آنچه گفته شد معنی حدیث مشهور: نية المؤمن خیر من عمله، و نية الكافر شر من عمله. «نیت مؤمن بهتر از کردار اوست، و نیت کافر بدتر از کردار اوست» معلوم می شود.

خلاصه آنکه: هر طاعتی شامل نیتی و عملی است، و هر یک از این دو از خیرات بشمار می رود، و در رسیدن به مقصود اثری دارد، و نیت از عمل بهتر و اثرش بیشتر است.

غرض این است که: مؤمن در نیت و در کردار اختیار دارد، پس اینها دو عملند، و نیت نیکوتر آن دو می باشد، یعنی نیت که یک جزء طاعت است بهتر است از عمل که جزء دیگر آن است.

اگر گفته شود: آنچه گفتم معنایی بیش از این ندارد که عمل هر گاه با نیت باشد هر یک از عمل و نیت خیر و دارای ثواب است، و اگر بدون نیت باشد نه خیر است و نه ثوابی دارد، و حال آنکه مقصود این است که نیت بهتر از عمل است در صورت اول و ثواب آن بزرگتر می باشد، و دلیل بهتری و خیریت از آنچه گفتم روشن نیست.

می گویم: با اینکه اجمالاً روشن و هویداست، برای آنکه مطلب کاملاً آشکار شود ناگزیر در توضیح می گوئیم:

دلیل اینکه نیت بهتر از عمل است و در ثواب بر آن برتری دارد این است که: شکی نیست در این که مقصود از طاعات بهبود نفس و سعادت آن در آخرت و تنعم به لقاء الله - سبحانه - است و وصول به این لقاء متوقف بر معرفت خدا و حب و انس اوست، و این بستگی دارد به دوام فکر و ذکر که موجب بریدن نفس از شهوات دنیا و توجه آن به سوی خدای سبحان است. و گرایش و

توجهی که به خدای تعالی به مجرد معرفت حاصله از فکر پدید آمد ضعیف و ناستوار است، و تنها به وسیله مواظبت بر عمل طاعات و ترک گناهان اعضاء و جوارح نیرومند و استوار می گردد، زیرا میان نفس و جوارح رابطه و علاقه ای است که به سبب آن از یکدیگر اثر می پذیرند، چنانکه هر گاه جراحی به عضو رسد نفس دردناک می شود، و نفس چون به سبب علم و آگاهی از مرگ عزیزی یا هجوم امر ترسناکی متاثر شد اعضاء متاثر می گردند و شانه ها می لرزند، پس طاعات که فعل جوارح است برای آن تشریح شده که بدان وسیله به صفت نفس دست یابند یعنی توجه و گرایش به خدای سبحان حاصل شود.

بنابراین نفس اصل و متبوع و امیر است، و جوارح بمنزله خدمتکاران و تابعانند، و صفات دل بالذات مقصود است، و افعال جوارح بالعرض مطلوب است، زیرا موجب تقویت و استواری نفس - یعنی میل و نیت و توجه - است و شکی نیست که آنچه مقصود بالذات است بهتر از چیزی است که مقصود بالعرض است، و ثواب آن بزرگتر از ثواب این است.

و از معانی صحیح حدیث مذکور این است که : مؤمن به مقتضای ایمان خود کارهای نیک بسیار را نیت و قصد می کند که موفق به عمل آنها نمی شود، یا به سبب ناتوانی از دستیابی به اسباب آنها، یا به علت نامساعد بودن وقت برای عمل آنها، یا به جهت جلوگیری رذیله ای نفسانی از آنها بعد از دسترسی به اسباب آنها، مانند کسی که نیت کند که اگر خدا به او مال دهد در راه او انفاق کند، سپس وقتی به او مال داد بخل وی را از انفاق باز می دارد، پس نیت او بهتر از عمل اوست.

و همچنین مؤمنی که همواره نیت می کند که عباداتش بر نیکوترین صورت باشد، زیرا ایمانش مقتضی آن است، سپس هنگامی که به آن می پردازد این

برایش میسر نمی شود، و آن طور که اراده می کند بجا نمی آورد. پس در هر عبادتی آنچه همواره نیت می کند بهتر است از آنچه عمل می کند. و امام باقر علیه السلام به این معنی اشاره دارد آنجا که می فرماید: «نیت مؤمن بهتر از عمل اوست، و این برای آنست که خیری را که به آن نمی رسد نیت می کند، و نیت کافر بدتر از عمل اوست، به این دلیل که شر را نیت می کند و آرزوی کار بدی که به آن نمی رسد دارد».

شخصی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: شنیده ام که می فرمائید: نیت مؤمن بهتر از عمل اوست، نیت چگونه بهتر از عمل است؟ فرمود: «زیرا عمل برای نمایاندن به مخلوق است، و نیت بطور خالص برای پروردگار جهانیان است، پس خدای عز و جل هم بر نیت چیزی را عطا می فرماید که بر عمل عطا نمی کند».

سپس فرمود: «بنده در روز نیت می کند که نماز شب بگذارد، پس خواب بر او غلبه می کند و می خوابد، خداوند برای او نمازش را ثبت می کند و دم زدن او را تسبیح می نویسد و خوابش را صدقه قرار می دهد».

و بعضی از اخبار پیشین این سخن را تاءیید می کند.

و گفته اند که معنی حدیث این است که: «نیت تنها بهتر از عمل تنها و بی نیت است». و حال آنکه در این صورت: عمل بدون نیت اصلاً به خیریت متصف نیست، و بنابراین ترجیح آن در خیریت بی معنی است.

و گفته شده است که به سبب ترجیح این است که: «نیت پنهان است که جز خدا کسی بر آن مطلع نیست، و عمل آشکار است، و فعل پنهانی برتر و افضل است».

این سخن با اینکه فی نفسه درست است، لیکن مراد از حدیث این نیست، زیرا اگر کسی نیت کند خدای تعالی را به دل یاد کند یا درباره مصالح مؤمنان بیندیشد، نیت او به مقتضای حدیث بهتر است از عمل که ذکر و تفکر باشد، با اینکه در این مورد نیت و عمل در پنهان بودن مشترک است، و بدیهی است که ذکر و تفکر از نیت این دو بهتر است.

فصل 32 : نیت اختیاری نیست

نیت تحت اختیار در نمی آید، زیرا چنانکه دانستی نیت برانگیخته شدن نفس و توجه و میل آن است به آنچه برای آن سازگار است و غرض زودرس یا دیررس نفس در آن است، و این میل و کشش اگر برای نفس حاصل نباشد اختراع و اکتساب آن به مجرد آنکه به خاطر خطور کند و بر زبان جاری شود ممکن نیست، بلکه این مانند سخن شخص سیر است : نیت کردم که گرسنه باشم و به غذا اشتها و میل داشته باشم، یا آن که دل از محبت کسی خالی دارد گوید : نیت کردم که فلانی را دوست دارم. پس راهی برای اکتساب کشش و گرایش دل به چیزی و میل و توجه به آن چیز نیست مگر به تحصیل اسباب آن، و بر این کار گاهی توانائی دارد و گاهی توانائی ندارد. و نفس به فعل برانگیخته می شود از جهت اجابت غرضی که انگیزه آن است و موافق و سازگار با نفس است. و مادام که انسان معتقد نشود که غرض او به فعلی بسته است قصد و اراده اش متوجه آن نمی شود، و این اعتقاد نمی تواند دائم باشد، و چون معتقد شد دل هنگامی توجه پیدا می کند که از آن به غرضی قویتر مشغول نشده باشد، و این در همه وقت ممکن نیست. و انگیزه ها را اسباب بسیار است، که به واسطه اشخاص و احوال و اعمال جمع و پراکنده می شوند، مثلا چون شهوت نکاح غلبه کرد و به غرض درستی برای فرزند معتقد نشد ممکن نیست که بر نیت

فرزند ازدواج کند، بلکه جز به نیت بر آوردن شهوت ممکن نیست، زیرا نیت اجابت انگیزه است، و انگیزه ای جز شهوت در کار نیست، پس چگونه نیت فرزند دارد. و از اینرو سالکان پیشین از طاعاتی که نیت در آنها حاضر نبود امتناع می ورزیدند و می گفتند: نیت نمی یابم، و این برای آن بود که می دانستند نیت روح و قوام اعمال است، و عمل بدون نیت راستین ریاء و تکلف و سبب دوری و دشمنی است نه سبب نزدیکی و دوستی.

روایت است که: «یکی از موالیان حضرت صادق علیه السلام نزد او آمد و سلام کرد و نشست، و چون اما برخاست برود آن مرد نیز همراه او رفت، و وقتی امام به در خانه خود رسید داخل خانه شد و آن مرد را وا گذاشت، اسماعیل پسر امام عرض کرد: پدر! چرا به او تعارف نکردی که داخل شود؟ فرمود: در وضعی نبودم که او را به خانه داخل کنم. اسماعیل گفت: او که داخل نمی شد، حضرت فرمود:

پسرم: دوست ندارم که خدا مرا از اهل تعارف (به تکلف کسی را به چیزی خواندن) بنویسد».

تیمم: راه خالص کردن نیت

راه خالص گردانیدن نیت در طاعات تقویت ایمان به شرع است، و تقویت ایمان به یاد آوری بزرگی ثواب طاعات با خلوص نیت است، و چون ایمان قوی شد چه بسا از نفس رغبتی به فعل طاعت با خلوص نیت برانگیخته شود. مثلاً کسی که به نیت فرزند نکاح نمی کند، بلکه نیتش صرفاً بر آوردن شهوت است، باید ایمان خود را به بزرگی ثواب کوشش در افزودن امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله تقویت کند، و از نفس خود همه رماننده های از فرزند، مانند سنگینی بار

هزینه و مدت دراز رنج و تعب و غیره را دفع کند، و چون چنین کرد از نفس او رغبتی به تحصیل فرزند برای ثواب برانگیخته می شود. و از آنهاست :

کراحت

و آن عبارت است از نفرت و رمیدگی طبع از چیزی که خالی از درد و رنجی نباشد، و چون کراحت قوت گیرد دشمنی نامیده شود. و ضد آن دوستی است، و آن عبارت است از میل و گرایش طبع به چیزی که لذت آور است، و اگر این میل قوت گیرد عشق نامیده شود.

بدان که بی رغبتی و غفلت و کراحت و دوری (بعد) اموری است متناسب با یکدیگر که بعضی بر بعضی مترتب می شود و همچنین اضداد آنها - یعنی شوق و نیت و حب و انس - که متناسب و مترتب بر یکدیگرند. در اینجا ما اجمالا به معانی آنها و فرق بین آنها اشاره می کنیم، سپس یکایک را به ترتیب ذکر خواهیم کرد.

پس می گوئیم : دانستی که غفلت و نیت زدند، و آن دو عبارتند از برانگیخته نشدن نفس و برانگیخته شدن آن به چیزی که غرض موافق و سازگار آن زود یا دیر در آن است، و اما بی رغبتی و شوق نیز زدند و دو مبدا برای غفلت و نیت اند.

بیان مطلب این است که : معنی عدم رغبت روشن و ظاهر است، و شوق عبارت است از رغبت به چیزی که به آن نرسیده و به نحوی از او غایب و ناپدید باشد، پس شوق خالی از درد جدائی و مفارقت نیست، و اگر جدائی برطرف شد و وصال حاصل آمد شوق از میان می رود. اما فرق شوق با نیت آشکار است، زیرا مفهوم شوق مجرد رغبت به چیزی است بدون اعتبار برانگیخته شدن نفس به طلب آن، و نیت برانگیخته شدن مذکور است، پس شوق

مبدأ نیت است و نیت مترتب بر آن است، و به همین بیان فرق بین ضد آن دو - بی رغبتی و غفلت - نیز آشکار است.

و اما کراهت و حب : دانستی که آن دو عبارتند از نفرت طبع از آنچه دردناک است، و میل به آنچه لذت آور است، خواه نفس به طلب آن برانگیخته شده باشد یا نه، و بدین صفت حب از نیت متمایز است، زیرا نیت عبارت است از برانگیخته شدن نفس، و این غیر از مجرد میل است، بلکه میل منشاء برانگیخته شدن است، و خواه وصول به لذت آور حاصل شده باشد یا نه، و بدین صفت با شوق فرق دارد، که در مفهوم شوق عدم وصول اعتبار می شود، پس شوق و نیت و اراده از حب جدا و منفک نمی شوند، و حب البته همراه و قرین آن دو می باشد، و چون وصول به مطلوب حاصل شد شوق و اراده از میان می رود و حب بدون آن دو باقی می ماند. و از آنچه گفته شد فرق بین کراهت و بی رغبتی و غفلت معلوم می شود.

و اما انس : عبارت است از شاد شدن نفس به آنچه از مطلوب و محبوب خود بعد از وصول و برقراری و استواری آن ملاحظه می کند، و دوری عبارت است از ملاحظه عدم وصول به محبوب یا وصول به آنچه مایه شادمانی و سرور نیست، زیرا رغبتی به آن ندارد یا از آن می رمد، پس حب منشاء انس است، و انس مترتب بر آن است، و آن نهایت محبت است، پس انس خالی از محبت نیست، و محبت گاهی بدون آن است.

اما مطلوب و محبوب گاهی مطلوب قوه عاقله است، مانند علم به حقایق اشیاء و گاهی مطلوب قوه غضبیه است، مانند استیلاء و غلبه، و گاهی مطلوب قوه شهویه است، مانند مال و همسر، و در هر حال امور مذکور - یعنی بی رغبتی و غفلت و کراهت و دوری - و اضداد آنها - یعنی شوق و اراده و حب و

انس - متعلق به آن قوه است و از رذائل یا فضائل آن بشمار می رود. و اما محبوب اگر محبت و طلب آن شرعا و عقلا نیکو و مستحسن باشد، شوق و اراده و حب و انسی که به آن تعلق می گیرد از فضائل و اضداد آنها از رذائل شمرده می شود، و اگر از چیزهائی است که محبت و طلب آن شرعا و عقلا بد و مذموم است بر عکس خواهد بود.

فصل 33 : معنی شوق

شوق برترین مراتب شوق، شوق به خداست - محبت به همه قوا تعلق دارد - اقسام محبت به حسب مبادی آن - در حقیقت محبوبی جز خدا نیست - شهود کامل آخرین درجه عشق است - سریان محبت در موجودات - رد منکران محبت خدا - معرفت خدا از همه لذات قویتر است - تحقیق درباره رؤیت خدا در آخرت و لذت لقاء او - راه رؤیت و لقاء - تفاوت مؤمنان در محبت خدا - واجب تعالی ظاهرترین موجودات است - نشانه های محبت خدا - معنی دوستی خدا مر بنده اش را - حب و بغض برای خدا - وفای در حب - انس - ثمره انس گاهی از حد گذشتن در دوستی است.

شرح و بیان نیت و غفلت گذشت.

و اما در بیان شوق می گوئیم : دانستی که شوق عبارت است از میل و رغبت به چیزی در غیاب آن، زیرا به حاصل و حاضر شوق نورزند، که شوق طلب کردن برای رسیدن به چیزی است، و آنچه را که موجود است نجویند، پس شوق تصور نمی شود مگر به چیزی که از جهتی ادراک شود و از جهتی ادراک نشود، و آنچه اصلا ادراک نمی شود مورد اشتیاق نیست، زیرا نمی توان تصور کرد که کسی به شخصی اشتیاق داشته باشد که نه او را دیده و نه وصف او را شنیده. و آنچه کاملا ادراک شود شوق به آن هم وجود ندارد، زیرا کسی که مشاهده

محبوب و وصال او همواره از هر جهت برایش فراهم باشد متصور نیست که شوقی داشته باشد، پس تعلق شوق مختص به چیزی است که از جهتی ادراک شود و از جهتی ادراک نشود، و این به یکی از دو وجه ممکن است :

یکی آنکه آن چیز تا اندازه ای روشن و هویدا باشد ولیکن به وضوح کامل نباشد، و به جستن کمال آن نیاز باشد. پس شوق به بقیه مطلوبی است که هنوز حاصل نشده است. مثال : کسی که معشوقش از او غایب است، و خیال او در دلش باقی است، مشتاق است که خیالش با دیدن معشوق به کمال رسد، و کسی که معشوق خود را در تاریکی ببیند، بطوری که حقیقت چهره اش آشکار و نمایان نباشد، مشتاق است که دیدار معشوق با پرتو افشانی بر عاشق کامل گردد. پس اگر دیدار او به تمام و کمال حاصل شد شوق منتفی می شود، همان گونه که اگر یاد و خیال و معرفت او از دلش محو و زایل شود که او را فراموش کند دیگر وجودش را تعقل نمی کند.

دوم آنکه بعضی از کمالات محبوب را ادراک کند، و به آن واصل شود، و اجمالا بداند که او را کمالات دیگر هست که ادراک نکرده و بدان نرسیده، پس او را شوقی است به ادراک آن کمالات. مثال : آن که محبوبی دارد که روی او دیده و لیکن موی و دیگر اندامهای او ندیده آرزومند دیدار آن است.

فصل 34 : برترین مرتبه شوق شوق به خداست

برترین مراتب شوق شوق به خدای سبحان و لقاء اوست، و احتمال وصول به او و به حب و انس او و تقرب نزد او از این راه است، و سرمایه اهل سلوک و کلید درهای سعادت طالبان همین است. و هر دو وجهی که موجب شوق است در حق خدا قابل تصور است، بلکه آن دو وجه برای همه عارفان ثابت و لازم است، پس هیچ عارفی از شوق به خدا خالی نیست :

اما وجه اول، به این دلیل که آنچه از امور الهی برای عارفان روشن و هویداست اگر چه به نهایت وضوح برسد گوئی از پس پرده نازکی است، و بنابراین در غایت روشنی نیست، بلکه آمیخته به آلودگیهای تخیل است که معلومات را تیره و تار می کند و مانع ظهور یقینی آنها می شود، بخصوص وقتی مشغله های دنیوی به آنها افزوده شود، پس کمال روشنی و وضوح در امور الهی تنها با شهود و اشراق تجلی است، و این مشاهده و اشراق در این عالم ممکن نیست، بلکه در آخرت تحقق می یابد. این یکی از دو موجب برای شوق عارفان به خدای سبحان است، و آن شوق به تمامی خواستن (استکمال) روشنی و وضوح است درباره آنچه تا اندازه ای روشن است.

و اما وجه دوم، برای آنکه امور الهی را نهایی نیست، و تنها بعضی از آنها برای هر عارفی کشف و آشکار می شود، و بی نهایت امور از او پنهان و پوشیده می ماند، و عارف اجمالا می داند که وجود آنها برای خدای تعالی معلوم است، و می داند که آنچه از علم بنده غایب است بیشتر است از آنچه حاضر است، پس پیوسته شوق دارد که از معلومات متعلق به عظمت و جلال خدا و صفات و افعال او چیزی برایش حاصل شود که اصلا نمی شناسد، نه با وضوح و نه با ابهام و اجمال.

شوق اول چه بسا در آخرت به نهایت رسد هنگامی که شهود و لقاء معنوی به سبب رهائی نفس از موانع طبیعت و پیوسته های آن حصول مجرد تام حاصل شود. و اما شوق دوم ممکن نیست که در دنیا و نه در آخرت به کمال و نهایت رسد، زیرا نهایت آن به این است که برای بنده در آخرت از عظمت و کبریاء و جلال خداوند و صفات و احکام و افعال او که برای خدای تعالی معلوم است آشکار گردد و این محال است، زیرا معلومات خدا که متعلق به ذات و صفات و

افعال اوست در قوت و شدت و شمار نامتناهی است، و احاطه انسان به آنها ممتنع است، پس بنده همواره می داند که از جلال و عظمت خدا و از صفت و فعل او چیزی باقی می ماند که برای وی واضح و روشن نیست، و بنابراین شوقش هرگز آرام و سکون نپذیرد، و هیچ بنده ای نیست مگر اینکه برتر از درجه خود درجات بسیاری که نهایی ندارد می بیند و البته مشتاق آنهاست، و چون اصل وصال و لذت حاصل باشد، چه بسا شوق به مراتبی فوق آن مرتبه پیدا شود، شوق لذت آوری که دردی در آن پدیدار نگردد، و چه بسا لطیفه های کشف و بهجت و درجات آن دو تا بی نهایت پیایی باشد، و این درجات در آخرت به تدریج برای بنده حاصل می شود و پیوسته بسوی آنها صعود و عروج می کند، و همواره نعمت و لذت برای او بی انقطاع و بر دوام تا ابد افزون می گردد، و لذتی که از نعمتهای نیکو هر دم پدید می آید او را از احساس درد آنچه برایش حاصل نشده و به آن شوق دارد باز می دارد. پس اگر در آخرت کشف آنچه در دنیا حاصل نشده بود حاصل شود، حصول معارف و ابتهاجات و انوار و تجدد آنها در آخرت ممکن است هر چند اصل آنها در دنیا کسب نشده باشد، پس در آخرت دائما و مستمرا بر بنده نو می شود و فرود می آید بدون آنکه به حدی نهایت پذیرد، و قول خدای تعالی :

نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا. (تحریم، 8)

«نورشان از پیش روی و از سوی راست آنان می شتابد و می گویند : پروردگارا نور ما را برای ما کامل کن».

ممکن است اشاره به این معنی باشد، و مراد از آن کامل کردن نور است در چشمی که در آخرت روشن می شود روشن شدنی که محتاج به ظهور است، و سپس به فزونی استکمال و اشراق، هر چند حصول نعمتهای آخرت و انوار و

ابتهاجات آن مختص نعمت هایی است که از اصل آنها توشه بر گرفته شده باشد و برای بنده در صورتی که در دنیا اصل آن انوار و ابتهاجات را کسب نکرده باشد حاصل نشود، پس ترقی بنده در آخرت در افزایش ابتهاج و اشراق در چیزی است که اصل آن حاصل شده باشد، و بنابراین چه بسا به حد و نهایتی برسد و در آنها بایستد و افزون نشود، و قول خدای تعالی :

نورهم یسعی... تا آخر آیه احتمال این معنی را نیز دارد، یعنی مراد از آن کامل کردن نوری است که اصل آن از دنیا توشه بر گرفته شده باشد.

(گفته اند) : و قول خدای تعالی :

انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا.

(حدید، 13)

«ما را بنگرید تا از نور شما بگیریم، گویند : به عقب سر خویش (به دنیا) باز گردید و نوری بجوئید»، دلالت بر نوری دارد که ناچار اصل آنها در دنیا به عنوان توشه سفر آخرت بر گرفته شده باشد، سپس در آخرت نور افشانی آن افزون می شود، و اما این که نوری حصول یابد که اصل آن در دنیا اکتساب نشده باشد ممکن نیست.

پوشیده نماند که تعیین اصل و فرع برای انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت نزد ما دشوار است، و ما راهی به علم قطعی نداریم که کدام چیز برای کدام نور و بهجت اصل است، و گمان ما این است که : اصل هر نور و سعادت و بهجتی یقین قطعی اجمالی به این است که واجب - سبحانه - در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمال است، و او تمام و کامل مطلق است، و هر چه غیر او از ماهیات وجود دارد به شریفترین و نیرومندترین نحوه صدور که بیش از همه دلالت بر عظمت داشته باشد از او صادر شده است، و جز واجب الوجود و

صفات و افعال او هیچ موجود و هیچ چیزی نیست، و ذات اقدس او ذاتی است که برای هیچ یک از اذهان عالی ممکن نیست - و نه برای هیچ مدرکی هر چند متعالی باشد، خواه عقل یا نفس یا غیر آن دو، اگر بتواند مدرک باشد - که در ملاحظه تعقل ذاتی را ادراک کند که بتواند فوق یا مثل او باشد، بلکه هر گاه اجمالاً تصور هم بکند او - تعالی - فوق آن تصور است، و همچنین صفات کمال او و افعال او.

و صفات کمالیه او: از عظمت و جلال و قدرت و جمال و علم و حکمت و غیر اینها نامتناهی است و برای آنها حد و نهایتی نیست، و علم او به مخلوقات خویش از لحاظ کثرت و قوت و کمال بی نهایت است، و عظمت و جلال او را مراتب نامتناهی است که اشرف موجودات و قویترین آنها طاقت ادراک حتی مرتبه اول آن را ندارد. پس کسی که این را شناخت و به آن یقین پیدا کرد، و دانست که این جهان و هر چه در آن است در پیش عالم آخرت و آنچه در آن است قدر و نسبتی ندارد، و لطفها و کرامتهای خدا مخصوص بندگانی است که نسبت خود را به او می شناسند، و یقین دارند که هیچ شرافت و کمالی برای نفوس و عقول بالاتر از معرفت پروردگار و تقرب به او و وصول به حب و انس او نیست، همانا به اصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است، بخصوص وقتی که از نفس خود اخلاق نکوهیده را زدوده و به فضیلت های اخلاقی متصف شده باشد.

و از آنچه گفته شد روشن می گردد که: در ثبوت و تحقق شوق به خدای سبحان برای بندگان جای شک و تردید نیست، و عجب است از کسانی که حقیقت شوق به خدای سبحان را به سبب انکار محبت او منکرند - چنانکه خواهد آمد - زیرا شوق تصور نمی شود مگر به محبوب، و ثبوت و تحقق آن را

از حیث نظر و اعتبار دانستی. و در ثبوت آن از آیات و اخبار نیز شکی نیست :
خدای سبحان می فرماید :

فمن كان يرجو لقاء ربه... تا آخر آیه (کهف، 111)

«پس هر که به لقاء پروردگار خویش امیدوار است...» زیرا امید و رجاء از شوق جدا و منفک نیست. و رسول خدا ﷺ در دعای خود می گوید :

اللهم انى اسالك الرضاء بعد القضاء، و برد العيش بعد الموت، و لذة النظر الى وجهك الكريم، و شوقا الى لقاءك.

«خدایا از تو خشنودی به قضاء، و خوشی زندگی بعد از مرگ، و لذت تماشای وجه کریم تو، و شوق و آرزوی دیدار تو را می خواهم».

در یکی از کتابهای آسمانی آمده است : «شوق و آرزوی نیکان به دیدار من دراز شد، و من به دیدار ایشان شایقترم».

و در اخبار داود عليه السلام است : «من دلهای آرزومندان [خود] را از نور خویش آفریدم، و آنها را به نعمت جلال خود پیوردم». و همچنین در آن اخبار است : «خدای تعالی به داود وحی فرمود : «ای داود! تا چند به یاد بهشتی و از من آرزوی شوق به من نمی کنی ؟ گفت : پروردگارا! آرزومندان و مشتاقان تو کیانند؟ فرمود : مشتاقان من کسانی اند که آنان را از هر تیرگی و کدورتی پاک و صافی ساخته ام، و به آنان هشدار داده ام که بر حذر باشند، و از دل ایشان روزنه ها گشوده ام که مرا بنگرند، و دلهای آنان را به دست خود بر می دارم و بر آسمان خویش می نهم، سپس فرشتگانم را فرا می خوانم، و چون گرد آمدند مرا سجده می کنند، پس می گویم : شما را جمع نکردم که مرا سجده کنید، خواستم که دلهای مشتاقان و آرزومندان خود را به شما بنمایم، و به آنها بر شما مباحثات کنم، که دلهای ایشان در آسمان من برای فرشتگانم روشنی بخش است

چنانکه خورشید برای اهل زمین نور افشان است، ای داود! من دل مشتاقان خود را از رضوان خویش آفریده ام، و با نور وجه خود پرورده ام، پس آنان را همسخن خویش گرفته ام، و بدنهای ایشان را نظرگاه خود در زمین قرار داده ام، و از دل‌های آنان راهی به سوی خویش بریده ام، و هر روز بر شوقشان افزوده می شود».

و نیز خداوند به او وحی فرستاد: «ای داود! اگر رو گردانان از من بدانند که انتظار من برای آنها چگونه است، و رفق و مهربانی من با آنان و شوق من به ترک گناهانشان چقدر است، از شوق به من خواهند مرد، و از دوستی من بند از بندشان جدا خواهد شد».

و در یکی از اخبار قدسی آمده است: «مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من آنان را دوست دارم، و ایشان آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم، و مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم، و نخستین چیزی که به آنان عطا می کنم این است که از نور خویش در دل‌های ایشان می افکنم، از من خبر می دهند همچنانکه من از آنان خبر می دهم، و اگر آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست در ترازوی ایشان باشد آن را برای آنان آماده می سازم، و به ایشان رو می آورم و حال آنکه هیچ کس نمی داند که به او چه عطا خواهم کرد».

و امام صادق علیه السلام فرمود: «مشتاق دیدار خدا نه خواهش طعام دارد و نه از نوشیدنی لذت می برد، و نه خواب و استراحت خوش آیند اوست، و نه به دوست و رفیق انس می گیرد، و نه در خانه ای جای می گزیند، و نه در جای معمور و آبادی ساکن می شود، و نه جامه نرم می پوشد، و نه در جایی قرار می گیرد، شبانه روز به عبادت خدا مشغول است، امیدوار است که به آرزوی لقاء الهی واصل شود، به زبان شوق مناجات می کند و آرزوی درونی خود را به

الفاظ و عبارات در می آورد، چنانکه خدای تعالی از موسی بن عمران در وعده گاه پروردگار خویش با این گفتار خود خبر می دهد: و عجلت الیک رب لترضی: «من به شتاب آمدم، پروردگارا! تا خشنود شوی»، و پیغمبر اکرم ﷺ از حال او خبر داده است که: «در مدت چهل روز نه در رفتن و نه در آمدن از شوق لقای پروردگار خویش نه چیزی خورد، نه آب آشامید و نه خواب کرد و نه استراحت».

پس چون داخل میدان شوق الهی شدی تکبیر [فنا] بر خود بگو و طمع از مرادهای دنیوی ببر، و با همه ماءلوفات وداع کن، و از هر چیز غیر از آن که بدو شوق داری روی بگردان، و در میان زندگی [ابدی و لذات روحانی جاودانی] و مرگ [از دنیا و لذات جسمانی] فریاد کن:

لیبک اللهم لیبک! (اجابت باد ترا، اینک در طاعت و خدمت تو ایستاده ام!) که خدا پاداش تو را بزرگ گرداند. مثل مشتاق لقای الهی مانند کسی است که نزدیک به غرق شدن باشد، که قصد و مرادی جز رهایی از غرق و هلاکت ندارد، و هر چه غیر از آن است از یاد ببرد.⁽²⁶⁾

و آنچه در دعاهاى معصومان از طلب شوق [لقای الهی] رسیده بسیار است، و آیات و اخباری که در اثبات محبت و انس خواهد آمد شوق را نیز ثابت می کند.

و اما درباره «کراهت و دشمنی و ضد آن دو - یعنی محبت» می گوئیم: دانستی که کراهت و دشمنی عبارت است از نفرت و رمیدگی طبع از آنچه دردناک و رنج آور است، و محبت که ضد آنهاست عبارت است از میل و کشش طبع به سازگار و لذت آور.

توضیح مطلب این است که : محبت متصور نیست مگر بعد از شناخت و ادراک، و بدین سان جماد به دوستی وصف نمی شود و آدمی آنچه را نشناسد و ادراک نکند دوست نمی دارد، پس محبت خصیصه موجود زنده صاحب ادراک است، آن هم بعد از حصول ادراک بالفعل.

مطلب دیگر آنکه آنچه ادراک می شود یا موافق طبع مدرک و برای او لذت آور است، و یا ناسازگار و درد آور است، و یا تأثیری در ایجاد لذت و درد ندارد.

نوع اول مورد رغبت مدرک است و رغبت نامیده می شود و میل او به آن محبت خوانده می شود و نوع دوم نزد او منفور است، و نفرتش کراهت و دشمنی نامیده می شود، و نوع سوم به میل و کراهت وصف نمی شود، و به عنوان محبوب یا مکروه موصوف نیست. و لذت چون عبارت است از ادراک سازگار لذت آور و نیل به آن، پس محبت که میل و رغبت به آن است خالی از لذتی خواه واقعی یا خیالی نیست، و بنابراین می توان محبت را به ابتهاج و شادمانی نفس به ادراک سازگار و رسیدن به آن تعریف کرد.

و دانستی که آنچه ادراک می شود اگر حب آن شرعا و عقلا نیکو و مستحسن باشد، کراهت و دشمنی آن از رذائل است و محبت آن از فضائل، و اگر دوستی آن نکوهیده و ناپسند باشد، بالعکس خواهد بود.

فصل 35 : محبت به همه قوا تعلق دارد

محبت و کراهت از آنجا که تابع ادراکند، به حسب قوه مدرکه، یعنی حواس ظاهر و حواس درونی و قوه عاقله، انقسام می پذیرند. پس گونه ای از حب به حواس ظاهر متعلق است، به این معنی که محبوب چیزی است که نزد آنها مدرک و لذت آور باشد، مانند صورتهای زیبای دیدنی، و نغمه های موزون، و

بوهای خوش، و خوراکیهای کمیاب و مرغوب، و لباسهای نرم با توجه به پنج حس ظاهر. و گونه ای متعلق به حواس درونی است، به این معنی که محبوب نزد آنها مدرک و لذت آور است، مانند صورتهای سازوار خیالی، و معانی جزئی سازگار با قوه خیالی و وهم.

و گونه ای متعلق به قوه عاقله است، به این معنی که محبوب برای آن مدرک و لذت آور است، مانند معانی کلی و ذوات مجرد.

شکی نیست که محبت عقلی و لذات آن قویترین و رساترین لذات است، زیرا بصیرت و بینش درونی نیرومندتر از بصیرت و بینش ظاهری است، و ادراک عقل از ادراک حس قویتر و فرو رفتن و نفوذش در حقایق اشیاء و باطن آنها شدیدتر است. و زیبایی معانی که عقل ادراک می کند از زیبایی صورتهای نیکوی ظاهری بزرگتر است، پس لذات عقل و محبت آن به ادراک امور شریف الهی که فراسوی ادراک حواس است بسی تمامتر و رساتر است، و از اینرو رسول خدا ﷺ نماز را برترین محبوب خود در دنیا قرار داد، آنجا که فرمود:

حب الی من دنیاکم ثلاث : الطیب، و النساء، و جعلت قرۃ عینی فی الصلاة.

«از دنیای شما سه چیز را دوست دارم : بوی خوش، و زنان، و روشنی چشم من در نماز است»، که لذت بردن به نماز لذت عقلی است، چنانکه لذت بردن به بوی خوش لذت بویائی است، و التذاذ به زنان تماشائی و بسودنی است.

و اگر گفته شود : حقیقت آدمی نفس ناطقه اوست، و آن را سه قوه است :

عاقله، و شهویه، و غضبیه، و قوای دیگر عبارتند از : حواس ظاهر و حواس درونی، و کار قوه عاقله - چنانکه یاد شد - ادراک معانی کلی و حقایق مجرد است، و کار حواس ظاهر ادراک دیدنیها و شنیدنیها و بوئیدنیها و چشیدنیها و بسودنیهاست، و کار حواس درونی ادراک معانی جزئی و صورتهائی است که به

وسیله حواس ظاهر ادراک می شود و حفظ و ضبط آنها. و بخشی از آنچه به وسیله حواس ادراک می شود متعلق به دو قوه غضب و شهوت است، از قبیل غلبه و استیلاء و رسیدن به زنان و خوردنیها. پس دوستدار این مدرکات و لذت برنده آنها چه چیزی از نفس و قوای مذکور آن است، و آیا دوستدار و لذت برنده خود مدرک است یا غیر او؟

می گوئیم: دوستدار و لذت برنده در همه این مدرکات اولاً مدرک است، و ثانیاً و با واسطه نفس است، زیرا هر ادراکی متعلق به یکی از قواست، تا سرانجام به نفس برسد، و در آنجا آنچه مقتضی لذت و الم است پدید آید، و آنچه به حواس ادراک می شود که متعلق به دو قوه شهوت و غضب است ناگزیر به آن دو نیز می رسد و برای آن دو لذت یا الم حاصل می کند، و به واسطه آن دو به نفس می رسد، پس مدرک غلبه یا ناتوانی اولاً وهم است، که لذت می برد یا متاءلم می شود، سپس اثر ادراک و التذاذ و الم به قوه غضب می رسد، و این اثر از آن به نفس می رسد و لذت برده یا متاءلم می گردد، و ادراک کننده مزه و بو و نرمی و نازکی ذائقه و شامه و لامسه است، پس التذاذ و تاءلم اولاً برای آنهاست و به واسطه آنها برای قوه شهویه است، و این در صورتی است که شهوت قوه جداگانه ای غیر از ذائقه و لامسه و دیگر حواس ظاهر باشد، و اگر به معنای جنسی شامل همه آنها باشد امر روشن و آشکار است. و با آنچه گفته شد وجه تعلق محبت به همه قوا معلوم می شود.

فصل 36: اقسام محبت به حسب مبادی آن

بدان که اسباب و مبادی محبت نظر به اینکه بسیار و مختلف است به این جهت دوستی به اقسام بسیار منقسم می شود:

اول - دوستی انسان به وجود و بقاء و کمال خود، و این شدیدترین و قویترین اقسام دوستی است، زیرا محبت به قدر موافقت و سازگاری با طبع و به اندازه معرفت آن است، و هیچ چیز موافق تر و سازگارتر به کسی از خود او نیست، و معرفت او به هیچ چیز قویتر از معرفت به خود نیست، و از اینرو معرفت خود کلید معرفت پروردگار قرار داده شده است. (27)

و چگونه دوستی چیزی به خودش قویترین مراتب دوستی نباشد با اینکه هر اندازه دوستی شدیدتر گردد اتحاد بین محب و محبوب بیشتر و استوارتر می شود؟ و چه اتحادی بیشتر از وحدت و یگانگی و از میان رفتن دوگانگی است، همچنانکه این اتحاد بین یک چیز و خودش برقرار است، پس محب و محبوب یکی است، و سبب دوستی غریزه ای است در طبعها به حکم سنت خدا:

و لن تجد لسنة الله تبديلا. (احزاب، 62، فتح : 23)

«و هرگز سنت خدا را تغییر پذیر نیابی.»

و معنی دوستی خود دوستی دوام وجود و هستی خود است و کراهت عدم و تلف آن، پس بقاء و دوام وجود محبوب است، و عدم و نیستی مورد بغض و دشمنی است، و از اینرو هر کسی مرگ را دشمن دارد، نه صرفا برای اینکه از بعد آن می ترسد، یا برای مجرد آنچه از سکرات (بیهوشیها) و درد مرگ به او می رسد، بلکه گمان می کند که مرگ موجب معدوم شدن او یا جزئی از اوست، و لذا اگر بدون درد و رنج هم بمیرد و اعتقادی به ثواب و عقاب نداشته باشد باز هم آن را ناخوش دارد.

و همچنانکه دوام وجود هر کسی محبوب است همچنین کمال وجود نیز محبوب است، زیرا فقدان کمال نوعی نقص است، و هر نقصی نسبت به اندازه فقدان کمال نیستی و عدم است.

پس وجود در اصل ذات و بقاء آن و در صفات کمال آن محبوب است، و عدم درباره همه اینها مبعوض است.

تحقیق مطلب این است که: محبوب جز وجود نیست و مبعوض جز عدم نیست، و همه صفات کمالیه راجع اند به وجود، و همه نقائص راجع اند به عدم، و چون هر فردی از موجودات نحو خاصی از وجود دارد، و تمامیت نحوه وجودش به وجود بعضی از صفات کمالیه است که آنها نیز از مراتب وجود است، پس وجود هر موجودی مرکب است از وجودهای متعدد، و اگر یکی از آنها مفقود شود گوئی بعضی از اجزاء وجود او مفقود شده، و از اینجا روشن می شود که: هر موجودی که در وجود قویتر و نحوه وجودش تمامتر باشد، مراتب وجود آن از حیث نیرو و شدت و شمار بیشتر است، و صفات کمالیه آن قویتر و فزونتر است. پس وجود واجب که تام فوق تمام و قائم به خود است و غیر او قائم به اوست جامع همه مراتب وجود و محیط بر همه موجودات است.

و محبت اولاد تحقیقا به این قسم بر می گردد، زیرا آدمی فرزند خود را دوست می دارد و به خاطر او متحمل مشقتها می شود اگر چه هیچ نفع و لذتی از آن فرزند به او نرسد، زیرا او را جانشین وجود خود بعد از مرگ می داند و چنین می انگارد که بقاء فرزند نوعی بقاء خود اوست، پس به سبب محبت مفروطی که به بقاء خود دارد و از بقاء خود ناتوان است و از آن قطع طمع کرده است بقاء کسی را که قائم مقام او و به منزله جزئی از اوست دوست دارد. و اگر طبیعتش بر اعتدال باقی می ماند بقاء خود را از بقاء فرزند دوستتر می داشت. همچنین محبت نزدیکان و خویشان نیز به محبت کمال خود بر می گردد، زیرا خود را به سبب ایشان نیرومند و آراسته و صاحب تجمل می یابد، از آنرو که

عشیره و خویشاوندان مانند پر و بال است که آدمی خویشتن را با ایشان کامل می انگارد. (28)

دوم - محبت داشتن به غیر برای آنکه از او لذت جسمی و حیوانی می برد، مانند دوستی زن و مرد به یکدیگر برای مباشرت و آمیزش، و دوستی انسان نسبت به خوردنیها و پوشیدنیها. و ملاک و معیار این گونه دوستی لذت است، و این نوع محبت زود حاصل می شود و زود از میان می رود، و پست ترین مراتب محبت است زیرا سبب و انگیزه اش پست تر و زوالش زودتر است.

سوم - دوستی آدمی به غیر برای نفع و نیکوکاری او، که انسان بنده احسان است، و طبع و سرشت هر کسی این است که هر که به او نیکویی کند او را دوست دارد و هر که به او بدی کند او را دشمن دارد.

از اینرو رسول خدا ﷺ گفت : اللهم لا تجعل لفاجر علی یدا فیحبه قلبی.
«خدایا هیچ فاجر را بر من دست مده [که با من نیکی کند] که دل من او را دوست دارد».

و ضابطه این گونه محبت نفع و احسان است، و این دو قسم در حقیقت به قسم اول بر می گردد، زیرا نیکوکار [که دوست داشته می شود] کسی است که به مال و یاری و دیگر اسباب به دوام و کمال وجود کمک می کند، و محبت این بهره ها و لذتها سبب محبت احسان و محبت احسان سبب محبت شخص نیکوکار می شود.

و تفاوت این است که اندامها و تندرستی و علم و خوردنی و آشامیدنی و آمیزش از این جهت محبوب است که بواسطه آنها کمال وجود حاصل می شود، و لیکن طبیعی که سبب تندرستی است، و عالمی که سبب علم است، و دهنده خوردنی و آشامیدنی، و همسری که وسیله آمیزش است : محبوبند نه برای خود

آنها، بلکه از این جهت که وسیله برای محبوب لذاته اند: در این صورت فرق به تفاوت مرتبه بر می گردد، و همه بر می گردد به اینکه انسان خود را دوست دارد، پس کسی که نیکوکار را برای احسان او دوست دارد، در حقیقت خود او را دوست ندارد، بلکه احسان او را دوست دارد، و اگر احسانش زایل شود محبت او نیز زوال می پذیرد با اینکه خود او هست. و اگر احسان کم شود محبت کم می شود و اگر احسان زیاد شود محبت نیز افزون می گردد و خلاصه افزایش و کاهش محبت به حسب افزایش و کاهش احسان راه می یابد.

چهارم - آنکه کسی چیزی را برای ذات آن دوست داشته باشد، نه برای بهره و لذتی که از غیر ذات آن عاید می شود، بلکه ذاتش عین بهره و لذتش می باشد، و این محبت حقیقی است که اعتماد به آن می شاید، مانند دوستی زیبایی و حسن، که هر جمالی بهنگام ادراک محبوب است، و این برای خود جمال است، زیرا ادراک زیبایی عین لذت است و لذت لذاته محبوب است نه برای غیر آن. و میندار که دوستی صورتهای زیبا جز برای برآوردن شهوت نیست، که بر آوردن شهوت لذتی است حیوانی، اما گاهی انسان صورتهای زیبا را برای خود آنها دوست دارد، و ادراک خود زیبایی لذت روحانی است که لذاته محبوب است. و شکی نیست که دوستی صورتهای زیبا به جهت او نکوهیده است و به جهت دوم ستوده و پسندیده، و عشقی که برای بعضی از مردم از ستودن و نیکو شمردن چهره های زیبا پدید می آید اگر سبب آن لذت شهوت حیوانی باشد ناپسند و مذموم است، و اگر سبب آن ابتهاج و نشاط روحانی و مجرد ادراک جمال باشد پسندیده و ممدوح است، و چون سبب این عشق پوشیده و مشتبه و مشکوک است عاقلان در مدح و ذم آن اختلاف کرده اند. و چگونه دوستی صورتهای زیبا برای خود جمال بدون قصدی دیگر ناروا باشد، با اینکه سبزه و

آب روان محبوبند نه برای اینکه آدمی سبزه را بخورد و آب را بیاشامد، یا غیر از دیدن و تماشا بهره ای دیگر از آنها ببرد. رسول خدا ﷺ از دیدن سبزه و آب روان به شگفتی و شگفتگی می آمد، و هر طبع پاک سلیمی از تماشای شکوفه ها و گلها و پرندگان خوشرنگ لذت می یابد، حتی انسان غمهای خود را به مجرد تماشای آنها و بدون قصد لذتی دیگر از آنها، تسلی می دهد.

و به آنچه گفتیم سستی پندار بعضی ضعیف عقلا و کم خردان آشکار می شود که پنداشته اند نمی توان تصور کرد که انسان غیر خود را لذاته دوست داشته باشد، مادام که لذتی غیر از ادراک ذات به محب بر نگردد، و ندانستند که حسن و جمال محدود و مقصور بر ادراک دیدنیها و تناسب خلقت نیست، زیرا گفته می شود :

این آواز نیکو و خوش است، و این مزه نیکوست، و این بو خوش است، و هیچ یک از این صفات را به چشم نمی توان دید، و همچنین حسن و جمال اختصاص به آنچه به وسیله حواس ادراک می شود ندارد، زیرا حسن و جمال در غیر اینها هم هست، چنانکه بیشتر خصلتهای نیکو با نور بینش درونی به عقل ادراک می گردد، و گفته می شود : این خلق نیکو و زیباست، و این علم نیکو و زیباست، و این رفتار نیکو و زیباست، و هیچ یک از این صفات با حواس ادراک نمی شود، بلکه به بصیرت درونی ادراک می شود، و همه این خصلتهایی که حسن آنها به عقل ادراک می شود بالطبع محبوب است، و صاحب این صفات نیز نزد کسی که صفات وی را شناخت محبوب است.

و یک دلیل برای تحقق ادراک جمالی که به عقل حاصل می شود و محبوب بودن آن این است که : طبعها و دلهای سلیم بر محبت انبیاء و ائمه - علیهم السلام - سرشته شده است با اینکه ایشان را ندیده اند.

و بسا محبت آدمی به صاحب مذهب خود به حد عشق فزونی یابد، و این عشق او را به انفاق جمیع اموال خود در یاری و دفاع از مذهب او وا دارد، و اگر کسی در مقام طعن امام یا صاحب مذهب او برآید در پیکار با وی جان خود را به خطر می اندازد، با اینکه هرگز صورت او را ندیده و سخن او را نشنیده است، بلکه سبب محبت او نیکو شمردن صفات باطنی اوست :

از ورع و تقوا و توکل و رضا و بسیاری علم و احاطه بر مسائل دین و نهضت و قیام وی برای افاضه علم دین و انتشار این نیکوئیها در عالم، و همه این خیرات بر می گردد به علم و قدرت، زیرا جمیع فضائل از معرفت حقایق امور و توانائی بر واداشتن خود بر آنها و غلبه بر شهوات بیرون نیست، و این دو - یعنی علم و قدرت - با حواس ادراک نمی شوند، با اینکه بالطبع محبوبند.

و از شواهد مطلب این است که : هر گاه مردم کسی را به سخاوت و شخصی را به عدالت وصف کنند آدمیان بالطبع و بالضروره ایشان را دوست دارند بدون اینکه صورت محسوس آنان را دیده باشند یا بهره ای از ایشان برده باشند، بلکه هر که برخی از خصلتهای نیک و صفات کمال وی را حکایت کند دوستی او بر دلها چیره می شود، با اینکه وی را مشاهده نکرده اند و خیر و احسان او به آنان نرسیده و نخواهد رسید.

و هر که بصیرت درونیش از حواس ظاهر قویتر باشد، و نور عقل بر او غالبتر از آثار حیوانی باشد، محبت او به معانی باطنی بیش از محبت او به معانی ظاهری خواهد بود، و چقدر فرق و تفاوت هست بین کسی که نقش بر دیوار را برای زیبایی صورت دوست دارد و کسی که سرور رسولان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را برای جمال صورت باطنی او دوست دارد.

پنجم - دوستی میان دو نفر که مناسبت پنهانی، یا همانندی و مجانست معنوی، با یکدیگر دارند. چه بسا دو شخص یکدیگر را بسیار دوست می دارند بدون ملاحظه جمالی یا طمع در جاه و مالی بلکه به مجرد مناسبت ارواحشان، چنانکه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود :

الارواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف.
«ارواح مانند سپاهیان منظم اند، روحهای آشنا با یکدیگر الفت گیرند و روحهای ناآشنا و بیگانه در اختلافند».

ششم - دوستی با دیگری که در میان آنان در بعضی جاها الفت و اجتماع حاصل شده، بخصوص وقتی که آن جاها بیگانه باشد، مانند کشتی ها و سفرهای دور.

و سبب آن این است که : سرشت افراد آدمی بر انس گرفتن با یکدیگر و ملاقات و اجتماع نهاده شده، و برای همین مؤ انست که در طبیعت انسان قرار دارد انسان نامیده شده، که مشتق از انس است نه نسیان - چنانکه بعضی گمان کرده اند - و انس گرفتن با یکدیگر از دوستی جدا و منفک نیست. و بسا هست که مؤ انست و محبت میان همشهریان یا میان آنها و اهل دیگر آبادیها، یا میان اهل شهرهای دور و جاهای مختلف حاصل شود. و این یکی از حکمتها و اسرار امر به نماز جمعه و جماعت و نماز عید فطر و عید قربان، و حج است که باعث اجتماع عموم مردم در یک جایگاه است.

هفتم - دوستی آدمی با کسی که در وصف ظاهر با او همانند است، مانند میل کودک به کودک برای کودکی وی و پیر به پیر برای پیری وی و تاجر به تاجر برای تجارت وی، و همین طور... که هر شخصی به کسی مایل است که در

وصف و صنعت و شغل و پیشه با او همانند و یکسان باشد. بنابر این سبب جمع شدنشان اشتراک در آن وصف و صنعت است.

هشتم - دوستی هر سبب و علتی نسبت به مسبب و معلول خود و بالعکس، زیرا چون معلول نمونه ای است از علت، و از او تراوش کرده و جاری و روان شده، و با او مناسبت دارد و از جنس و سنخ اوست، پس علت معلول خود را دوست دارد زیرا فرع اوست و به منزله بعضی از اجزاء اوست که پیچیده در اوست، و معلول علت خود را دوست دارد زیرا آن را اصل خود و به منزله کل خود می بیند که حاوی و شامل اوست، پس گوئی هر یک از آن دو در محبت دیگری خود را دوست دارد.

اما سبب اگر علت حقیقی در ایجاد باشد، این سببیت و علیت در حصول دوستی و اتحاد قویتر از علت معده⁽²⁹⁾ است. پس قویترین اقسام دوستی محبتی است که خداوند واجب - سبحانه - نسبت به بندگان خود دارد، و بعد از آن محبتی است که بندگان شناسا و با معرفت او نسبت به او - سبحانه - دارند، که محبت ایشان نسبت به او از این حیث است که او ایجاد کننده و بیرون آورنده آنان از عدم صرف به وجود است، و عطا کننده آنچه مورد احتیاج ایشان در دو عالم است، و از جهت اینکه او - تعالی - در ذات و صفات کمالیه تام فوق تمام است، و نفس ذاتا مشتاق کمال مطلق است، و این محبت فرع معرفت است و بدون آن حاصل نمی شود، و از اینرو سرور رسولان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: ما اتخذ الله وليا جاهلا قط.

«خداوند هرگز دوست جاهل اختیار نمی کند».

و دوستی پدر نسبت به فرزند خود و بالعکس از این گونه است، زیرا پدر سبب ظاهری وجود فرزند است، اگر چه سبب حقیقی نیست، بلکه علت معده

اوست، پس او را دوست دارد زیرا وی را به منزله خود می بیند و او را نمونه ذات خویش و نسخه ای که طبیعت از صورت او به صورت فرزند منتقل کرده است می انگارد، و وجود او را بعد از خود به منزله بقاء ثانوی خویش می شمارد، و گمان می کند که فرزند جزء اوست و در خلقت و خلق و خو همانند اوست. و همچنین هر کمالی که برای خود می خواهد بالاتر از آن را برای فرزند خود می خواهد و از ترجیح فرزند بر خود شاد می گردد، و برتر بودن وی در نزدش به منزله این است که گفته شود: او اکنون از سابق برتر است، و آنچه موجب تاکید دوستی فرزند است این است که از او امید بر آوردن مقاصد و مطالب خویش را در زندگی و مرگ دارد.

و محبت فرزند نسبت به پدر مانند محبت پدر نسبت به فرزند نیست بلکه ضعیفتر است، زیرا برخی از اسباب محبت برای او وجود ندارد، و از اینرو شریعت فرزندان را به دوستی پدران امر کرده است نه بالعکس.

و محبت میان معلم و شاگرد نیز از همین گونه است، زیرا معلم سبب نزدیک برای حیات روحانی متعلم و افاضه صورت انسانیت حقیقی به اوست، همچنانکه پدر سبب حیات جسمانی و صورت انسانیت ظاهری اوست، پس معلم پدر روحانی متعلم است، و بقدری که روح بر جسم شرافت دارد معلم از پدر شریفتر است، و بنابراین محبت معلم باید کمتر از محبت موجب حقیقی (خدا) و بیشتر از محبت پدر باشد، و در حدیث آمده است: «پدران تو سه اند: یکی آن که تو را تولید کرده، و کسی که تو را دانش آموخته، و آن که دخترش را به همسری تو داده، و بهترین این سه پدر آنست که تو را تعلیم کرده».

از ذوالقرنین پرسیدند: پدرت را دوستتر داری یا معلمت را؟ گفت: «معلمم را، زیرا سبب حیات باقی من است، و پدرم سبب حیات فانی».

و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً.

«هر که حرفی به من آموخت مرا بنده خود کرد».

و بنابراین سزاوار است که دوستی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اوصیاء راشدین او علیهم السلام از همه اقسام دوستی بعد از محبت خدای سبحان بالاتر و شدیدتر باشد، که معلم حقیقی و مکمل نخست اوست، و از اینرو آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده»

«هیچ یک از شما مؤمن نیست مگر اینکه من در نزد او دوستتر از خود و اهل و فرزندان او باشم».

نهم - محبت کسانی که با هم در یک سبب شریکند، مانند محبت برادران و نزدیکان با یکدیگر، و هر چه سبب نزدیکتر باشد محبت شدیدتر است، و لذا محبت برادران از محبت عموزادگان، مثلاً بیشتر است، و هر که خدا را شناخت و همه موجودات را منسوب به او دانست و به مقام توحید رسید، و ارتباط خاصی را که میان خدا و مخلوقات هست دریافت، همه موجودات را از این جهت که با آنها در آفرینش و داشتن موجد حقیقی شریک است دوست دارد.

گاهی بعضی از اسباب دوستی یا بیشتر آنها در یک شخص جمع می شود، و محبت مضاعف می گردد، چنانکه اگر مردی فرزند زیبا صورت و خوشخو و دانشمند و فرزانه داشته باشد که به پدر و مادر و دیگران نیکوئی می کند، محبت پدر به وی بسیار شدید می شود، زیرا بیشتر اسباب محبت در او جمع شده است. و گاهی شخص دیگری را به واسطه وجود بعضی از اسباب محبت دوست دارد بدون اینکه در خود او این اسباب وجود داشته باشد. و گاهی اسباب محبت در میان دو نفر مختلف است و هر یک دیگری را از جهتی دوست دارد،

و نیروی محبت بقدر نیروی سبب است، پس هر چه سبب بیشتر و نیرومندتر باشد محبت شدیدتر است.

فصل 37 : در حقیقت محبوبی جز خدا نیست

بدان که سزاوار دوستی جز خدای سبحان نیست، و در نزد اهل بصیرت محبوبی به حقیقت جز او وجود ندارد، و اگر جز خدای تعالی کسی قابل محبت و در خور دوستی باشد تنها از جهت تعلق و نسبتش به خدای تعالی است، پس هر که غیر او - تعالی - را دوست دارد نه از این جهت که منسوب به اوست، این به سبب جهل و کوتاهی در معرفت خداست، و چگونه غیر او - سبحانه - از این حیث که غیر اوست، نه از جهت انتساب به او، در خور دوستی است و حال آنکه فی نفسه قطع نظر از وابستگی به خدای تعالی جز عدم چیزی نیست، و عدم چگونه شایسته محبت است.

پس سزاوار است که آدمی با تمامی مخلوقات محبت عام داشته باشد، از اینرو که جملگی آنها آثار و معلولات و پرتو انوار او هستند. و حب و انس و معرفت و اطاعت بعضی از خواص به سبب خصوصیت نسبتی است که با او - تعالی - دارند.

توضیح مطلب این است که : همه اسباب دوستی در حق خدای تعالی مجتمع است و در غیر او حقیقه یافت نمی شود، و وجود آن درباره غیر او وهم و خیال و مجاز است که حقیقتی ندارد.

اما سبب اول - یعنی محبت آدمی به خود : معلوم است که وجود هر کس بسته به وجود پروردگار و پرتوی از اوست، و او را وجودی از ذات خود نیست، بلکه از حیث ذات خود عدم محض است، پس هستی و بقا و کمال هستی او از خدا و به خدا و به سوی خداست. او - تعالی - موجد و سازنده اوست و بقا و

نگهداشت وی بسته به اوست، و کمال وی به این است که خدا صفات کمال را در او ایجاد کند، و اگر فضل خدا به ایجاد او نبود عدم صرف بود، و بعد از وجود یافتن اگر فضل او به نگهداشت وی نبود نابود می شد، و اگر به فضل او کمالی نمی یافت ناقص می ماند. پس در وجود چیزی نیست که قوام و قیامی به خود داشته باشد مگر قیوم مطلق که به ذات خود قائم و قوام غیر او به اوست. در این صورت، دوستی هر چیز نسبت به خود به محبت پروردگارش بر می گردد اگر چه خود نداند، و چگونه می توان تصور کرد که انسان خود را دوست داشته باشد و پروردگار خود را که قوام هستی وی به اوست دوست نداشته باشد؟ با اینکه هر که سایه را دوست دارد ناگزیر درختی را که قوام سایه به آن است دوست دارد، و هر که نور را دوست دارد ناچار خورشید را که قوام نور به اوست دوست دارد، و هر چه وجود دارد نسبت به قدرت خدای تعالی مانند سایه است نسبت به درخت و مثل نور است نسبت به خورشید. زیرا همه از آثار قدرت اوست، و وجود هر چیز وابسته و تابع به وجود اوست، همچنانکه وجود سایه تابع شخص است و وجود نور وابسته به وجود خورشید است، بلکه این مثال فقط برای تفهیم و در خور افهام عوام است که می پندارند سایه و نور تابع شخص و خورشید است و از آنها فیض می برند، و حال آنکه با نظر تحقیق سایه و نور دو اثر شخص و خورشید نیستند و وجودشان به آنها و از آنها نیست، بلکه آن دو از خدای تعالی فیض می برند، و بعد از حصول شرایط موجود می شوند، چنانکه وجود خود شخص و خود خورشید و شکل و صورت و دیگر صفات آنها از خدای تعالی است.

و اما سبب دوم و سوم - لذت یافتن و نیکوکاری است، خواه آن لذت و احسان به محب برسد یا نرسد: و معلوم است که هیچ لذت و هیچ احسانی

نیست مگر از جانب خدای تعالی و نیکوکاری جز او نیست، که او آفریننده نیکوکاری و نیکوکاران است، و علت اسباب و انگیزه های احسان، و هر نیکوکاری نیکی است از نیکیهای قدرت و فعل او، و قطره ای است از دریا های کمال و فضل و بخشش او.

و اما سبب چهارم - که حسن و جمال و کمال باشد، شکی نیست در اینکه خدای تعالی بذاته جمیل و کامل است و جمال خالص و کمال مطلق منحصر به اوست، و هر جمال و کمالی که در غیر او یافت شود از آلودگیهای عیب و نقص خالی نیست، زیرا همه ممکنات ناقصند و تفاوت فقط در درجه نقص است. و دانستی که جمال معنوی از جمال صوری قویتر است، و هر که از اهل بصیرت و کمال باشد زیبایی باطنی و معنوی را بیشتر و شدیدتر از جمال صوری دوست دارد. و حقیقت جمال معنوی که وجوب وجود، و کمال علم و قدرت، و استیلاء بر همه موجودات، و وابستگی همه به اوست، منحصر است به خدای تعالی. و چون حتی جمال آمیخته با نقص محبوب است، پس جمال خالص مطلق که بالاتر از آن تصور نمی توان کرد چگونه محبوب نباشد، بلکه محبوبی به حقیقت جز او نیست.

باده درد آلودتان مجنون کند. صاف اگر باشد ندانم چون کند با وجود این که هر صاحب جمالی که زیبایی ظاهری و صوری یا جمال باطنی و معنوی دارد تراوشی از جمال اوست، و هر کاملی کمالش وابسته و فرع کمال اوست، پس هر که صاحب جمالی را دوست دارد آفریننده او را دوست دارد و کسی را جز خدای تعالی دوست ندارد، لیکن جمال بی نظیر او در چهره های محبوبان و پرده های اسباب پوشیده و نهفته است. اما غایت جمال و کمال هر مخلوقی معرفت و علم است به خدا و به صفات و افعال او، و توانایی بر اصلاح نفوس

خویش بواسطه از میان برداشتن رذائل و شهوات پست و پلید که مانع تقرب به خدای تعالی است، و اتصاف به صفات عالی و شریف که وسیله راه یافتن به درگاه الهی است، و اصلاح حال بندگان خدا با ارشاد و سیاست. و معلوم است که این امور وابسته است به خدای سبحان، پس دوست داشتن آنها به دوستی او - تعالی - بر می گردد.

و اما سبب پنجم - که مناسبت باطنی و همانندی معنوی باشد : شکی نیست که نفس ناطقه انسانی با آفریدگار و موجد خود مناسبتی نهانی دارد، زیرا شعله ای است از مشعل جلال حق تعالی و پرتوی است از نور جمال او، و از اینرو خدای سبحان می فرماید :

قل الروح من امر ربي. (بنی اسرائیل، 85)

«بگو روح از امر پروردگار من است». (یعنی آفرینشی اسرار آمیز دارد).

و می فرماید :

انی جاعل فی الارض خلیفة. (بقره، 30)

«من در زمین جانشینی قرار می دهم».

و آدم سزاوار خلیفة الهی نیست مگر به آن مناسبت، و به همین مناسبت است که بنده از همگان می برد و به پروردگار خود رو می آورد، و هنگام گرفتاری به بلا و مصیبت او را می شناسد و به او توجه می کند. اما این مناسبت ظهور تام نمی یابد مگر اینکه بعد از ادای واجبات بر نوافل و مستحبات مواظبت شود.

چنانکه در حدیث قدسی فرموده است : لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه، فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به، و بصره الذی یرى به، و لسانه الذی ینطق به.

«بنده بواسطه نوافل و مستحبات پیوسته به من تقرب می جوید تا به جایی
رسد که من او را دوست می گیرم و چون به مرتبه دوستی من رسید شنیدن و
دیدن و گفتن او به من باشد».

و این موضعی است که گامها در آن لغزیده است تا جایی که گروهی به تشبیه
صورت ظاهر و گروهی دیگر به حلول و اتحاد افتاده اند، و اهل حق که محال
بودن تشبیه و اتحاد بر ایشان مکشوف شده است، و فساد دو طرف تفریط و
افراط را دانسته اند، و حقیقت و سر مطلب بر ایشان روشن گشته است، و این
مناسبت را شناخته و بر آن پایداری نموده اند : کم اند.

و اما مناسبت ظاهری که میان بنده و پروردگار اوست همانا قرب بنده است
به خدا در صفات ربوبی و اخلاق الهی : مانند علم و نیکی و نیکوکاری و لطف
و رساندن خیر و رحمت به خلق، و ارشاد ایشان به حق... و امثال اینها از
صفات الهی، و از اینرو گفته اند : «به اخلاق الهی خو گیرید». و شکی نیست که
همه اینها بنده را به خدا نزدیک می سازد، و او را در خور این تقرب می گرداند.
و اما علیت و معلولیت، امر در آن آشکار است و نیازی به بیان ندارد، و باقی
اسباب ضعیف و نادر است که درباره خدای - سبحانه و تعالی - نقص است.

و از آنچه گفته شد معلوم است که : همه اسباب محبت در حق خدای تعالی
به حقیقت نه مجاز و به اعلی مراتب آن متحقق است. اما هر که مخلوقی را به
سبب یکی از این اسباب دوست دارد تصور می کند که غیر او را به واسطه
مشارکت وی در آن سبب دوست دارد. و هیچ یک از مخلوقات به وصف
محبوب بودن متصف نمی شود مگر اینکه برای او شریکی در آن یافت می شود،
و اشتراک موجب نقصان محبت است. و خدای سبحان در اوصاف کمال و جمال
شریک و انباز ندارد، نه در هستی و نه در امکان، لا جرم در محبت او شرکتی

نیست، و نقصان در این دوستی راه ندارد، همچنانکه شرکت و نقصان در اوصاف کمال او راه ندارد، پس او سزاوار کمال محبت است و متعلق محبتی جز او نیست، و لیکن این مرتبه ای است که جز عارفان اولیاء و دوستان او نمی شناسند، چنانکه حضرت سید الشهداء علیه السلام در دعای عرفه می گوید: و انت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک، حتی لم یحبوا سواک، و لم یلجاوا الی غیرک.

«توئی که از دل دوستانت توجه اغیار را محو کردی تا غیر تو را دوست نداشته و جز درگاهت به جائی پناه نبرند».

تکمیل: شهود کامل آخرین درجه عشق است

بزرگان حکمت و فلسفه تصریح کرده اند که: میان اشیاء مختلف ممکن نیست که همانندی و دمسازی و الفت یافتن کامل حاصل شود مگر اینکه میان آنها اتحاد و محبت پدید آید، و اما اشیاء همسان و مشابه به یکدیگر مشتاق و از یکدیگر شادمانند، و میان آنها الفت گرفتن و دوستی و وحدت و اتحاد حاصل است.

توضیح آنکه: جواهر بسیط به سبب تشابه و همانندیشان به یکدیگر مشتاقند و میان آنها دمسازی و الفت تام و یگانگی حقیقی در ذوات و حقایق حاصل است، به طوری که اختلاف و تغایر (غیر همدیگر بودن) از آنها برداشته می شود، زیرا تغایر از لوازم مادیات است. و اما مادیات ممکن نیست میان آنها این الفت یافتن و یگانه شدن پدید آید، و اگر میان آنها الفت و شوقی حاصل شود تنها به واسطه برخورد و تلاقی سطحی است نه در حقایق و ذوات، و چنین ملاقاتی ممکن نیست به درجه اتحاد و اتصال برسد، و بنابراین بین آنها جدایی و انفصال هست. پس جوهر بسیطی که در انسان به امانت نهاده شده - یعنی نفس ناطقه -

چون از کدورت‌های عالم طبیعت صافی و از پلیدیهای جسمانیت پاک گردید و از دوستی شهوتها و دلبستگی های دنیوی خالی شد، به حکم مناسبت به عالم قدس می پیوندد، و شوق تام به همانندان خود از جواهر مجرد در او پیدا می شود، و از همه عالم فراتر می رود و شوق او به سرچشمه جمیع خیرات به اوج می رسد، پس در مشاهده جمال حقیقی و مطالعه خیر محض مستغرق می شود، و در انوار تجلیات قاهره محو و فانی می گردد [چنانکه بهنگام طلوع خورشید همه ستارگان ناپدید می شوند] و به مقام توحید که نهایت مقامات است می رسد، و انوار جمال و خیر مطلق بر او فرو می ریزد بدان سان که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به خاطری خطور کرده، و شادی و لذتی برای او حاصل می شود که هر شادی و لذتی در جنب آن از میان می رود، و نفس که به این مقام رسید حال تعلق او به بدن و حال تجرد او از آن برایش چندان تفاوتی نمی کند، زیرا بکار بردن قوای بدنی او را از ملاحظه جمال مطلق باز نمی دارد، و سعادت‌ی که برای دیگران در آخرت حاصل می شود برای او در این جهان نیز حاصل است :

امروز در آن کوش که بینا باشی حیران جمال آن دلارا باشی
 شرمت بادا چو کودکان در شب عید تا چند در انتظار فردا باشی ؟
 آری، شهود تام و پاک و نا آلوده بسته به تجرد کلی از بدن است، زیرا چنین نفسی اگر چه به نور بصیرت در این نشاء جمال وحدت صرف را ملاحظه می کند، و لیکن ملاحظه او خالی از تیرگی و کدورت طبیعت نیست، و صفای تام موقوف بر تجرد کلی از بدن است، و از اینرو همواره مشتاق آنست که این پرده از میان برداشته شود، و می گوید :

حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
 چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانی است روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت درجات عشق و غایت کمالی است که برای نوع انسان می توان تصور کرد، و اوج مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان همین است، و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر اینکه ثمره ای از ثمرات آن است، مانند انس و رضا و توحید، و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر مقدمه ای از مقدمات آن است، مثل صبر و زهد و دیگر مقامات. و این عشقی است که عرفاء و اهل ذوق در ستایش آن افراط نموده اند، و به نثر و نظم در مدح و ثنای آن مبالغه کرده اند، و آن را غایت اتحاد و کمال مطلق دانسته اند که بجز آن کمالی و به غیر آن سعادت نیست، چنانکه یکی از ایشان گفته است :

عشق است هر چه هست بگفتیم و گفته اند عشقت به وصل دوست رساند به ضرب دست و دیگری گفته :

جز محبت هر چه بر دم سود در محشر نداشت دین و دانش عرض کردم کس به چیزی پر نداشت

فصل 38 : سریان محبت در موجودات

بیشتر اقسام دوستی فطری و طبیعی است، مانند دوستی متناسبها و همجنسها، و علت و معلول، و دوستی زیبایی و امثال اینها، و دوستی ارادی و کسبی اندک است، مثل دوستی متعلم نسبت به معلم، و بسا این گونه دوستی نیز ممکن است به طبیعی برگردانده شود. و چون محبت طبیعی باشد، اتحادی که از مقتضیات آن است نیز طبیعی است، و از این جهت از عدالتی که اتحاد مصنوعی را اقتضا می کند برتر است.

اما با وجود محبت نیازی به عدالت نیست، زیرا عدالت فرع کثرتی است که به اتحاد ظاهری و قشری نیازمند است، پس با وجود اتحاد طبیعی احتیاجی به اتحاد قشری نیست، و حکیمان پیشین تصریح کرده اند که قوام موجودات و انتظام آنها به محبت است، و دوستی فطری میان آنها ثابت است، و هیچ یک از موجودات خالی از آن نیست، همچنانکه هیچ چیز خالی از وجود و وحدت

نیست، و تصریح کرده اند که آن تمام وحدت است و در همه کائنات، از افلاک و عناصر و مرکبات، ساری و جاری است، زیرا محبت و شوق به تشبه به فاعل افلاک را به رقص آورده، و سنگ آسیای آن را به گردش انداخته، بسم الله مجراها و مرساها: (رفتنش و ایستادنش به نام خداست)، و محبت سبب میل عناصر به اجسام طبیعی آنها و میل مرکبات به یکدیگر است:

سر حب ازلی بر همه اشیا ساریست ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد و چون محبتی که سایه وحدت است مقتضی بقا و کمال است، و ضد آن موجب فساد و اختلال است، و برای هر یک مراتب و درجاتی هست، پس موجودات به حسب آن در درجات کمال و نقصان مختلف و متفاوتند.

و متاءخران محبت را خاص ذوی العقول (آدمیان) دانسته اند، و نام محبت را بر میل عناصر به مرکز آنها و بر میل مرکبات به یکدیگر، مانند میل آهن به مغناطیس، نمی نهند، و نه نام کراهت و دشمنی را بر نفرت و رمیدگی که بین آنها هست، مثل رمیدگی سنگ از حل شدن، بلکه آن را میل و گریز می نامند. و همچنین موافقت و سازگاری و ستیزه و ناسازگاری را که بین حیوانات زبان بسته هست حب و بغض اطلاق نمی کنند بلکه الفت و نفرت می نامند.

فصل 39: رد منکران دوستی خدا

از آنچه گفته شد روشن است که: حقیقت محبت و لوازم آن از شوق و انس درباره خدای تعالی ثابت است و تنها اوست که سزاوار دوستی است، و بنابراین فساد و بطلان قول کسی آشکار می شود که انکار دوستی بنده برای خدای تعالی نموده و گفته: «معنی دوستی خدا نیست مگر مواظبت بر طاعت و فرمانبرداری خدا، و اما حقیقت محبت جز با همجنس و همانند محال است».

و چون محبت را انکار نموده، انس و شوق و لذت مناجات و دیگر لوازم و آثار محبت را منکر می شود، و بر فساد این قول - علاوه بر آنچه ذکر شد - اجماع امت که دوستی خدا و رسول او فریضه است دلالت دارد. و آنچه از آیات و اخبار در امر به آن و ستایش آن وارد شده، و اتصاف انبیاء و اولیاء به آن، و حکایات این گونه محبان، به چنان کثرت و صراحتی رسیده که احتمال دروغ و تاویل نمی پذیرد، و از شواهد قرآنی این قول خدای تعالی است :

یحبههم و یحبونه. (مائده، 57)

«خدا ایشان را دوست دارد و آنان خدا را دوست دارند».

و می فرماید :

و الذین آمنوا اشد حبا لله. (بقره، 165)

«و کسانی که ایمان دارند خدا را بیشتر دوست دارند».

و می فرماید :

قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال
اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و
رسوله...

(توبه، 25)

«بگو اگر پدرانتان و فرزندانان و برادرانتان و همسرانتان و خویشانان و
مالهایی که بدست آورده اید و تجارتی که از کساد آن می ترسید و خانه هایی
که بدان خشنودید نزد شما از خدا و پیغمبر محبوبتر است...»

و اما اخبار و آثار :

رسول خدا ﷺ فرمود :

لا یؤ من احدکم حتی یکون الله و رسوله احب الیه مما سواهما.

«هیچ کس از شما مؤمن نیست تا آنگاه که خدا و رسول او را از غیر آن دو دوستتر دارد».

و فرمود : «دوستی از شروط ایمان است».

و فرمود : «خدا را برای نعمتهایی که به شما ارزانی داشته دوست دارید، و مرا برای دوستی خدا دوست دارید».

روزی یکی از یاران خود را دید که می آید و پوست گوسفندی [بجای جامه] بر خود پیچیده، فرمود :

«به این مرد بنگرید که خدا دل او را منور ساخته، او را نزد پدر و مادرش دیدم که بهترین خوراکیها و نوشیدنیها به او می خوراندند، پس دوستی خدا و رسول او را به این صورت که می بینید در آورده».

و در دعای رسول الله ﷺ است که گفت :

اللهم ارزقني حبک و حب من یحبک و حب من یقربنی الی حبک، و اجعل حبک احب الی من الماء البارد.

«خدایا مرا دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی آن که مرا به دوستی تو نزدیک گرداند روزی کن، و دوستی خود را بر من از آب سرد [بر تشنه] دوستتر گردان».

و در خبر مشهور است که : «ابراهیم علیه السلام هنگامی که ملک الموت برای برگرفتن جان او آمد فرمود : هل رایت خلیلا میت خلیله ؟ : «آیا هرگز دیده ای که دوستی دوست خود را بمیراند؟»

خدای تعالی به وی وحی فرمود :

هل رایت محبا یکره لقاء حبیبه ؟

«آیا دیده ای که هیچ دوستی دیدار دوست را کراحت داشته باشد؟ ابراهیم به فرشته مرگ فرمود: اکنون جان برگیر».

خداوند به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی فرمود: «ای پسر عمران! کسی که گمان می کند مرا دوست دارد ولی چون شب او را فرو گیرد بخوابد دروغ می گوید، آیا دوست خواستار خلوت دوست خود نیست؟ ای پسر عمران! من از دوستان خود آگاهم، چون شب بر آنان وارد شود دیده دلهایشان به سوی من نگران است، و عقاب من پیش چشمشان نمودار شده، و با من از راه مشاهده و حضور سخن می گویند، ای پسر عمران! از دل خود خشوع و از بدن خود فروتنی و از چشم خود اشک در تاریکیهای شب به من فرست، که مرا به خود نزدیک خواهی یافت».

و روایت است که: «عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به سه نفر گذشت که بدنهای آنان لاغر و نزار و رنگهای ایشان دگرگون شده بود، به آنها گفت: شما را چه رسیده است؟ گفتند:

ترس از آتش دوزخ، عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: بر خداست که هر بیمناکی را ایمن گرداند.

سپس به سه نفر دیگر گذشت که لاغری و نزاری آنان بیشتر بود، پرسید: شما را چه رسیده است؟ گفتند: شوق بهشت، فرمود: بر خداست که آنچه را امید دارید به شما عطا فرماید. آنگاه به سه نفر دیگر رسید که ضعف و لاغری آنان شدیدتر بود، گویی از چهره ایشان نور می تافت، پرسید: شما را چه رسیده است؟ گفتند: دوستی خدای عز و جل، فرمود: شما باید مقربان».

و در بعضی روایات است که : «به دو طایفه اول فرمود : مخلوقی بیمناک و مخلوقی امیدوار، و به گروه سوم فرمود : شما حقا دوستان خدایید، مرا فرمان داده اند که با شما باشم».

و رسول خدا ﷺ فرمود : «شعیب از دوستی خدای عز و جل چندان گریست که نابینا شد، خدا بینائی او را به او باز گردانید، باز گریست تا کور شد، خدا بینائی او را باز گردانید، و چون بار چهارم رسید به او وحی فرمود : ای شعیب ! تا کی می گری، اگر گریه تو از بیم دوزخ است تو را از آن ایمن ساختم، و اگر از شوق بهشت است آن را به تو عطا کردم. گفت : الهی و سیدی ! تو می دانی که گریه من از ترس جهنم نیست و نه از شوق بهشت، و لیکن دلم به دوستی تو بسته شده است، و بی دیدار تو صبر نمی توانم کرد. خداوند وحی فرمود : حال که گریه تو چنین است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را به خدمتکاری تو می فرستم».

و روایت است که : «اعرابی نزد پیغمبر اکرم ﷺ آمد و گفت : یا رسول الله ! قیامت کی خواهد بود؟ فرمود : برای آن چه آماده کرده ای ؟ عرض کرد : نماز و روزه بسیار ندارم، اما خدا و رسول او را دوست دارم، پیامبر ﷺ فرمود : هر کسی با آن خواهد بود که او را دوست دارد».

و در اخبار داود است : «بگو به بندگان دوستدار من : اگر مردم از شما کناره گیرند چه باک زیرا که پرده از میان من و شما برداشته شد تا به دیده دل مرا مشاهده کنید، و آنچه از دنیا از شما گرفتم شما را چه زیان می رساند هنگامی که دین خود را به شما دادم، و از ناخشنودی خلق چه باک چون خشنودی مرا می خواهید».

و نیز در آنجاست : «ای داود! می پنداری مرا دوست داری، اگر مرا دوست داری دوستی دنیا را از دل خود بیرون کن، که دوستی من و دوستی دنیا در یک دل جمع نمی شود».

و امیر مؤمنان علیه السلام در دعای کمیل می گوید :

فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک، فکیف اصبر علی فراقک.

«ای معبود و آقا و مولا و پروردگار من ! گرفتم که بر عذاب تو صبر توانم کرد، چگونه بر فراق تو صبر کنم».

و از آن حضرت علیه السلام روایت است :

«خدای تعالی را شرابی است مر دوستان خویش را، که چون آشامیدند مست می گردند، و چون مست شدند به نشاط و طرب می آیند، و چون به طرب آمدند پاک می شوند، و چون پاک شدند گداخته می گردند و چون گداخته شدند خالص می شوند، و چون خالص شدند [محبوب را] می جویند، و چون جویا شدند می یابند، و چون یافتند به او می رسند، و چون رسیدند به او می پیوندند، و چون پیوستند جدایی و فرقی میان ایشان و محبوبشان نیست».⁽³⁰⁾

و حضرت سید الشهداء علیه السلام در دعای عرفه می گوید :

«خدایا توئی که دل دوستانت را از بیگانگان پرداختی تا بجز تو دوستی نگیرند و به غیر تو پناه نبرند».

و از آن حضرت علیه السلام است : «ای کسی که به دوستان خویش شیرینی انس

و الفت یافتن را چشاندی پس آنان در پیشگاهت به چرب زبانی ایستاده اند».

و در مناجات انجیلیه منسوب به حضرت سید الساجدین علیه السلام است :

«به عزت تو قسم! که تو را چنان دوست می دارم که شیرینی محبت تو در دلم جای گرفته، و جانم به مژده آن انس یافته، و در مقام عدل داوریهایت محال است که اسباب رحمت خود را از دلبستگان محبت خویش باز داری».

... و در مناجات دیگری می گوید :

«خداوندا ما را از کسانی قرار ده که درختان شوق تو را در بستانهای سینه هایشان پیرایه خود ساختند، و بی آرامی و سوز محبت تو را در جایگاه دل خویش پذیرا شدند».

... سپس عرض می کند : «خدایا ما را به آن بندگان خود بیوند که در پیشی - گرفتن به سوی تو شتابانند و در رحمت تو را بر دوام می کوبند، و شب و روز تو را پرستش می کنند، و از هیبت تو ترسانند، کسانی که آبشخور آنان را صافی ساخته ای، و ایشان را به عطاهای مرغوب رسانده ای، و آنان را در آرزوها و خواهشهای خویش پیروز و کامیاب گردانیده ای، و از عنایت وصل خویش حاجات ایشان را بر آورده ای، و دلهای آنان را از نور محبت خود آکنده ساخته و از شراب صاف محبت خود سیراب گردانیده ای، پس به لطف و رحمت تو به لذت مناجات و راز گفتن با تو رسیدند، و از عنایت تو به بالاترین مقاصد خویش دست یافتند».

... سپس می گوید :

«نهایت همت و اندیشه من توئی، و غایت رغبت من به سوی تست، مراد و مقصد من تنها توئی، و بیداری و خواب من برای تست، دیدار تو روشنی چشم من، و وصال تو آرزوی دل من، و به سوی تو اشتیاق من، و دوستی تو مایه حیرانی من، و عشق تو آرزوی من، و رضای تو خواست من، و دیدن تو حاجت من، و جوار تو مطلوب من، و نزدیکی آستان تو غایت درخواست من، و در

مناجات تو روح و راحت من، و دوی درد من و شفای بیماری من و خنکی سوزش دل من و برطرف کردن اندوه من در دست تست».

سپس عرض می کند: «خدایا مرا از خود ناامید مکن، و مرا از درگاه خود مران، ای نعیم و بهشت من! ای دنیا و آخرت من!»

و در مناجاتی دیگر عرض می کند: «ای خدای من! کیست که شیرینی محبت تو را چشیده و غیر تو را دوست گرفته، و کیست که به قرب تو انس یافته و روی به دیگری آورده، خدایا! مرا از کسانی قرار ده که برای قرب و دوستی خود برگزیده ای، و او را برای مودت و محبت خود خالص نموده ای، و به لقاء خود مشتاق ساخته ای، و به قضای خود خشنود گردانیده ای، و به دیدار خود بر او منت نهاده ای، و رضای خود را به او ارزانی داشته ای، و از دوری و هجر خود او را پناه داده ای».

... و می گوید: «و دل او را سرگشته اراده خود ساخته ای، و برای مشاهده خود برگزیده ای، و روی او را برای خویش خلوت کرده ای، و دل او را برای دوستی خود خالی و فارغ نموده ای».

... آنگاه عرض می کند: «خدایا ما را از کسانی قرار ده که شیوه آنان نشاط و شادمانی و شوق و آرزومندی به تست، و خوی و عادتشان آه و ناله در درگاه تو، و رویه ایشان در برابر عظمت تو در سجده، و چشمه اشان در خدمت تو بیدار، و اشکهاشان از خوف و خشیت تو بر رخسارشان روان، و دلهایشان به دوستی تو بسته، و قلوب آنان از بزرگی و هیبت تو از جای کنده، ای کسی که انوار پاک او روشنی بخش دیده دوستداران اوست، و پرتو نور جمالش مشتاق دلهای بندگان شناسای اوست! ای منتهای آرزوی دل مشتاقان، و ای غایت

خواهش دوستان! از تو دوستی تو و دوستی دوستان تو و دوستی هر عملی را که مرا به تو نزدیکتر سازد خواستارم، و این را که تو را از غیر تو دوستتر دارم.» و در مناجاتی دیگر عرض می کند: «خدایا! اندیشه های الهام یاد تو بر دلها چه لذت بخش است، و پیمودن راههای پنهانی به سوی تو چه شیرین است، و طعم دوستی تو چه خوش است، و نوشیدن جام قرب تو چه گواراست.» و نیز عرض می کند: «سوزش دلم را خنک نمی سازد مرگ وصال تو، و آتش سینه ام را خاموش نمی کند جز دیدار تو، و شوقم را فرو نمی نشاند مگر لقای تو، و اضطرابم آرام نمی گیرد مگر در جوار تو، و اندوهم را بر طرف نمی سازد مگر لطف تو، و بیماری ام را شفا نمی بخشد مگر دوی تو، و غم را زایل نمی کند مگر قرب آستان تو، و جراحتم بهبود نمی یابد مگر با مرهم عنایت تو، و زنگار دلم را نمی زداید مگر صیقل عفو تو، و وسواس سینه ام را از میان نمی برد مگر فرمان تو.»⁽³¹⁾

و حضرت صادق علیه السلام فرمود:

«دوستی خدا هر گاه بر دل مؤمن بتابد او را از هر شغلی و از هر یادی بجز خدا خالی می سازد، دوست خدا در نهانخانه دل خویش خالصترین مردمان است برای خدا، و راستگوترین مردم، و وفاکننده ترین ایشان در عهد و پیمان، و پاکترین آنان در عمل، و صافی ترین آنها در ذکر، و در عبادت پروردگار نفس وی از دیگران کوشاتر است. چون به مناجات پردازد فرشتگان به او مباحثات می کنند و به دیدار او افتخار می نمایند، و خدای تعالی به برکت وجود او بلاد خود را معمور می سازد، و به حرمت کرامت او دیگر بندگان خود را گرامی می دارد، اگر خدا را به او قسم دهند و چیزی بخواهند عطا می کند، و به واسطه او بر

آنان رحم می کند و بلاها را از ایشان می گرداند، و اگر مردمان مرتبه و منزلت او را نزد خدا بدانند به خاک قدم او به خدا تقرب می جویند».

و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود :

«دوستی خدا آتشی است که به هیچ چیز نمی گذرد مگر اینکه آن را می سوزاند، و نور الهی است که بر هیچ چیز نمی تابد مگر اینکه آن را روشن می کند، و آسمان خدائی است که هیچ چیز از زیر آن سر بر نمی آورد مگر اینکه آن را می پوشاند، و نسیم الهی است که به هیچ چیز نمی وزد مگر اینکه آن را به جنبش و حرکت در می آورد، و باران خدائی است که به سبب آن هر چیز زنده می شود، و زمین الهی است که همه چیز از آن می روید، پس هر که را خدای تعالی دوست دارد به او هر چه خواهد از ملک و مال می دهد».

و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود :

«هر گاه خدا بنده ای از امت مرا دوست داشته باشد محبت وی را در دلهای برگزیدگان خود و در ارواح ملائکه و ساکنان عرش خویش می اندازد تا او را دوست داشته باشند، محب حقیقی چنین است، خوشا حال او خوشا حال او! و برای او نزد خدا در قیامت رخصت شفاعت است».⁽³²⁾

آنچه درباره دوستی خدا از اخبار و ادعیه رسیده بی شمار است، و حکایات عاشقان و محبان از حیث کثرت و تواتر به حدی است که انکار آن ممکن نیست.

روایت است که : «داود علیه السلام از پروردگار خویش خواست که بعضی از اهل محبت خود را به او بنماید، خطاب رسید که : برو به کوه لبنان که در آنجا چهارده نفرند، بعضی جوان و برخی میانسال و بعضی پیر، چون به نزد ایشان رسیدی سلام مرا برسان و بگو : پروردگارتان می گوید : چرا از من حاجتی

نمی خواهید، شما دوستان و برگزیدگان و اولیای منید، به شادی شما شادم و به دوستی شما می شتابم.

پس داود به نزد ایشان رسید، چون داود را دیدند برخاستند که پراکنده شوند، داود به آنها گفت: من فرستاده خدا به سوی شما هستم، آمده ام تا پیام پروردگارتان را برسانم. پس به او رو آوردند، و گوشهای خویش فرا داشتند، و چشمهای خود به زمین دوختند، داود گفت: پروردگارتان سلام می رساند و می فرماید: چرا از من حاجتی نمی خواهید، و چرا مرا نمی خوانید تا صوت و سخن شما را بشنوم؟ شما دوستان و برگزیدگان اولیای من هستید، به شادی شما شادم و به دوستی شما شتابانم، و هر ساعت به شما می نگرم چنانکه مادر مهربان به فرزند خود می نگرد.

چون از داود این سخنان را شنیدند اشکهایشان بر رخسارشان روان شد، و خدا را تسبیح و تمجید کردند و با کلماتی که دلالت بر سوز دلهای ایشان از حب و شوق داشت به مناجات پرداختند».

فصل 40: معرفت خدا از دیگر لذات قویتر است

دانستی که محبت میل و گرایش به چیزی است که ادراک آن لذت آور و سازگار با طبع باشد و یا ابتهاج و شادمانی به ادراک ملایم و رسیدن به آن است، و لذت همان ادراک ملایم و سازگار باطبع و رسیدن به آن است. و این ادراک اگر متعلق به قوه عاقله باشد - یعنی اگر ادراک کننده قوه عاقله باشد - از آن به علم و معرفت تعبیر می شود، و دانستی که آن قویتر و شدیدتر و شریفتر از ادراکات حسی است که عبارتند از: دیدن و شنیدن و چشیدن و بوئیدن و بساویدن (لمس کردن).

اما این ادراک - یعنی علم و معرفت - از جهت شرافت و کمال به حسب شرافت مدرک، یعنی معلوم، مختلف و متفاوت است، پس هر قدر مدرک بزرگوارتر و شریفتر باشد ادراک - یعنی معرفت به آن - عظیم تر و برتر خواهد بود. و شکی نیست که واجب - سبحانه - اشرف و اعلی و اجل موجودات است، پس معرفت به او بالاترین و شریفترین معرفتهاست، و از اینجا ثابت می شود که: بزرگترین و برترین لذتها معرفت خدای تعالی و نظر به وجه کریم اوست، و متصور نیست که کسی لذت دیگری را بر آن برگزیند مگر آنکه از این لذت محروم باشد.

بیان مطلب به نحو روشنتر این است که: لذات تابع ادراکاتند، و انسان جامع قوا و غرایز چندی است، و برای هر قوه و غریزه ای لذتی است، و لذت آن عبارت است از رسیدن و ادراک آن قوه به مقتضای طبع خود (که برای آن آفریده شده)، غریزه غضب برای انتقام و آرامش یافتن از درد خشم آفریده شده و لذت آن ناگزیر در غلبه و انتقام است، و غریزه شهوت برای تحصیل غذائی که برپائی بدن به آن است، پس ناچار لذت آن در رسیدن به غذاست، و همچنین لذت سامعه و باصره و شامه در شنیدن و دیدن و بوئیدن، و قوه عقل که آن را بصیرت درونی گویند برای آن آفریده شده که بدان وسیله حقایق اشیاء فرا گرفته شوند، پس لذت آن در علم و معرفت است. و چون علم منتهای کمال و اخص صفات ربوبی است، قویترین لذات و ابتهاجات خواهد بود.

و از این جهت هر گاه کسی به هوشمندی و دانائی و کثرت علم ستایش شود طبع وی به نشاط و سرور می آید زیرا هنگام شنیدن ستایش و ثنا به کمال ذات و جمال علم خود پی می برد و خود آگاه می شود، پس بر خود می بالد و لذت می یابد.

تحقیق

ادراک و نیلی که کمال است بجز علم نیست، و دیگر ادراکات - یعنی رسیدن به غلبه و غذا و شنیدن و دیدن و بوئیدن - از کمالات شمرده نمی شود. و لذت همه شیرینیها یکی نیست، پس لذت علم کشاورزی و خیاطی و بافندگی مانند لذت علم سیاست کشور و تدبیر امور مردم نیست، و نه لذت علم نحو و شعر و تاریخ مانند لذت علم به خدا و به صفات او و فرشتگان و ملکوت آسمانها و زمین است، بلکه لذت علم بقدر شرف آن علم است، و شرف هر علمی بقدر شرف معلوم است.

پس اگر در معلومات چیزی باشد شریفتر و عظیم تر و با جلال تر و با کمال تر، علم به آن لذت آورتر و شریفتر و کاملتر و خوشتر خواهد بود.

و در جهان هستی هیچ چیز برتر و شریفتر و با جمال تر و با کمال تر از خالق و قیوم همه اشیاء و مکمل و مربی آنها، و پدید آورنده و برگرداننده آنها، و مدیر و مدبر آنها نیست، و چگونه تصور می شود که احدی در ملک و کمال و عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریاء و بهاء عظیم تر باشد از کسی که ذات او در صفات کمال و اوصاف جلال تام فوق تمام است، و قدرت و عظمت و ملک و علم او نامتناهی است. پس اگر در این شکی نداری، نباید در این شک کنی که لذت معرفت به او برای کسی که بصیرت باطنی و نیروی معرفت دارد قویتر از دیگر لذات است. زیرا لذات نوعا مختلفند، مانند تفاوت لذت آمیزش و لذت شنیدن، و لذت معرفت و لذت ریاست. و لذاتی که از یک نوعند در ضعف و قوت تفاوت دارند، مانند لذت جوانی که نیروی شهوت آمیزش در او قوی است و لذت پیر سست شهوت، و لذت نظر به چهره زیبا و لذت نظر به صورت زیباتر یکی نیست، و لذت علم به لغت مانند لذت علم به احوال آسمانها نیست.

و شناخت لذت قویتر از ضعیفتر به این است که آن بر این برگزیده می شود، چنانکه اگر کسی نظر به صورت زیبا را بر بوئیدن بوی خوش اختیار کند معلوم است که اولی نزد او لذت آورتر از دومی است، و کسی که میان خوردن و شطرنج بازی دومی را اختیار می کند لذت غلبه و بردن بازی شطرنج نزد او از لذت خوردن بیشتر است، و این است معیار در کشف سبب ترجیح لذات.

بنابراین می گوئیم: شکی نیست در اینکه معانی و لذات باطنی نزد صاحبان کمال از لذات ظاهری برتر است. اگر مردی را میان لذت یافتن از خوردن غذای لذیذ و ریاست و فرمانروائی بر مردم مخیر کنند، اگر عالی همت و خردمند باشد ریاست و ترک خوردن را بر می گزیند و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل می کند.

بلی، اگر دون همت و مرده دل و ناقص عقل و کم بصیرت باشد، مانند کودکان و سبک خردان، بسا لذت خوردن را اختیار کند، لیکن عمل چنین کسی حجت نیست. و همچنانکه لذت ریاست و کرامت در نزد کسی که از نقص کودکی و کم عقلی فراتر رفته است از لذات حسی برتر است، همچنین لذت معرفت به خدا و مطالعه جمال حضرت ربوبی در نزد وی از لذت ریاست بالاتر است، بشرط آنکه هر دو لذت را چشیده و ادراک کرده باشد. و اگر از کسانی است که به لذت معرفت خدا نرسیده است لیاقت این ترجیح دادن را ندارد و سخن ما درباره چنین شخصی نیست، زیرا لذت این معرفت مخصوص کسی است که به آن مرتبه رسیده و آن را چشیده باشد.

و اثبات این مطلب برای کسی که دل ندارد ممکن نیست، همچنانکه لذت دیدن نزد نابینا و لذت شنیدن نزد ناشنوا و لذت آمیزش نزد سست مرد و لذت ریاست و فرمانروائی نزد کودک و کم خرد قابل اثبات نیست.

راستی کسی که جز دوستی محسوسات چیزی فهم نتواند کرد چگونه به لذت معرفت خدای تعالی و نظر به وجه کریم او ایمان می آورد و حال آنکه برای خدا شبیه و شکل و صورت نیست، پس حقیقت حال همان است که گفته اند: «هر که چشید فهمید». و هر که این دو لذت را چشید البته لذت ریاست را ترک می کند، و اهل آن را حقیر می شمارد زیرا این گونه لذت آمیخته به کدورات و رنج و محنت است و با مرگ پایان می پذیرد، و لذت معرفت خدا و مطالعه صفات و افعال او را اختیار می کند و مشاهده نظام کشور او را که در سراسر جهان گسترده است بر می گزیند، که این گونه لذت از انقطاع و تیرگیها برکنار است، و برای همه خواستاران آن فراخی دارد و به سبب بسیاری آنان تنگی در آن نیست، و دامنه آن از جهت تفهیم و تشبیه از آسمانها و زمین وسیعتر و بزرگتر است، و در واقع و نفس الامر نهایی ندارد. و هر که شناسا و اهل معرفت باشد بواسطه این مطالعه و مشاهده در بهشت نامتناهی است و در گلستان و بوستان آن برخوردار است و از چشمه های زلال آن می نوشد و از میوه های آن می چیند، و بیمی از سپری شدن و انقطاع آن ندارد، که میوه های آن نه پایان پذیرد و نه منع شود، بلکه جاویدان و همیشگی است که مرگ را بر آن راهی نیست، زیرا مرگ نفس ناطقه را که جایگاه معرفت است از میان نمی برد، و تنها قیود و بندها و موانع آن را برطرف می کند.

پس همه کرانه های ملکوت آسمانها و زمین، بلکه اقطار عالم ربوبی که نامتناهی است، میدان اهل معرفت است هر جا که خواهند مقام می کنند بی آنکه نیازی به حرکت بدن داشته باشند یا جای یکدیگر را تنگ کنند، اما این هست که در وسعت میدان خود به حسب تفاوتی که در فراخی نظرها و گسترش معارف دارند مختلفند:

و لكل درجات مما عملوا. (انعام، 132، احقاف، 19)

«و همه را از آنچه کرده اند مرتبه هاست».

و تفاوت درجات ایشان به حد و شمار در نمی آید، و هر که این لذت را ادراک کرد غمهای او محو و خواهشهایش برطرف می گردد، و دلش مستغرق آن نعمت می شود، نه خاطرش بیم دوزخ دارد و نه دلش به امید بهشت مشغول است تا چه رسد به لذت دنیا و علایق آن. در دنیا و آخرت چنان به یاد پروردگار خویش بکار و از غیر بر کنار است که اگر او را در آتش اندازند احساس نکند و اگر نعیم بهشت بر او عرضه دارند التفات ننماید که به بالاترین نعمت رسیده و به غایتی که فوق آن متصور نیست واصل شده است. و شاید سرور رسولان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره این لذت - یعنی لذت مطالعه جمال ربوبیت - است که از قول خدای سبحان چنین حکایت کرده است: «برای بندگان شایسته خود چیزی آماده کرده ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به دل آدمی خطور کرده است». و همین لذت است که مراد از قول خدای تعالی است:

فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرّة اعين. (سجده، 17)

«هیچ کس نمی داند برای ایشان از روشنی چشمها چه پنهان کرده اند».

و چه بسا بعضی از این لذات برای کسی که صفای دلش به نهایت رسد در دنیا حاصل شود، و لیکن مادام که مجرد کلی و خلع بدن عنصری حاصل نشده است خالی از برخی پرده های مانع از وصول به کنه آنها نیست. و از اینرو یکی از ایشان گفته است: من گویم: «خدایا پروردگارا! و این را بر دل خویش از کوهها سنگینتر می یابم، زیرا این ندا از پشت پرده است، و آیا دیده ای که کسی همنشین خود را ندا دهد».

- و کسی که خدا را شناخت و حقیقت این لذت را دریافت، می داند که این لذت شامل لذاتی است که همراه خواهشهای گوناگون است، چنانکه گفته اند :
- كانت لقلبي اهواء مفرقة فاستجمعت مذراتك العين اهوائی
 فصار يحسدني من كنت احسده وصرت مولی الوری مذصرت مولائی
 تركت للناس دنياهم و دينهم شغلا بذكرک یا دینی و دنیائی
- 1 - دلم را خواهشهای گوناگون بود - چون تو را دید همه خواهشها در یکی جمع شد.
- 2 - پس محسود کسانی شدم که به آنها حسد می بردم - و وقتی تو مولی و سرور من شدی من سرور و مولای همه شدم.
- 3 - دنیا و دین مردم را به آنان واگذاردم - و یاد تو همه را از یاد من برد ای دین و دنیای من. ⁽³³⁾

فصل 41 : تحقیق درباره رؤیت خدا در آخرت و لذت لقاء او

بدان که، چنانکه اشاره شد، معرفت خدا که در دنیا حاصل می شود خالی از تیرگی نیست، و لیکن وقتی اصل آن در دنیا فراهم آمد در آخرت بقدر صفا و پاکی دلها و تجرد از علائق دنیوی ظهور و انکشاف می یابد تا حدی که از مشاهده به مراتب روشنتر و آشکارتر می گردد، پس تفاوت معرفتی که در دنیا اکتساب می شود و آنچه در آخرت از مشاهده و لقاء حاصل می آید به فزونی ظهور و هویدائی است.

مثال این : کسی که انسانی را ببیند و چشم بر هم نهد، صورت او را در خیال خود حاضر می بیند، و لیکن چون دیده بگشاید تفاوتی بین صورت خیالی و صورتی که با چشم باز می بیند می یابد، و این تفاوت بین دو صورت نیست بلکه به سبب زیادتی کشف و وضوح است. پس صورت خیالی به رؤیت از

حیث پدیدار بودن تمامتر می شود. بنابراین خیال آغاز ادراک است و رؤیت کمال ادراک خیال است، و آن نهایت کشف است، نه برای اینکه دیدن با چشم است، بلکه اگر خداوند این ادراک کامل را در سینه یا رخساره یا عضوی دیگر می آفرید سزاوار بود که دیدن نامیده شود.

و چون این را درباره صورتهای خیالی - یعنی مدرکاتی که در خیال از صور و اجسام وارد می شود - فهمیدی، معلومات - یعنی آنچه به عقل ادراک می شود - را با آن مقایسه کن، و آنچه به خیال در نمی آید مانند ذات باری تعالی، و هر چه جسم نیست، مانند علم و قدرت و اراده و امثال اینها، که برای معرفت و ادراک آنها نیز دو مرتبه هست: یکی همان اولی (یعنی صورتی که در خیال بود و آن معرفتی است که در دنیا حاصل می شود)، و دوم: کمال آن (یعنی صورتی که بعد از گشودن چشم دیده می شود و مخصوص آخرت است)، و تفاوت بین این دو در زیادتی کشف و ظهور است که بین صورت خیالی و صورت مرئی وجود دارد. پس مرتبه دومی نسبت به اولی لقاء و مشاهده و رؤیت نامیده می شود، و این نامگذاری درست است، زیرا رؤیت را برای آنکه غایت ظهور است رؤیت گویند، و همان گونه که جریان سنت خدا این است که برهم نهادن پلکها مانع از تمام کشف و ظهور یعنی رؤیت در صورتهای خیالی است، همچنین سنت او این است که مادامی که نفس در پرده بدن و گرفتار عوارض و شهوات آن است، برای او تمام کشف که همان مشاهده و لقاء در معلومات بیرون از خیال است حاصل نشود، و چون به مرگ پرده بدن برداشته شد و نفس رهائی یافت، از تیرگیهای دنیا بکلی پاک نشده، بلکه تا اندازه ای به آن آلوده است، و لیکن نفوس آدمیان از این جهت مختلفند: بعضی پلیدی و زنگار دارند مانند آئینه ای که به سبب طول تراکم پلیدی جوهرش تباه شده، و

دیگر قابل اصلاح و صیقل خوردن نیست، و اینها تا ابد از لقاء پروردگارشان محجوبند، از این حال به خدا پناه می بریم.

و بعضی به این حد از زنگار نرسیده و بر دلشان مهر زده نشده و از قابلیت پاک و صیقلی شدن بیرون نرفته اند، و این نفوس در درجات و مراتب نامتناهی اند، زیرا نفوس آلوده به کدورتها را بین زنگار و تزکیه تام و مجرد کلی که در آن هیچ شائبه ای از تیرگیها نباشد در واقع میدان وسیعی است، و این نفوس که به درجات و مراتب نامتناهی آلوده شده اند نیازمند تطهیرند تا آماده مشاهده و لقاء به سبب تجلی حق شوند. و تطهیر آنها به نوعی عقوبت اخروی است، و آن نیز مانند مراتب آلودگی درجات بی شمار دارد، آغاز آن بیهوشی مرگ و آخر آن دخول در آتش دوزخ است، و میان آن دو عقوبتهای برزخی و انواع احوال قیامت است، و هر نفسی ناگزیر عقوبتی دارد تا از کدورتها پاک شود: بعضی به مجرد سكرات مرگ و سخت جان کردن پاک می شوند، و بعضی به آن و به برخی از عقوبتهای برزخ تطهیر خواهند شد، و بعضی جز به اینکه پاره ای از عقوبتهای آخرت را بچشند پاک نمی شوند، و تطهیر بعضی ممکن نیست مگر به آتش دوزخ که پلیدیها و چرکهای آنها سوخته و ریشه کن گردد. اما گاهی به لحظه ای در آتش حقیقه پاک گردند و گاهی به هفت هزار سال - چنانکه در اخبار وارد شده - و گاهی کمتر یا بیشتر، و تفصیل این را بجز خدای سبحان نمی داند، و کسانی که به بیشترین حد زنگار و مهر دل گرفتار و محجوبند در آتش دوزخ جاودانه خواهند ماند.

اما نفوسی که قابل تطهیرند هر گاه خداوند تزکیه و تطهیر آنها را کامل سازد، و مدت آن به پایان رسد، در این صورت آماده و مستعد صفا و پاکی از تیرگیها برای تجلی حق می شوند، پس به نسبت علم و معرفت تجلی و ظهور حاصل

می گردد مانند ظهور و تجلی دیدنیها نسبت به صورتهای خیالی، و این مشاهده و تجلی رؤیت نامیده می شود، زیرا در ظهور و پیدائی و وضوح و هویدائی همانند دیدن با چشم است، بلکه به مراتب بالاتر از آن است، از اینرو که بیننده اولاً عقل است و ثانیاً چشم، و بین این دو فرق بسیار است.

پس اختلاف در مراتب ادراک و دیدن به حسب اختلاف نورانیت ادراک کننده است، و فرق بین روشنی چشم و روشنی و درخشندگی عقل از زمین تا آسمان است، و نفوذی که برای عقل در شناخت حقایق اشیاء و کنه و درون آنهاست چگونه برای چشم تواند بود؟

از آنچه گفتیم معلوم شد که: رسیدن به درجه رؤیت و مشاهده بسته است به تحصیل معرفت در دنیا، زیرا معرفت بذری است که در آخرت به مشاهده تبدیل می شود، همچنانکه هسته به درخت و تخم به کشت مبدل می گردد، و کسی که هسته ندارد چگونه برای او درخت خرما حاصل می شود، و کسی که تخم نیفشاند چگونه کشت درو می کند؟ پس کسی که خدا را در دنیا نشناخت چگونه در آخرت او را می بیند، و کسی که لذت معرفت را در دنیا نیافت لذت نظر و مشاهده را در آخرت نیابد، زیرا آنچه در دنیا قرین و همراه آدمی نباشد در آخرت آغاز به پیدائی نمی کند، پس هر کسی که درود عاقبت کار که کشت، و حشر هر کس چنانست که بر آن مرده، و مردن هر کس همان گونه است که زیسته.

و چون معرفت درجات متفاوت دارد، تجلی نور الهی نیز در آخرت درجات متفاوت خواهد داشت، و اختلاف تجلی نسبت به اختلاف معرفت ها مانند اختلاف گیاهان است نسبت به اختلاف تخم آنها، زیرا ناگزیر به بسیاری و کمی، و خوبی و بدی، و قوت و ضعف مختلف می شوند. هر قدر تجلی و مشاهده

قویتر باشد، محبت و انس به خدا بیشتر و شدیدتر می گردد، و هر قدر محبت و انس افزونتر باشد، بهجت و لذت بالاتر و قویتر می شود، تا به جایی می رسد که لذت نعمتهای بهشت در جنب آن برگزیده نمی شود، بلکه بسا به حدی می رسد که از هر نعمتی غیر از لقاء الله و مشاهده جمال حق آزرده می گردد. پس نعمت و بهجت در بهشت بقدر محبت خداست، و محبت خدا بقدر معرفت است، و اصل سعادت‌ها معرفتی است که از آن در شرع به «ایمان» تعبیر می شود.

اگر گویند: لقاء و مشاهده هر گاه باعث فزونی معرفت شود تا آنجا که بین لذت رؤیت و لذت معرفت نسبت و مناسبتی تحقق یابد، لذت لقاء و رؤیت کم خواهد بود، اگر چه چند برابر لذت معرفت باشد، زیرا معرفت در دنیا ضعیف است، و چند برابر شدن آن به هر حدی که فرض شود در قوت به نهایت نمی رسد، مگر آنکه دیگر لذتها و نعمتهای بهشت در جنب آن کوچک شمرده شود.

گوئیم: باعث این تحقیر و تقلیل لذت معرفت، عدم معرفت یا ضعف آن است، زیرا هر که از معرفت تهی باشد، یا معرفت ضعیفی داشته باشد و دلش از علائق دنیا آکنده باشد، آن لذت را ادراک نمی کند، و هر که معرفتش کامل باشد و از دلبستگیهای دنیا بریده باشد، بهجت و لذت او قوی و شدید خواهد بود، به نحوی که هیچ لذتی با آن برابری نتواند کرد، که عارفان را در معرفت و فکرت و مناجاتشان با خدای عز - و جل چنان بهجت ها و لذتها حاصل می گردد که اگر بهشت و نعمتهای آن را در دنیا به عوض آنها دهند راضی نمی شوند.⁽³⁴⁾

اما این لذت با کمال آن اصلاً نسبتی به لذت لقاء و مشاهده ندارد، همچنانکه لذت خیال معشوق را با رؤیت او نسبتی نیست، و نه لذت بوئیدن خوراکیهای خوب و مرغوب با چشیدن و خوردن آنها یکی است.

توضیح مطلب این است که لذت نظر به وجه معشوق از چند جهت مختلف می شود :

اول - کمال جمال معشوق و نقصان آن [که هر چه کمال جمال او بیشتر باشد لذت نظر افزونتر است].

دوم - کمال قوت محبت و خواهش عاشق و ضعف آن.

سوم - کمال ادراک و ضعف آن، زیرا لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پشت پرده نازکی همانند لذت دیدار او در کمال روشنائی و از نزدیک و بی پرده نیست.

چهارم - گرفتار نبودن به آلام و موانعی که حال را پریشان و مشوش می کند، زیرا لذتی که شخص تندرست و آسوده خاطری که هیچ اندیشه ای بجز نظر به معشوق ندارد می برد هرگز شخص ترسان یا بیمار دردمند یا کسی که دلش مشغول امر مهمی است نمی برد.

پس اگر محبت کسی کم باشد و معشوق را از دور و از پس پرده نازکی ببیند و دل او به کار دیگری مشغول باشد، یا در جامه اش مارها و عقربها باشد که او را آزار دهند و بگزند، در این حالت لذت او از مشاهده معشوق اندک خواهد بود، اما اگر پرده برداشته شود و نور بتابد و مارها و عقربهای موزی دفع شوند و دلش از گرفتاری مشاغل دیگر آسوده گردد، و عشق شدید و خواهش قوی پدید آید بطوری که محبت او به نهایت رسیده باشد لذت او چند برابر خواهد بود بدانسان که لذت اولی به هیچ وجه نسبتی با این لذت ندارد. حال بدین گونه است نسبت لذت معرفت در دنیا با وجود حجاب بدن و گرفتاری به مشاغل دنیا، و با تسلط مارها و عقربهای خواهشها: از گرسنگی و تشنگی و حرص شهوت و خشم و اندوه و نگرانی، و با ضعف نفس و قصور و نقصان آن در دنیا

از شوق ورزی به ملا اعلیٰ به سبب التفات به اسفل السافلین، با لذت لقاء و مشاهده که این همه را از نفس دفع می کند.

پس شخص شناسا و عارف از آنجا که در دنیا از این موانع و اسباب پریشانی خالی نیست هر چند معرفت او قوی باشد ممکن نیست که لذت او کامل و بهجت او صافی باشد، و اگر گاهی موانع و پریشانیه‌ها ضعیف گردد و خود سالم بماند، از جمال معرفت حق چیزی برای او آشکار می شود که لذت و بهجت او عظیم و عقل او حیران و مدهوش می گردد، به نحوی که نزدیک به آن می رسد که دل او از عظمت الهی شکافته شود، و لیکن این حالت مانند برق رباینده است و ممکن نیست بر دوام باشد، زیرا خالی و بر کنار بودن از عوائق و پریشان کننده‌ها ممکن نیست دوام داشته باشد، بلکه ناگهانی و آنی است، و پس از آن لحظه مشغله‌ها و افکار و اندیشه‌هایی پدید می آید که آن حالت را پریشان می کند و کاهش می دهد، و این لازمه زندگی فانی است، و این لذت تا هنگام مرگ خالی از نقصان نیست، و زندگی پاک و حقیقی بعد از آن و در آخرت است :

و ان الدار الاخرة لهی الحيوان لو كانوا يعلمون. (عنکبوت، 64)

«و سرای واپسین براستی زندگی حقیقی و پاینده است، اگر می دانستند.»
و از اینرو هر عارفی که در دنیا معرفتش کمال یافت و دیدار خدا را دوست داشت مرگ را دوست دارد و برای او ناخوشایند نیست، مگر از این جهت که افزایش معرفت را خواهان است، که معرفت - چنانکه دانستی - همچون تخم است، هر چه معرفت به خدا و به صفات و افعال او بیشتر شود مشاهده قویتر و روشنتر می گردد، و نعمتهای آخرت بیشتر و عظیم تر خواهد بود، همچنانکه هر چه تخم بیشتر و نیکوتر باشد کشت آن افزونتر و خوبتر خواهد بود. و شکی

نیست که معرفت به جائی نمی رسد که بالاتر از آن مرتبه ای نباشد، که دریای معرفت را ساحلی نیست، و احاطه به کنه جلال خداوندی محال است، پس عارف را هر چند معرفت قوی باشد، بسا طول عمر را دوست دارد و مرگ را خوش ندارد تا معرفت خود را بیفزاید.

اما اهل سنت گفته اند: «رؤیت در آخرت، با وجود عاری بودن آن از تخیل و تصویر و پاک بودن از محدودیت به شکل و صورت و حدود جهت و مکان، با چشم سر است نه با دیده دل»، و این قول نزد ما باطل است: زیرا دیدن با چشم در حق خدای تعالی محال است، خواه در دنیا باشد یا در آخرت، پس همان طور که رؤیت او - سبحانه - در دنیا به این چشم روا نیست، در آخرت نیز جایز نیست، و همان گونه که رؤیت او در آخرت به عقل و بصیرت برای اهل آن رواست - یعنی غایت پیدائی و وضوح به نحوی که به مشاهده و لقاء رهنمون شود - همچنین در دنیا به این معنی جایز است، و حجاب بین او و آدمیان جهل و کمی معرفت است نه تن، که اهل معرفت و اولیاء خدا او را در دنیا در همه احوال مشاهده می کنند، هر چند انکشاف و ظهوری که در آخرت حاصل می شود بر حسب زیادت صفای نفوس و پاکی و تجرد از علائق دنیوی بیشتر است - چنانکه به تفصیل گفته شد - و این مطلب از طریق ائمه راشدین ما که شناسای اسرار نبوتند مسلم و ثابت است.

شیخ پیشرو ما محمد بن یعقوب کلینی و شیخ ما صدوق (محمد بن علی بن بابویه) - رحمهما الله - به اسناد صحیح خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که: «از آن حضرت سؤال شد از آنچه مردم درباره دیدن خدا روایت می کنند، فرمود: این خورشید یک هفتادم نور کرسی است، و کرسی یک هفتادم نور عرش است، و نور عرش یک هفتادم نور حجاب است، و حجاب یک

هفتادم نور ستر است، اگر راست می گویند چشم خود را به نور همین خورشید
وقتی ابر نباشد بدوزند».

و به اسناد خود از احمد بن اسحاق روایت کرده اند که گفت: «به ابو الحسن
ثالث (امام علی النقی) علیه السلام نامه نوشتم و از دیدن خدا و اختلاف مردم درباره
آن پرسیدم، آن حضرت نوشت: تا وقتی میان بیننده و مرئی هوایی نباشد که
بینایی در آن نفوذ کند دیدن حاصل نمی شود، پس اگر بین بیننده و مرئی هوا
نباشد دیدن درست نشود و اگر دیدن صورت گیرد همانندی رخ می دهد، زیرا
وقتی بیننده در برابر مرئی قرار گیرد در سببی که موجب دیدن است همانندی
واقع می شود، و این همان تشبیه [باطل و محال] است، زیرا اسباب ناگزیر با
مسببات اتصال دارند».

ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: «به آن حضرت عرض
کردم: خبرده مرا از خدای عز و جل آیا مؤمنان در قیامت او را می بینند؟
فرمود:

آری! پیش از قیامت نیز او را دیده اند، عرض کردم: در چه وقت؟ فرمود:
هنگامی که به آنان گفت: الست بر بکم: مگر من پروردگار شما نیستم؟ گفتند:
چرا...

سپس ساعتی خاموش ماند، و بعد فرمود: مؤمنان در دنیا پیش از قیامت نیز
او را می بینند، مگر تو اکنون او را نمی بینی؟! ابو بصیر گفت: عرض کردم
فدایت شوم!

این سخن را از شما نقل کنم؟ فرمود: نه! زیرا اگر این کلام را نقل کنی
کسی که به معنای آنچه می گوئی جاهل است انکار می کند، و چنین می انگارد

که این تشبیه و کفر است، و حال آنکه دیدن با دل مانند دیدن با چشم نیست و خدا برتر است از آنچه اهل تشبیه و الحاد او را وصف می کنند».

شخصی از امیر مؤمنان علیه السلام پرسید :

هل رایت ربک حین عبدته ؟ فقال :

و یلک ! ما کنت اعبد ربا لم اره. قیل : و کیف رایته ؟ قال : و یلک ! لا

تدرکه العیون فی مشاهدة الابصار، و لکن راته القلوب بحقائق الایمان.

«آیا پروردگارت را هنگام پرستش او دیده ای ؟

فرمود : وای بر تو! خدایی را که ندیده ام نمی پرستم.

عرض کرد : چگونه او را دیده ای ؟

فرمود : وای بر تو! دیدگان ظاهر به مشاهده او را نمی بینند، و لیکن دلها او

را با حقایق ایمان می بینند».⁽³⁵⁾

و حضرت سید الشهداء علیه السلام در دعای عرفه عرض می کند :

کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک، ایكون لغيرک من الظهور ما

لیس لک، حتی یکون هو المظهر لک، متى غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل

علیک، و متى بعدت حتی تكون الا ثار هی التي توصل الیک، عمیت عین لا

تراک علیها رقیبا، و خسرت صفقة عبد لم تجعل من حبک نصیبا.

«چگونه با آنچه در وجود خود به تو نیازمند است بر وجود تو استدلال شود،

آیا برای غیر تو ظهور و وضوحی است که برای تو نیست، تا او سبب پیدائی و

هویدائی تو شود، تو کی پنهان شدی تا به دلیلی محتاج باشی، و کی دور شدی

تا آثار و مخلوقات ما را به تو برسانند، کور است دیده ای که تو را دیده بان

خود نمی بیند، و زیانکار است سودای بنده ای که از دوستی تو نصیب و بهره ای

نیافت».

و نیز عرض می کند :

تعرفت لكل شیء فما جهلك شیء، و انت الذی تعرفت الی فی کل شیء
فرایتک ظاهرا فی کل شیء، و انت الظاهر لكل شیء.
«تو خود را برای هر چیز شناخته و معروف ساخته ای که هیچ چیز از
معرفت ت جاهل نیست، و توئی که در هر چیز خود را به من شناسانده ای تا
در هر چیز تو را آشکارا دیدم، و توئی که برای هر چیز هویدا و پیدائی».⁽³⁶⁾
و امثال اینها که از ائمه علیهم السلام رسیده بسیار است.

فصل 42 : راه رؤیت و دیدار

راه تحصیل محبت خدا و تقویت آن و آمادگی برای رؤیت و دیدار دو چیز
است :

اول - پاک ساختن دل از مشاغل و دلبستگی های دنیا، و بریدن از ما سوی
و پیوستن به خدا به وسیله ذکر و فکر، و آنگاه بیرون کردن دوستی غیر خدا از
دل، زیرا که دل مثل ظرفی است که زیاده از یک چیز در آن نمی گنجد.
و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه.

«خدا در اندرون هیچ کس دو دل قرار نداده است»، و کمال محبت در این
است که خدا را با تمام دل دوست داشته باشد، و مادامی که به غیر او توجه و
التفات می کند گوشه ای از دلش به آن غیر مشغول است، و به قدر اشتغال به
غیر خدا دوستی خدا نقصان می پذیرد، مگر اینکه التفاتش به غیر از این جهت
باشد که آن صنع خدای تعالی و فعل او و مظهری از مظاهر اسماء الله - تعالی -
است، و به این قطع تعلقات ظاهری و باطنی قول خدای تعالی اشاره دارد :

قل الله ثم ذرهم. (انعام، 91)

«بگو خدا و آنان را واگذار».

دوم - تحصیل معرفت خدا و تقویت و توسعه آن و مسلط ساختن آن بر دل. راه اول، یعنی بریدن علائق، به منزله پاک ساختن زمین از گیاهان خشک است، و طریق دوم، یعنی معرفت، به منزله افشاندن تخم در آن است، تا درخت دوستی به بار آید.

اما برای تحصیل معرفت دو راه است :

یکی، که برتر است، و آن استدلال به حق بر خلق است، و این از آن جهت است که خدا به خدا شناخته می شود و غیر او یعنی افعال و آثار او به او، و در کتاب الهی به این معنی اشاره شده است :

اولم یکف بریک انه علی کل شیء شهید. (فصلت، 53)

«مگر پروردگارت بس نیست که او بر هر چیز گواه است.»

این راه ناهموار و فهم آن بر بیشتر مردم دشوار است، و ما در بعضی از کتابهای الهیات خود به چگونگی آن اشاره کرده ایم.

دوم، که فروتر است، استدلال به خلق بر حق - سبحانه - است، و این راه در نهایت روشنی و وضوح است، و بیشتر افهام توانائی پیمودن آن را دارند، و راهی است گسترده که شاخه ها و شعبه های بسیار دارد، زیرا هیچ ذره ای از ثریا تا ثری نیست مگر اینکه در آن آیات و دلائل روشن شگفت آور هست و بر وجود واجب و کمال قدرت و غایت حکومت و نهایت جلال عظمت او دلالت می کند، و این را پایانی نیست :

قل لو کان البحر مدادا لکللمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی.

(کهف، 110)

«بگو اگر دریا مرکب برای کلمات پروردگار من باشد، پیش از آنکه کلمات پروردگارم تمام شود، دریا پایان پذیرد...» و نرسیدن بعضی افهام به این طریق

معرفت خدا با همه روشنی و وضوح آن، به سبب رو گرداندن از تفکر و تدبیر و اشتغال به شهوات دنیا و لذات نفسانی است.

اما پیمودن این راه، یعنی استدلال بر خدای تعالی و بر کمال قدرت و عظمت او، به تفکر در آیات آفاقی و انفسی، فرو رفتن در دریای بی کران است، زیرا شگفتیهای ملکوت آسمانها و زمین به قدری است که احاطه افهام بر آنها ممکن نیست، و همین قدر از عجایب حکمت تابناک او که افهام قاصر ما در می یابد اگر عمرها در روشنگری و بیان آن صرف شود به پایان نمی رسد، و این اندازه که علم ما به آن احاطه دارد با آنچه علم دانشمندان به آن رسیده نسبتی ندارد، و علم علماء را با علم انبیاء نسبتی نیست، و علم جمیع خلائق نسبت به علمی که خداوند برای خود برگزیده ناچیز است، بلکه آنچه همه مخلوقات می دانند در جنب علم خدا سزاوار نیست که علم نامیده شود، و ما به پرتو اندکی از شگفتیهای حکمت او که در بعضی مخلوقات خود نهاده است در مبحث تفکر اشاره کردیم.

فصل 43 : تفاوت مؤمنان در دوستی خدا

بدان که همه مؤمنان در اصل محبت خدا بواسطه اشتراک در اصل ایمان مشترکند، ولی در مقدار آن متفاوتند، و سبب تفاوت آنان دو امر است :

اول - اختلاف ایشان در معرفت خدا و محبت دنیا، زیرا بیشتر مردم از معرفت خدا جز این بهره ای ندارند که شنیده اند خداوند متصف به صفاتی است، بدون اینکه به حقیقت این معنی پی برند، و معتقدند که موجودات از او صادر شده اند بی آنکه در شگفتیهای قدرت و حکمتی که در آنها نهاده است تدبیر کنند. اما اهل معرفت در دریای تفکر و تدبیر درباره انواع مخلوقات فرو رفته اند و از آنها حکمتهای پنهانی و مصلحتهای عجیبی بیرون کشیده اند که هر یک

مانند مشعلی در زدودن ظلمت جهل و همچون راهنمایی به کمال عظمت خدا و نهایت جلال و کبریاء اوست. و مثل اکثر مردم مانند شخص عامی است که عالمی را به مجرد شنیدن اینکه کتابهای خوبی تصنیف کرده دوست دارد بدون علم و آگاهی به محتوای کتابهای وی، پس او را معرفتی مجمل است و به خوبی وی اجمالا گرایش دارد. و مثل اهل معرفت مانند عالمی است که تصانیف وی را بررسی می کند و به دقایق معانی و بلاغت عبارات آنها پی می برد.

و شکی نیست که همه عالم صنع و تصنیف (اثر) خداست، و هر که این را مجملا دانست به حسب آن محبتی مجمل دارد، و هر که بر عجایب قدرت و نکته های حکمت صنع او وقوف و آگاهی یافت نهایت محبت دارد، و هر چه معرفت او به حکمتها و مصلحتهای نهاده شده در هر مخلوق بیشتر شود محبت او افزون خواهد شد.

پس هر که معتقد باشد که خانه های شش گوشه ای که زنبور عسل می سازد به الهام خدای تعالی است، بدون استعداد فهم حکمت گزینش شکل شش گوشه بر دیگر شکلها، در معرفت خدا و ادراک عظمت و حکمت او مانند کسی نیست که این را می فهمد و به آن یقین دارد.

بنابر این همان گونه که دقایق حکمتها و عجایب قدرتش نامتناهی است و برای هیچ کس ممکن نیست که به آنها احاطه پیدا کند، و فقط تا جایی می رسد که آمادگی و استعداد آن را دارد، پس مراتب محبت نیز باید نامتناهی باشد، و هر بنده ای به مرتبه ای می رسد که مقتضی معرفت اوست.

دوم - اختلاف آنان در اسباب محبت که ذکر شد، زیرا کسی که خدا را برای آنکه منعم و محسن به اوست دوست دارد، هر گاه انعام و احسان دگرگونه شد محبتش ضعیف می گردد، و دوستی او در حالت ابتلا و گرفتاری مانند دوستی

او در حالت فراخی و برخورداری نیست. و اما کسی که او را برای خود او و یا به سبب کمال و جمال و مجد و عظمت او دوست دارد، محبتش به سبب تفاوت احسان نسبت به وی تغییر و تفاوت نمی کند.

فصل 44 : واجب الوجود ظاهرترین موجودات است

عجب است از کسانی که دل‌های آنان از معرفت خدای سبحان کور گشته، و حال آنکه خدای تعالی ظاهرترین و هویداترین موجودات است، زیرا حکم عقل به اینکه واجب و ضروری است که در هستی موجودی قائم بذات و صرف وجود باشد بدیهی است، و اگر او نبود هیچ موجودی اصلاً تحقق نمی یافت. پس تحقق وجود صرف و قائم به خود که مقوم غیر خود باشد در نزد اهل بصیرت آشکارتر و واضحتر است از تحقق هر موجودی که به غیر خود وابسته است.

خدای سبحان می فرماید :

الله نور السموات و الارض. (نور، 35)

«خدا نور آسمانها و زمین است».

نور برای خود ظاهر و برای غیر خود ظاهر کننده است، و مبدا ادراک هر مدرکی همانا وجود است، یعنی هر چه را ادراک کنی نخست وجود آن را ادراک می کنی، اگر چه به این امر آگاهی نداشته باشید. و شکی نیست که ظاهر به خود و برای خود آشکارتر است از ظاهر به غیر خود، و نیز هر موجودی غیر از خدای سبحان هستی او دانسته نمی شود مگر به اندکی از آثار، چنانکه زنده بودن زید، مثلاً، جز به حرکت و سخن گفتن او و برخی دیگر از آثار و اعراض خود او فهمیده نمی شود، و هیچ یک از دیگر موجودات بر وجود او دلالت نمی کند، و همچنین وجود آسمان، مثلاً دانسته نمی شود مگر از ظاهر بودن جسم و

حرکت آن، و هیچ یک از موجوداتی که زیر و بالای آن است دلالت بر وجود آن نمی کند.

اما وجود واجب - تعالی - هر چیزی دلیلی است بر او، زیرا در هستی هیچ موجود مدرکی محسوس یا معقول و حاضر یا غایب نیست مگر اینکه شاهد و معرفی است برای وجود او، پس سبب خفای او با اینکه اجلی و اظهر از هر چیزی است همانا غایت وضوح و شدت ظهور اوست، زیرا شدت ظهور گاهی سبب پنهانی و خفاء می شود، از آنرو که حواس را کند و رنجه می کند، و شدت ظهور او - سبحانه - به حدی است که بر عقول چیره می شود و آنها را حیران و مدهوش می سازد، پس از ادراک او ناتوان می گردند، چنانکه دیده خفاش در شب می بیند ولی در روز نمی بیند، نه برای پنهان و پوشیده بودن روز بلکه بواسطه شدت ظهور آن و ضعف دید خفاش، زیرا بینائی او چنان ضعیف است که چون نور خورشید بتابد آن را فرو می گیرد و بر آن غالب می آید، پس قوت ظهور آفتاب و ضعف بینائی او سبب امتناع دیدن اوست، و چیزی را نمی بیند مگر هنگامی که نور کم و ظهور آن ضعیف باشد. همچنین عقول ما ضعیف و جمال حضرت الهیت در نهایت اشراق و نورانیت و در غایت فراگیری و شمول است، تا آنجا که ذره ای از ملکوت آسمانها و زمین از ظهور او بیرون نیست. پس ظهور او سبب خفاء اوست، منزّه است آن که به قوت تابش نور خود در پرده است و به شدت ظهور خویش از عقول و بینشها پنهان است!

و عجب مدار از پنهان بودن چیزی به سبب شدت ظهور آن، زیرا شناختن اشیاء به اضداد آنهاست، و چیزی که ضدی برای آن نیست ادراک آن دشوار است، پس اگر اشیاء در دلالت بر خدای تعالی مختلف بودند و بعضی بر وجود او دلالت می کردند و بعضی نمی کردند شناختن وجود او آسان بود، و چون

یکسان بر وجود او دلالت می کنند امر مشکل شده است. مثال این نور خورشید است که بر زمین می تابد، که ما می دانیم که آن یکی از اعراضی است که در زمین پدید می آید، و هنگام غروب خورشید زوال می پذیرد، پس اگر آفتاب همیشه می تابید و غروب نمی کرد، ما چنین می پنداشتیم که هیئت اجسام همین رنگهای سیاه و سفید و غیره است، و اما نور را جداگانه ادراک نمی کردیم.

لیکن وقتی خورشید غروب کرد و ظلمت موضعی را فرو گرفت اختلاف دو حالت را در می یابیم، و می دانیم که اجسام به نوری روشن می شوند که هنگام غروب بر می خیزد، پس وجود نور را بواسطه عدم آن می شناسیم و اگر عدم آن نبود به وجود آن آگاه نمی شدیم مگر به سختی بسیار، زیرا اجسام را متشابه و بدون اختلاف در نور و ظلمت مشاهده می کردیم. این در حالی است که نور ظاهرترین محسوسات است، زیرا بوسیله آن سایر محسوسات ادراک می شوند. پس آنچه فی نفسه آشکار و آشکار کننده غیر خود است بنگر که چگونه اگر حدوث ضد او نبود امر او بسته و مبهم می بود.

بنابراین واجب الوجود لذاته اظهر اشیاء است که همه اشیاء به او ظاهر شده اند، و اگر برای او عدم یا غیبت یا دگرگونی می بود آسمانها و زمین ویران و نابود می شد و ملک و ملکوت از هم می پاشید. و اگر بعضی از اشیاء به او موجود و بعضی به غیر او موجود می بود بین این دو شیء در دلالت بر او اختلاف و تفرقه ادراک می شد، و لیکن دلالت [بر] او در همه اشیاء یکسان و عام است، و وجود او در همه احوال جاویدان و دائم و خلاف آن محال است، پس لاجرم شدت پیدائی و ظهور او موجب پنهانی است چنانکه گفته اند :

خفی لا فراط الظهور تعرضت لادراکه ابصار قوم اخافش ⁽³⁷⁾

و حظ عیون الزرق ⁽³⁸⁾ من نور وجهه لشدته حظ العیون العوامش ⁽³⁹⁾

از فزونی پیدائی پنهان است، و دیدگان گروهی بسیار کم بین به ادراک [نور جمال] او پرداخته اند.

و بهره دیدگان سخت روشن از شدت نور وجه او همچون بهره چشمان بسیار کم سو و بدبین است.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود :

لم تحط به الاوهام، بل تجلی لها بها، و بها امتنع منها.

«اندیشه ها به او احاطه نکرده [به کنه ذاتش راه ندارد] بلکه به وسیله آنها به آنها ظهور و تجلی نموده [زیرا اندیشه ها به وجود او پی برده] و به آنها از آنها امتناع ورزیده [زیرا اندیشه ممکن به واجب راه ندارد و خود این نکته به اندیشه دریافته می شود].

و فرمود : ظاهر فی غیب، و غائب، فی ظهور

«در حالی که نهان است آشکار است، و در حالی که ظاهر است پنهان است.»

و فرمود : لا تجنه البطون عن الظهور، و لا تقطعه الظهور عن البطون، قرب فنای، و علا فدنا، و ظهر فبطن، و بطن فعلمن، و دان و لم یدن.

«پنهان بودن او را از آشکار بودن مستور نمی کند، و آشکار بودن او را از پنهان بودن جدا نمی سازد، نزدیک است و دور، بالاست و پائین، آشکار است و پنهان، و پنهان است و آشکار، به حساب دیگران می رسد و به حساب او نمی رسند (یا جزا می دهد و جزا داده نمی شود).»

و از اینرو گفته شده : «خدا را جامع اضداد شناختم.»

فصل 45 : نشانه های دوستی خدا

دوستی بنده مر خدای را - سبحانه - علاماتی است :

اول - اینکه لقاء او را بطریق مشاهده و رؤیت در دار السلام (سرای سلامت، بهشت) دوست داشته باشد و اگر این دیدار بر مردن موقوف باشد مرگ را دوست دارد و آن را آرزو کند، زیرا هر که چیزی را دوست دارد لقاء و وصال او را نیز دوست دارد، و چگونه بر محب گران و ناخوش آید که از وطن خود به جایگاه محبوب خویش سفر کند تا از نعمت مشاهده او برخوردار گردد، و از اینرو حدیقه هنگام مرگ خود گفت: «دوست بموقع نیازمندی آمد، امروز کسی که پشیمان گردد رستگار نشود». یکی از بزرگان گفته است: «مرگ را جز صاحب شک کراهت ندارد، زیرا دوست در هیچ حالی دیدار دوست را مکروه نمی دارد».

اما کسی که مرگ را کراهت دارد، اگر کراهتش برای حب دنیا و تأسف بر جدایی و ترک اهل و اولاد و اموال است، و این حب دنیا و تأسف بر جدایی از آن به حد کمال باشد، به طوری که مرگ را دوست ندارد و دلش اصلاً از لقاء خدای تعالی به سبب آنچه بر آن مترتب است (یعنی مرگ و فراق دنیا) شاد نباشد، و در دل او مطلقاً شوقی به او نیابد، شکی نیست در اینکه چنین کراهتی منافی اصل محبت و از مرتبه دوستی خدا دور است.

و اگر حب دنیا در این حد نباشد، به نحوی که در دل خود میلی به آنچه از لقاء الهی بر مرگ مترتب است نیابد بلکه دوستدار دنیا باشد لیکن فی الجمله شوقی به لقاء خدای تعالی نیز داشته باشد، یا کراهت او از مرگ ضعیف باشد، چنین دوستی دنیا منافی کمال محبت خداست، زیرا محبت کامل آن است که تمام دل را فرو گیرد، و بعید نیست که با وی آمیزه ضعیفی از دوستی خدا باشد، زیرا مردم در محبت خدا متفاوتند، یکی با تمام دل او را دوست دارد، و دیگری چنین نیست بلکه با او غیر او از همسر و فرزند و مال را نیز دوست دارد، و

ناچار شادمانی او به لقاء خدا هنگام ورود بر او بقدر دوستی او (خدا)ست و کراهت او نسبت به فراق و جدائی از دنیا بهنگام مرگ بقدر دوستی آن (دنیا) است. و اگر کراهت او از مرگ برای طلب آمادگی بیشتر بوسیله تحصیل علم و عمل بیشتر برای ملاقات خدا و مشاهده او باشد، نه برای دوستی اهل و مال و نه برای تأسف بر فراق دنیا، این دلیل بر ضعف محبت نیست و منافاتی با اصل آن ندارد. این مانند محبی است که خبر باز آمدن محبوبش به او رسیده، و دوست دارد که آمدن وی ساعتی به تأخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه و فرش کند و اسباب آن را آماده سازد، تا آسوده خاطر و فارغ البال وی را ملاقات نماید، و نشانه این همانا سعی در عمل و بکار بردن تمام کوشش و همت در تحصیل معرفت و آماده شدن برای آخرت است.

دوم - آنکه رضا و خواهش خدای سبحان را بر خشنودی و خواهش خود بگزیند، زیرا دوست صادق برای خواهش خویش با خواهش محبوب مخالفت نمی کند، چنانکه گفته اند :

ارید وصاله و پرید هجری فاترک ما ارید لما پرید.

«من وصال او را می خواهم و او طالب دوری من است - پس خواست او را بر می گزینم و از خواهش خود می گذرم».

پس هر که دوستدار خداوند است : او را فرمان می برد و از نواهی او دوری می گزیند، و از پیروی شهوات پرهیز می کند، و کسالت و بطالت را وا می گذارد، و پیوسته مواظب طاعت و فرمانبری است، و از طاعت شادمان است و هیچ عبادتی بر او گران نمی آید.

روایت است که : «زلیخا چون ایمان آورد و همسر یوسف عَلَيْهِ السَّلَام شد، از یوسف کناره گرفت و یکسره به خدای تعالی روی نمود و به عبادت پرداخت،

چون یوسف او را روز به خلوت می خواند او وعده شب می داد، و چون شب او را دعوت می کرد به روز می افکند، یوسف به عتاب آمد که آن دوستی ها چه شد؟ زلیخا گفت : ای فرستاده خدا! من تو را وقتی دوست داشتم که خدای تو را نشناخته بودم، چون او را شناختم دوستی دیگری را بر دوستی او اختیار نمی کنم، و کسی را بجای او نمی خواهم».

حق این است که عصیان و نافرمانی با کمال محبت منافعی است اما با اصل محبت منافاتی ندارد، و از اینرو گاهی مریض چیزی می خورد که برای او زیان دارد و بر بیماری او می افزاید با آنکه خود را دوست دارد و تندرستی خویش را می خواهد، و سبب این حالت ضعف معرفت و غلبه شهوت است، و بدین گونه از ادای حق محبت ناتوان می گردد.

سوم - آنکه از یاد خدای سبحان غفلت نکند، بلکه پیوسته به یاد او باشد، زیرا هر که چیزی را دوست دارد ناگزیر آن را و آنچه را که متعلق به آن است بسیار یاد کند، پس دوست خدا از یاد خدا و یاد رسول او و یاد قرآن (که کلام اوست) و تلاوت آن غافل نمی ماند، و دوستدار خلوت و مناجات با اوست تا تنها به یاد او باشد، و با او کمال انس دارد و از مناجات او لذت می برد.

و در اخبار داود علیه السلام است :

«دروغ گفت هر که ادعای دوستی من نمود و چون شب در آمد بخفت، نه دوست دیدار دوست خواهد؟ که هر که مرا جوید با وی ام».

چهارم - آنکه از فقدان چیزی اندوهگین و متاءلم نگردد، و به وجود چیزی شادمان نشود، مگر آنچه او را به خدا نزدیک سازد یا از او دور کند : پس نباید در مصائب اندوه و بی تابی نماید، و از رسیدن به مقاصد دنیوی مسرور و شاد گردد، و بر چیزی که از دنیا از دست او رفت تاءسف نخورد مگر بر طاعتی که

او را به محبوب نزدیک سازد یا بر صدور معصیتی که او را از محبوب دور کند، یا بر ساعتی از عمر که بی یاد خدا و انس به او بگذرانند.

پنجم - آنکه بر بندگان خدا مشفق و بر دوستان خدا مهربان و با دشمنان خدا سختگیر و مخالف باشد، زیرا مقتضای دوستی شفقت و محبت نسبت به دوستان و منسوبان محبوب، و بغض و دشمنی نسبت به دشمنان و مخالفان اوست.

ششم - آنکه از هیبت و عظمت و جلال الهی ترسان و متذلل باشد، و خوف ضد محبت نیست، چنانکه بعضی پنداشته اند، زیرا ادراک عظمت موجب هیبت و دهشت است، و ادراک جمال موجب محبت است. و بخصوص برای دوستان ترس اعراض محبوب و بیم حجاب و راندن از درگاه و ایستادن در یک مقام و کاهش محبت نیز هست. عارفی گفته است: «هر که خدا را به محبت محض بدون خوف عبادت کند به سبب آنکه در دوستی از حد گذشته است هلاک شود، و هر که او را از طریق خوف بدون محبت پرستد به واسطه رمیدن و وحشت یافتن از او بریده است، و هر که او را از هر دو راه عبادت کند خداوند وی را دوست دارد و به خود نزدیک کند و جاه و منزلت او را نزد خود استوار گرداند و وی را علم آموزد».

هفتم - آنکه محبت و شوق خود را پنهان دارد و آشکار نکند و از اظهار وجد و نشاط محبت و دعوی آن اجتناب نماید، که اینها منافی تعظیم و تجلیل محبوب و هیبت از او و نگاهداشت راز اوست، که دوستی سری است از اسرار محبوب که فاش ساختن آن سزاوار نیست، و به علاوه بسا هست که در دعوی از حد واقع تجاوز کند و به دروغ بافتن افتد، و در این حال عقوبت او در آخرت و گرفتاریش در دنیا بزرگ شود. بلی، گاهی ممکن است محبت به حدی رسد

که بیخود و مدهوش گردد و احوالش پریشان و مضطرب شود و بی اختیار آثار محبت پدید آید. چنین شخصی معذور است، زیرا مقهور سلطه محبت است. و کسی که دانست حصول حقیقت معرفت و محبت خدا چنانکه سزاوار است برای احدی ممکن نیست، و آگاه شد که بزرگان نوع انسان - یعنی انبیاء و اولیاء - به عجز و قصور اعتراف نموده اند، و مطلع گشت که یک صنف از اصناف نامتناهی ملائکه هستند که شمار ایشان بقدر همه مخلوقات است و آنان اهل محبت خداوندند و از زمانی که خدا ایشان را آفریده - سیصد هزار سال پیش از آفرینش عالم - غیر از خدای سبحان هیچ به خاطرشان خطور نکرده و غیر او را به یاد نیاورده اند، بحق شرم می کند که معرفت و محبت خود را معرفت و محبت بشمارد، و زیانش از اظهار این دعوی گنگ و لال می شود.

روایت است که : «یکی از اهل الله از یکی از صدیقان درخواست نمود که از خدای تعالی مسئلت نماید که ذره ای از معرفت خود را به او عطا فرماید، و وی چنین کرد، پس عقل او حیران و خرد او زایل و دل او سرگردان گشته سر به کوهها نهاد، و هفت روز در یک جا ایستاد، نه او از چیزی بهره گرفت و نه چیزی از او فایده برد، پس آن صدیق از خدا مسئلت نمود که قدری از آن ذره معرفت را که به او داده کم کند، خدای تعالی به او وحی فرمود : «ما به او یک جزء از صد هزار جزء از یک ذره معرفت داده ایم، و در همان وقتی که او از من چنین درخواستی کرد صد هزار بنده چیزی از محبت مسئلت نمودند، و من اجابت سؤال آنان را به تاءخیر انداختم تا اینکه تو برای او شفاعت کردی، و چون درخواست تو را اجابت کردم به آنان همان را دادم که به او عطا کردم، من یک ذره معرفت را میان صد هزار بنده تقسیم کردم، و این است حال او».

آن صدیق عرض کرد : سبحانک سبحانک ! آنچه را به او عطا کرده ای کم کن، پس خدا آن یک جزء از صد هزار جزء از یک ذره معرفت را به ده هزار قسمت کرد و یک قسمت آن را باقی گذارد و بقیه را سلب نمود، در آن وقت خوف و حب و رجاء او اعتدال یافت، و آرام گرفت، و مانند یکی از کاملان اهل معرفت شد». (40)

حق این است که صفات الهی اجل و اعظم از ادراک عقول بشری است، و هیچ یک از کاملان طاقت ندارد که جزئی از اجزاء نامتناهی آن را تحمل کند، پس وصول به حقیقت عظمت و جلال حضرت ربوبیت و دیگر صفات کمال او محال است، و آنچه درباره او می گویند و هم یا خیال است، پس کجا برای کسی آنچه سزاوار معرفت و محبت اوست حاصل می شود؟ اگر ممکن باشد که چندین برابر (و حتی بقدر نامتناهی) امثال این عوالم مخلوق از اسمانها و زمینها و آنچه فوق آنهاست در میان یک دانه خردل جا گیرد، ممکن است که ذره ای از عظمت و جلال خداوند در عظیمترین عقول آدمیان بگنجد. غایت معرفت ما این است که عظمت و قدرت و جلال و عزت و دیگر اوصاف کمالیه او را با این تمثیلهای بشناسیم، و اینها حتی اگر در زمانهای بی نهایت مضاعف شود بیاناتی کوتاه بلکه و هم و خیال خواهد بود.

پس منزله است آن که راهی به معرفت او نیست مگر به عجز از معرفت او! و از علامات محبت، انس و رضاست - چنانکه بیان آن خواهد آمد - عارفی علامات محبت را در ابیاتی چند گرد آورده و گفته است :

لا تخدعنّ فللمحب دلائل و لدیه من تحف الحیب و سائل
[در دعوی محبت] خدعه مکن که دوست را نشانه هاست - و نزد او تحفه
هائی است که از دوست به او رسیده.

منها تتعمه بمر بلائه و سروره فی کل ما هو فاعل
از آن جمله نعمت پروردگی اوست به تلخی بلاهای دوست - و به آنچه او
کند شادمان و مسرور است.

فالمنع منه عطية مقبولة و الفقر اکرام و بر عاجل
پس منع دوست بخششی است پذیرفته - و درویشی گرامی داشتن و نیکی
زودرس است.

و من الدلائل ان تری من عزمه طوع الحبيب و ان الح العاذل
و از نشانه های محبت این است که عزم اطاعت دوست کند - اگر چه
ملامتگر اصرار و مبالغه نماید

و من الدلائل ان یری متبسما و القلب فيه من الحبيب بلابل
و از نشانه ها اینکه چهره او خندان باشد - و دل او از فراق دوست
اندوهناک باشد.

و من الدلائل ان یری متفهما لكلام من يحظى لديه سائل
و از نشانه ها آنکه فهیم و خردمند است و از گفتار او هر پرسش کننده ای
بهره می برد.

و من الدلائل ان یری متقشفا متحفظا عن کل ما هو قائل
و از علامات آنکه تنگدست و قانع، و در گفتار پرهیزکار و خویشتن دار
است.

و من الدلائل ان تراه مشمرا فی خرقتين علی شطوط الساحل
و از نشانه ها آنکه دو جامه کهنه بر خود پیچیده و بر کنار دریا می گردد [از
مردم کناره می گیرد].

و من الدلائل حزنه و نحیبه جوف الظلام فما له من عاذل

و از جمله علامات، اندوه و گریه سوزناک اوست که در تاریکی شب از هر ملامتگری پنهان است.

و من الدلائل ان تره باکیا ان قد رآه علی قبیح فاعل
و از نشانه ها آنکه اگر عملی از او سرزند که دوست را ناخوش آید اشک از دیده روان سازد.

و من الدلائل ان تره راضیا بملیکه فی کل حکم نازل
و از علامات آنکه هر چه از دوست به او رسد خشنود باشد و به هر حکم او گردن نهد.

و من الدلائل زهده فیما تری من دار ذل و النعمیم الزائل
و از نشانه های محبت بی میلی و بی اعتنائی اوست به سرای فرومایه و نعمتهای ناپایدار.

و من الدلائل ان تره مسلما کل الامور الی الملیک العادل
و از جمله علامات آنست که همه امور خود را به پادشاه دادگر واگذار نماید.
و من الدلائل ضحکه بین الوری و القلب محزون کقلب الثاکل
و از نشانه ها آنکه میان خلق خندان است - و دل او همچون فرزند مرده اندوهناک است.

و من الدلائل ان تره مسافرا نحو الجهاد و کل فعل فاضل
و از علامات محبت آنکه رهرو راه جهاد و متوجه اعمال فاضله باشد.

فصل 46 : معنی دوستی خدا مر بنده را

بدان که شواهد کتاب و سنت صراحت دارد که خدای سبحان بندگان خود را دوست دارد، چنانکه می فرماید :

یحبههم و یحبونه. (مائده، 54)

«خدا آنان را دوست دارد و آنان خدا را دوست دارند».

و می فرماید :

ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله (صف، 4)

«خدا کسانی را که در راه او کارزار می کنند دوست دارد».

و می فرماید :

ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين. (بقره، 222)

«خدا توبه کاران و پاکیزه کاران را دوست دارد».

و می فرماید :

قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و يغفر لكم ذنوبكم. (آل عمران،

31)

«بگو اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست دارد و

گناهانتان را ببامرزد».

و رسول خدا ﷺ فرمود :

ان الله يعطى الدنيا من يحب و من لا يحب، و لا يعطى الايمان الا من يحب.

«خدا دنیا را به کسی که دوست دارد و به کسی که دوست ندارد می دهد،

ولی ایمان را نمی دهد مگر به کسی که دوست دارد».

و فرمود :

اذا احب الله عبدا لم يضره ذنب.

«وقتی خدا بنده ای را دوست دارد گناه به او زیان نمی رساند».

و فرمود :

اذا احب الله عبدا ابتلاه، فان صبر اجتباه، و ان رضى اصطفاه.

«وقتی خدا بنده ای را دوست دارد او را مبتلا می سازد، پس اگر شکیبائی کند وی را بر می گزیند، و اگر خشنود باشد او را گزین می کند».

و فرمود :

من اکثر ذکر الله احبه الله.

«کسی که بسیار یاد خدا کند خدا او را دوست دارد».

و از خدا چنین حکایت فرمود : «بنده به وسیله نوافل (مستحبات) همواره به من تقرب می جوید تا او را دوست گیرم و چون به مرتبه دوستی من رسید شنیدن و دیدن و گفتن او به من باشد».

و فرمود :

اذا احب الله عبدا، جعل له واعظا من نفسه، و زاجرا من قلبه، یامرہ و ینہاہ.

«وقتی خدا بنده ای را دوست دارد، برای او پند دهنده ای از درون وی و بازدارنده ای از دل وی قرار می دهد که او را امر و نهی کند».

و امثال اینها بیش از حد شمار است.

اما حقیقت محبت - که میل و گرایش به موافق و سازگار است - در حق خدای تعالی متصور نیست، بلکه درباره نفوس ناقصه قابل تصور است، و خدای سبحان صاحب هر جمال و کمال و شکوه و عظمت و جلال است، و این همه برای او بالفعل از ازل تا ابد حاضر است، زیرا که تجدد و زوال آنها ناممکن است، و بنابر این او را نظری به غیر از این حیث که غیر است نیست، بلکه ابتهاج او به ذات و صفات و افعال خود است، و در وجود بجز ذات و صفات و افعال او چیزی نیست، و از اینرو یکی از عارفان هنگامی که قول خدای تعالی : یحبهم و یحبونه. را خواند،

گفت : نحن نحبههم، فانه لیس یحب الا نفسه.

«ما او را دوست داریم، و او دوست نمی دارد مگر خود را».

بدین معنی که همه اوست و غیر او در وجود چیزی نیست، پس کسی که جز ذات و صفات و افعال و آثار خود را دوست نمی دارد، از حب خود و ذات خود و فرونهادن ذات خود از این حیث که متعلق به ذات اوست تجاوز نمی کند و بنابراین جز ذات خود را دوست نمی دارد.

و مراد از دوست داشتن خدا بندگان خود را ابتهاج عام است که خدا نسبت به افعال خویش دارد، زیرا از آیات و اخبار مستفاد می شود که خدای تعالی نسبت به بعضی از بندگان نظر و محبت خاصی دارد که با دیگر بندگان و مخلوقات آن نظر و محبت را ندارد. پس معنی این دوستی بر می گردد به برداشتن پرده از دل او تا به دل او را ببیند، و او را توفیق رسیدن به مقام قرب خود عطا می فرماید، و درون او را از دخول غیر می پردازد و موانع بین او و مولای خویش را بر می دارد تا جز به حق و از حق نشنود و جز به او نبیند و سخن نگوید - چنانکه در حدیث قدسی آمده است.

پس تقرب او به وسیله نوافل و مستحبات سبب صفا و پاکی باطن او و برداشتن پرده از دل او و وصول به مرتبه قرب پروردگار است و این همه از فضل خدای تعالی و لطف اوست.

مطلب دیگر آنکه: نزدیکی بنده به خدا موجب تغیر و تجدد در صفات خدای تعالی نیست، زیرا تغیر بر خدای سبحان محال است و او همواره صفات کمال و جلال و جمال را از ازل داشته و دارد، بلکه تنها موجب دگرگونی بنده می شود به واسطه ترقی در درجات کمال، و خو گرفتن و تخلق به اخلاق عالی و بزرگوارانیه که اخلاق الهی است. پس هرگاه در صفت کاملتر شد و در علم و احاطه به حقایق امور مرتبه ای تمامتر یافت، و در غلبه بر شیاطین و ریشه کنی

شهوآت ثبات قدم بیشتری نشان داد، و در پاکی و دوری از رذائل آشکارتر نمود، و نیروی تصرف در ملکوت اشیاء حاصل کرد، به خدا نزدیکتر می‌گردد. و درجات قرب نامتناهی است زیرا درجات کمال چنین است.

و مثل تقرب بنده به خدا مانند تقرب یکی از دو شیء متحرکی که به دیگری نزدیک می‌گردد نیست، بلکه مانند تقرب شیء متحرک به شیء ساکن است. یا مانند تقرب شاگرد به استاد خود در درجات کمال است، زیرا شاگرد در حال حرکت و ترقی از فروترین درجه جهل به بالاترین مرتبه علم است، و طالب نزدیک شدن به استاد خود در درجات علم و کمال است، و استاد ثابت و ایستاست. و اگر ممکن باشد که شاگرد به مرتبه استاد خود که کمالاتش متناهی است برسد، بنده، هر که باشد ممکن نیست به کمالی از کمالات خدای سبحان برسد، زیرا کمالات او در شدت و قوت و شمار نامتناهی است.

و علامت محبوب بودن بنده در نزد خدا این است که او خدا را دوست داشته باشد و بر دیگر محبوبهای خود برگزیند، و از نهان و آشکار امور ببیند که خدای تعالی اسباب سعادت او را فراهم می‌کند و او را به آنچه خیر او در آن است راه می‌نماید، و او را از گناهایی که ممکن است از او سرزند باز می‌دارد، و امر ظاهر و باطن و پنهان و آشکار او را خدا خود سرپرستی می‌کند. پس خداست که مشاور و مدبر امر او و زینت بخش اخلاق او و بکار دارنده اندامهای او و توفیق دهنده امر ظاهری و باطنی اوست، و همه هموم⁽⁴¹⁾ او را یک هم می‌کند، و روی دل او را از دنیا می‌گرداند، و او را از مردم بیگانه می‌سازد، و با چشاندن لذت مناجات در خلوت خود به او با وی انس می‌گیرد، و پرده‌های بین او و معرفت خود را از میان برمی‌دارد.

دنباله : دوستی و دشمنی برای خدا

بدان که اخبار در ستایش حب و بغض خدائی و فضیلت و ثواب آن بسیار است، ولی معنای دوستی و دشمنی برای خدا خالی از ابهام نیست، پس ناگزیر به بعضی از این اخبار اشاره می کنیم و سپس حقیقت آن را روشن و معنای آن را آشکار می سازیم.

اما اخبار :

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود :

وَدَّ الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ فِي اللَّهِ مِنْ أَعْظَمِ شُعَبِ الْإِيمَانِ، إِلَّا مِنْ أَحَبِّ فِي اللَّهِ وَبِغْضٍ فِي اللَّهِ، وَاعْطَى فِي اللَّهِ وَمَنْعَ فِي اللَّهِ، فَهُوَ مِنْ أَصْفِيَاءِ اللَّهِ.

«دوستی مؤمن برای مؤمن در راه خدا (یا برای خدا) از بزرگترین شعبه های ایمان است، آگاه باشید که هر که دوستی و دشمنی در راه خدا (یا برای خدا) کند و برای خدا عطا و منع کند از برگزیدگان خداست».

روزی آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به اصحاب خود فرمود : «کدامیک از دستاویزهای ایمان محکمتر است ؟»

گفتند : خدا و رسول او داناترند - پس بعضی گفتند : نماز، و بعضی گفتند : زکات، و بعضی گفتند : روزه، و بعضی گفتند : حج و عمره، و بعضی گفتند : جهاد - آنگاه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود :

لِكُلِّ مَا قَلْتُمْ فَضْلٌ وَ لَيْسَ بِهِ، وَ لَكِنْ أَوْثَقُ عَرَى الْإِيمَانِ الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَ الْبِغْضُ فِي اللَّهِ، وَ تَوَالِي أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَ التَّبَرُّي مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ.

«برای هر یک از آنچه گفتید فضیلتی است ولی پاسخ پرسش من نیست».

محکمترین دستاویزهای ایمان دوستی و دشمنی در راه خدا و پیروی دوستان خدا و بیزاری از دشمنان خداست».

و فرمود : المتحابون فی الله یوم القیامة علی ارض زبرجدة خضراء فی ظل عرشه عن یمینه - و کلتا یدیه یمین - وجوههم اشد بیاضا و اضوا من الشمس الطالعة، یغبطهم بمنزلتهم کل ملک مقرب و کل نبی مرسل، یقول الناس : من هو لاء؟ فیقال : هو لاء المتحابون فی الله.

«کسانی که یکدیگر را برای خدا دوست دارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش او سمت راستش - و هر دو دست او راست است - رویهای آنان بسیار سفید و نورانی و از خورشید طالع درخشانتر است، هر فرشته مقربی و هر پیغمبر مرسلی به مقام و مرتبه ایشان آرزو و غبطه خواهد برد، مردم می گویند : اینها کیانند؟ در جواب گفته شود : اینان دوستداران یکدیگرند برای خدا».

و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود : «چون خدا - عز و جل - پیشینیان و پسینیان را [گرد آورد ندا دهنده ای به بانگی که مردم شنوند گوید : دوستداران یکدیگر برای خدا کجایند؟ گروهی از مردم برخیزند، پس به آنان گویند : بی حساب به بهشت روید. فرشتگان آنان را ملاقات کنند و گویند : کجا می روید؟ گویند : به بهشت، بدون حساب، گویند : شما چه گروهی از مردمید؟ گویند : ما دوستداران یکدیگریم برای خدا. گویند : اعمال شما چه بوده ؟ گویند :

برای خدا دوستی و دشمنی می کردیم. گویند : چه نیکوست پاداش اهل عمل».

و امام باقر علیه السلام فرمود :

اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا، فانظر الى قلبك، فان كان يحب اهل طاعة الله و يبغض اهل معصيته فبيك خير و الله يحبك، و اذا كان يبغض اهل طاعة الله و يحب اهل معصيته فليس فيك خير و الله يبغضك، و المرء مع من احبه.

«چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه، به دل خود بنگر، اگر اهل طاعت خدا را دوست دارد و اهل معصیت خدا را دشمن دارد در تو خیری هست و خدا تو را دوست دارد، و اگر اهل طاعت خدا را دشمن دارد و اهل معصیت را دوست دارد در تو خیری نیست و خدا تو را دشمن دارد، و آدمی با کسی است که او را دوست دارد».

و فرمود :

لو ان رجلا احب رجلا لله، لا ثابه الله على حبه اياه و ان كان المحبوب في علم الله من اهل النار، و لو ان رجلا ابغض رجلا لله، لا ثابه الله على بغضه اياه و ان كان المبغض في علم الله من اهل الجنة.

«اگر مردی مرد دیگر را برای خدا دوست دارد، خداوند او را برای دوستی وی ثواب دهد اگر چه آن را که دوست داشته در علم خدا دوزخی باشد، و اگر مردی دیگری را برای خدا دشمن دارد، خداوند او را برای دشمنی وی پاداش دهد، هر چند آن را که دشمن داشته در علم خدا بهشتی باشد».

و امام صادق عليه السلام فرمود :

من احب لله، و ابغض لله، و اعطى لله، فهو ممن كمل ايمانه.

«هر که برای خدا دوست دارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا عطا کند، ایمانش کامل است».

و فرمود : «کسانی که یکدیگر را برای خدا دوست دارند روز قیامت بر منبرهای نور هستند، نور چهره و نور تن و نور منبرهایشان هر چیزی را روشن

می کند تا آنجا که به آن شناخته شوند، و گفته شود: اینان دوستداران یکدیگر برای خدایند».

و فرمود:

و هل الايمان الا الحب في الله و البغض في الله ؟ ثم تلا هذه الآية :
«و لكن الله حيب اليكم الايمان و زينه في قلوبكم و كره اليكم الكفر و
الفسوق و العصيان...» (حجرات، 7)

«مگر ایمان غیر از حب و بغض است؟ سپس این آیه را تلاوت فرمود:
«و لیکن خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دلهای شما بیار است و
کفر و نافرمانی و گناه را مکروه شما ساخت...»
و فرمود:

ما التقى المؤمنان قط الا كان افضلهما اشدهما حبا لآخيه.
«دو مؤمن هرگز با یکدیگر ملاقات نکنند مگر آن که برادرش را دوستتر
دارد برتر است».

و فرمود:

من لم يحب على الدين و لم يبغض على الدين فلا دين له.
«هر که دوستی و دشمنیش برای دین نباشد دین ندارد».⁽⁴²⁾
و به این مضمونها اخبار بسیار است.

و چون این را دانستی، اکنون به معنی دوستی و دشمنی برای خدا اشاره می
کنیم و می گوئیم:

محبتی که میان دو انسان هست، یا صرفاً به سبب مصاحبت اتفاقی است مانند
همسایگی یا به حسب گرد آمدن در بازار یا مدرسه یا سفر یا درباره سلطان و
امثال اینها، معلوم است که چنین محبتی از قبیل دوستی برای خدا نیست بلکه

دوستی به حسب اتفاق است، یا بدین گونه نیست بلکه سبب و انگیزه ای دیگر دارد، و این دوستی بر چهار قسم است :

اول - آنکه انسانی دیگری را لذاته و برای اینکه مخلوقی مانند اوست دوست دارد، نه برای رسیدن به محبوب و مقصودی دیگر، بدین معنی که خود وی نزد او محبوب است و از دیدار او و مشاهده اخلاق او لذت می برد، زیرا در نظرش نیکو می نماید، که هر زیبایی برای کسی که زیبایی او را در می یابد لذت آور است، و هر لذت آوری محبوب است، و در پی لذت پسندیدن و نیکو شمردن می آید، و در دنبال پسندیدن و ستودن موافقت و سازگاری میان طبعها و سرشتهها حاصل می شود.

اما چیزی که پسندیده و نیکو شمرده می شود یا زیبایی رخسار است، یا کمال عقل، یا کثرت علم، یا حسن اخلاق و کردار، و این همه نزد طبعهای سالم پسندیده و نیکوست، و هر نیکو و ستوده ای لذت آور و محبوب است. و از این گونه است محبت کسی که دیگری را برای مناسبت نهانی و معنوی که میان آن دو هست دوست دارد، زیرا گاهی دوستی میان دو شخص بدون نیکوئی سیرت (خلق و خو) یا صورت (بیکر و اندام) استوار می شود، بی آنکه ملاحظتی در رخسار یا دیگر اعضاء محبوب وجود داشته باشد، بلکه مناسبتی باطنی موجب الفت و سازگاری و محبت می گردد، که هر چیزی طبعاً به همانند خود کشیده می شود. و در درون اشیاء نکته های نهانی است که آگاهی بر آنها در توان بشر نیست، و به این گونه از محبت و سازگاری رسول خدا ﷺ اشاره دارد که فرمود :

«ارواح همچون سپاهیان منظم اند، روحهای آشنا الفت می گیرند و روحهای ناآشنا از هم می رمند».

پس دوستی نتیجه تناسب و سازگاری است که همان آشنائی و شناختن همدیگر باشد، و دشمنی نتیجه ناآشنائی و نشناختن یکدیگر است.

معلوم است که این قسم از محبت ربطی به دوستی خدا ندارد، بلکه دوستی به حسب طبع و خواهش نفس است، لذا از ایمان به خدا سرچشمه نمی گیرد، و می توان گفت که اگر به غرض ناپسندی پیوند و اتصال دارد مذموم است، و گرنه مباحی است که به ستایش و نکوهش موصوف نیست.

دوم - آنکه او را نه برای خود وی بلکه برای محبوبی دیگر دوست دارد، و این محبوب فایده دنیوی باشد. شکی نیست که هر چه وسیله ای برای رسیدن به محبوب باشد محبوب است، و آشکار است که این گونه دوستی از جمله دوستی برای خدا نیست.

سوم - آنکه او را دوست دارد نه برای خود وی بلکه برای غیر او، و این غیر به بهره ها و فواید اخروی برگردد نه دنیوی، مثل دوست داشتن شاگرد استاد را، تا بدان وسیله به تحصیل علم و نیکو ساختن عمل دست یابد، و مقصود او از علم و عمل سعادت اخروی است. این دوستی از جمله دوستی برای خداست و صاحب آن محب خدا شمرده می شود. و همچنین محبت استاد به شاگرد، زیرا وی علم را از او فرا می گیرد و به واسطه او به مرتبه تعلیم نائل می گردد، و به سبب او به درجه بزرگداشت در ملکوت آسمان ترقی می کند.

عیسی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: «کسی که علم فرا گرفت و عمل کرد و تعلیم داد، در ملکوت آسمان بزرگ خوانده می شود».

و تعلیم جز با متعلم صورت نمی پذیرد، و وی در تحصیل این کمال در حکم آلت و وسیله است، و اگر او را دوست دارد برای این است که سینه وی کشتزار اوست، پس او نیز دوستدار خداست.

تحقیق مطلب این است که : هر که دیگری را برای صنعت یا کارش که موجب تقرب وی به خداست دوست دارد از جمله دوستان در راه خداست، مانند دوستی رساننده صدقه به مستحقان، و دوستی آشپزی که برای مهمانان از جهت تقرب به خدا نیکو پخت و پز کند، و دوستی کسی که بر او انفاق می کند و در خوراک و پوشاک و مسکن و همه مقاصد دنیوی با او مواسات می نماید، و مقصود وی از این عمل آسودگی خاطر وی برای تحصیل علم و عبادت باشد، و دوستی کسی که به او خدمت می کند از شستن جامه و روفتن خانه و پختن خوراک وی و مانند اینها از این جهت که برای تحصیل علم و عمل فراغت داشته باشد... و امثال اینها را می توان قیاس کرد. و معیار این است که هر که دیگری را دوست دارد از این حیث که وسیله است برای فایده اخروی از محب برای خدا و در راه خداست.

چهارم - آنکه او را برای خدا و در راه خدا دوست داشته باشد، نه برای اینکه از او به علم یا عملی نائل شود، یا به وسیله او به چیزی غیر از او دست یابد، بلکه از این جهت او را دوست دارد که او وابسته و منسوب به خداست، یا به نسبت عامی که هر مخلوقی به خدا دارد، یا به سبب خصوصیت نسبتی که او راست از تقرب به خدا و شدت محبت و خدمت او برای خدای تعالی. و شکی نیست در اینکه از آثار غلبه دوستی با کسی این است که محبت از محبوب به هر که متعلق و منسوب به اوست برسد اگر چه نسبت دوری داشته باشد، پس هر که انسانی را شدیداً دوست دارد دوست این انسان و محبوب و خدمتکار او و هر که او را مدح و ثنا کند دوست دارد، و دوست دارد که به رضای محبوب خود بشتابد، چنانکه گفته اند :

امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا

و ما حب الدير شغفن قلبی و لكن حب من سكن الدير
«به دیار لیلی می گذرم و بوسه بر این دیوار و آن دیوار می دهم.
محبت دیار نیست که دلم را فریفته بلکه محبت کسی است که در آن دیار
ساکن است».

و اما بغض برای خدا، این است که انسانی انسان دیگر را به سبب نافرمانی و
معصیت و مخالفت او با خدای تعالی دشمن داشته باشد، زیرا کسی که برای خدا
دوست دارد ناگزیر برای خدا دشمن دارد، که تو اگر انسانی را دوست داری
چون مطیع و محبوب خداست، اگر خدا را نافرمانی و عصیان کند ناگزیر وی را
دشمن خواهی داشت، زیرا او سرکش و نزد خدا مبغوض است. عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ
فرمود:

«با خدا دوستی کنید به دشمنی گناهکاران، و به خدا تقرب جوئید به دوری
کردن از ایشان، و رضای خدا طلبید به خشم و ناخشنودی نسبت به آنان».
روایت است که خدای تعالی به یکی از پیغمبران وحی فرمود:

«اما زهد تو در دنیا شتاب برای راحتی خود تست، و اما انقطاع تو به من
عزت طلبی تو نزد من است، و لیکن آیا برای من کسی را دشمن داشته ای یا
دوست گرفته ای؟»

اما معصیت را درجات گوناگون است، گاهی معصیت به اعتقاد است، مانند
کفر و شرک و بدعت، و گاهی به گفتار و کردار، و این یا از قبیل اذیت و آزار
به دیگران است، مانند کشتن و خشم گرفتن و زدن و گواهی دروغ دادن و دیگر
انواع ظلم، یا برای آزار دیگران نیست، و این یا موجب فساد دیگران است،
مانند جمع میان مردان و زنان، و آماده ساختن اسباب شر و فساد همان گونه که

خوی و روش صاحب خرابات و مجلس فسق است، یا موجب فساد دیگران نیست، مانند زنا و شرابخواری، و این نیز یا کبیره است یا صغیره.

و اظهار دشمنی نیز درجات مختلف دارد، مانند دوری کردن و سخن نگفتن با کسی، و درشتی و خشونت نمودن در گفتار و تحقیر و اهانت و اطاعت نکردن از وی، و سعی در بدی کردن به او و تباه ساختن نیازها و حاجات او، و برخی از اینها شدیدتر از برخی دیگر است، چنانکه درجات فسق و معصیت چنین است. و باید شدیدترین درجات دشمنی به ازاء شدیدترین درجات معصیت باشد، و وسط به ازاء وسط و ضعیفترین به ازاء ضعیفترین. و سزاوار آنست که نخست پند و نصیحت و امر به معروف و نهی از منکر نماید، و در اندرز و ارشاد با تاکید و درشتی سخن گوید، بخصوص اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان وی باشد. و اگر گناهکار صفات پسندیده، مانند ایمان و علم و سخاوت و عبادت و طاعت یا امثال اینها، داشته باشد سزاوار است که او را برای معصیتش دشمن و برای صفت پسندیده اش دوست دارند.

و این مانند آنست که اگر کسی با تو در غرضی موافق و در غرض دیگر مخالف باشد با او حالتی متوسط بین رفت و آمد و کناره گیری داری. بنابراین در اکرام او آنگونه که در حق کسی که در همه اغراض با تو موافق است مبالغه مکن، و در اهانت او آنطور که درباره کسی که در همه اغراض با تو مخالف است مبالغه روا مدار.

تتمیم: وفا و پایداری در دوستی

بدان که دوستی برادران برای خدا وقتی تمام و کامل است که بر آن و لوازم آن و مداومت بر آن تا مرگ و حتی بعد از آن با فرزندان و دوستان او وفا و پایداری شود. و ضد وفا «جفا» است، و آن قطع محبتی از لوازم آن در

ایام زندگانی یا بعد از مرگ نسبت به فرزندان و دوستان اوست. و اگر در دوستی وفا نباشد فایده ای بر آن مترتب نیست، زیرا مراد از این گونه دوستی آخرت است، پس اگر پیش از مرگ قطع شود آن سعی ضایع می گردد و عمل از میان می رود، و از اینرو رسول خدا ﷺ درباره هفت نفری که خداوند در قیامت جزای ظلم آنان را می دهد فرمود: «و دو برادری که با یکدیگر برای خدا گرد آمدند و سپس از هم جدا و پراکنده شدند».

روایت است که :

«رسول اکرم ﷺ یکی از پیر زنان را هر گاه به نزد او می آمد اکرام می فرمود، از سبب آن پرسیدند، فرمود: وی در ایام حیات خدیجه به خانه ما می آمد، وفاداری و پاسداری عهد از دین است».

پس مراعات جمیع دوستان و خویشان و بستگان محبوب از نشانه های وفاست، و مراعات ایشان از مراعات خود محبوب دلنشین تر است، زیرا شادمانی او به تفقد و دلجوئی متعلقان از فرح به تفقد خود او بیشتر می گردد، که نیرومندی دوستی و مهربانی شناخته نمی شود مگر آنکه از محبوب به هر که متعلق به اوست برسد، حتی قوت محبت با کسی به جایی می رسد که سگ در خانه محبوب در نظر او از دیگر سگان امتیازی می یابد.

و شکی نیست که محبت اگر منقطع گردد - و لو بعد از مرگ - دوستی برای خدا نیست، زیرا محبت در راه خدا همیشگی و بی انقطاع است. و اینکه گفته اند «کمی وفا بعد از وفات بهتر از بسیار آن در حال حیات است» برای این است که بر دوستی برای خدا دلالت دارد. خلاصه آنکه وفا و پاسداری دوستی کمال آن است. و از آثار وفا این است که از جدائی و مفارقت محبوب بسیار بی تاب می شود، و سخنان مردم را علیه او نمی شنود، و دوست او را دوست و دشمن

او را دشمن دارد، ولی موافقت با دوست در آنچه مخالف حق و در امری باشد که به دین تعلق دارد وفا نیست، بلکه وفا این است که با او در آن امر مخالفت کند و او را به حق ارشاد نماید.

اما انس و بعد :

دانستی که انس عبارت است از شاد شدن دل به ملاحظه محبوب بعد از رسیدن به او، و بعد خلاف آن است. و انس و خوف و شوق همگی از آثار محبت است، و هر یک از اینها بر محب به حسب نظر او وارد می شود، و بموقع بر او غلبه می کند. پس اگر اطلاع بر منتهای جمال از پس پرده های غیب بر دل صاحب شوق غالب شود، و قصور خود را از آگاهی بر کنه جلال دریابد، نفس او برانگیخته و بی آرام می شود و شوق او به هیجان می آید، و این حالت برانگیختگی و بی آرامی را شوق نامند، و این حالت نسبت به امر غایب پدید می آید.

و چون فرح و شادی قرب و مشاهده حضور نسبت به آنچه مکشوف و حاصل است بر او غلبه کند، و نظر او مقصور بر مطالعه جمال حاضر مکشوف باشد، و التفاتی به آنچه ادراک نکرده نداشته باشد، شادی دل به چیزی است که ملاحظه کرده، و این شادمانی انس نامیده می شود. و اگر نظر او به صفات عزت و جلال و بی نیازی باشد، و امکان زوال مشاهده و دوری [از ذو الجلال] را ملتفت گردد، از این التفات دردمند و بیمناک می گردد، و این بیم و دردمندی او خوف نامیده می شود. و این احوال تابع این ملاحظات است، پس اگر انس غالب شود و از ملاحظه آنچه از او غایب است و به آن نرسیده و از خطر زوال آنچه به او رسیده بر کنار باشد، نعمت و آسایش و لذتش عظیم خواهد بود، و انس به خدا بر او غالب خواهد شد، و طالب عزلت و تنهائی و رمیدن از غیر

خداست، بلکه آنچه او را از تنهایی باز دارد گرانترین چیزها بر دل اوست، چنانکه روایت شده است که: «موسی عليه السلام چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدت‌ها سخن هر مخلوقی را که می‌شنید بیهوش می‌شد، زیرا محبت موجب شیرینی کلام محبوب و شیرینی ذکر اوست، و اگر با مردم در آمیزد گوئی در جماعت تنها و یگانه است، و دلش هوای خلوت دارد، در شهر غریب و بیگانه است و در سفر در شهر و خانه است، شاهد در غیبت و غایب در حضور است،⁽⁴³⁾ با تن آمیخته است ولی دل او تنها و مجرد مستغرق در شیرینی ذکر است.

امیر مؤمنان عليه السلام در وصف ایشان می‌فرماید:

هم قوم هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة،⁽⁴⁴⁾ فباشروا روح اليقين، و استلانوا ما استوعره المترفون، و انسوا بما استوحش منه الجاهلون، صحبوا الدنيا بآبدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى، اولئك خلفاء الله في ارضه، و الدعاة الى دینه.

«علم به آنان با حقیقت بصیرت روی آورده، و بر خوردار از راحت و آرامش یقین اند، آنچه نعمت پروردگان دشوار می‌دانند (گذشت از لذات دنیا و هوای نفس) برای ایشان آسان شده، به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته اند. در دنیا با بدنهایی که روحهای آنها به جای بسیار بلند (عالم ملکوت) آمیخته است زندگی می‌کنند. آنان خلفای خدا در زمین و دعوت کنندگان به دین او هستند.»

فصل 47: انس به خدا

کسی که منکر وجود حب و شوق است وجود انس را نیز انکار می‌کند، به این گمان که این حالات بر تشبیه [صفات الهی به صفات انسانی] دلالت دارد، و حال آنکه این پندار ناشی از جهل به ابتهاجات عقلی و لذات حقیقی است، و

برخاسته از کوتاهی طریق معرفت و خشکی و جمود بر احکام علام حس و غفلت از عالم عقل و بصیرت است. و ثبوت و تحقق انس از برخی اخبار پیشین معلوم شد، و در اخبار داود نیز می توان دلیلی بر آن یافت : «خدای عز و جل به او وحی فرستاد : ای داود!

پیام مرا به اهل زمین برسان : من دوست آنم که مرا دوست دارد، و همنشین آنم که با من به خلوت نشیند، و مونس آنم که با یاد من انس گیرد، و مصاحب آنم که مصاحب من است، و برگزیننده آنم که مرا برگزیند، و فرمانبردار آنم که مرا فرمان برد.

هیچ بنده ای به یقین و از دل مرا دوست نداشت مگر آنکه او را دوست خاص خویش گرفتم و بر دیگر مخلوقاتم مقدم داشتم. هر که مرا جوید بیابد، و هر که دیگری را جوید مرا نیابد. ای اهل زمین ! این کارها را که بدان فریفته شده اید فروگذارید، و روی به کرامت و مصاحبت و مجالست من آرید، و با من انس گیرید تا با شما انس گیرم، و به دوستی شما بشتابم».

فصل 48 : انس گاهی به ناز و گستاخی می رسد

ابو حامد غزالی گوید : «انس چون دوام و غلبه و استواری یابد، و قلق و بی آرامی شوق آن را مشوش و مضطرب نگرداند، و بیم بعد و حجاب آن را تیره و تار نسازد، باعث نوعی انبساط و از حد گذشتن در گفتار و کردار و مناجات با خدای سبحان می شود که گاهی در ظاهر ناپسند می نماید، زیرا در آن جرات و گستاخی و کم ترسی است، و لیکن این از کسی که به مقام انس رسیده قابل تحمل است، اما کسی که به این مقام نرسیده و در کردار و گفتار خود را به آنان شبیه سازد هلاک و مشرف بر کفر می گردد. پس کلمات صادره از روی انبساط و ناز از بعضی بندگان تحمل کردنی است.

و از انبساط در گفتار، قول موسی است :

ان هی الا فتنتک. (اعراف، 154)

«نیست این مگر آزمایش تو».

و سخن او در تعلل (بهانه جویی و علت انگیختن) و اعتذار (عذر آوردن)،

هنگامی که به او گفته شد :

اذهب الی فرعون انه طغی. (طه، 24، نازعات، 17)

«به سوی فرعون برو که او سرکشی کرده» :

و لهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون. (شعراء، 14)

«و آنان را بر من [دعوی] گناهی است و بیم دارم مرا بکشند».

و سخن او :

و یضیق صدری. (شعراء، 13)

«و سینه ام تنگ گیرد».

و گفتار او :

اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی. (طه، 45)

«ما می ترسیم که در [آزارمان] پیشی و شتاب گیرد یا از حد در گذرد و

طغیان کند»

این گفتار و رفتار از غیر موسی خلاف ادب است، زیرا با کسی که در مقام

انس است ملاطفت شود و از او تحمل کنند آنچه را که از غیر او تحمل نکنند،

چنانکه از یونس بیغمبر عَلَيْهِ السَّلَامُ کمتر از این را متحمل نشدند، و او را به مقام هیبت

گرفتند و در شکم ماهی در ظلمات سه گانه زندانی کردند، و اگر نعمت [رحمت

و بخشش] پروردگارش او را در نمی یافت به صحرا افکنده می شد و نکوهیده

مانده بود، و پیامبر ما را از اقتدا به وی نهی فرمود :

فصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت اذ نادى و هو مکظوم.
(قلم، 48)

«پس به حکم پروردگارت شکبیا باش و چون یار ماهی (یونس) مباش
آنگاه که غمزده و اندوهگین ما را ندا داد».
و این اختلافات بعضی به سبب اختلاف مقامات و احوال است و بعضی به
جهت قسمت ازلی که میان بندگان برتری و تفاوت نهاده اند، خدای سبحان می
فرماید :

تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات.
(بقره، 253)

«این فرستادگان را بعضی بر بعضی دیگر برتری دادیم، از آنها کسی بود که
خدا با او سخن گفت و بعضی را مرتبه ها بالا برد».

پس انبیاء و اولیاء در صفات و احوال مختلفند، نمی بینی که عیسی بن مریم
ﷺ در مقام انبساط و ناز بر خود سلام می فرستد و می گوید :

و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا. (مریم، 33)

«درود بر من، روزی که متولد شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده
برانگیخته خواهم شد».

و این انبساطی است از جانب او به سبب لطفی که در مقام انس مشاهده
کرده است. و اما یحییٰ ﷺ در مقام هیبت و حیاء ماند و سخنی نگفت تا خدا
بر او درود فرستاد و فرمود :

و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا. (مریم، 14)

«درود بر او روزی که تولد یافت و روزی که می میرد و روزی که زنده
برانگیخته خواهد شد».

و بنگر که چگونه از برادران یوسف آنچه نسبت به وی کردند تحمل شد، و یکی از دانشمندان می گوید : «از آغاز قول خدای تعالی :

اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا. (یوسف، 8)

«هنگامی که گفتند : یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما محبوبترند» تا بیست آیه که خدای تعالی از آنان خبر داده شمردم چهل و چند خطا [ی آنان را] یافتم که برخی بزرگتر از برخی دیگر است، و گاهی در یک کلمه سه چهار خطا جمع شده است، و خدا آنان را آمرزید و از آنها درگذشت، ولی از عزیر به جهت یک مساله که درباره قدر پرسید تحمل نشد، تا آنجا که گفته شد : اگر به مثل آن باز می گشت نامش از دیوان نبوت محو می شد».

و از فوائد این داستانها در قرآن این است که سنت خدا درباره بندگان گذشته اش شناخته می شود، پس در قرآن چیزی نیست مگر اینکه در آن اسرار و انواری هست که ریشه داران در علم باز می شناسند.

دنباله : عزلت

کسی که به مقام انس رسید، دوستی خلوت و عزلت و دوری از مردم بر دل او غالب می شود، زیرا مصاحبت و آمیزش با مردمان دل را از توجه تام به خدا مشغول می سازد. پس باید بیان کنیم که از عزلت و مصاحبت کدامیک برتر است، زیرا علما در این مساله آراء متفاوت دارند، و اخبار نیز در این مطلب مختلف است، و هر یک از آن دو را فوائد و مفاسدی است، پس می گوئیم : جمعی از علماء عزلت و گوشه گیری را بر مصاحبت و در آمیختن با مردم ترجیح می دهند، و جمعی دیگر مخالطه و آمد و شد با مردم را بر گوشه گیری افضل می دانند.

گروه اول به اطلاق آنچه در مدح و ستایش و فوائد عزلت رسیده نظر دارند، مانند سخن پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : ان الله يحب التقى الخفى.

«خداوند بنده پرهیزکار پنهان را دوست دارد».

و فرمود : «بهترین مردمان مؤمنی است که به جان و مال خود در راه خدا جهاد کند، و بعد از وی مردی است که در غارها و میان کوهها گوشه گیری نماید».

و به کسی که از آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از راه نجات پرسید، فرمود :

«در خانه خود بنشین، و دین خود را نگاهدار، و بر گناه خود گریه کن».

و گفتار امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام : «زمانه تباه گشت، و برادران دگرگون شدند، و

تنهائی و انفراد برای آرامش خاطر و اطمینان قلب بهتر است».

و فرمود : «شناسندگان و آشنایان خود را کم کن، و از آن که می شناسی

بیگانه شو».

و فرمود : «گوشه نشین در پناهگاه خدای تعالی پناه گرفته است، و در حفظ

و حراست اوست، پس خوشا آن که در پنهان و آشکار از همگان بیگانه و تنها

باشد!

و او به ده خصلت نیازمند است : علم حق و باطل و تمیز میان آن دو، و

دوست داشتن فقر، و برگزیدن سختی و شدت، و زهد، و غنیمت شمردن خلوت

و تنهائی، و نظر کردن در عواقب و سرانجام امور، و خود را با وجود کوشش

مقصر دانستن در عبادت، و ترک خود بینی و خود پسندی، و بسیاری ذکر و

ترک غفلت، که غفلت دام شیطان و اساس هر گرفتاری و بلیه و سبب هر

حجایی است، و خالی بودن خانه از هر چه در آن وقت بدان نیازی نیست.

عیسی بن مریم علیهما السلام فرمود: «زبان خود را برای آباد ساختن دل خود نگاهدار، و در خانه خود بنشین، و از ریا پرهیز و در معاش از زائد بر قدر حاجت حذر کن، و از پروردگارت شرم دار، و بر گناه خود گریه کن، و از مردم بگریز چنانکه از شیر واقعی می گریزی، که مردم پیش از این دوا بودند و اکنون دردند، پس در همه حال از خدا بترس».

ربیع بن خثیم گفت:

«اگر امروز توانی در موضعی باشی که کسی را شناسی و کسی تو را نشناسد چنان کن، در کناره گیری و گوشه نشینی محافظت اعضاء و جوارح [از گناهان و اعمال ناشایست] و فارغ بودن دل [از اندیشه های لغو] و سلامت زندگی، و شکستن سلاح شیطان، و دوری از هر بدی، و استراحت و آسودگی خاطر است. هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نبوده است مگر اینکه در آغاز و یا در پایان زمان خویش گوشه نشینی اختیار کرده است».⁽⁴⁵⁾

و اما فوائد عزلت بسیار است: مانند فراغت برای عبادت، و ذکر، و فکر، و انس گرفتن به مناجات خدا، و اشتغال به کشف اسرار الهی در ملکوت آسمانها و زمین، و رستن از گناهی که انسان غالباً به سبب آمیزش به مردم در معرض آنهاست:

مانند غیبت، و ریا کاری، و دیگر آفات زبان، و دزدانه نگریستن به اعمال پنهانی، و اخلاق پست مردمان، و سهل انگاری و آسان گیری در امر به معروف و نهی از منکر، و رهائی یافتن از فتنه ها و خصومتها و گرفتاریهای آنها یا از بدی مردم و آزار گفتار و کردارشان، و قطع طمع از مردم، و قطع طمع مردم از او، و خلاصی از مشاهده اهل ظلم و فسق و نادانان و گران جانان (با فرومایگان) و رنج کشیدن از اخلاق آنان.

و دیگران - یعنی کسانی که قائل به برتری آمد و شد و در آمیختن با مردم بر عزلت و گوشه گیری اند - به اطلاق ظواهر اخبار وارده در ستایش مخالطه و انس و الفت گرفتن و فوائد آن نظر دارند. اما اخباری که در ستایش آن رسیده، مانند سخن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : المؤمن الف (الف) مالوف، و لا خیر فیمن لا یالف و لا یؤلف.

«مؤمن الفت می گیرد و با او الفت می گیرند، و هر که الفت نگیرد و با او الفت نگیرند خیری در او نیست».

و فرمود : من فارق الجماعة مات ميتة الجاهلية.

«هر که از جماعت جدا شود به راه و رسم جاهلیت بمیرد».

و همچون اخباری که در نکوهش دوری و جدائی از برادران وارد شده است، و اینکه فرمود : «از غار نشینی (اقامت در کوهستانها) بپرهیزید، و با عامه مردم و جماعت باشید و در مساجد حاضر شوید».

و اما فوائد مخالطه : مانند تعلیم و تعلم، و کسب اخلاق فاضله از همنشینی با صاحبان آن، و شنیدن مواعظ و نصایح، و رسیدن به ثواب حضور جمعه و جماعت و تشییع جنازه، و عیادت بیماران، و دیدار برادران، و بر آوردن حاجات نیازمندان، و رفع ظلم از مظلومان، و شاد کردن مؤمنان، و انس گرفتن با برادران دینی و اهل ورع و عبادت و تقوا، که دل را شاد می کند و انگیزه نشاط در عبادت و نفع رسانیدن به مسلمانان به وسیله مال و جاه و زبان پدید می آورد، و بهره مندی از فزونی اجر و پاداش به سبب تحصیل معاش و کوشش برای عائله، و ریاضت کشی نفس به تحمل رنج و آزار مردم، و شکستن نفس و شهوتهای آن، و ادراک صفت تواضع بواسطه معاشرت و اختلاط با مردم که در

تنهائی حاصل نمی شود، و استفاده از تجربه ها و هوشمندی و مصلحت های دنیا و دین، که جز از راه آمیزش با خلق و مشاهده احوال آنها بدست نمی آید. اینهاست فوائد هر یک از عزلت و مخالطت، و فوائد هر یک تباهی و زیان و گزند برای دیگری است. و پس از آنکه فوائد و مفسد هر یک را شناختی، خواهی دانست که حکم مطلق به ترجیح یکی بر دیگری خطاست. چگونه جایز است که گفته شود گوشه نشینی و عزلت بهتر است برای شخص جاهلی که هیچ یک از اصول و فروع خود را نیاموخته و از علم اخلاق چیزی به گوش او نخورده و بین فضائل و رذائل تمیز نمی دهد، تا چه رسد به اینکه از رذائل خالی شود و به فضائل آراسته گردد، و می تواند اینها را از آمیزش با علما و صاحبان اخلاق فاضله فرا گیرد؟ و چگونه رواست که گفته شود: اختلاط با مردم بهتر است برای کسی که در توان خود علم و عمل را تحصیل کرده، و به مرتبه بهجت رسیده و لذت طاعات و مناجات را یافته، و بر آمد و شد او با مردم فایده دینی و دنیوی مترتب نیست، بلکه مفسد بسیار بر آن هست؟

پس صحیح این است که گفته شود: افضل بودن یکی از آن دو نسبت به اشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت می کند. و سزاوار است که هر شخصی نظر به حال خود و به همنشین خود کند، و انگیزه و نیت آمیزش خود و فوائد آمد و شد با وی و آنچه را از فوائد عزلت و کناره گیری برای این مخالطه از دست می دهد بنگرد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید تا افضل و ارجح آشکار شود. و به سبب این اختلاف نسبت به اشخاص، به ملاحظه احوال و فوائد و آفات، بسا بعد از تفکر و تامل معلوم شود که برای بعضی گوشه گیری و عزلت تام افضل است، و برای بعضی دیگر آمیزش و آمد و شد، و برای بعضی دیگر میانه روی در عزلت و الفت.

و از آنچه گفته شد معلوم می شود که برای کسی که به مقام انس و استغراق رسیده خلوت و عزلت افضل است، زیرا شکی نیست که مخالطه موجب سقوط از مرتبه شهود و انس است و از فوائد آمیزش و آمد و شد با مردم چیزی متصور نیست که با این مرتبه مقاومت تواند کرد، و به این جهت دوستدارانی که به مقام انس با پروردگار رسیدند از خلق کناره گرفته و تنهائی و خلوت را برگزیدند.

او پس قرنی گفت: «هیچ کس را نیافتم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر او انس گیرد». و یکی از ایشان گوید: «چون صبح را می بینم از کراهت ملاقات با مردم می گویم: انا لله و انا الیه راجعون. و یکی دیگر از آنان گوید: «شادی و لذت مؤمن در خلوت و تنهائی به مناجات پروردگار خویش است».

و یکی از شایستگان گفته است: «در یکی از بلاد عابدی را دیدم که از قله کوهی بیرون آمد، چون مرا دید در پشت درختی پنهان شد، نزد او رفتم و گفتم: سبحان الله! بخل می کنی که تو را ببینم؟ گفت: ای مرد! من روزگاری دراز است که در این کوه اقامت گزیدم تا دل خود را در صبر از دنیا و اهل آن چاره و علاج کنم، رنج من در این کار دراز و عمرم تمام شد و این را از خدا مسئلت کردم تا دلم آرام یافت و با تنهائی خو گرفت، چون تو را دیدم ترسیدم به حال اول برگردم، و از شر تو به پروردگار جهانیان و دوست فرمانبرداران پناه می برم، سپس صیحه ای زد و گفت: آه از درنگ زیاد در دنیا! پس روی از من بگردانید و گفت: منزّه است آن که دلهای اهل معرفت را لذت خلوت و تنهائی و شیرینی انقطاع به سوی او چشانید! تا جائی که یاد بهشت و حوران پاک سرشت را از دل ایشان برد».

یکی از بزرگان گوید : «انسان به سبب خالی بودن از فضیلت احساس تنهائی و وحشت می کند، پس بواسطه ملاقات و آمیزش با مردم شاد می گردد و وحشت را از خود دور می کند، و چون ذات آدمی با فضیلت شد طالب تنهائی می شود تا از تفکر یاری جوید و علم و حکمت را بیرون کشد»، و از اینرو گفته اند : «انس گرفتن با مردم نشان بیماری و تهیدستی است».

پس برای کسی که دوام یاد خدا و انس به او و تفکر و تحقیق در معرفت او میسر باشد، تنهائی و خلوت از همه فوائد مخالطه و آمیزش با مردم برتر است، زیرا فایده و غایت عبادات و ثمره مجاهدات این است که انسان با دوستی خدا و معرفت او از دنیا برود، و محبت حاصل نمی شود مگر به انس و دوام ذکر، و معرفت بدست نمی آید مگر به دوام فکر، و برای هر یک از این دو فراغ دل شرط است، و فراغ دل با مخالطه حاصل نمی شود.

اگر بگوئی : منافاتی میان آمیزش با مردم و انس به خدا نیست، و از اینرو انبیاء با وجود استغراق در شهود و انس با مردم می آمیختند.

می گوئیم : توانائی و استعداد جمع میان آمیختن ظاهری با مردم، و روی آوردن تام نهانی به خدا میسر نیست مگر به نیروی نبوت. بنابراین هر ضعیف نفسی نباید به آن فریفته شود و طمع در آن کند.

از آنچه گفتیم وجه جمع میان اخبار وارده نسبت به این دو طرف روشن می شود، پس اخباری که در فضیلت عزلت و تنهائی وارد شده ناظر به بعضی از مردم است، و آنچه در فضیلت آمیزش و آمد و شد با مردم رسیده به بعضی دیگر نظر دارد.

و از آنهاست :

ناخشنودی

ناخشنودی (سخط) عبارت است از مخالفت هوای نفس با واردات الهی و تقدیرات ربانی، و مرادف آن انکار و اعتراض است، و آن یکی از شاخه های کراهت داشتن از افعال خدا و منافی ایمان و توحید است. و بنده عاجز و ذلیل و زبون را که به رازهای قضا و قدر جاهل و از راههای حکمتها و مصالح غافل است چه حق اعتراض و انکار بر افعال آفریدگار حکیم و علیم و خبیر، و وی را چه یاری نارضائی به رضای پروردگار؟ به جان خودم سوگند! کسی که بر فعل خدا اعتراض می کند بدترین جاهلان است و آن که به قضاء الهی راضی نیست حماقتش دوائی ندارد. و در خبر قدسی وارد شده است :

«خیر و شر بیافریدم، خوشا آن که وی را برای خیر آفریدم و بر دست او خیر روان ساختم، و وای بر آن که وی را برای شر آفریدم و بر دست او شر آسان کردم، و وای بر کسی که گوید چرا و چون».

و در خبر قدسی دیگر رسیده است :

«منم خدائی که جز من خدائی نیست، هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند، و به قضای من راضی نباشد، خدایی دیگر بجوید».

و در مناجات موسی آمده است :

«پروردگارا! چه مخلوقی نزد تو محبوبتر است ؟ فرمود : کسی که هر گاه محبوب او را بگیرم سر تسلیم نهد. پرسید : ناخشنودی تو بر چه کسی است ؟ فرمود : آن که در امری طلب خیر کند، و چون حکمی کنم به حکم من خشنود نباشد».

و نیز در خبر قدسی است : «اندازه هر چیزی تقدیر کردم، و نظم هر امری تدبیر نمودم، و صنع خود محکم ساختم، پس هر که راضی است رضای من او

راست تا هنگامی که مرا ببیند، و هر که ناراضی است خشم و ناخشنودی من
وی راست تا آنگاه که مرا ملاقات کند».

امام باقر علیه السلام فرمود :

و من سخط القضاء، مضی علیه القضاء و احبط الله علیه اجره.
«... و هر که از قضاء الهی ناخشنود باشد قضا بر او در آید و خدا اجرش را
تباه سازد».

و امام صادق علیه السلام فرمود :

كيف يكون المؤمن مؤمنا، و هو يسخط قسمته، و يحقر منزلته، و الحاكم عليه
الله و انا الضامن لمن لم يهجس في قلبه الا الرضا ان يدعو الله فيستجاب له. ⁽⁴⁶⁾
«مؤمن چگونه مؤمن باشد با اینکه از قسمت خود ناخشنودی نماید، و مرتبه
خود را کوچک کند، و حال آنکه حاکم بر او خداست، و من ضامنم برای کسی
که جز رضا در دلش نگذرد دعایش مستجاب شود».

و روایت است که :

«یکی از پیغمبران ده سال از گرسنگی و برهنگی و فقر به خدا شکایت می
کرد، و دعایش به اجابت نمی رسید، سپس خداوند به او وحی فرمود :
تا چند شکایت می کنی ؟ پیش از آنکه آسمانها و زمین را بیافرینم قسمت
تو در تقدیر من این بود، و پیش از آنکه دنیا را بیافرینم چنین حکم کردم، آیا
می خواهی برای تو آفرینش دنیا را از سر گیرم ؟ یا می خواهی تقدیر را برای
تو دگرگون سازم، و چنان باشد که تو دوست داری نه چنانکه من، و اراده تو
فوق اراده من باشد؟

به عزت و جلال من که اگر بار دیگر این به خاطر تو بگذرد نام تو از دیوان
نبوت محو کنم».

⁽⁴⁷⁾

و روایت است که : «خدای تعالی به داود عَلَيْهِ السَّلَام وحی فرستاد : تو خواهی و من خواهم، و آنچه من خواهم پدید آید، و اگر به آنچه من خواهم سر تسلیم نهی آنچه را تو خواهی کفایت کنم، و اگر خود را به خواست من تسلیم نکنی تو را در آنچه خواهی به رنج آرم».

و بالجمله : هر که دانست که عالم و آنچه در آن است، از جواهر و اعراض، بر وجه حکمت و خیریت صادر از اوست، و نظام اصلح که بالای آن نظامی متصور نیست همین است، و اگر یک جزء آن دگرگون شود صلاح و خیریت آن مختل می گردد، و هر که خدا را به ربوبیت و خود را به بندگی شناخت می داند که ناخشنودی و اعتراض نسبت به آنچه بر او وارد می شود نهایت جهل و گستاخی است، و از اینرو هیچ یک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفت : کاش چنین بود، تا آنجا که یکی از اصحاب پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می گوید :

«ده سال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را خدمت کردم، که هر چه کردم نفرمود : چرا کردی، و آن که نکردم نفرمود : چرا نکردی، و در آنچه بود هرگز نگفت : کاش چنین نبود، و در آنچه نبود هرگز نگفت : کاش بود، و چون یکی از اهل خانه از من باز خواست می کرد می فرمود : او را واگذارید، اگر مقدر می بود می شد».

و روایت است که :

«فرزندان خرد آدم عَلَيْهِ السَّلَام بر بدن او بالا می رفتند و پائین می آمدند، و یکی از آنها پاهای خود را بر دنده های او می گذاشت مانند پله های نردبان، و بالا می رفت تا سر او، و سپس به همین نحو پائین می آمد، و او سر به پیش افکنده بود و سخنی نمی گفت و سربلند نمی کرد، یکی از فرزندان بزرگتر او گفت :

پدر! چرا او را از این عمل باز نمی داری ؟ فرمود : پسرم ! آنچه من دیده ام شما ندیده اید و آنچه من دانسته ام شما نمی دانید، یک حرکت کردم، از خانه

کرامت به سرای خواری و ذلت و از جایگاه نعمت به منزل محنت افتادم، می ترسم حرکتی دیگر کنم رنج و گرفتاری دیگری که نمی دانم به من برسد».⁽⁴⁸⁾

فصل 49: رضا

رضا - فضیلت رضا - رضای خدا - رد انکار تحقق رضا - آیا دعا و رضا تقیض یکدیگرند - راه تحصیل رضا - تسلیم (کردن نهادن).

ضد سخط (ناخشنودی) رضاست، و آن ترک اعتراض و ناخشنودی باطنی و ظاهری در گفتار و کردار است، و این صفت از ثمرات محبت و لوازم آن است، زیرا محب هر چه را که از محبوب وی صادر شود نیکو می شمارد، و نزد صاحب مرتبه رضا فقر و غنا، و رنج و راحت، و بقاء و فنا، و عزت و ذلت، و تندرستی و بیماری، و مرگ و زندگانی یکسان است، و یکی را بر دیگری ترجیح نمی دهد، و هیچ کدام بر دل او گران نیست، زیرا همه را صادر از خدای سبحان می داند، و دوستی او در دلش استوار شده به گونه ای که افعال او را دوست دارد، و خواست او را بر خواهش خود ترجیح می دهد، و به آنچه از او می رسد راضی است.

روایت است که: «سن یکی از صاحبان مرتبه رضا به هفتاد رسید، و در این مدت نگفت که کاش فلان چیز چنین نبود و فلان چیز چنان بود».
و به یکی از ایشان گفتند:

«از آثار رضا در خویش چه یافتی؟ گفت: در من بوئی از رضا نیست، و با وجود این اگر خدا مرا پلی سازد بر جهنم، و همه خلایق از آن بگذرند و به بهشت درآیند، و سپس مرا به دوزخ افکند، و جهنم را از من پر کند، این حکم او را دوست دارم، و به قسمت او خشنودم، و هرگز به خاطر نمی گذرد که چرا چنین است و کاش چنین نبود، چرا بهره من این شد و نصیب دیگران آن».

صاحب مرتبه رضا همواره در آرامش و راحت و سرور و بهجت است، زیرا هر چیزی را به چشم رضا می نگرد، و در هر چیز به نور رحمت الهی و سر حکمت ازلی نظر می کند، گوئی هر چیزی بر وفق مراد و خواهش او روی می دهد، و فایده رضا در دنیا آسایش خاطر برای عبادت و راحت از غم و اندوه است، و در آخرت رضوان خدا و نجات از خشم اوست.

فصل 50 : فضیلت رضا

رضا به قضای الهی برترین مقامات دین و شریفترین مراتب مقربان و عظیمترین درهای رحمت خداست، و هر که از آن در داخل شود به بهشت درآید. خدای سبحان می فرماید :

رضی الله عنهم و رضوا عنه.

(مائده، 122، توبه، 101، مجادله، 22، بینه، 8)

«خدا از ایشان خشنود است و ایشان از خدا خشنودند».

و روایت است که :

«پیغمبر اکرم ﷺ از گروهی از اصحاب خود پرسید : شما چه کسانی

هستید؟ گفتند : مؤمنان یم، فرمود : نشان ایمان شما چیست ؟ گفتند :

در بلا صبر کنیم، و هنگام فراخی و نعمت شکر گزاریم، و در موارد قضا رضا

دهیم، فرمود : به خدای کعبه قسم مؤمنان ند»،

و در خبری دیگر است که فرمود :

«حکیمانند و عالمانند و نزدیک است از عظمت فقه ایشان که انبیاء باشند».

و نیز از آن حضرت روایت است که :

«چون خدا بنده ای را دوست دارد او را مبتلا می سازد، پس اگر شکیبائی نمود او را بر می گزیند، و اگر خشنود شد به مرتبه برگزیدگان خاص می رساند».

و فرمود: «از دل خویش به خدا رضا دهید تا به ثواب فقر خود دست یابید».

و فرمود: «چون روز قیامت شود، خدای تعالی گروهی از امت را بال و پر آفریند تا از گورهای خود به بهشت پرند، و در آنجا هر گونه بخواهند تمتع و تنعم نمایند، ملائکه به آنان گویند: آیا جایگاه حساب را دیدید؟ گویند از حساب چیزی ندیدیم، گویند: آیا از صراط گذشتید؟ گویند: ما صراطی ندیدیم، گویند: دوزخ را دیدید؟ گویند: ما چیزی ندیدیم. فرشتگان گویند: از امت که اید؟ گویند: از امت محمد ﷺ، گویند: شما را به خدا بگوئید اعمالتان در دنیا چه بود؟ گویند:

دو خصلت در ما بود، و خداوند به فضل و رحمت خود ما را به این مرتبه رسانید، گویند: آن دو خصلت چیست؟ گویند: یکی آنکه در خلوت از خدای تعالی شرم داشتیم که معصیت کنیم، و دیگر آنکه به اندکی که ما را داده بود راضی و خرسند بودیم، فرشتگان گویند: حق است شما را این مرتبه».

امام صادق علیه السلام فرمود:

«خداوند به عدل و حکمت و علم خود آرامش و راحت و شادی را در یقین و خشنودی از خدای تعالی قرار داد، و غم و اندوه را همراه شک و ناخشنودی ساخت».

روایت است که : «موسی علیه السلام عرض کرد : پروردگارا مرا به امری راه نمای که خشنودی تو در آن است، خدای تعالی فرمود : خشنودی من در خشنودی تو به قضای من است».

و نیز روایت است که : «بنی اسرائیل به وی علیه السلام گفتند : از خدای خود پیرس آن چیست که هر گاه بجا آوریم از ما خشنود می شود؟ موسی علیه السلام گفت : بار خدایا!

شنیدی آنچه را بنی اسرائیل گفتند، وحی آمد : ای موسی ! به آنان بگو از من خشنود باشند تا از آنها خشنود باشم».⁽⁴⁹⁾

و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود :

الصبر و الرضا راس طاعة الله، و من صبر و رضى عن الله فيما قضى عليه فيما احب او كره، لم يقض الله عز و جل له فيما احب او كره الا ما هو خير له. «صبر و رضا سر همه طاعات است، و هر که شکیبائی کند و از خدا در آنچه برای او مقدر کرده، خواه دوست داشته یا دوست نداشته باشد، خشنود باشد، خدای عز و جل برای او در آنچه دوست دارد یا دوست ندارد مقدر نمی کند مگر آنچه خیر اوست».

و فرمود : الزهد عشرة اجزاء، اعلى درجة الزهد ادنى درجة الورع، و اعلى درجة الورع ادنى درجة اليقين، و اعلى درجة اليقين ادنى درجة الرضا. «زهد را ده درجه است، برترین درجه زهد فروترین درجه ورع است، و بالاترین درجه ورع پست ترین درجه یقین است، و بلندترین درجه یقین پائین ترین درجه رضاست».

و امام باقر علیه السلام فرمود :

احق خلق الله ان يسلم لما قضى الله عز و جل من عرف الله عز و جل، و من
رضى بالقضاء اتى عليه القضاء و عظم الله اجره.

«سزاوارترین مخلوق به گردن نهادن به حکم خدای عز و جل کسی است که
خدای عز و جل را بشناسد، و هر که به قضاء راضی باشد قضاء بر او در آید و
خدا پاداش او را بزرگ سازد».

و امام صادق علیه السلام فرمود :

اعلم الناس بالله ارضاهم بقضاء الله.

«داناترین مردم به خدا خشنودترین آنهاست به حکم خدا».

و فرمود : «خدای عز و جل می فرماید : بنده مؤمنم را به هیچ سو نمی
گردانم مگر اینکه برایش خیر است، پس باید به قضای من خشنود باشد، و بر
بلای من صبر ورزد، و نعمتهایم را سپاس گزارد تا او را ای محمد نزد خود از
صدیقان بنویسم».

و فرمود : «از مرد مسلمان در شگفتم که خدا هیچ امری برای او مقدر نمی
کند مگر اینکه خیر اوست، اگر او را با قیچی ها ببرند برایش خیر است، و اگر
مشرق و مغرب زمین را مالک شود باز خیر اوست».

و فرمود : «از آنچه خدای عز و جل به موسی بن عمران علیه السلام وحی فرمود
این بود که : ای موسی بن عمران ! من هیچ مخلوقی محبوبتر نزد خودم از بنده
مؤمنم نیافریده ام، و من او را گرفتار می سازم به آنچه برای او خیر است، و
عاقبت می دهم به آنچه خیر اوست، و آنچه از او باز می گیرم خیر او در آن
است، و من به آنچه صلاح بنده من است داناترم، پس باید بر بلای من صبر
نماید، و نعمتهایم را سپاس گزارد، و به قضایم راضی باشد، تا او را به نزد خود

از صدیقان بنویسم، هنگامی که به رضای من عمل کند و از امر من اطاعت نماید».

از آن حضرت پرسیدند: مؤمن به چه چیز شناخته می شود؟ فرمود: «به گردن نهادن به حکم خدا، و رضا در آنچه بر او وارد می شود از شادی و خوشایندی یا ناخشنودی و ناخوشایندی».

و امام کاظم علیه السلام فرمود:

ينبغي لمن عقل عن الله الا يستبطئه في رزقه و لا - يتهمه في قضاءه. (50)
«هر که به خدا معرفت دارد سزاوار است که روزی دادن خدا را دیر و کند نشمارد و او را در حکم و تقدیرش متهم نکند».

پیوست: رضای خدا

از بعضی اخبار که ذکر شد آشکار است که: رضای خدای سبحان از بنده متوقف بر رضای بنده از خدای تعالی است، پس از فواید و ثمرات رضای بنده به قضاء خدا رضای خدای سبحان از اوست، و این بزرگترین سعادت‌ها در دو جهان است، و هیچ نعمتی در بهشت والاتر از آن نیست، چنانکه خدای سبحان می فرماید:

... و مساكن طيبة في جنات عدن و رضوان من الله اكبر. (توبه، 73)

«... و مسکنهای پاکیزه در بهشت های جاوید و پاینده، و خشنودی خدا [از همه اینها] بزرگتر است».

و در حدیث است که:

«خداوند در بهشت بر مؤمنان تجلی می کند، و به آنان می فرماید: بخواهید از من، می گویند: رضای تو را می خواهیم پروردگارا!»، پس اینکه بعد از

تجلی خشنودی او را خواستار شدند دلیل است بر اینکه رضای او از هر چیز برتر است.

و در تفسیر قول خدای تعالی: و لدینا مزید (و نزد ما بیشتر هست) وارد شده است که در وقت مزید سه تحفه از نزد پروردگار عالمیان باری بهشتیان می رسد که در بهشت مانند آنها نیست:

اول - هدیه خدا، که مثل آن نزد ایشان در بهشت چیزی نیست، و این است که خدای تعالی می فرماید:

فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین. (سجده، 17)

«هیچ کس نمی داند چه پاداشها برای ایشان پنهان و پوشیده شده است که دیده ها را روشن می کند».

دوم: سلام از جانب پروردگارشان بر ایشان، که بر هدیه فزونی و برتری دارد، و این است قول خدای تعالی:

سلام قولاً من رب رحیم. (یس، 58)

«سلامی [برای آنها] که گفتاری از پروردگار مهربان است».

سوم: خدای تعالی به ایشان می فرماید: «من از شما راضیم»، و این از هدیه و سلام برتر است، و این است قول خدای تعالی:

و رضوان من الله اکبر. (توبه، 73)

یعنی: خشنودی خدا از نعمتهائی که دارند بزرگتر است.

و معنی رضای خدا از بنده به معنی محبت اوست، و در آخرت سبب دوام نظر و تجلی می شود در نهایت آنچه از لقاء و مشاهده متصور است، و از اینرو در بهشت بالاتر از آن مرتبه ای نیست، و اهل بهشت آن را برترین آرمان و غایت همه غایتها می دانند.

فصل 51: ردّ انکار تحقق رضا

بعضی از مردم امکان تحقق رضا و خشنودی را در انواع بلا و آنچه مخالف هوای نفس است انکار نموده اند، و گفته اند آنچه در این دو مورد در توان آدمی است: صبر است نه رضا و خشنودی. اما این سخن از جهت انکار محبت است، زیرا بعد از ثبوت امکان دوستی خدا و غرق شدن قصد و اندیشه به او لزوم رضا به افعال محبوب پوشیده و پنهان نیست، و این خشنودی از دو جهت است.

اول - اینکه استغراق در دوستی موجب از میان رفتن احساس درد می گردد، تا آنجا که امر دردناک بر او وارد می شود ولی درد آن را ادراک نمی کند، و زخمی به او می رسد و درد آن را در نمی یابد، و این استبعادی ندارد، چنانکه رزمنده ای که سرگرم جنگ است، و کسی که در حال شدت غضب یا ترس است، گاهی زخمی خورد و احساس نکند، و چون خون را دید بر زخم ملتفت گردد، بلکه کسی که در کار مهمی می دود گاهی خاری در پای او خلد که به سبب دل مشغولی درد آن را نیابد.

راز مطلب این است که: دل هر گاه غرق در امری باشد، امور دیگر را ادراک نمی کند، پس عاشقی که هم و اندیشه او غرق مشاهده معشوق یا محبت او باشد، گاهی اموری بر او وارد می شود که اگر عشق او نبود از آن دردمند می شد، ولی به سبب استیلاء محبت بر دل او ادراک درد و غم نمی کند، و این وقتی است که از غیر دوست بر او وارد شود، چه جای آنکه از دوست او برسد. و شکی نیست که دوستی خدای تعالی از هر محبتی شدیدتر است، و مشغولی دل به او عظیمترین دل مشغولیهاست، زیرا جمال و جلال حضرت ربوبیت با هیچ جمال و جلالی قابل قیاس نیست، پس کسی که چیزی از آن بهره یافت، چنان بیهوش و مدهوش گردد که آنچه بر او وارد شود در نیابد.

دوم - آنکه استغراق در محبت به حدی نرسد که احساس و ادراک درد نکند، ولیکن به آن الم راضی و راغب و به عقل خویش خواستار آن باشد، و اگر چه به طبع خود ناخوش دارد، مانند کسی که از رگزن حجامت و رگزدن خواهد، که درد آن را ادراک می کند، و لیکن به آن راضی و راغب است. پس دوست خالص خدا چون بلائی از جانب خدا به او رسد و به یقین بداند که ثوابی که برای او ذخیره می شود از آنچه از دست می دهد برتر است به آن خشنود و راغب گردد، و آن را دوست دارد و خدا را بر آن سپاس گزارد.

این در صورتی است که نظر او به ثواب و اجری باشد که بر ابتلا به مصیبت ها و بلاها می دهند، و بسا غلبه دوستی به حدی رسد که بهره محب و لذت و ابتهاج او در مراد و رضای محبوب باشد نه در چیزی دیگر، پس مراد و رضای محبوب نزد او دوست داشتنی و مطلوب است، و این همه در دوستی مخلوق مشاهد و محسوس است، تا چه رسد به محبت خالق و جمال ازلی و ابدی که اگر با دیده بصیرت عاری از لغزش و خطا ادراک شود نهایی برای کمال آن متصور نیست. و دلهای اهل بصیرت چون در پهنه جمال و جلال او بایستند از ملاحظه هیبت جلال او بیخود گردند و از مشاهده لطف جمال او حیران شوند. و حکایات دوستان و محبان که در کتابها مسطور و در زبانها مذکور است بر این مطلب گواه است. عالم محبت را عجایی است که هر که مزه آن نچشید آن را شناخت.

روایت است که: «اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند مگر مشاهده جمال یوسف صدیق عَلَيْهِ السَّلَامُ که هر گاه گرسنه می شدند به روی او می نگرستند، و ملاحظه جمال او آنان را از احساس درد گرسنگی مشغول می کرد»، بلکه آنچه

در قرآن است از این رسا تر است، که زنان چنان محو جمال او شدند که دستهای خود را بریدند و درد آن را احساس نکردند.

روایت است که: «عیسی علیه السلام به مردی نابینا و ابرص (بیس) و مفلوج بگذشت، که گوشت تنش از جذام فرو ریخته بود، و می گفت: شکر خدائی را که مرا از بلاهائی که بسیاری از مردم بدان گرفتارند عافیت داد! عیسی علیه السلام گفت: ای مرد!

کدام بلاست که تو را از آن عافیت داد؟ گفت: ای روح الله! من از کسی که در دل وی آن معرفت نیافرید که در دل من آفرید بهترم، گفت: راست گفتی! دستت را بده، دست وی بمالید و درست اندام و نیکو چهره گردید، و خداوند بیماریهای وی ببرد، و مدتی مصاحب عیسی بود و با وی عبادت می کرد».

فصل 52: آیا دعا با رضا منافات دارد؟

بدان که دعا منافای و مخالف رضا نیست، و همچنین است کراهت گناهان و دشمن داشتن اهل آن و بریدن و گسستن اسباب آن، و کوشش در دفع و ازاله آن بوسیله امر به معروف و نهی از منکر، و گریختن از شهری که در آن معاصی شایع و آشکار شده است، گروهی از اهل بطالت (بیکاری) و غرور پنداشته اند که همه اینها مخالف رضاست، زیرا هر چه رد کردن آن به دعا قصد شود و انواع گناهان و تبهکاری و فجور و کفر از قضا و قدر خداوند است، و برای مؤمن واجب است که به آن راضی و خشنود باشد. و گاهی سکوت بر منکرات را یکی از مقامات رضا شمرده اند، و آن را خوشخویی و حسن خلق نامیده اند، و این همه جهل و غفلت است از اسرار و نکته های باریک شریعت.

اما دعاء، شکی نیست که از جانب شریعت به آن ماموریم، و دعا های انبیاء و ائمه بسیار است، و حال آنکه ایشان در بالاترین مقامات رضا بودند، و آیات و

اخبار در امر به دعاء و در فوائد آن و عظمت ستایش آن هم پشت و متواترند،
و خدای سبحان بندگان دعا کننده را ستوده است، آنجا که می فرماید :

و يدعوننا رغبا و رهبا. (انبیاء، 90)

«و با امید و بیم ما را می خوانند.»

و می فرماید :

ادعونی استجب لکم. (مؤمن، 60)

«بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را.»

و می فرماید :

اجیب دعوة الداع اذا دعان. (بقره، 186)

«دعوت خواننده را هنگامی که مرا بخواند پاسخ می گویم.»

و آن موجب صفای باطن، و خشوع دل، و دقت و باریکی نظر، و روشنی
نفس و تابش و جلوه آن است. و خدای تعالی آن را کلید کشف نهفته ها و سبب
پیاپی شدن لطف و احسان قرار داده است. و آن قویترین اسباب برای سرازیر
شدن خیرات و برکات از مبادی عالیه است.

اگر گفته شود : رنجها و سختیها و بلاهائی که بر بنده وارد می شود به قضاء
و قدر الهی است، و آیات و اخبار گویای رضا به قضاء خدا به نحو مطلق است،
و آماده شدن با دعا برای رد کردن آن خلاف رضاست، گوئیم : خدای سبحان با
حکمت شگرف خود، اشیاء و امور را بر سبب ساختن و از پس یکدیگر فرا
کردن آنها ایجاد کرده است، پس مسببات را به اسباب مربوط ساخت، و بعضی
را در پی بعضی فرا کرد و برخی را سبب و واسطه برای برخی دیگر قرار داد، و
او مسبب الاسباب (سبب ساز) است.

و قدر عبارت است از حصول و تحقق خارجی موجودات از اسباب معین به حسب اوقات آنها بر طبق آنچه در قضاء الهی است. و قضاء عبارت است از ثبوت صورتهای همه اشیاء در عالم عقلی بر وجه کلی مطابق عنایت الهی موسوم به عنایت اولی. و عنایت عبارت است از احاطه تام و تمام علم خدای تعالی به کل موجودات، پس نسبت قضاء به عنایت مثل نسبت قدر است به قضاء.

و از جمله اسباب برای بعضی از امور دعا و تصدق و امثال اینهاست، و همچنانکه نوشیدن آب سببی است که سبب ساز برای برطرف کردن تشنگی فرا کرده، و اگر تشنه آب نیاشامد عطش او باقی می ماند تا به هلاک وی بیانجامد، و آشامیدن شربت مسهل سبب دفع اخلاط زیان آور می شود، و اگر بیمار نیاشامد بر حال خود باقی می ماند، و همین طور در دیگر اسباب، همچنین دعا سببی است که خدای تعالی برای دفع و رفع بلاها فرا کرده، و اگر آدمی دعا نکند بلا فرود می آید و دفع نمی گردد.

و اگر گفته شود: اگر در علم خدای تعالی و در قضاء از پیش مقدر او این است که مثلا زید خدا را می خواند یا هنگام گرفتاری به فلان بلا صدقه می دهد، و آن بلا برای دعا یا صدقه دفع می شود، و چنین نیز بشود، و اگر در علم و قضاء مقدر است که او دعا نمی کند و صدقه نمی دهد و مبتلا به آن بلا می گردد، و او هم دعا نکند و صدقه ندهد و گرفتاریش دفع نشود، و خلاصه: اگر آنچه عنایت کلی و قضاء ازلی به آن تعلق گرفته است مقتضای آن در خارج و عالم تقدیر حاصل می شود، اگر خیر خیر و اگر شر شر، پس سعی و کوشش بنده چه فایده ای دارد؟

گوئیم : این از جمله شبهه های جبریون است که می پندارند بنده در فعل خود و نفی اختیار از خود مجبور است، و دخالت و اثری در این مطلب ندارد که دعا مخالف و متناقض با رضا نیست و دعا از جمله اسبابی است که خدای تعالی برای حصول مسببات آنها مرتب ساخته است، مانند زناشوئی برای تحصیل فرزند، و خوردن و آشامیدن برای دفع گرسنگی و تشنگی، و پوشیدن جامه برای دفع گرما و سرما، و غیر اینها. و جواب این شبهه و امثال آن در جای خود مذکور است.

و اما بد و ناپسند شمردن معاصی و مکروه داشتن آنها و دوری از گناهکاران، و گریختن از شهری که در آن گناه شایع است، خداوند بندگان خود را به آن فرمان داده و رضا و خشنودی به آن را نکوهش کرده و می فرماید :

و رضا بالحياة الدنيا و اطمانوا بها. (یونس، 7)

«و زندگی دنیا را پسندیده و به آن آرام گرفته اند.»

و می فرماید :

رضا بان یكونوا مع الخوائف و طبع الله علی قلوبهم. (توبه، 94)

«پسند کردند که با زنان [در خانه ها] باشند و خداوند بر دلهایشان مهر نهاد.»

و در بعضی اخبار است : «هر که عمل زشتی را دید و آن را پسندید و به آن

رضا داد چنانست که آن را مرتکب شده.»

و در خبری دیگر است : «اگر بنده ای را در مشرق بکشند و کسی در مغرب

به آن رضا دهد در قتل وی شریک است.»

و در خبری دیگر است : «بنده در وقت عمل بد و ناپسندی حضور ندارد

ولی مانند گناه صاحب آن بر اوست.»

پرسیدند این چگونه است؟ فرمود: «خبر آن بزه به او می رسد و وی آن را می پسندد و به آن رضا می دهد.»

و اما درباره دشمنی با کافران و تبهکاران و اهل فسق، و زشت و ناپسند شمردن عمل آنان، آنچه از شواهد قرآن و سنت رسیده بی شمار است. خدای سبحان می فرماید:

لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء. (آل عمران، 28)

«مؤمنان کافران را دوست نگیرند.»

و می فرماید:

يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود و النصارى اولياء. (مائده، 51)

«ای کسانی که ایمان دارید! یهود و نصاری را دوست مگیرید.»

و در خبر است: «خداوند از هر مؤمنی پیمان گرفته که هر منافقی را دشمن دارد.»

و رسول خدا ﷺ فرمود:

«محکمترین دستاویزهای ایمان حب و بغض برای خداست.» و قسمتی از شواهد این مطلب پیش از این در باب دوستی و دشمنی در راه خدا و برای خدا ذکر شد.

و اگر گفته شود: معاصی اگر به قضاء و قدر الهی نباشد و قوعش محال و طعن در توحید است، و اگر مطلقاً به قضاء خدا باشد کراهت و دشمنی آن کراهت قضاء خداست، و آیات و اخبار به وجوب رضا به قضاء خدا آشکار و مصرح است، و این تناقض است، پس راه جمع این دو چگونه است؟ و جمع بین رضا و کراهت در یک چیز از چه طریق حاصل می شود؟

گوئیم: نزد بعضی از حکماء روشن و معلوم است که: شروری که در جهان هست، از گناهان و غیر آن، از عدمهاست نه از موجودات، و بنابر این متعلق اراده خدای تعالی و داخل در قضاء او نیست. و در نظر بعضی دیگر از ایشان شرور بالعرض داخل در قضاء اوست نه بالذات، و در کراهت آنچه بالذات در قضاء خدای تعالی نیست ضرر ندارد، و به نظر بعضی دیگر از آنان: شروراند کند و باعث خیرات بسیارند، و بنابراین سزاوار است که ذاتا مکروه باشند، و از این حیث از قضاء خدا و متعلق رضا شمرده نمی شوند.

تحقیق مطلب این است که: اوصاف سه گانه برای شرور موجود در عالم ثابت است: یعنی شرور به اعدام بر می گردند و بالعرض داخل در قضاء خدای تعالی هستند و اندکند و باعث خیرات بسیارند. و به این بیان وجه جمع روشنتر و ظاهرتر است. اما ابو حامد غزالی را در این مورد وجه جمع دیگری است که تشنه را سیراب نمی کند و دردمند را بهبود نمی بخشد.

و اگر گفته شود: دشمنی گناهکاران موقوف بر ثبوت اختیار برای آنان و داشتن قدرت بر ترک معاصی است، و اثبات این مطلب مشکل است، گوئیم: اشکالی در آن نیست، زیرا بدیهی است که بندگان در افعال خود نوعی اختیار دارند و این حکم ثابت است، بخصوص در آنچه متعلق به تکلیف است. و این مساله جای چون و چرا نیست. پس بهتر است سخن را کوتاه کرد و به آداب شرع آراسته شد، و به آنچه از عترت پاک رسیده رجوع نمود. و ما آنچه را که درباره این مساله می توان گفت در کتاب خود به نام «جامع الافکار» یاد کرده ایم.

فصل 53 : راه تحصیل رضا

راه تحصیل رضا این است که : بداند که آنچه خدای سبحان برای او حکم کرده همان به حال او اصلح است، اگر چه فهم او به دریافت مصلحت های نهانی کوتاه باشد، علاوه بر اینکه ناخشنودی و کراهت سودی ندارد و قضاء را دگرگون نمی کند.

زیرا آنچه مقدر است می شود و آنچه مقدر نیست نمی شود، و با حسرت گذشته و اندیشه آینده وقت خود را بیهوده تباه می سازد، و پی آمد ناخشنودی برایش می ماند. پس سزاوار است که دوستی خالق چنان او را محو و بیخود گرداند که احساس درد و رنج نکند، همچنانکه عاشق شیدا چنین است و با علم به بزرگی ثواب تحمل درد و رنج آن را آسان سازد - چنانکه بیمار و بازرگان سختی حجامت و سفر را تحمل می کنند - پس امر خود را به خدا واگذارد، که خدا به بندگان خویش بیناست.

تتمیم : تسلیم (گردن نهادن)

بدان که تسلیم، که تفویض (وا گذاشتن) نیز نامیده می شود، به معنی رضا نزدیک است، بلکه فوق رضا و خشنودی است، زیرا عبارت است از ترک خواهشها در اموری که بر او وارد می شود، و وا گذاشتن همه آنها به خدا، با قطع کلی تعلق خویش به آنها، به این معنی که طبع او به چیزی از آنها تعلق نداشته باشد. پس آن بالاتر از رضاست، زیرا در مرتبه رضا افعال خدا موافق طبع اوست، پس طبع ملحوظ و منظور است، و در مرتبه تسلیم طبع و موافقت و مخالفت آن بکلی به خدای سبحان واگذار شده است، و بالاتر از مرتبه توکل نیز هست، زیرا توکل، چنانکه خواهد آمد، عبارت است از اعتماد در امور خویش به خدا، و آن به منزله وکیل نمودن خداست در امور خود، و گوئی خدا را به

مثابه وکیل خود قرار داده است، پس تعلق او به امور خود باقی است، ولی در مرتبه تسلیم قطع کلی علاقه از امور متعلق به خویش است.

و از آنهاست :

حزن (اندوه)

حزن و اندوه عبارت است از حسرت بردن و دردمند شدن به سبب فقدان محبوبی یا از دست رفتن مطلوبی. و آن نیز، مانند اعتراض و انکار، مترتب بر کراهت از مقدرات الهی است.

و فرق [اعتراض با حزن] این است که : کراهت در اعتراض شدیدتر از کراهت در حزن است، چنانکه ضد کراهت - یعنی محبت در ضد آن دو - به عکس این است، یعنی ظهور آن در سرور و شادی که ضد حزن و اندوه است شدیدتر است از ظهور آن در رضا و خشنودی که ضد اعتراض است. زیرا رضا بازداشتن نفس از جزع در حوادث وارده است بدون کراهت و شادی، و سرور عبارت است از منع نفس از جزع در آن حوادث با ابتهاج و شکفتگی. پس سرور و شادی در شرافت فوق رضاست، چنانکه حزن و اندوه در پستی و رذالت تحت اعتراض است.

و سبب حزن، شدت رغبت در خواهشهای طبیعی و میل به مقتضیات دو قوه غضب و شهوت و توقع بقاء امور جسمانی است.

و علاج اندوه این است که : بداند که هر چه در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و کالاها و اموال در معرض فنا و زوال اند، و هیچ چیز در دنیا نیست که قابل بقا و دوام باشد، و آنچه پاینده و بر دوام است امور عقلانی و کمالات نفسانی فراتر از حیطة زمان و حوزه مکان و تصرف اضرار و راه یافتن فساد است.

و چون این را به یقین دانست خیالات فاسد و آرزوهای باطل از نفس او زایل می شود و دلبستگی او به اسباب دنیوی گسسته می گردد و با تمام وجود به تحصیل کمالات عقلی روی می آورد، و به سعادهای حقیقی که موجب اتصال به جواهر نورانی و جاودانی و مجاورت انوار قدسی و پاینده است توجه می کند، و بدین سان به مقام بهجت و سرور می رسد، و از غم و اندوه عالم کجی و ناراستی فارغ می شود، چنانکه در کتاب الهی به این مرتبه اشاره شده است :

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون. (یونس، 62)

«بدانید که دوستان خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می شوند».

و در اخبار داود علیه السلام است :

«ای داود! دوستان مرا به دل مشغولی و غم دنیا چکار؟ که این حالت لذت و شیرینی مناجات را از دل آنان می برد، دوستان ویژه من روحانیانند که غمگین نمی شوند».

خلاصه آنکه : دوستی امور فنا پذیر و دلبستگی به آنچه در معرض زوال است خلاف مقتضای عقل است، و روا نیست که خردمند به وجود امور فانی شاد و دلخوش شود یا از زوال آن اندوهگین گردد.

سید اوصیاء امیر مؤمنان - که هزاران درود و ثنا بر او باد - می فرماید :

«علی را با زیور دنیا چکار؟ و چگونه شاد شوم به لذتی که فانی می شود، و نعمتی که باقی نمی ماند؟!» بلکه سزاوار است که به آنچه هست خود را خرسند کند، و غم آنچه نیست نخورد، و به آنچه بر او وارد می شود از خیر و شر خشنود باشد. و در اخبار رسیده است که : «خدای تعالی به حکمت و جلال خود آسانی و شادی را در رضا و یقین قرار داد»، و هر که به موجود خشنود

باشد و اندوه مفقود نخورد، به ایمنی فایز و کامیاب گردد که هیچ نگرانی و تشویشی در آن نیست و سروری که هیچ غمی با آن نه، و فرحی دور از حسرت و یقینی خالی از حیرت.

و طالب سعادت چگونه خود را خرسند می کند که از دیگر طبقات مردم پست تر باشد، که هر گروهی به آنچه دارد شاد است (کل حزب بما لدیهم فرحون)، چنانکه بازرگان به تجارت خود خشنود است و کشتکار به کشت خود، بلکه آنان که به کارهای زشت و ناروا مشغولند به شغل خود دلشادند، با اینکه آنچه در واقع و نفس الامر سبب و موجب شادمانی است جز برای اهل سعادت و کمال فراهم نیست، و آنچه دیگران از آن لذت می یابند توهم محض و مجرد خیال است. پس طالب سعادت باید به کمالات حقیقی و سعادات ابدی که خود دارد شادمان باشد، و بر فقدان آرایشهای دنیوی و کالای مادی اندوهناک نگردد، و خطاب خداوند به پیامبر خود ﷺ را به یاد آورد :

و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجنا منهم زهرة الحیاة الدنیا لفتنهم فیہ و رزق ربک خیر و ابقى.

(طه، 131)

«دیدگان خود را مدوز به آنچه به گروههایی از آنها بهره داده ایم و مایه رونق زندگی دنیاست، تا درباره آن امتحانشان کنیم که روزی پروردگارت بهتر و پایاتر است.»

و هر که احوال اصناف مردم را به دقت بنگرد در می یابد که شادی هر گروهی به چیزی است، که شکفتگی و نشاط و استواری و پایداری و نظام امر او به آن است، چنانکه کودکان را شادمانی به بازی و تهیه اسباب آن است،

ولیکن شادی به آن نزد کسی که از مرحله کودکی گذشته زشت و ناشایسته است.

و کسانی که از مرحله کودکی گذشته اند بعضی نشاطشان به درهم و دینار است، و بعضی به ملک و عقار، و گروهی به پیروان و یاران، و دسته ای به زنان و فرزندان، و طایفه ای به پیشه و صنعت خود، و قومی به حسب و نسب خویش، و جمعی به جاه و منصب، و برخی به نیروی جسمانی، و فرقه ای به جمال صورت، و جماعتی به کمالات دنیوی: مانند خط و شعر و آواز خوش، و طبابت و علوم غریبه و امثال اینها، تا برسد به کسانی که جز به کمالات نفسانی و ریاستهای معنوی شاد نمی شوند. و اینان نیز مختلفند، بعضی نهایت فرح و سرورشان به عبادت و مناجات است، و بعضی دیگر به معرفت حقایق اشیاء، تا برسد به کسانی که شادمانی ایشان جز به انس با حضرت ربوبی و استغراق در دریای انوار جمال او نیست، و دیگر مراتب نزد آنان سایه ای زوال پذیر و خیالی باطل است. و شکی نیست که عاقل می داند که آنچه سزاوار است که به آن شاد و مسرور شود حصول این مرتبه است و دیگر امور مانند سرابی است که تشنه آن را آب پندارد. پس عاقل نباید به فقدان آنها اندوهگین و به وجود آنها شاد گردد.

نکته دیگر این است که: کسی که تامل کند در می یابد که اندوه امری وجودی یا لازم نیست، بلکه امری است اختیاری که در نفس آدمی به سبب گزینش بد او پدید می آید. زیرا هر چه از دست شخصی برود و برای آن محزون گردد بسیاری از مردم نیز آن را ندارند، و چه بسا هرگز در تمام عمر خود نداشته اند، و با وجود این از نبود آن حزن و اندوهی ندارند، بلکه شاد و خرسندند، و اگر حزن و اندوه لازمه فقدان این امر بود باید هر که فاقد آن است

محزون و اندوهگین باشد، و حال آنکه چنین نیست. و همچنین هر حزن و اندوهی که به سبب مصیبتی روی می دهد بعد از مدتی زایل می شود و به شادی و سرور مبدل می گردد، و اگر غم و اندوه از فقدان چیزی لازم آن بود هرگز زوال نمی پذیرفت.

و عجب از عاقل که از فقد امور دنیوی محزون گردد با اینکه می داند دنیا خانه فانی است، و زیور و زینت آن در میان مردم در گردش است، و دوام و بقاء آن برای هیچ کس ممکن نیست، و همه اسباب دنیوی امانت خداست که به نوبت به مردمان منتقل می شود. و مثل آن مانند عطردانی است که در مجلسی میان اهل آن مجلس به نوبت دور گردانند، که هر یک از آنان در لحظه بهره گیرد و سپس به دیگری دهد. و کسی که به بقاء کالای دنیوی طمع ورزد مانند کسی است که در تملک عطردان و اختصاص آن به خود هنگامی که نوبت بهره گیری به او رسد طمع کند، و چون از او باز ستانند اندوهگین شود. مال و اهل و فرزندان جز امانتها نیست و ناگزیر روزی باید امانتها را رد کند. پس عاقل نباید برای رد امانت غمگین و محزون شود، علاوه بر اینکه حزن و اندوه برای رد آن ناسپاسی نعمت است.

زیرا پائین ترین مراتب شکر این است که امانت را با خوشحالی و طیب خاطر به صاحب آن رد نماید، بخصوص وقتی که پست تر - یعنی چیزهای پلید دنیوی - را باز پس می دهد، و شریفتر - یعنی نفس و کمالات علمی و عملی آن - باقی می ماند. پس سزاوار است که هر عاقلی دل به امور فانی نبندد تا به سبب فقد آن محزون نشود.

سقراط گفته است: «من هرگز محزون نگشته‌ام، زیرا هرگز چیزی را چنان دوست نداشته‌ام که به از دست شدن آن غمگین شوم، و هر که خواهد که چیزی نبیند که او را ناخوش آید نباید به چیزی دل بندد که بیم فقدان آن هست». و از آنهاست:

بی‌اعتمادی

یا کم‌اعتمادی در امور خود بر خداوند، و اطمینان و وثوق به وسائط، و نظر داشتن به آنها. و سبب آن یا ضعف یقین است یا ضعف نفس یا هر دو. و این صفت از جمله ردائل دو قوه عاقله و غضب است. و شکی نیست در اینکه از مهلکات بزرگ و منافی ایمان بلکه شعبه‌ای از شرک است. و از اینرو در نکوهش آن آیات و اخبار رسیده است، خدای سبحان می‌فرماید:

ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم. (اعراف، 193)

«کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید بندگانمان هستند مانند شما».

و می‌فرماید:

ان الذین تعبدون من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه. (عنکبوت، 17)

«کسانی که سواي خدا می‌پرستید روزی شما در دست آنها نیست، پس روزی را از نزد خدا بخواهید و او را پرستید».

و می‌فرماید:

و لله خزائن السماوات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون. (منافقون، 7)

«خزائن آسمانها و زمین از خداست و لیکن منافقان فهم نمی‌کنند».

و در اخبار داود علیه السلام است: «هیچ بنده‌ای از بندگان من دست به دامن هیچ یک از خلق من نزد که من بدانم نیت وی همین است، مگر اینکه اسباب و

وسائل آسمانها را از دستش ببرم، و زمینی را که در زیر پای اوست بر او خشمگین گردانم، و به هر وادی که هلاک شود باک ندارم».

رسول خدا ﷺ فرمود :

من اعتر بالعبید اذله الله.

«هر که به واسطه بردگان عزت جوید خدایش ذلیل کند».

نقل شده است که «در تورات نوشته است : کسی که اعتماد او به انسانی مثل خود باشد ملعون است». پس سزاوار مؤمن این است که این صفت ناشایسته خالی و خلاص شود و به اکتساب ضد آن، یعنی توکل، پردازد، که شرح آن خواهد آمد.

پیوست : توکل

فضیلت توکل - درجات توکل - سعی و کوشش منافاتی با توکل ندارد -
اسبابی که سعی و توسل به آنها منافی توکل نیست - «با توکل زانوی اشتر ببند»
- درجات مردم در توکل - گمان سست و ضعیف - راه تحصیل توکل.
توکل اعتماد و اطمینان دل در همه امور بر خداست، و به عبارت دیگر :
سپردن و حواله کردن بنده همه کارهای خود را به پروردگار است، و به دیگر
سخن :

توکل بیزاری از هر قوه و قدرتی و اعتماد و تکیه بر حول و قوه الهی است. و آن موقوف است بر اعتقاد جازم به اینکه در عالم هستی فاعلی جز خدا نیست و هیچ کس را قوه و قدرتی نیست مگر به واسطه او، و تمامی علم و قدرت کفایت امور بندگان او راست، و به هر یک از بندگان عطوفت و عنایت و رحمت تمام دارد، و فوق علم او علمی نیست، و فراتر از عنایت او عنایتی نه. پس کسی که این اعتقاد را داشته باشد البته دل او به خدا اعتماد دارد و بس، و به غیر او و

حتی به خود التفات نمی کند. و کسی که این حالت را در خود نیابد، علت آن آیا ضعف یقین است یا ضعف نفس، و بیماریش به سبب استیلاء ترس و اضطرابش به واسطه غلبه اوهام بر اوست. زیرا نفس ضعیف در پی و هم مضطرب می شود، و بی آنکه در یقین او کاستی باشد پیروی و هم می کند، مثل نا آرامی و اضطراب وی از خوابیدن با مرده در گور یا در یک بستر، با اینکه یقین دارد که بدن او اکنون جمادی است که هیچ زبانی به او نمی رساند، پس نباید از آن بترسد و بگریزد، چنانکه از دیگر جمادات نمی گریزد. و همچنین کسی که ضعیف النفس است هر گاه مثلاً مشغول خوردن عسل باشد اگر دیگری نزد او گوید این عسل شبیه غائط است، بسا طبع او به علت ضعف نفس نفرت می کند و از خوردن عسل دست بر می دارد، با اینکه یقین دارد که آن عسل است و ربطی به آن چیز پلید ندارد.

پس توکل تمام نیست مگر به قوت یقین و قوت قلب با هم، زیرا سکون و آرامش دل به این هر دو حاصل می شود. و آرامش دل چیزی است و یقین چیزی دیگر. پس بسا یقینی که اطمینان و آرامش با آن نیست، چنانکه خدای تعالی می فرماید :

اولم تو من ؟ قال : بلی ! و لکن لیطمئن قلبی . (بقره، 260)

«مگر ایمان نداری ؟ گفت : چرا ! ولیکن برای آنکه دلم آرام گیرد».

[ابراهیم علیه السلام] درخواست داشت که زنده کردن مرده را با چشم خود ببیند تا یقین در خیال او ثابت گردد، که نفس پیرو خیال است و به آن آرام می گیرد، و در آغاز به یقین آرامش و اطمینان نمی یابد تا آنکه به مرتبه نفس مطمئنه برسد، و این در دایت حال میسر نمی شود. و بسا مطمئنی که یقین ندارد، مانند صاحبان آئینها و مذهبهای باطل. زیرا یهودی به یهودیت خود اطمینان قلب

دارد، و همچنین نصرانی، و حال آنکه برای آنها یقینی نیست، و تنها از گمان پیروی می کنند و دنبال خواهشهای نفسانی اند.

و چون توکل به یقین و قوت قلب بستگی دارد، و به ضعف یکی از آن دو از میان می رود، روشن می شود که توکل از فضائل متعلق به دو قوه عاقله و غضبیه با هم است، و ضد آن - یعنی عدم توکل - از ردائیل یکی از آن دو یا هر دو خواهد بود.

و در باب توحید دانستی که ستون توکل و آنچه بر آن بنا شده مرتبه سوم توحید است، و آن این است که برای بنده تابش نور حق ظاهر و آشکار شود، به اینکه فاعلی جز او نیست، و ما سوای او از اسباب و وسائط مسخر و مقهور قدرت ازلی اوست. پس بر طالب توکل لازم است که این مرتبه از توحید را تحصیل کند تا توکل برای وی حاصل شود. و نیز دانستی که مرتبه دوم آن - یعنی توحید اعتقادی - چون تقویت گردد چه بسا حال توکل را پدید آورد، اما توکل چنانکه شایسته است موقوف بر مرتبه سوم آن است.

فصل 54 : فضیلت توکل

توکل یکی از منزلهای راهروان و یکی از مقامات خدا پرستان بلکه برترین درجات اهل یقین است، و از اینرو در ستایش و فضیلت و در ترغیب به آن از کتاب و سنت بسی شواهد رسیده است، خدای تعالی می فرماید :

و علی الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين. (مائده، 23)

«اگر ایمان دارید پس به خدا توکل کنید.»

و می فرماید :

و علی الله فلیتوکل المؤمنون.

(آل عمران، 122، مائده، 12، توبه، 52، ابراهیم، 11، مجادله، 10، تغابن،

(13)

«و مؤمنان باید به خدا توکل کنند».

و می فرماید :

ان الله يحب المتوكلين. (آل عمران، 159)

«خدا متوکلان را دوست دارد».

و می فرماید :

و من يتوكل على الله فهو حسبه. (طلاق، 3)

«و هر که بر خدا توکل کند خدا وی را بس است».

و می فرماید :

و من يتوكل على الله فان الله عزيز حكيم. (انفال، 50)

«و هر که بر خدا توکل کند خداوند نیرومندی بی همتا و داوری داناست».

یعنی عزیزی که هر که به او پناه برد ذلیل و زبون نشود، و حکیمی که از

تدبیر آن که بر او توکل کند کوتاهی ننماید.

و رسول خدا ﷺ فرمود :

من انقطع الى الله كفاه الله كل مؤونة، و رزقه من حيث لا يحتسب، و من انقطع

الى الدنيا و كله الله اليها.

«هر که به سوی خدا منقطع شود (خاص خدا گردد) خدا همه امور و

حاجات او را کفایت می کند، و از جائی که گمان ندارد روزیش می دهد، و هر

که به دنیا منقطع شود (خاص دنیا گردد) خدا او را به دنیا وا می گذارد».

و فرمود : من سره ان يكون اغنى الناس، فليكن بما عند الله اوثق منه بما فى

يده.

«هر که دوست دارد بی نیازترین مردم باشد باید اعتمادش به آنچه نزد خداست بیشتر باشد از اعتماد به آنچه در دست خود اوست».

و فرمود: لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله، لرزقتم کما ترزق الطیور، تغدو خماسا و تروح بطنانا.

«اگر بر خدا توکل کنید چنانکه حق توکل اوست هر آینه روزی می یابید چنانکه مرغان روزی می یابند، هر بامداد با شکمهای تهی و گرسنه از آشیانه های خود بر می پرند و شبانگاه با شکمهای پر و سیر باز می آیند».

و از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت است که فرمود:

«روزی از خانه بیرون رفتم تا به این دیوار رسیدم، بر آن تکیه کردم، در این موقع مردی را دیدم که دو جامه سفید پوشیده رویاروی من به من نگاه می کند، پس گفت: ای علی بن الحسین!

چرا تو را غمگین و محزون می بینم؟ آیا برای دنیاست؟ خداوند نیکوکار و بدکار را روزی می دهد. گفتم: برای این محزون نیستم، و آنچه گفتمی درست است. گفت:

پس آیا برای آخرت است؟ آن وعده ای است راست که پادشاه قاهر و قادر در آن حکم می کند. گفتم: چنین است که می گوئی، و حزن من برای این هم نیست.

گفت: پس اندوه تو از چیست؟ گفتم: از فتنه پسر زبیر و گرفتاری مردم در آن می ترسیم. خندید و گفت: ای علی بن الحسین! آیا هیچ کس را دیده ای که خدا را بخواند و خدا او را اجابت نکند؟ گفتم: نه! گفت: آیا کسی را دیده ای که بر خدا توکل کند و خدا او را کفایت نکند؟ گفتم: نه! گفت: آیا کسی را

دیده ای که از خدا چیزی بخواهد و به او ندهد؟ گفتم: نه!... سپس از نظر من غایب شد»، و شاید او حاضر بود - بر پیامبر ما و بر او درود باد.

و امام صادق علیه السلام فرمود: «خدا به داود وحی فرمود: هیچ یک از بندگانم به من پناهنده نشود و به احدی از مخلوقات توجه نکند، که بدانم نیت او همین است، و آنگاه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او نیرنگ بازند، مگر اینکه راه بیرون شدن از میان آنها را به او می نمایم».

و فرمود: ان الغنى والعز يجولان، فاذا ظفرا بموضع التوكل او طنا.

«بی نیازی و عزت در گردشند، و چون به جایگاه توکل رسند وطن گیرند».
و فرمود: من اعطى ثلاثا لا يمنع ثلاثا: من اعطى الدعاء اعطى الاجابة، و من اعطى الشكر اعطى الزيادة، و من اعطى التوكل اعطى الكفاية. ثم قال: اتلوت كتاب الله - عز و جل - «و من يتوكل على الله فهو حسبه»، و قال: «لئن شكرتم لازيدنكم»، و قال: «ادعوني استجب لكم»؟.

«هر که را سه چیز دادند سه چیز از او باز نگرفتند: هر که را دعا دادند اجابت هم دادند، و هر که را سپاسگزاری دادند، فزونی بخشیدند، و هر که را توکل دادند او را کفایت کردند، سپس فرمود: آیا کتاب خدای عز و جل را خوانده ای: «هر که بر خدا توکل کند خدا او را بس است»، و فرمود: «اگر شکر کنید شما را فزونی دهم»، و فرمود: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم»؟»
و فرمود: ایما عبد اقبل قبل ما يحب الله - تعالى - اقبل الله قبل ما يحب، و من اعتصم بالله عصمه الله، و من اقبل الله قبله و عصمه، لم يبال لو سقطت السماء على الارض، او كانت نازلة نزلت على اهل الارض فتشملهم بليته، كان في حزب الله بالتقوى من كل بليته، اليس الله - تعالى - يقول: «ان المتقين في مقام امين»؟

«هر بنده ای که به آنچه خدای تعالی دوست دارد روی آورد خدا به آنچه او را دوست دارد روی آورد، و هر که به خدا پناه برد و از او نگاهداری خواهد خدا او را پناه دهد و نگاهدارد، و کسی که خدا به او رو آورد و او را نگاهدارد باکی برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی بر اهل زمین فرود آید و همه را فرو گیرد، او به سبب تقوایش در حزب خداست و از هر بلائی محفوظ است، مگر نه این است که خدای تعالی می فرماید: «براستی پرهیزکاران در جایگاه ایمن اند»؟» و فرمود: «خدای تعالی می فرماید: به عزت و جلال و مجد و رفعتم بر عرشم سوگند! که امید هر که را که به غیر من امیدوار باشد قطع می کنم، و او را نزد مردم جامه ذلت و خواری می پوشانم، و او را از درگاه قرب خود می رانم و دور می کنم، آیا در سختیها و شدائد به غیر من امیدوار است و حال آنکه شدائد به دست من است؟

و در خانه غیر مرا می کوبد با آنکه کلید همه درهای بسته نزد من است؟ و در خانه من برای هر که مرا بخواند باز است، پس کیست که در بلاها و گرفتاریها به من امید داشته باشد و من او را به آن واگذارم؟ و کیست که در کار بزرگی به من امیدوار گشته و من امیدش را قطع کرده باشم؟ آرزوهای بندگانم را در نزد خود محفوظ می دارم، اما آنها به نگاهداشت من راضی نشدند، آسمانها را از کسانی که از تسبیح من خسته و ملول نمی شوند پر کردم، و آنان را فرمودم که درها را میان من و بندگانم نبندند، ولی بندگان به قول من اعتماد نکردند، آیا کسی که بلائی از بلاهای من بر او وارد شود نمی داند که جز من و به اذن من کسی آن را از او بر نمی دارد؟

پس چرا از من رو گردان است؟ به جود خود آنچه را سؤ ال نکرده به او می دهم، سپس آن را از او می گیرم و او باز گرداندن آن را از من نمی خواهد و از

غیر من می خواهد، آیا نمی بیند که من پیش از سوآل کردن عطا می کنم؟ پس آیا وقتی از من سوآل کرد به سائل خود پاسخ نمی گویم؟ آیا من بخیلیم و بنده ام مرا بخیل می داند؟ یا جود و کردم ندارم؟ یا عفو و رحمت در دست من نیست؟ یا من محل آرزوها و امیدها نیستم؟

چه کسی جز من می تواند آنها را قطع کند؟ آیا امیدواران نمی ترسند که به غیر من امید دارند؟ اگر همه اهل آسمانها و زمین به من امیدوار باشند، و هر یک از آنها را به اندازه ای که همه امید دارند بدهم به قدر ذره ای از مملکت کم نمی شود، و چگونه کم شود مملکتی که من سرپرست آن هستم؟ پس بدا به حال نومیدان از رحمت من!

و بدا به حال کسانی که مرا نافرمانی کنند و پروای من ندارند!»⁽⁵¹⁾

فصل 55 : درجات توکل

توکل در ضعف و قوت سه درجه دارد :

اول - آنکه حال او در حق خدا و اعتماد و وثوق به عنایت و سرپرستی و کفالت او همچون حال وی نسبت به وکیل خود باشد، و این ضعیفترین درجه توکل است، و وقوع آن بسیار است و مدتی دراز دوام دارد، و منافعی با اصل تدبیر و اختیار نیست، بلکه چه بسا بسیاری از تدبیرات به سعی و کوشش و اختیار او تحقق می یابد، بلی با بعضی از تدبیرات منافات دارد، مانند توکل بر وکیل خود در خصومت و داوری، زیرا در این مورد [همه توجهش به وکیل است و انتظار دارد تا وکیل چه می کند و] تدبیر خود را از غیر جهت وکیل ترک می کند، و لیکن تدبیری را که وکیل وی به آن اشاره نموده رها نمی کند، و همچنین تدبیری را که از عادت و روش وکیل بر او معلوم شده باشد با اینکه صریحا نگفته است.

دوم - آنکه حال او با خدا حال کودک با مادر خود باشد، زیرا طفل جز مادر نمی شناسد، و جز به او پناه نمی برد، و جز به او اعتماد ندارد. چون او را ببیند به دامن وی آویزد، و اگر در غیاب او امری روی نماید نخستین چیزی که بر زبانش می گذرد ای مادر! است.

فرق بین این دو درجه آنست که صاحب این مرتبه چنان در توکل خود غرق است که به توکل خود نیز التفات ندارد، بلکه التفاتش تنها به کسی است که بر او توکل کرده (یعنی وکیل)، و در دلش برای غیر او جایی نیست. اما در آن اول توکل به کسب و اختیار و تکلف است، و از توکل خود غافل نیست و به آن التفات دارد، و بدین سان تنها به کسی که بر او توکل کرده توجه ندارد. و این مرتبه کمتر از اولی وقوع و دوام دارد. زیرا حصول آن فقط برای خواص است، و نهایت دوام آن یکی دو روز است، و با تدبیرات منافات دارد، مگر تدبیر پناه جستن به خدا و دعا و زاری نمودن، همچون تدبیر کودک در آویختن به مادر خود فقط.

سوم - که بالاترین درجات است، این است که آدمی در حرکات و سکونات خود در پیشگاه خدا مانند مرده باشد در دست مرده شوی، یعنی خود را میت بیند و قدرت ازلی را حرکت دهنده خویش بداند چنانکه مرده شوی مرده را حرکت می دهد. چنین شخصی نفس خویش را تقویت کرده و به مرتبه سوم از توحید رسیده است. و فرق بین او و دوم این است که دومی دعا و تضرع را ترک نمی کند چنانکه کودک به مادر خود پناه می برد و فریاد می کند و به دامن او می آویزد و دنبالش می رود، ولی این چه بسا دعا و سؤال را از راه وثوق به کرم و عنایت خدا رها کند، و این مانند کودکی است که می داند اگر مادر را

نخواند مادر او را می جوید، و اگر به دامن مادر نیاویزد مادر او را در آغوش می کشد، و اگر شیر نخواهد به او می دهد.

و از این گونه است توکل ابراهیم خلیل علیه السلام هنگامی که در منجنیق نهاده شد تا به آتش افکنده شود، و روح الامین به او اشاره نمود که نجات و خلاصی خود را از خدای سبحان بخواه.

گفت: «علم او به حال من از سؤالم بسنده است». اما این کمیاب است و به ندرت اتفاق می افتد، و آن مرتبه صدیقان است و هر گاه یافت شود دوامش بیش از زردی از ترس یا سرخی از شرم نیست، و آن مادامی که باقی است منافی تدبیرات است، زیرا صاحب آن همچون مبهوت و حیران است.

اما توکل بنده بر خدا گاهی در همه امور خود است، و گاهی در بعضی از آنهاست. و درجات آن به حسب بیشی و کمی امور کسی که در آنها توکل می کند مختلف است.

امام کاظم علیه السلام درباره این قول خدای تعالی:

و من یتوکل علی الله فهو حسبه. (طلاق، 3)

«و هر که بر خدا توکل کند خدا او را بس است»، فرمود: «توکل بر خدا درجات دارد، از جمله اینکه در همه امور خود بر خدا توکل کنی، پس هر چه درباره تو بکند از او راضی هستی، و می دانی که خیر و فضل خود را از تو فروگذار نکند و حکم آن مختص اوست، پس با واگذاردن این به خدا بر او توکل کن، و به او در آن و در غیر آن اعتماد کن».

و شاید دیگر درجات توکل این است که آدمی در بعضی از امور خود نه همه آنها بر خدا توکل کند، و تعداد درجات در این صورت به حسب بیشی و کمی امور کسی است که در آنها توکل می کند.

فصل 56 : کوشش منافی توکل نیست

اموری که بر بندگان وارد می شود :

1 - یا از قدرت و دست رسی آنان بیرون است، به این معنی که برای جلب یا دفع آنها اسباب ظاهری قطعی یا ظنی نیست، یا برای جلب و دفع آنها اسبابی هست لیکن بنده توانائی تحصیل آنها را ندارد.

مقتضای توکل در این قسم آنست که سعی در چاره جوئی ها و تدبیرات پنهانی را ترک نماید و آن را به رب الارباب واگذارد، و اگر در تغییر آن به حيله و تکلف بیندیشد از توکل بیرون رفته است.

2 - یا از قدرت آنان بیرون نیست، بدین معنی که برای آنها اسباب قطعی یا ظنی هست که تحصیل آنها و دستیابی به جلب یا دفع آنها ممکن است. پس سعی در چنین موردی منافی توکل نیست بشرط آنکه وثوق و اعتماد او به خدا باشد نه به اسباب.

پس کسی که می پندارد که معنی توکل ترک کسب و فعل بدنی و رها کردن تدبیر عقلی و فکری و افتادن بر زمین است همچون جامه استعمال شده و افکنده شده، حقیقت را نشناخته و از آن دور گشته است، زیرا این عمل در شرع اقدس حرام است.

و شارع انسان را به جستجوی روزی به اسبابی که خدا وی را به آن هدایت فرموده از کشاورزی یا بازرگانی یا صنعتگری و غیر اینها که حلال باشد مکلف ساخته است، و نیز به باقی داشتن نسل از راه زناشوئی امر نموده، و وی را فرمان داده که اشیاء زیان آور را با توسل به اسباب معین از خویشتن دفع کند. و همان گونه که عبادات اموری است که خدای تعالی بندگان خود را به کوشش در آنها امر کرده، تا بدان وسیله برای ایشان تقرب به او و سعادت‌های

خانه آخرت حاصل شود، همچنین طلب روزی حلال و دفع ضرر و بیماری از خود و اهل و عیال اموری است که خدای تعالی آنان را امر فرموده، تا بواسطه آنها به عبادات و آنچه به تقرب و سعادت رهنمون است دست یازند. و لیکن خدای سبحان آنان را همچنین مکلف ساخته که جز به او اطمینان نکنند و به اسباب اعتماد نمایند، همچنانکه تکلیف فرموده است که بر اعمال نیک خود تکیه و توکل نکنند، بلکه بر فضل و رحمت او تکیه نمایند.

پس معنی توکلی که در شریعت به آن امر شده است :

اعتماد قلبی بر خدا در همه امور، و بریدن و انقطاع از غیر اوست. و منافاتی با تحصیل اسباب وقتی آدمی به آنها اطمینان نیابد ندارد بلکه آرامش وی باید به خدای سبحان باشد نه به اسباب و در نفس خود روا بداند که خدا مطلوب او را از آنجا که گمان ندارد می رساند نه اسبابی که خود آنها را تحصیل کرده، و باور داشته باشد که ممکن است خدا این اسباب را از مسببات آنها قطع کند.

فصل 57: اسبابی که سعی و توسل به آنها منافی توکل نیست

اسبابی که تحصیل و دست یازیدن به آنها منافاتی با توکل ندارد، اسبابی است قطعی یا ظنی که ارتباط قطعی یا ظنی مسببات به آنها به تقدیر و مشیت خداوند ارتباطی است مستمر و پیاپی که تخلف از آنها ممکن نیست، خواه برای جلب نفع یا دفع ضرر یا برای بر طرف کردن آفتی مورد انتظار باشد، مانند دست دراز کردن به غذا برای رساندن به دهان، و توشه برداشتن برای سفر، و سرمایه اندوختن برای تجارت، و آمیزش برای حصول فرزندان، و سلاح برداشتن برای دفع دشمن، و پس انداز کردن برای حال درماندگی و اضطرار، و مداوا نمودن برای برطرف ساختن بیماری، و نگاهداشتن خود از خواب در گذرگاه سیل و

جایگاه درندگان و زیر دیوار کج، و بستن در، و بستن زانوی شتر، و ترک راهی که وجود دزدان یا درندگان در آن قطعی یا احتمالی باشد... و امثال اینها. و اما پیروی اسباب موهوم، مانند برده داری، و فال بد، و پی گیری بسیار در تدبیرها و نکته های باریک، و چاره جوئی و حيله اندیشی برای تبدیل و تغییر، باطل کننده توکل است، زیرا اینها نزد خردمندان اسباب نیستند، و خدای تعالی به تحصیل آنها امر نفرموده، بلکه از آنها نهی شده، و آنچه به آن امر شده آهستگی و سهل انگاری در طلب [روزی] و پافشاری نکردن است.

رسول خدا ﷺ فرمود :

«روح الامین در جان من دمید که : هیچ نفسی نمی میرد تا روزی خود را بتمامی فرا گیرد، پس از خدای تعالی پرهیزید و در طلب روزی آهستگی نمائید و آسانگیر باشید».

و فرمود : «هر که به سفر دریا پرداخت در طلب روزی آهستگی و آرامی ننمود».

و امام صادق علیه السلام فرمود : «طلب معیشت تو باید بالاتر از روش شخص بیکار و کمتر از جستجوی حریصی باشد که به دنیای خود خشنود و مطمئن شده است، و لیکن نفس خود را از این حال به مرتبه شخص منصف و خویشتن دار فرود آر، تا آن را از مقام سست عنصر ناتوان برتر بری، و آنچه را که نیاز ضروری توست بدست آوری، کسانی که به آنها مال داده شده ولی سپاس نمی گزارند مالی ندارند».

و فرمود : «هر گاه در دکانت را باز کردی و بساط خود را گستردی، آنچه بر عهده توست انجام داده ای».

فصل 58 : «با توکل زانوی اشتر ببند»

بدان که تحصیل اسباب قطعی و ظنی توکل را باطل نمی کند، با اینکه خداوند قادر است که بدون آنها نیز مطلوب آدمی را عطا فرماید، زیرا خدای سبحان مسببات را به اسباب بسته، و اشیاء و امور را جز به اسباب پدید نمی آورد. و از اینرو هنگامی که مرد اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت : توکلت علی الله،

پیغمبر اکرم ﷺ فرمود : «ببند و توکل کن».

و حضرت صادق علیه السلام فرمود :

«خداوند برای بندگان خود مقرر فرموده که مطالب خود را از او به اسبابی که برای آنها آماده ساخته و به تحصیل آنها امر کرده بجویند».

خدای تعالی می فرماید :

خذوا حذرکم. (نساء، 70)

«احتیاط و پاس خویش نگهدارید».

و در کیفیت نماز خوف می فرماید :

ولیاخذوا حذرهم و اسلحتهم. (نساء، 101)

«و احتیاط و آمادگی خویش بدارند، و سلاح خود بگیرند».

و می فرماید :

و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل. (انفال، 61)

«هر چه توانید از نیرو [و ساز و برگ جنگ] و اسبان بسته برای [بیکار] آنان

آماده سازید».

فاسر بعبادی لیلا. (دخان، 23)

«بندگان مرا شبانه [از مصر بیرون] ببر». و پناه جستن به شب برای پنهان بودن از چشم دشمنان و دفع ضرر است.

و در اسرائیلیات آمده است که :

«موسی بن عمران عليه السلام را بیماری پدید آمد، بنی اسرائیل نزد او آمدند و ناخوشی او را شناختند و گفتند : اگر فلان دارو را مصرف کنی شفا یابی، موسی گفت : مداوا نمی کنم تا خدا مرا بی دوا بهبود بخشد. پس بیماری او دراز شد، و خدا به او وحی فرمود : به عزت و جلالم سوگند! ترا عافیت نمی دهم تا به دوائی که گفته اند درمان کنی. پس به آنان گفت : به داروئی که گفتید مرا معالجه کنید. او را مداوا کردند و بهبود یافت. پس حالت اعتراض گونه ای در دل وی پدید آمد، خدای تعالی به او وحی فرستاد : خواستی حکمت مرا به توکل خود باطل کنی، چه کسی غیر از من داروها و منفعتها را در گیاهان و چیزها نهاد؟»

و روایت است که : «زاهدی ترک شهر و آبادی کرده و در قله کوهی اقامت گزید و گفت : از هیچ کس چیزی نمی خواهم تا خدا روزی مرا بفرستد. پس یک هفته نشست، و نزدیک به مرگ رسید، گفت : پروردگارا! اگر مرا زنده می داری روزی مرا برسان، و گرنه جانم بستان. خدای تعالی به او وحی فرمود : به عزت و جلالم سوگند! روزی به تو نمی دهم تا به شهر و آبادی در آیی و میان مردم بنشینی. پس به شهر آمد و مقیم شد، یکی برای او غذا آورد، و دیگری آب، خورد و آشامید.

ولی در دل گرفت که چرا خدا چنین کرد، خداوند به او وحی فرمود : می خواستی به زهد خود در دنیا حکمت مرا از میان ببری، نمی دانی که من این را که بنده خود را به دست بندگان خود روزی رسانم دوستتر دارم تا به دست قدرت خود روزی دهم؟»

فصل 59: درجات مردم در توکل

درجات مردم - چنانکه دانستی - در توکل به حسب تفاوت مراتب آنان در قوت و ضعف یقین و در قوت و ضعف توحید مختلف است :

یکی درجه کسی است که ایمان و یقین او به کمال رسیده، به طوری که وثوق و اعتماد او به اسباب بکلی سلب شده، و با تمام هستی خود به پروردگار یگانه حق روی آورده و جز او مؤثری نمی بیند، و هرگز به غیر او نظر ندارد، و دلش به عنایت او چنان مطمئن و آرام است که حتی این احتمال به خاطرش نمی گذرد که پروردگار او را به غیر واگذارد، و هیچگاه او را اضطرابی پدید نمی آید. برای چنین کسی باکی نیست که از اسباب قطعی یا ظنی بکلی روی برتابد، زیرا خدای سبحان او را حفظ و حراست می کند و امورش را به صلاح می آورد، و روزی او را از جائی که گمان ندارد می رساند، خواه اسباب را تحصیل و کسب نماید یا نه، بلی بسا سبب و کسب را برای اطاعت و پیروی امر خدا رها نکند، لیکن وثوق و اعتماد او فقط به خداست نه به سبب و سعی و کسب. و حکایاتی که از بعضی از کاملان اولیاء نقل کرده اند که بی زاد و توشه به اعتماد بر خدا در بیابانهائی که مردم در آنها گام نمی نهادند مسافرت می کرده اند، و روزی ایشان می رسیده، و از درندگان پر زیان احتراز نمی کرده اند، یا نسبت به اهل اقتدار و پادشاهان به اعتماد بر خدا بی ترس و باک سخنان درشت و ناهموار می گفته اند، و خدای سبحان آنان را نجات می داده، این مخصوص کاملان در توکل است.

امام صادق علیه السلام فرمود :

«خدای عز و جل ابا دارد که روزی مؤمنان را جز از جایی که گمان ندارند

برساند».

و این را مخصوص مؤمنان قرار داد، زیرا کمال ایمان مقتضی آنست که صاحب آن به اسباب و ثوق و اعتماد نکند و تنها بر خدای عز و جل توکل نماید. و کمال ایمان ویژه صاحب علم نهان از انبیاء و اولیاء است، و این فضل خداست که به هر که بخواهد می دهد.

و دیگر درجه کسی است که قوت ایمان و یقین او به حدی نرسیده که اسباب و وسائط از نظر وی غایب ماند، و التفات او تنها به جناب حق باشد. چنین کسی نباید از اسباب روی برتابد و آن را ترک نماید، زیرا مثل او این گمان را ندارد که بدون وسائط وی را به مقصد برساند: یعنی توکل او بر خدا و یقین به او - سبحانه - به آن درجه از قوت نرسیده است.

فصل 60: گمان سست و ضعیف

بعضی از مردم گمان می کنند که: حق توکل این است که آدمی به اسباب نهانی بس کند و به اسباب ظاهر دست نیازد، مثل آنکه در بیابانهائی که مردم بی زاد و توشه نمی روند سفر کند، بعد از آنکه خود را بر گرسنگی یک هفته یا نزدیک به آن راضی کرده باشد، به طوری که آن را بدون دلتنگی و اضطراب نفس و پریشانی خاطر و سستی در ذکر خدا صبر و تحمل کند، و بعد از آنکه در روزی خود به گیاه و هر چه دست دهد خرسند باشد، و دل بر آن نهاده باشد که اگر گرسنه بمیرد برای او در آخرت بهتر است.

و مثل آنکه در مسجد یا خانه بنشیند و کسب را ترک نماید، و یکسره به عبادت و فکر و ذکر پردازد، و همه وقت خویش را صرف آن کند، به نحوی که به مردمی که در انتظار وی اند و کسی که وارد شده و چیزی برای او آورده توجه و اعتنا نکند، بلکه در صبر و توکل بر خدا قویدل باشد.

این خطای محض است، زیرا کسی که با نفس خود مجاهده می کند و آن را خرسند ساخته که بر گرسنگی یک هفته شکیبا باشد، و می تواند با گیاه بسر برد، اسباب برای او هویدا و آشکار گردیده است. اما بی نیازی یکی از دو توانگری است. و اگر اعتمادش - در این حال - بر صبر و توانائی بر گیاهخواری است، پس توکل کجاست؟ و اگر اعتمادش تنها به خداست، پس باید در شهر خویش با اسباب اقامت کند، چنانکه خداوند در شرع امر فرموده است.

و اما به اختیار دل بر مرگ نهادن عقلا ممنوع و شرعا حرام است، خدای سبحان می فرماید:

و لا تلقوا بأيديكم الى التهلكة. (بقره، 195)

«و خود را به دست خویش به هلاکت میفکنید».

و اما خانه نشین رها کننده کسب و کار، که خدا را بدون جستجوی روزی عبادت می کند، او نیز متابعت امر خدا را ترک کرده است.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«کسی که خوراک او را می دهد در عبادت از او بالاتر است».

و بسا که مانند او سربار مردمند، زیرا حال او پیام آور سختی و ناامیدی و بلکه دستخوش خواری و ذلت است. و بالجمله نهان و آشکار بودن اسباب تأثیر و دخالتی در توکل ندارد، بعد از آنکه بیان شد که معنای توکل اعتماد و وثوق فقط به خداست نه به اسباب، و بنابراین وجود و فقدان اسباب و ظهور و خفاء آنها یکسان است.

فصل 61: راه تحصیل توکل

راه تحصیل صفت توکل - بعد از تقویت توحید و اعتقاد به اینکه همه امور مستند به خدای سبحان است و برای دیگری دخالتی در آنها نیست - این است که آیات و اخبار مذکور را که دلالت بر فضیلت و ستایش آن دارد و این را که توکل باعث رستگاری و کفایت امور اوست به یاد آورد، سپس متذکر شود که خدای تعالی او را از نیستی به هستی آورده و خلعت وجود به او پوشانیده، و آنچه را بدان نیازمند بوده برای وی آماده ساخته است، و او به بندگان خود از مادر به فرزند خود مهربانتر است، و کفایت اهل توکل را تعهد و ضمانت نموده، پس محال است که بعد از این او را ضایع و مهمل گذارد و مهمات او را کفایت نکند، و آنچه بدان نیاز دارد به او نرساند، و آنچه به وی آزار و زیان می رساند از او دفع نکند، زیرا خدای سبحان از عجز و نقص و خلف وعده و سهو پاک و منزّه است.

و سزاوار است که حکایاتی را به یاد آورد که مشتمل بر شگفتیهای صنع خدا در رساندن روزی به بندگان و دفع بلاها و بدیها از بعضی از ایشان است، و سرگذشتهایی را متذکر شود که متضمن عجایب قهر الهی در تباه کردن اموال توانگران و خوار ساختن قدرتمندان است، و چه بسا بندگان که مال و سرمایه ای نداشتند و خداوند به آسانی به آنها روزی می رساند، و چقدر مالدارانی که ثروت و سرمایه از کف دادند یا اموال آنها به دزدی رفت و تهی دست و بینوا شدند، و بسی نیرومند صاحب خدم و حشم و شوکت و سطوت که بی سببی آشکار عاجز و خوار و زبون گشتند، و بسا ذلیل و ناتوانی که قوت و استیلا یافتند.

و هر که در این مطلب تأمل کند می داند که امور به دست قدرت خداوند است، پس باید بر او وثوق و اعتماد کند. و ملاک این است که بداند که امور اگر به قدرت خدای سبحان بی دخالت اسباب و وسائط باشد، پس توکل نکردن بر او و اعتماد به دیگری نهایت جهل است، و اگر برای غیر خدای سبحان از وسائط و اسباب دخالت و تأثیری هست، پس توکل از جمله اسباب کفایت امور و بر آمدن حاجات است. زیرا اخبار و حکایات و تجربه گواهند بر اینکه هر که بر خدا توکل کرد و به سوی او منقطع شد خداوند امور و حاجات او را کفایت می کند. و همان گونه که نوشیدن آب سبب برطرف شدن تشنگی می گردد، و خوردن طعام سبب دفع گرسنگی می شود، همچنین توکل سببی است که مسبب الاسباب برای بر آمدن حاجات و مقاصد و کفایت امور و مهمات مرتب ساخته است.

و نشانه حصول توکل این است که دل او مضطرب نشود و سکون و آرامش خود را به سبب فقدان اسباب نفع و پدید آمدن اسباب ضرر از دست ندهد. پس اگر سرمایه اش به دزدی رفت یا تجارتش زیان کرد، یا یکی از امور او باز داشته شد و معوق ماند، راضی و خشنود باشد و آرامش و اطمینان خاطر وی متزلزل نگردد، بلکه سکون و آرام دل او قبل و بعد از آن پدیده یکسان باشد. زیرا کسی که به چیزی آرام نگیرد از زوال آن نگران و مضطرب نشود، و هر که به سبب فقدان چیزی آشفته و پریشان گردد به وجود آن آرام دل و اطمینان خاطر یابد.

و از آنهاست :

ناسپاسی (کفران) (و ضد آن سپاسگزاری و شکر است)

شکر - فضیلت شکر - شکر خود نعمتی است که شکرش واجب است - مدارک شناختن و تمیز آنچه خدا دوست و خوش دارد از آنچه کراهت و ناخوش دارد - اقسام نعمتها و لذتها - خوردن غذا اگر از روی میل و اشتها نباشد سودی ندارد - شگفتیهای خوردنیها - نیاز حاضر کردن خوراک به هزاران اسباب - مسخر کردن خدا تاجران را برای فراهم ساختن طعام - نعمتهای خدا در آفریدن فرشتگان برای انسان - اسباب مانع شکر - راه تحصیل شکر - تندرستی بهتر از بیماری است.

پس از آنکه حقیقت شرک را شناختی، و دانستی که متعلق به کدام قوه است، با سنجش و مقایسه ماهیت کفران و رذیلت بودن آن را خواهی دانست.

پس می گوئیم: شکر عبارت است از شناخت نعمت منعم، و شاد بودن به آن، و عمل کردن به مقتضای آن شادی به وسیله در دل داشتن خیر منعم و ستودن او و بکار بردن نعمت در طاعت او. اما شناخت، این است که بدانی که همه نعمتها از خداست، و منعم حقیقی اوست، و وسائط مسخر از جانب اوست، و اگر کسی به تو نیکی کند چنین دانی که خدا او را مسخر تو فرموده و در دل او اعتقاد و ارادتی انداخته که خواهی نخواهی آن نیکی را به تو رساند. و هر که این را فهمید یکی از ارکان شکر خدا را حاصل نموده، و بسا که همین را شکر نامند، و این شکر و سپاس قلبی است.

چنانکه روایت است که: «موسی در مناجات خود گفت: خدایا! آدم را به دست قدرت خود آفریدی، و در بهشت خویش جای دادی، و حوا را همسر او ساختی، تو را چگونه شکر کرد؟»

فرمود: دانست که اینها از من است، و همین معرفت او شکر است.»

اما این معرفت بالاتر از تقدیس و فوق بعضی از مراتب توحید است، و این دو در آن داخلند. زیرا تقدیس، تنزیه خدای سبحان از صفات نقص است، و توحید اعتراف به این است که مقدسی غیر از او نیست، و این معرفت همان یقین است به اینکه هر چه در عالم است از او موجود است، و همه چیز نعمت اوست، و آن معرفت علاوه بر تقدیس و توحید شامل شناخت کمال قدرت و یگانگی در فعل است، و از اینرو رسول خدا ﷺ فرمود: «کسی که گفت: سبحان الله، او را ده حسنه باشد، و هر که گفت: لا اله الا الله، او را بیست حسنه باشد، و کسی که گفت: الحمد لله: او را حسی حسنه باشد». سبحان الله: کلمه ای است که دلالت بر تقدیس می کند، و لا اله الا الله: کلمه ای است که بر توحید دلالت دارد، و الحمد لله: کلمه ای است که دلالت بر این معرفت دارد که نعمتها از خدای واحد حق است. و گمان نکنی که این حسنات در برابر جنبانیدن زبان به این کلمات بدون بستگی دل به معانی آنهاست، بلکه آن حسنات به ازاء اعتقاد به معانی آنهاست که این معارف از ابواب ایمان و یقین شمرده شده است.

و اما رکن دیگر شکر، شاد بودن به نعمتهای منعم همراه با خضوع و تواضع است. بلکه همان گونه که خود معرفت شکر قلبی است، شادی به نعمت منعم نیز شکر قلبی است، و بخصوص وقتی شکر خواهد بود که شادی او به منعم یا نعمت نه از این جهت باشد که آن نعمت و مالی است که وسیله کامرانی و لذت او در دنیا است، بلکه از این حیث که بواسطه آن می تواند به قرب منعم برسد و در جوار رحمت او قرار گیرد و به وجه کریم او بر دوام نظر کند. و نشانه این آنست که از نعمت و مال دنیا شاد نشود مگر به آنچه کشتزار آخرت و مددکار تحصیل آن باشد، و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و سرگرم کند و

مانع راه حق شود غمگین و محزون گردد، زیرا او نعمت را نه برای خود آن بلکه برای این می خواهد که وی را به جوار منعم و قرب و لقاء او برساند. و اما رکن سوم، عمل کردن به موجب شادی حاصل از معرفت منعم است، و آن عبارت است از قیام به آنچه مقصود و محبوب منعم است، و به دل و زبان و جوارح تعلق دارد. اما متعلق به دل، قصد خیر و در دل داشتن آن است برای همه خلق. و اما متعلق به زبان، اظهار شکر خدا به حمد و ثنای اوست. و اما متعلق به جوارح، بکار بردن نعمتهای خداست در طاعت او، و خودداری و پرهیز ز استعمال آنها در معصیت او، حتی از جمله شکر چشمها این است که هر عیبی که از مسلمانی بیند بیوشاند و ندیده انگارد، و از جمله شکر گوشها آنست که هر عیبی که از مسلمانی شنود پنهان دارد و نشنیده پندارد، اینها و امثال اینها از جمله شکر نعمت اعضاء است.

بلکه گفته اند: هر که نعمت چشم را کفران کند و در آنچه برای آن آفریده شده بکار نبرد کفران نعمت خورشید را نیز کرده، زیرا دیدن با آن میسر می گردد، و هر آینه دیدگان برای دیدن آنچه در دین و دنیای آدمی سودمند است و نگاهداشت وی از آنچه به او زیان می رساند خلق شده است. بلکه مراد از آفرینش آسمان و زمین و خلقت دنیا و اسباب آن این است که مردمان بوسیله آنها برای وصول به خدا مدد جویند، و رسیدن به او جز به محبت او و انس به او در دنیا و دوری از دنیا و فریفتگی و لذات و دلبستگیهای آن امکان پذیر نیست، و هیچ انسی جز به دوام ذکر و هیچ محبتی جز به معرفتی که به دوام فکر حاصل می شود میسر نیست، و ذکر و فکر جز به بقاء بدن ممکن نیست، و بدن جز به خاک و آب و هوا و آتش پایدار نیست، و این تمام نمی شود جز به آفرینش زمین و آسمان و دیگر چیزها و این همه برای بدن است، و بدن مرکب

نفس است، و نفسی که به خدا باز می گردد نفس مطمئنه است به سبب طول عبادت و معرفت. پس هر که چیزی را در غیر طاعت خدا بکار برد نعمت خدا را در همه اسبابی که برای اقدام به آن معصیت از آنها ناگزیر است کفران نموده است.

و چون حقیقت شکر را شناختی، حقیقت کفران را نیز با مقایسه خواهی شناخت، که آن عبارت است از جهل به اینکه نعمتها از خداست، یا ناشادی به منعم و نعمت از این جهت که او را به قرب خدا می رساند، یا بکار نبردن نعمت در آنچه منعم دوست و خوش دارد، یا بکار بردن آن در آنچه مکروه و ناخوش دارد.

از آنچه گفتیم معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از سه امر است، و لیکن گاهی شکر بر هر یک از آنها اطلاق می شود، چنانکه امام صادق علیه السلام فرمود:

شکر کل نعمة، و ان عظمت، ان تحمد الله.

«شکر هر نعمتی، اگر چه بزرگ باشد، این است که خدا را ستایش کنی و سپاس گوئی».

و فرمود: شکر النعم اجتناب المحارم و تمام الشکر قول الرجل: الحمد لله رب العالمین.

«شکر نعمتها اجتناب از محرّمات است، و تمامی شکر این است که آدمی بگوید: «سپاس و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است».

شخصی از آن حضرت علیه السلام پرسید:

هل للشکر حد اذا فعله العبد کان شاکراً؟ قال: نعم! قيل: ما هو؟ قال: یحمد الله علی کل نعمة علیه فی اهل و مال، و ان کان فیما انعم علیه فی ماله حق اداء، و منه قوله - جل و عز -:

«سبحان الذی سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنین» (زخرف، 13)

و منه قوله - تعالی - :

«رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین» (مؤمنون، 29) و قوله :

تعالی - :

«رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک

سلطانا نصیرا». (اسراء، 80)

«آیا شکر را حدی است که چون بنده بجا آورد شاکر باشد؟ فرمود : آری !
گفت : آن چیست ؟ فرمود : خدا را بر هر نعمتی که به او در خانواده و مال
داده ستایش کند و سپاس گوید، و اگر در مالی که به او داده حقی باشد بپردازد.
و از این باب است سخن خدای جل و عز : «پاک و منزه است آن که این را رام
ما کرد که ما تاب و توان آن نداشتیم». و نیز از این باب است قول خدای تعالی
: «پروردگارا! مرا فرود آورد فرود آوردن با برکتی که تو بهترین فرو
آورندگان».

و گفتار او :

«پروردگارا! در آور مرا در آوردنی براستی، و بیرون بر مرا بیرون بردنی
براستی، و برای من از نزد خویش حجتی قوی و یاری کننده قرار ده».

و فرمود : کان رسول الله ﷺ اذا ورد علیه امر یسره، قال : الحمد لله علی

هذه النعمة، و اذا ورد علیه امر یغتم به، قال : الحمد لله علی کل حال.

«رسول خدا ﷺ را هر گاه امری رخ می نمود که شادمان می شد، می

فرمود :

خدا را بر این نعمت شکر، و چون امری پیش می آمد که غمگین می گشت،

می فرمود :

خدا را در هر حال شکر».

و فرمود: «در بامداد و شامگاه ده مرتبه بگو: اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافية فی دین او دنیا، فمنک وحدک لا شریک لک، لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب، حتی ترضی و بعد الرضا.

«خدایا! هر نعمت یا سلامتی که در دین یا دنیا دارم از تست، تو یکتا و بی شریکی، پروردگارا! ستایش و سپاس مر ترا برای آنچه به من دادی، تا خشنود شوی و بعد از این نیز»، که اگر چنین گویی، سپاس نعمتهایی را که خدا در آن روز و آن شب به تو داده گزارده ای».

و در روایتی آمده است که:

«نوح علیه السلام هر بامداد این را می گفت، و از اینرو بنده شکور (بسیار سپاسگزار نامیده شد».

و فرمود: «هر گاه یکی از شما نعمت خدا را به یاد آرد، برای شکر خدا رخسار خود را بر خاک نهد، و اگر سوار است فرود آید و چهره خویش بر خاک گذارد، و اگر از بیم خودنمائی و شهرت نتواند فرود آید رخسار خود را بر کوهه (بلندی) زین گذارد، و اگر نتواند صورت خود را بر کف دست نهد، سپس خدا را بر نعمتی که به او داده حمد کند».

روایت است که: «ستور (چهار پای سواری) امام صادق علیه السلام گم شد، فرمود

:

اگر خدا آن را به من باز گرداند، خدا را چنانکه سزاوار است سپاس می گزارم، راوی گوید: چندان نگذشت که آن را آوردند، فرمود: الحمد لله. شخصی گفت: قربانت کردم! مگر نفرمودی حق شکر خدا را می گزارم؟ فرمود: مگر نشنیدی که گفتم: الحمد لله؟»⁽⁵²⁾

و شکر به زبان برای اظهار رضا و خشنودی از خداست، و از این جهت به آن امر شده است. و پیشینیان چون به هم می رسیدند احوال یکدیگر می پرسیدند، و نیتشان این بود که اظهار شکر خدا کنند تا هر یک از سپاسگزار و پرسنده به اجر برسد.

روایت است که: رسول خدا ﷺ به مردی فرمود: چگونه صبح کردی؟ عرض کرد: به خیر. دوباره پرسید، و وی همان پاسخ را داد، بار سوم همان را پرسید، گفت: به خیر، حمد می کنم خدا را و سپاس می گزارم او را، فرمود: این را از تو می خواستم».

آگاهی: شکی نیست که جزء اول شکر - یعنی شناخت نعمتهای الهی - به قوه عاقله تعلق دارد و از فضائل آن است.

و جزء دوم - یعنی شادی نفس - اگر از نعمتهای عقلی و روحانی باشد نیز به عاقله متعلق است، و اگر برای رسیدن به نعمت غلبه و استیلا مثلا بر دشمن ستمگر باشد، به قوه غضبیه تعلق دارد، و اگر از نعمت مال و فرزندان باشد، متعلق به قوه شهویه است.

و جزء سوم - یعنی عمل به مقتضای شادی حاصل از معرفت منعم - از ثمرات محبت منعم و بیم از زوال نعمت اوست. و بنابراین معلوم می شود که: سپاس و ناسپاسی از متعلقات قوای سه گانه است، شکر از فضائل آن قواست هنگامی که با یکدیگر هماهنگ باشند، و کفران از رذائل آنهاست.

فصل 62: فضیلت شکر

شکر برترین مقامات نیکان و عمده توشه مسافران به عالم نور است، و آن موجب دفع بلا و باعث افزونی نعمتهاست. و از اینرو به آن بسیار ترغیب شده است، و خداوند آن را وسیله ای برای زیادتی نعمت قرار داده است.

خدای سبحان می فرماید :

ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم و آمنتم. (نساء، 146)

«خدا به عذاب شما چه کار دارد، اگر سپاس دارید و ایمان داشته باشید».

و می فرماید :

لئن شكرتم لازيدنكم. (ابراهيم، 7)

«اگر سپاس دارید نعمت شما را افزون می کنم».

و می فرماید :

فاذكروني اذكرکم و اشكروا لي و لا تكفرون. (بقره، 152)

«مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم، و مرا سپاس دارید و ناسپاسی نکنید».

و می فرماید :

و سنجزی الشاکرین. (آل عمران، 145)

«و سپاسگزاران را پاداش خواهیم داد».

و از آنجا که شکر غایت فضائل و مقامات است، هر کسی نمی تواند به آن

نائل شود، بلکه وصول به آن جز برای یگانه هایی از رهروان کامل میسر نیست.

و از اینرو پروردگار جهانیان می فرماید :

و قليل من عبادی الشکور. (سباء، 13)

«و اندکی از بندگان من سپاسگزارند».

و در شرف و فضیلت آن همین بس که یکی از صفات خداوندی است،

چنانکه خدای سبحان می فرماید :

و الله شکور حلیم. (تغابن، 17)

«و خدا سپاسدار و بردبار است».

و آن نخستین و واپسین سخن اهل بهشت است، چنانکه خدای تعالی می فرماید :

و قالوا الحمد لله الذي صدقنا وعده. (زمر، 74)

«و گویند : سپاس و ستایش خدای را که وعده خود با ما راست گردانید.»
و می فرماید :

و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمين. (یونس، 10)

«و آخرین خواندنشان این است که : سپاس و ستایش سزاوار پروردگار جهانیان است.»

و رسول خدا ﷺ فرمود :

الطاعم الشاكر، له من الاجر كاجر الصائم المحتسب، و المعافى الشاكر، له من الاجر كاجر المبتلى الصابر، و المعطى الشاكر، له من الاجر كاجر المحروم القانع.
«خورنده شکر گزار اجرش مانند اجر روزه داری است که به ثواب خدا چشم دارد، و تندرستِ سپاسگزار اجرش مثل اجر بیمار صبور است، و غنی شکرگزار اجرش مانند اجر محروم قانع است.»

و فرمود : «نعمتها همچون رمنندگان وحشی اند، پس آنها را با شکرگزاری دربند کنید.»

و فرمود : «روز قیامت منادی ندا می کند : حمد کنان برخیزند! پس گروهی برخیزند! آنگاه پرچمی برای آنان نصب می کنند و ایشان به بهشت در می آیند.
پرسیدند : حمدکنان کیستند؟

فرمود : کسانی که خدا را در هر حال سپاس می گزارند.»

و امام سجاد علیه السلام فرمود : ان الله - سبحانه - يحب كل عبد حزين، و يحب كل عبد شكور.

«خدای سبحان هر بنده غمگینی را دوست دارد، و هر بنده سپاسگزاری را دوست دارد».

و امام باقر علیه السلام فرمود :

کان رسول الله صلی الله علیه و آله عند عائشة ليلتها، فقالت : يا رسول الله ! لم تتعب نفسک و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر؟ فقال :

يا عائشة ! الا اکون عبدا شکورا؟... قال : و کان يقوم على اطراف اصابع رجلیه، فانزل الله - تعالی - : «طه ! ما انزلنا عليك القرآن لتشقی.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد عائشه بود در شبی که نوبت او بود، عائشه گفت : یا رسول الله ! چرا خود را [در عبادت] به رنج و تعب می افکنی و حال آنکه خدا گناهان گذشته و آینده تو را آمرزیده است ؟ فرمود : «ای عائشه ! آیا بنده سپاسگزار نباشم ؟ ...»

و گفت : آن حضرت [شبهها] بر انگشتان پاهای خود می ایستاد [و عبادت می کرد] تا خدای تعالی این آیه را فرستاد : «طه ! ما قرآن را بر تو نفرستادیم که به رنج افتی».

و امام صادق علیه السلام فرمود :

ما انعم الله على عبد من نعمة فعرفها بقلبه و حمد الله ظاهرا بلسانه، فتم كلامه، حتى يؤمر له بالمزيد.

«هیچ نعمتی خدا به بنده ای نداد که آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر به زبان خدا را سپاس و ستایش کند، و سخنش تمام شود، مگر اینکه برای او به فرونی امر شود».

و فرمود : ثلاث لا يضر معهن شیء : الدعاء عند الكرب، و الاستغفار عند

الذنب، و الشکر عند النعمة. (53)

«سه چیز است که با وجود آنها هیچ چیز زیان نمی رساند : «دعا بهنگام گرفتاری و بلا، و استغفار در وقت گناه، و سپاسگزاری در موقع نعمت».

و فرمود : «در هر نفسی از نفسهای تو شکری بر تو لازم است، بلکه هزار شکر یا بیشتر. و پس ت ترین مرتبه شکر دیدن نعمت از جانب خدای تعالی است و غیر او را علت حقیقی و مستقل ندانستن، و رضا به داده او دادن، و اینکه نعمت او را وسیله معصیت او نکنی و بواسطه نعمت او با او امر و نواهی او مخالفت نوری.

پس در هر حال خدا را بنده ای سپاسگزار باش، تا در همه حال خدا را پروردگاری کریم بیابی. و اگر نزد خدای تعالی عبادتی افضل از شکر در هر حال می بود که بندگان با اخلاص او به آن عبادت می کنند آن لفظ را برای ایشان بر می گزید، پس چون شکر از همه برتر است آن را در میان عبادتها تخصیص داد، و اهل آن را نیز مخصوص گردانید و فرمود :

و قلیل من عبادی الشکور.

«و اندکی از بندگان من سپاسگزارند».

و تمام شکر اعتراف به زبان درون، و خضوع برای خدا به عجز از رسیدن به فروترین مرتبه شکر اوست، زیرا توفیق برای سپاسگزاری خود نعمت تازه ای است که شکر آن واجب است، و قدر و ارزش آن بزرگتر و برتر است از نعمتی که برای آن توفیق شکر یافته، پس بر هر شکری شکر بالاتر از شکر اول بر تو لازم است و همچنین تا بی نهایت. و اعتراف نمودن به اینکه مستغرق در نعمتهای اوست و از رسیدن به غایت شکر او کوتاه دست و ناتوان است. و کجا شکر بنده به نعمت خدا می رسد و کار او (شکر گزاری) با کار خدا (نعمت دادن) برابر می شود و حال آنکه بنده ضعیفی است که هرگز توانائی و نیروئی

جز بواسطه خدای عز و جل ندارد، و خدا از طاعت بنده بی نیاز است و بر افزودن نعمتها همیشه تواناست، پس خدا را بر این اصل بنده ای سپاسگزار باش تا امور عجیب ببینی (فزونی نعمتها)». (54)

و همان گونه که شکر و سپاس نجات دهنده و رساننده انسان به سعادت ابدی و افزونی نعمت در دنیاست، ضد آن - یعنی کفران و ناسپاسی - از مهلکات و کشاننده آدمی به شقاوت همیشگی و عقوبت دنیا و سلب نعمتهاست، خدای سبحان می فرماید :

فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف. (نحل، 111)

«نعمتهای خدا را کفران کردند پس خدا به آنان جامه گرسنگی و بیم پوشانید» (یعنی طعم گرسنگی چشانید و جامه ترس پوشانید).
و می فرماید :

ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم. (رعد، 12)

«خدا آنچه [از نعمت] نزد گروهی است نمی گرداند تا [هنگامی که] آنان آنچه را که در نفسهایشان است دگرگون نمایند».

امام صادق عليه السلام فرمود :

«آن را که به تو نعمت داد سپاس گزار، و به کسی که از تو سپاسگزاری نمود نعمت ده، زیرا که هر گاه شکر کنی نعمتها زوال نپذیرد، و چون ناسپاسی کنی پایدار نماند. سپاسگزاری موجب افزونی نعمتها و ایمنی از دگرگونی است».

فصل 63 : شکر گزاری نعمتی است که شکرش واجب است

از آنجا که حقیقت شکر عبارت است از شناخت اینکه همه نعمتها از خداست همراه با صرف نعمتها در جهت محبت و رضای خدا، پس شکر هر نعمتی این است که آن را از جانب خدا بدانی و در راهی که او دوست دارد مصرف کنی. و

شکی نیست که این معرفت و این بکار بردن نیز نعمتی از خداست، چون همه آنچه به اختیار ما درآمده نعمتی است از جانب خدا، زیرا اعضاء و جوارح ما و قدرت و اراده و انگیزه های ما و رساندن معارف به ما، و دیگر اموری که اسباب حرکات ماست، بلکه خود حرکات ما از خداست.

بنابراین شکر هر نعمتی خود نعمت دیگری است از خدا که محتاج به شکر دیگر است، یعنی بداند که این شکر نیز نعمتی است از خدای سبحان، پس به آن شاد شود و به مقتضای فرح خود عمل کند. و این معرفت و شادی محتاج به سپاسگزاری دیگری است، و همچنین تا بی نهایت.

پس، از شکر در هر حال گزیری نیست، و ممکن نیست که سلسله شکر به آنچه دیگر شکری نخواهد منتهی شود. پس غایت شکر بنده این است که بداند از ادای حق شکر خدای تعالی عاجز است، زیرا شناختن عجز خود نتیجه شناختن همه نعمتها حتی شکر وی از خداست، و این است نهایت آنچه برای بنده ممکن است.

گواه این معنی این روایت است که : «خدای عز و جل به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی فرمود : ای موسی ! حق شکر مرا بجا آور.

گفت : پروردگارا! چگونه حق شکر تو را بجای آرم و حال آنکه هیچ شکری نیست که به آن تو را شکر کنم مگر آنکه آن نیز نعمتی از تست ؟ فرمود : ای موسی ! اکنون مرا شکر کردی که دانستی این هم از من است».

و با عبارتی دیگر : «و شکر من نعمتی دیگر از تست، که شکر آن بر من واجب است، پس فرمود : چون این را دانستی مرا شکر کردی».

و در خبری دیگر است : «چون دانستی که نعمتها از من است، از همین سپاسگزاری تو راضی شدم».

روایت است که : «حضرت سجاد علیه السلام چون آیه و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها» اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمارید از عهده شماره کردن آنها بر نیائید» قرائت می کرد می فرمود : منزه است آن که در هیچ یک از معرفت نعمتهای خود مرتبه ای همانند معرفت به تقصیر از معرفت قرار نداد! چنانکه در هیچ مرتبه ای از معرفت ادراک خود بالاتر از علم به اینکه نمی توان او را ادراک کرد قرار نداد».

پس شکر خدای تعالی همان اعتراف عارفان به تقصیر از معرفت شکر اوست، و معرفت ایشان را به این تقصیر شکر قرار داد، چنانکه علم عارفان را به اینکه او را ادراک نمی کنند ایمان قرار داد، که خود می دانست که استطاعت بندگان بیش از این نیست، زیرا هیچ یک از مخلوقات به منتهای عبادت او نمی رسد، پس چگونه می توان به منتهای عبادت او که نهایت و کیفیتی ندارد رسید؟ برتر است خدا از این گمان، برتری بسیار.

و ابو الحسن علیه السلام فرمود :

من حمد الله على النعمة فقد شكره، و كان الحمد لله افضل من تلك النعمة.
«هر که خدا را بر نعمتی سپاس و ستایش کند، او را شکر نموده، و سپاس و ستایش خدا برتر از آن نعمت است»، یعنی حمد و سپاس نعمتی ست بالاتر از آن نعمت، و شکری دیگر می طلبد.

فصل 64 : مدارک باز شناختن آنچه محبوب خداست از آنچه مکروه اوست

چون دانستی که شکر عبارت است از بکار بردن و صرف نعمتهای خدا در آنچه دوست دارد، و کفران عبارت است از نقیض آن - یعنی ترک استعمال نعمتها در آنچه دوست دارد یا استعمال آنها در آنچه مکروه دارد -، ناگزیر باید آنچه را که خشنودی و رضای الهی در آنهاست و آنچه مکروه و خلاف رضای

اوست شناخت، و چیزهائی را که محبوب اوست از چیزهائی که مکروه اوست جدا کرد، تا بتوان ادای شکر و ترک کفران نمود، که این دو متوقف بر شناخت آن دو و جدا کردن آنهاست، و برای این بازشناسی دو راه هست :

یکی - شرع، که راه کشف جمیع محبوبات و مکروهات الهی است، که از اول به واجبات و مستحبات و از دوم به محرّمات و مکروهات تعبیر می شود. و چنین معرفتی موقوف است بر شناخت همه احکام شرع در همه افعال بندگان، پس هر که بر حکم شرع در همه افعال خود مطلع نباشد، نمی تواند حق شکر الهی را بجا آورد.

و دیگر - عقل و نظر کردن به دیده پند گرفتن، زیرا عقل فی الجمله می تواند بعضی از حکمتها را در بعضی از موجودات دریابد، که خدای سبحان چیزی را در جهان نیافرید مگر اینکه در آن حکمتهای بسیار هست، و تحت هر حکمتی مقصود و مصلحتی است، و این مقصود و مصلحت همان محبوب خدای تعالی است. پس هر کس چیزی را به نحوی بکار برد که به مقاصد مطلوب و به جهتی که برای آن آفریده شده رهنمون شود هر آینه نعمتهای خدای تعالی را سپاسگزاری نموده، و اگر چیزی را چنان بکار برد که به مقصود از آن نرساند یا در جهتی استعمال کند غیر از آن که برای آن خلق شده، نعمت خدای را ناسپاسی کرده است.

اما عقل نمی تواند حکمتهای مطلوب هر چیزی را بشناسد، زیرا حکمتهای مقصود از اشیاء یا آشکار است یا پنهان. اما آشکار و هویدا: مانند حکمت پدید آمدن شب و روز از وجود خورشید، و حکمت انتشار مردم و آرمیدن آنها در وجود شب و روز، و حکمت شکافته شدن زمین به انواع گیاهان در وجود ابر و نزول باران، و حکمت بینائی در چشم، و گرفتن و حمله کردن در دست، و راه

رفتن در پا، و حصول فرزندان و بقاء نسل در آلات تناسل و خلق شهوت، و حکمت جویدن و آسیا کردن در آفرینش دندانها و امثال اینها.

و اما حکمتهای پنهان: مانند حکمتهائی که در خلقت ستارگان ثابت و سیار هست، و اختصاص هر یک به اندازه معین و جای خاص، و حکمتهائی که در برخی از اعضاء درونی حیوان است، از روده ها و زهره و کلیه و رگها و اعصاب و عضلات، و آنچه در آنهاست از تجویفها (میان تهی بودن ها) و پیچیدگی و درهم شدن و کژ و خم شدن و نازکی و ستبری و غیر اینها.

این حکمتها و امثال اینها را هر کسی نمی شناسد، و آن هم که می شناسد جز اندکی از بسیار نمی شناسد. زیرا همه اجزاء جهان، آسمانش و ستارگانش، و آنچه در آنهاست از وضع و حرکت و اختصاص هر یک، و عناصر چهارگانه آتش و هوا و آب و خاک، و دریاها و کوهها و بادهای، و معادن و نباتات و حیوانات، هیچ ذره ای از ذرات جهان خالی نیست از حکمتهای بسیار از ده تا هزار یا بیشتر، و اندکی از این حکمتها آشکار و ظاهر است و بیشتر آنها باریک و پنهان است، و بعضی در ظهور و خفاء متوسطانند و اهل تفکر در آفرینش آسمانها و زمین آنها را می شناسند، و بیشتر حکمتها چنان باریک و دقیق است که بجز آفریننده و موجد آنها کسی راه به شناختن آنها ندارد.

اما موجودات عالم، غیر از انسان، از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت روانند، و ذوات و اجزاء و متعلقات آنها بدانسان به کارند که مقتضای مصلحت مقصود از آنهاست. و اما انسان، از آنجا که دارای اختیار و صاحب گزینش است، گاهی اشیاء را بر خلاف حکمت و مصلحتی که مقصود از آنهاست بکار می برد و از اینرو نعمت خدای سبحان را کفران می کند.

پس کسی که دیگری را با دست خود بزند نعمت خدا را در دست ناسپاسی کرده، زیرا دست برای این خلق شده که وی بتواند از خود دفع زیان و آزار کند، و آنچه به او سود می‌رساند بگیرد، نه اینکه دیگری را اذیت و هلاک کند. و کسی که به نامحرم نگاه کند نعمت چشم را کفران نموده، زیرا چشم برای دیدن چیزهایی آفریده شده که در دین و دنیای او سودمند باشد و از آنچه به او زیان می‌رساند باز داشته شود.

و کسی که سیم و زر اندوزد و آنها را حبس کند نعمت خدا را در آنها ناسپاسی نموده، زیرا این دو سنگهایی است که در خود آنها نفعی نیست، و خدای تعالی آنها را آفریده تا در معامله و معاوضه و سنجش میان اموال ناهمگون ملاک و داور باشند. پس از این جهت با ارزش و گرانقدرند و گرنه در خود آنها مقصودی نیست، و نسبت آنها به دیگر اموال یکسان است. پس کسی که مالک آنهاست گوئی همه چیز دارد نه مانند کسی که مالک جامه ای است که جز جامه مالک چیزی نیست.

و اگر به غذائی محتاج باشد بسا که صاحب طعام به جامه رغبتی نداشته باشد، زیرا این در ذات خود برای او مقصود نیست، بر خلاف سیم و زر، که این دو از حیث صورت ظاهر گوئی چیزی نیستند، و از حیث معنی گوئی همه چیزند. و نسبت این گونه چیزها به اشیاء مختلف یکسان است - وقتی صورت ویژه ای که بخصوص به آن مقیدند نداشته باشند - مانند آئینه که رنگی ندارد و از هر رنگی حکایت می‌کند، و همچون حرف که بخودی خود معنایی ندارد، بلکه باعث ظهور معانی در غیر خود است، همچنین ست سیم و زر، با اینکه در خود آنها غرض و مقصودی نیست وسیله هر غرض و مقصودی اند.

پس حکمت در آفرینش آن دو این است که میان اموال به عدالت داوری کنند، و مقادیر مختلف بواسطه آنها شناخته شوند، و اشیاء ناهمگون و متباین را با آنها بسنجند، و بوسیله آنها به دیگر اموال راه یابند.

پس لازم است که آن دو را برای دست به دست گشتن رها و روان کنند، تا بوسیله آنها یکسانی در تبادل کالا و اشیاء و منافع مختلف حاصل شود. پس هر که آنها را حبس نماید به آنها ستم کرده، و حکمتی را که در آن دو هست نادیده گرفته، و نعمت خدا را درباره آنها کفران نموده، و مانند کسی است که حاکم مسلمین را در زندان کند. و کسی که آن دو را نیندوزد و زاید بر ما یحتاج را تصرف نکند و در راه خدا انفاق کند، هموست که آنها را بر وفق حکمت بکار برده و نعمت خدا را درباره آنها سپاس داشته است. و چون بیشتر مردم از خواندن سطور الهی که بر صفحات آن دو در فایده و حکمت آنها با خط الهی که به حرف و صوت نیست نوشته شده ناتوان و عاجزند، خدای تعالی آنان را با این گفتار خود خبر می دهد :

و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم. (توبه، 35)

«کسانی که زر و سیم را گنج می نهند و آن را در راه خدا خرج نمی کنند، آنان را به عذابی دردناک مژده بده.»

و از آنچه درباره وجه حکمت در آن دو گفتیم معلوم می شود که هر که ظروف طلا و نقره سازد این دو نعمت را کفران کرده، و همچنین هر که در آنها معامله ربوی کند این نعمت را ناسپاسی و به آن ستم کرده، زیرا آن دو برای غیر خود خلق شده اند نه برای خودشان (که از خود آنها سود ببرند)، زیرا غرض از

خلق آنها خود آنها نیست و چون در عین آنها سوداگری کنند آن دو را بر خلاف وضع حکمت بکار برده اند.

و همچنین حکمت در آفرینش خوراکیها این است که غذای مردم باشد، پس سزاوار نیست که آنها را از جهت خود بگردانند و در دست نگاهدارند، بلکه باید از دست بی نیاز بیرون آید و به نیازمند برسد. و از اینرو در شریعت از احتکار و معامله ربوی در طعامها نهی شده، زیرا این موجب انحراف آنها از حکمتی است که مقصود از آنهاست.

و چون این را دانستی، جمیع کردار و گفتار و حرکات و سکنتات خود را بر آن قیاس کن، پس هر فعلی که از تو سر می زند یا شکر است یا کفران و بیرون از این دو نیست، مثلاً اگر به دست راست استنجا کنی نعمت هر دو دست را ناسپاسی کرده ای، زیرا خداوند دو دست آفریده و یکی را قویتر ساخته، و قویتر چون رجحان دارد باید آن را افضل داشت، و برتر داشتن ناقص عدول از عدل است. و این تفضیل به این است که قویتر را صرف افعال شریف نمائی، مانند برداشتن قرآن و خوردن طعام، و ضعیفتر را به کارهای پست بگماری، مانند ازاله نجاست، پس هر که خلاف این کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل و نعمت را کفران نموده است.

و همچنین اگر هنگام قضای حاجت رو به قبله باشی، نعمت خدا را در آفرینش جهات و وسعت عالم کفران کرده ای، زیرا خداوند جهات را متعدد و گسترده آفریده و بعضی از جهات را بر بعضی شرافت داده به اینکه خانه خویش را در آن جهت قرار داده است. پس سزاوار است که در افعال شریف، مانند نماز و نشستن برای ذکر و غسل و وضوء، رو بدان کنند، نه افعال پست مثل قضای حاجت و انداختن آب دهان.

پس هر که بسوی قبله قضای حاجت کند یا آب دهان اندازه به آن ستم کرده و نعمت خدا را ناسپاسی نموده است.

و همچنین اگر کسی شاخ درختی را بدون حاجتی مهم و غرضی صحیح بشکند، نعمت خدا را در آفرینش درختان و در خلق دست خود کفران کرده، اما دست، برای اینکه بیهوده خلق نشده بلکه برای طاعتی معین آفریده شده. و اما درخت، زیرا خدای تعالی آن را آفریده و برای آن رگها قرار داده و آب را به سوی آن روان ساخته، و در آن قوه غذا خوردن و نمو آفریده تا به مرتبه ای برسد که بندگان او از آن سود برند، پس شکستن آن پیش از آنکه به منتهای نمو برسد، نه برای امری که نفع بندگان خدا در آن باشد، مخالف حکمت و عدول از عدالت است.

بلی اگر غرض درستی در میان باشد شکستن آن جایز است. زیرا درخت و حیوان را خداوند فدای اغراض انسان کرده، و همه آنها فانی و نابود می شوند، پس فدا کردن پست تر در بقای شریفتر به عدل نزدیکتر است تا تباه کردن همه آنها. و خدای تعالی به این معنی اشاره فرموده :

و سخر لکم ما فی السماوات و ما فی الارض...

(جاثیه، 12)

«و آنچه را که در آسمانها و زمین است رام شما کرد...».

باری، افعالی که متصف به کفران و ناسپاسی اند، بعضی موجب نقصان قرب به خدا و پستی منزلت می شود و برخی انسان را یکسره از حدود قرب به عالم بعد که افق شیاطین است می راند. و از اینرو در زبان فقه بعضی مکروه غیر ممنوع شمرده شده، با اینکه همه آنها عدول از عدل و کفران نعمت و نقصان از درجه ای است که به قرب الهی می رساند، زیرا مورد خطاب در آنها عوام اند که مرتبه

آنها به درجه چهارپایان نزدیک است، و در ظلماتی [مثل جهل و دنیا طلبی] فرو رفته اند که امثال این ظلمتها نسبت به آنها چندان ظهور نمی کند، زیرا همه معاصی ظلمت است، لیکن بعضی بالاتر از بعضی دیگر و برخی در جنب برخی دیگر ناچیز و نابود است.

و از این جهت می بینی که هر گاه بنده کارد آقای خود را بدون اذن وی بکار ببرد او را عتاب می کند، و لیکن اگر با این کارد عزیزترین فرزند خود را بکشد دیگر برای استعمال بی اجازه کارد حکمی و مجازاتی باقی نمی ماند. و از این رو صاحب‌دلان و اهل معرفت جمیع این مکروهات را ممنوع و حرام می شمارند، و در کمترین آدابی که انبیاء و اولیاء رعایت می کردند سهل انگاری نمی کنند، حتی نقل شده است که :

«یکی از ایشان خروارها گندم گرد آورد تا تصدق کند، از سبب آن پرسیدند گفت : یکبار به سهو نخست پای چپ در پا افزار کردم، خواستم آن را به صدقه جبران کنم.»

فصل 65 : اقسام نعمتها و لذتها

نعمت عبارت است از هر خیر و لذت و سعادت، بلکه هر مطلوب و گزیده ای.

و آن بر دو گونه است :

1 - آنچه لذاته مطلوب است نه برای غیر آن، و فوق آن غایتی دیگر نیست. این گونه نعمت مخصوص به سعادت اخروی است که بی پایان است، یعنی لذت نظر به وجه الله، و سعادت لقاء او، و دیگر لذات بهشت از بقائی که فنا ندارد، و شادی و سروری که در آن غم نیست، و علمی که جهل با آن نیست، و غنائی که فقر از بی ندارد و غیر اینها. این نوع نعمت برای رسیدن به غایتی

دیگر نیست، بلکه لذاته مطلوب است، و نعمت حقیقی و لذت واقعی است. و از اینرو رسول خدا ﷺ فرمود: «عیشی (زندگانی خوشی) نیست مگر عیش آخرت».

و غالب این نعمت و سعادت و قویتر و شریفتر آن لذت و بهجت عقلی است نه جسمانی - چنانکه این معنی پوشیده و پنهان نیست - و تنها عقل آن را ادراک می کند، و برای گوش و چشم و بویائی و شکم و دامن حظ و بهره ای در آن نیست.

2 - آنچه برای غیر آن قصد شود، یعنی برای غایتی خواسته شود که آن لذاته مطلوب است، خواه این غیر بخودی خود مطلوب باشد یا نه.

و این بر چهار قسم است :

قسم اول - که نزدیکترین و خاصترین است : فضائل نفسی است که در این کتاب ذکر شد، و جامع علم و عفت و شجاعت و عدالت است، و با اینکه خود اینها موجب لذت اند، همچنین وسیله اند برای نعمتی که آن غایت غایات است بدون وساطت وسیله ای دیگر. و به این دلیل گفتیم : آنها نزدیکترین و خاصترین وسائل اند. و شریفترین آنها علم است، و اشرف افراد علم : علم به خدا و صفات او و ملائکه و رسولان اوست، و علم به احوال جهان دیگر، و علم رفتار که راجع به علم اخلاق است، زیرا این علم بدون وساطت چیزی دیگر به سعادت حقیقی رهنمون می شود، و دیگر علوم از این حیث مقصودند که وسائل رسیدن به این علم اند. و این فضائل در دنیا و آخرت لذت آور و سودمندند، یعنی به راحت هر دو سرا رهنمون می شوند، و در همه احوال نیکو و زیبا و پسندیده اند.

و ضد آنها - یعنی جهل و اخلاق بد - در دو جهان الم انگیز و مطلقا زشت است. و سایر صفات جامع این اوصاف نیست. زیرا خوردن طعامهای نیکو و لذیذ هر چند موجب لذت و نفع یعنی راحت و خوشی در زمان حال است، و لیکن به مال زیان می رساند، و ترک شهوتها به عکس این است. اما لذت معرفت و فضائل اخلاقی جاویدان و همراه آدمی است و هیچگاه زایل نمی شود، نه در دنیا و نه در آخرت، و عقلی است یعنی تنها عقل آنها را ادراک می کند نه دیگر حواس. و اما لذتهای دیگر، در بعضی از آنها انسان و بعضی از حیوانات شریکند، مانند لذت غلبه و استیلا که در شیر و پلنگ نیز یافت می شود.

و در برخی دیگر انسان و سایر حیوانات مشترکند مانند لذت شکم و فرج که پست ترین لذات است، و از این جهت همه حیوانات حتی کرمها و حشرات در آن شریکند. و هر که از این لذت فراتر رفت لذت غلبه و استیلا گریبانگیر او می شود، و اگر از آن هم فراتر رفت به لذات عقلی ارتقا می یابد، و لذت معرفت برای او نزدیکترین لذتها می گردد، بخصوص لذت معرفت خدا و شناخت صفات و افعال او، و این مرتبه صدیقان است، و هنگامی به درجه کمال می رسد که حب ریاست از دل بیرون رود، که آخرین چیزی که از سرهای صدیقان بیرون می رود حب ریاست و جاه است، و از اینرو بکلی ریشه کن کردن آن، به نحوی که دیگر احساس نشود، تقریباً از توانائی بشر خارج است.

بلی بسا که لذت معرفت چنان بر احوال آدمی غلبه کند که احساس لذت جاه و ریاست پدید نیاید، و لیکن این حالت دوام ندارد، بلکه دستخوش سستی و ضعف می شود، و به حالت بشری باز می گردد. و بنابراین، دلها بر چهار گونه است: دلی که جز خدا دوست نمی گیرد، و جز به او شاد و خوش نمی گردد، و

شادمانی او جز به افزونی معرفت و تفکر درباره او نیست، و جز به حب و انس او آرامش نمی یابد.

و دلی که اغلب احوال او انس به خدا و لذت بردن از معرفت و تفکر درباره اوست، و لیکن در برخی اوقات و احوال به اوصاف بشری باز می گردد. و دلی که در اغلب احوال به جاه و ریاست و مال و دیگر شهوات بدنی لذت می جوید، و در بعضی اوقات از علم و معرفت و حب خدا و انس به او لذت می برد. و دلی که از لذت معرفت و معنی انس به خدا بی خبر و تهی است، و لذت او به ریاستها و شهوتهاست.

قسم اول، هر چند وجودش ممکن است لیکن بسیار نادر و کمیاب است. و دوم، نیز نادر است. و راز ندرت این دو قسم این است که : کسی که لذات او منحصر است به معرفت خدا و حب و انس او، یا این گونه لذت بر او غلبه دارد، از پادشاهان آخرت است، و پادشاهان کم اند نه بسیار. پس همچنانکه در دنیا پادشاهی و استیلا به ندرت رخ می نماید و بیشتر مردم فروترند، همچنین است پادشاهی آخرت از آنرو که دنیا آئینه آخرت است. زیرا دنیا عالم شهادت است و آخرت عالم غیب است، و عالم شهادت تابع عالم غیب است، چنانکه صورت در آئینه تابع صورت ناظر در آئینه است، و آن هر چند در مرتبه دوم وجود است، لیکن در امر دیدار در رتبه اول است، زیرا تو صورت خود را نخست در آئینه می بینی، سپس خود را می بینی، پس بواسطه صورتی که در آئینه هست صورت خود را که قائم به تست به طور ثانوی و بر سبیل شباهت و محاكاة می شناسی. پس تابع در وجود در دیدن و شناختن متبوع می گردد، و متاءخر متقدم می شود. و این نوع انعکاس و واژگونی ضرورت این عالم است. و همچنین عالم ملک و شهادت از عالم غیب و ملکوت حکایت می کند، و از

مردم کسانی هستند که در آئینه عالم شهادت جز به نظر عبرت نمی نگرند، و در چیزی از عالم ملک نظر نمی کنند مگر اینکه آن را گذرگاهی به عالم ملکوت می دانند، و عبور آنان عبرت نامیده شده است، و مردم نیز به آن امر شده اند، چنانکه خدای تعالی می فرماید :

فاعتبروا یا اولی الابصار. (حشر، 2)

« پس عبرت گیرید ای بینایان و صاحبان نظر! »

و از آنان بعضی نابینا و بی بصیرتند و پند و عبرت نمی گیرند، و در عالم ملک و شهادت محبوسند، و بزودی درهای جهنم به روی آنان گشوده خواهد شد. و اما سوم، بیشتر مردم از این گونه اند. و اما چهارم، از باده دنیا سرمستند، از آنرو که بیشتر مردم از ادراک لذت علم کوتاه دست و ناتوانند، یا به سبب نچشیدن آن، که هر که نچشید نشناخت و مشتاق نشد، زیرا شوق فرع ذوق است، و این یا بواسطه کوتاهی فطرت آنهاست و [یا به سبب] متصف نشدن به صفتی که از علم لذت می جوید، همچون کودک شیر خواری که لذت عسل را در نمی یابد، و جز به شیر لذت نمی برد، حیات درونی آنها نیز همانند طفل است. و یا به علت بیماری دل یا مرگ آن به سبب پیروی شهوات، مثل بیماری که لذت شیرینی را ادراک نمی کند، یا مرده ای که از ادراک ساقط شده، آنها نیز بواسطه پیروی شهوات همانند بیماران یا مردگانند.

قسم دوم - فضائل بدنی : و آن چهار چیز است : تندرستی، و قوت، و طول عمر، و جمال.

قسم سوم - نعمتهای بیرون از تن که با تن نسبتی دارند : و عبارتند از مال، و جاه، و اهل، و بزرگی تبار و خویشان.

قسم چهارم - اسبابی که از جهتی با فضائل نفسی مناسبت دارد، و به نعمتهای توفیقی تعبیر می شود، و عبارتند از: هدایت و رشد الهی، و توفیق صواب و سداد از جانب خدا، و تایید او.

و این چهار قسم نعمت بعضی به بعضی دیگر بستگی دارد تا منتهی شود به سعادت که لذاته مطلوب است. و این بستگی یا بر سبیل لزوم و ضرورت است، مانند بستگی سعادت آخرت به فضائل نفسی و بدنی، و بستگی فضائل نفسانی به تندرستی، یا بر سبیل نفع و کمک، مانند بستگی فضائل نفسی و بدنی به نعمتهای خارج از بدن. و وجه مددکار و نافع بودن این فضائل در تحصیل علم و تهذیب اخلاق و تندرستی روشن و آشکار است. و مددکار بودن جمال در کسب فضائل نفسانی و بدنی بر این مبناست که زشت رو ناپسند و نکوهیده است، و طبعها از او نفرت دارد، پس حاجات صاحب جمال به اجابت نزدیکتر است، و جاه و منزلتش در دلها وسیعتر است. و همچنین غالباً جمال بر فضیلت نفس دلالت دارد، زیرا چون نور نفس تمام و کامل شود پرتو افشانش به بدن می رسد. و از اینرو هوشیاران در معرفت مکارم نفس بر هیئت بدن تکیه و اعتماد کرده اند. اما مقصود ما از جمال آنچه برانگیزنده شهوت است نیست، که این صفت زنان است، بلکه منظور ما پاک و بری بودن از عیوب و کم و زیادی است، و نیز راست بودن قامت همراه با اعتدال در گوشت و هماهنگی اعضاء و تناسب خلقت چهره است، چنانکه دلها از نگاه کردن به وی نفرت نگیرد.

و اما احتیاج فضائل جسمانی و خارجی به نعمتهای توفیقی، برای این است که مراد از توفیقی هماهنگی و الفت بین اراده بنده و قضا و قدر الهی است، بشرط آنکه مراد و مقصود سعادت باشد، و به عبارت دیگر: روی آوردن و توجیه اسباب است به سوی مطلوب.

و اما هدایت را مراتبی است :

مرتبه اول : هدایت عامه، و آن ارائه راه خیر و شناساندن آن است.

و مرتبه دوم : هدایت خاصه، و آن افاضات پیاپی است که از جانب خدا بر

بعضی بندگان، با توجه به مجاهده ایشان، وارد می شود.

و مرتبه سوم : هدایت مطلقه، و آن نوری است که در عالم نبوت و ولایت می

تابد، و به توسط این نور به آنچه عقل را بدان راه نیست هدایت می شود. و

بستگی تحصیل هر خیر و فضیلتی به مساعدت قضا و قدر، و به شناخت راه

خیر، ظاهر و هویدا است.

و اما رشد، مراد از آن عنایت الهی است، که به انسان هنگامی که به مقاصد

خویش روی آورد مدد می رساند، و او را بر آنچه صلاح وی در آن است

تقویت می کند، و از آنچه تباهی او در آن است باز می دارد، و این امر از باطن

است. و به عبارت دیگر : رشد هدایتی است که انگیزه و محرک به سوی

سعادت است. و احتیاج تحصیل خیر و سعادت به آن از مفهوم آن روشن است.

و اما تسدید (توفیق صواب و سداد)، عبارت است از توجیه حرکات به سوی

مطلوب و آسان شدن آنها بر او، تا بزودی به مقصود برسد. پس هدایت شناخت

صرف است، و رشد بیدار کردن انگیزه است تا به حرکت در آید، و تسدید کمک

و یاری کردن به وسیله تحریک اعضاء است به سوی صواب و سداد. و وجه

کمک بودن تسدید در طلب خیر نیز از خود معنای آن روشن و واضح است.

و اما تایید، جامع همه اینهاست، زیرا عبارت است از تقویت امر او با

بصیرت، پس از این جهت گوئی از درون است، و به سبب نیرو و صلابت و

مساعدت اسباب از بیرون است. و عصمت به این نزدیک است، و آن عبارت

است از امری الهی که بواسطه آن در باطن آدمی مانعی پدید می آید، و بدان

وسیله انسان بر جستجوی خیر و دوری از شر تقویت می شود، تا جایی که همچون مانعی درونی و غیر محسوس می گردد که از شر باز می دارد. و همین است مراد از برهان پروردگار در قول او - تعالی - :

و لقد همت به و هم بها لو لا ان رای برهان ربه. (یوسف، 24)

«وی (آن زن) آهنگ یوسف کرد و یوسف، اگر برهان پروردگار خویش نمی دید، آهنگ وی می کرد».

آگاهی و بیدار باش

بدان که نعمتهای اخروی، که بخودی خود غایات مطلوب هستند، و تفصیل آنها و اسباب آنها و آنچه وجود آنها به آن بستگی دارد، تا منتهی شود به مسبب الاسباب، درک آنها ممکن نیست، و عقول بشری از فهم اندکی از آنها قاصر است تا چه رسد به بسیار آنها.

و اما آن وسائل چهارگانه نعمتهایی است که هر یک از آنها نیز به چهار قسم منقسم می شود، که مجموع آنها شانزده قسم می گردد، و هر یک از این شانزده قسم اسبابی را می طلبد، و آن اسباب اسبابی دیگر را، تا سرانجام منتهی شود به مسبب - الاسباب و موجد کل. و کسی که تفکر کند می داند که هر یک از آنها متوقف است بر نعمتها و اسباب دیگری که بهم پیوسته و از حد شمار بیرون است. مثلا تحقق نعمت تندرستی که از نعمتهای واقع در مرتبه متاءخر است موقوف است بر اسباب و نعمتهایی از جمله نعمت غذا خوردن، که شمردن اسباب آن هر چند ممکن نیست، لیکن ما به بعضی از آنها به اجمال نه استقصاء (بر شمردن دقیق) اشاره می کنیم تا بقیه بر آن قیاس شود.

پس می گوئیم :

نعمت غذا خوردن متوقف است بر ادراک و شناختن غذا و اسباب آن، و بر میل و رغبت به آن و اراده و عزم خوردن، و بر قدرت تحصیل غذا و اسباب آن، و بر وجود غذائی که توان خورد، و بر اصلاح آن بعد از یافت شدن، و بر اسبابی که آن را به هر انسانی برساند، و بر اسباب جویدن و جذب و هضم و دفع و دیگر افعال درونی تا جزو بدن شود، و بر فرشتگانی که بر افعال مذکور گماشته شده اند. و ما اینها را در چند فصل به اجمال و اشاره یاد می کنیم :

فصل 66 : خوردن

خوردن بستگی دارد نخست به ادراک و شناخت غذای خوردنی به اینکه آن را ببیند و لمس کند و ببوید و بچشد، زیرا تا هنگامی که آن را ندیده است تمیز و طلب آن ممکن نیست، و اگر لمس نکند نمی تواند بعضی از اوصافی را که لازمه خوردن است بفهمد، و چون آن را نبوید آنچه را بوی آن ناخوش است از آنچه خوش است تشخیص نمی دهد، و بسا که تحصیل آن موقوف بر بوئیدن آن است، بخصوص برای بعضی از حیوانات، و اگر نچشد نمی فهمد که با او سازگار و موافق است یا ناسازگار و مخالف، و از اینرو آشکار است که خوردن متوقف است بر آفرینش حواس ادراک کننده ظاهری، پس خدای سبحان این حواس را آفرید، و نیز اسبابی را که خلق این حواس بستگی به آنها دارد و بی پایان است، و ما متعرض بیان آنها نمی شویم. و بعد از ادراک غذا - بنابر آنچه گفتیم - ناگزیر باید قوه ای دیگر باشد که اوصاف غذائی را که قبلا چشیده در خاطر خود نگهدارد و چون بار دیگر آن را ببیند سازگار یا ناسازگار بودن آن را بفهمد، و این قوه همان حس مشترک است که همه محسوسات در آن جمع می شوند، چنانکه وقتی مثلا چیز زردی را خوردی و آن را تلخ و مخالف طبع خود یافتی و دور انداختی، هر گاه دوباره ببینی، اگر حس مشترک نباشد مادام که

نچشی نمی دانی که تلخ است، زیرا چشم زردی را می بیند و تلخی را ادراک نمی کند، و چشایی تلخی را ادراک می کند نه زردی را، پس ناگزیر حاکمی باید باشد که زردی و تلخی با هم نزد او گرد آیند، تا وقتی زردی را دید حکم کند که تلخ است، و از باز خوردن آن خودداری نماید. و آفرینش این قوه - یعنی حس مشترک - موقوف است بر اسباب و نعمتهایی که شمارش آنها ممکن نیست.

اما اگر ادراک و فهمیدن انسان منحصر بود به حواس ظاهر و حس مشترک، که در آن با دیگر حیوانات اشتراک دارد، ناقص بود. زیرا چهار پا چیزی را می خورد که اکنون لذت بخشد ولی در آینده زیان آور و موجب بیماری و مرگ است، که احساس او فقط به چیز حاضر است، و راهی به ادراک پیامدها ندارد. پس تمیز صلاح و فساد عواقب امور به قوه دیگری بستگی دارد. بنابراین خدا عقل را برای انسان آفرید که بواسطه آن سود و زیان آینده خوراکیها را دریابد، و با آن چگونگی پختن و ترکیب آنها و آماده ساختن اسباب آنها را بفهمد، و بوسیله عقل از آن خوردنی که سبب تندرستی است سود برد، و این پست ترین فایده های عقل و کمترین حکمتهای آن است، زیرا حکمتها و فایده هایی که بر آن مترتب است از حد شمار افزون است، و بزرگترین حکمتهای موجود در آن معرفت خدا و شناخت صفات و افعال اوست. و عقل بمنزله سلطان در کشور تن است، و حواس پنجگانه مانند جاسوسها و خبر پژوهان و گماشتگان در نواحی کشور است، که هر یک به امر خاصی گماشته شده است. پس یکی از رنگها خبر می دهد و دیگری از آوازاها و دیگری از بوها و دیگری از مزه ها و دیگری از گرما و سرما و درشتی و همواری و نرمی و سختی. پس این خبر پژوهان و کارآگاهان خبرها را از اطراف کشور بدست می آورند و به

حس مشترک می سپارند، و این حس در پیشگاه مغز، همانند صاحب نامه ها و خبرها بر درگاه پادشاه، نشسته و گفته ها و نوشته های رسیده از نواحی کشور را جمع می کند و بر آن مهر نهاده و به عقل می سپارد، زیرا کار او جز گرفتن و حفظ آنها نیست، و اما شناخت حقایقی که در آنها هست به او واگذار نشده است.

و لکن وقتی به دل عاقل که امیر و پادشاه است راه یابد آنها را سر به مهر می سپارد، و پادشاه آنها را پژوهش و کاوش می کند و بر اسرار کشور آگاه می شود، و به احکام شگفت آوری حکم می کند که بر شمردن آنها ممکن نیست، و به حسب احکام و مصالحی که برای او پدید آمده است سپاهیان - یعنی اعضاء - را در جستجو یا گریز یا تکمیل تدبیرهایی که برای او پدیدار شده به حرکت در می آورد. اما درک شگفتیهای عقل و اسبابی که آفرینش آن موقوف بر آنهاست در توانایی بشر نیست.

این است ادراکات و اسبابی که خوردن متوقف بر آنهاست.

فصل 67 : غذا اگر از روی میل و رغبت نباشد سودی ندارد

چون غذا ادراک و شناخته شد، مادامی که خواهش و میل و رغبتی به آن نباشد فایده نمی بخشد. زیرا اگر میل به آن نباشد ادراک آن به هر حس و قوه ای بیهوده و هیچکاره است. مگر نمی بینی که بیمار غذا را می بیند و می فهمد که بهترین چیزها برای اوست، و لیکن میل و رغبتی به آن ندارد و بدان دست نمی یازد، و بینایی و ادراک آن معطل و مهمل می ماند؟ پس خوردن بستگی دارد به میل به موافق، که «خواهش و اشتها» نامیده می شود، و نفرت از مخالف، که «کراهت» نامیده می شود. از اینرو خدا گرسنگی و خواهش طعام را آفرید و بر انسان مسلط کرد مثل طلبکاری که او را ناچار سازد تا وام خویش

باز گیرد، و اگر این خواهش بعد از فرا گرفتن قدر حاجت آرام نشود در خوردن زیاده روی کند و خویشتن را به هلاکت افکند، پس هنگام سیری کراهت از طعام را آفرید تا آن را ترک نماید، و آدمی را مانند کشت قرار نداد که هر گاه آب در بیخ و بن آن روان باشد به خودش می کشد تا تباه گردد، و از این جهت محتاج به شخصی است که غذای او را بقدر حاجت معین کند، گاهی آن را آب دهد و گاهی قطع کند.

اما تنها میل و خواهش، تا انگیزه ای برای برداشتن و خوردن غذا نباشد، بسنده نیست. پس خدای تعالی در آدمی اراده - یعنی بر انگیزته شدن نفس به برداشتن و خوردن طعام - را آفرید. و بسا که احتیاج به قوه غضب نیز باشد تا اذناء کننده و مخالف و کسی را که می خواهد غذای او را بگیرد دفع نماید. و برای هر یک از شهوت و کراهت و اراده و غضب اسبابی است که شمارش آنها ممکن نیست.

اما مجرد ادراک و شناخت و میل و رغبت و اراده غذا، مادامی که جستجو و گرفتن بالفعل آن بوسیله آلات جستن و برداشتن تحقق نیابد، فایده ندارد. پس چه بسا زمین گیری که چیزی را که دور از اوست ادراک می کند و به آن شوق و میل و اراده دارد، لیکن چون پا ندارد رفتن به سوی آن برایش ممکن نیست، یا به سبب نداشتن دست یا فلج بودن یا عذری دیگر نمی تواند آن را بردارد و بخورد. پس ناگزیر باید آلات و اعضائی برای حرکت و قدرتی بر حرکت در این آلات وجود داشته باشد تا حرکت آنها به مقتضای خواهش و طلب باشد. از اینرو خدای تعالی برای تو اعضائی آفرید که ظاهر آنها را می بینی و اسرار آنها را نمی شناسی. بعضی از آنها برای جستجوی غذاست، مانند پا برای انسان و بال برای پرندگان و چهار دست و پا برای چهار پایان. و برخی آلت دفع موزی

و دفع مانع طلب غذاست، مانند شاخ برای بعضی از حیوانات و دندانها برای پاره ای دیگر و چنگال برای برخی دیگر، و برای انسان اسلحه آفرید که بجای آن آلت است. و بعضی از آنها آلت بر گرفتن غذا برای خوردن است، مانند دست در انسان. و برای هر یک از این اعضاء اسباب و حکمتهای بی شمار است، و اندکی از این حکمتها و شگفتیها در باب تفکر ذکر شد.

فصل 68 : شگفتیهای خوردنیها

عمده آنچه خوردن به آن بستگی دارد و اصل و ملاک آن است، غذاهای خوردنی است، و در آفرینش آنها عجایب بسیار و بی شمار و اسباب بی نهایت است.

و عدد غذاها و خوراکیها چنان از حد افزون است که شمارش آنها ممکن نیست، تا چه رسد به بیان شگفتیها و اسباب آنها. و ما همه را می گذاریم، و از جمله آنها یکدانه گندم برمی گیریم و بعضی از اسباب و حکمتها و عجایب آن را بیان می کنیم. پس می گوئیم :

خداوند در دانه گندم قوه ای آفرید که بدان وسیله غذا بگیرد همچنانکه در تو آفرید. زیرا که فرق نبات با تو در حس و حرکت است نه در خوردن، که گیاه به آب غذا را به خود می کشد. و ما متعرض ذکر آلات نبات در کشیدن غذا به خود نمی شویم، بلکه به اندکی از کیفیت غذا خوردن دانه اشاره می کنیم، و می گوئیم :

دانه به هر چیزی غذا نمی خورد، بلکه خوردن آن موقوف است بر زمینی که در آن آب باشد. و باید زمین سست و دارای خلل و فرج باشد که هوا داخل آن شود، پس اگر آن دانه را در زمین سخت و صلب بریزند به سبب فقدان هوا نمی روید. و هوا به خودی خود به سوی آن حرکت نمی کند، پس باید اسباب

حصول باد در میان باشد تا هوا به حرکت در آید و در خاک به قهر و جبر نفوذ کند، و به این معنی اشاره دارد قول خدای تعالی :

و ارسلنا الریاح لواقح. (حجر، 22)

«و بادها را بارور کنان فرستادیم»

و این باروری نتیجه ازدواج میان هوا و آب و خاک است. (55)

اما این امر در رویانیدن آن در سرمای زیاد کافی نیست و به حرارت بهار و تابستان نیاز دارد. پس این چهار سبب است که رویش دانه گندم به آنها محتاج است. و آب ناگزیر باید از دریاها و رودخانه ها و چشمه ها و نهرها و جویها به زمین زراعت کشیده شود، پس بنگر که چگونه خدا این همه را آفرید. و چون بسیاری از زمینها بلند است که آب چشمه ها و کاریزها به آن نمی رسد، خداوند ابرهای مترکم پر آب را آفرید، و بادها را بر آنها گماشت تا آنها را به اطراف عالم از بلندیها و پستیها برانند، و بقدر حاجت به هنگام بهار و یائیز بر زمینها بیارند. و کوهها را آفرید تا آبهای آنها محافظت شود و بتدریج قدر نیاز از چشمه ها بیرون آید، و اگر یکباره آنها بیرون می آمد شهرها را به زیر آب فرو می برد و کشت و چهارپایان را تباه می ساخت. و نعمتهای خدای تعالی و شگفتیهای صنع و حکمت او در ابرها و دریاها و کوهها و بارانها را نمی توان بر شمرد.

و اما حرارت، چون ممکن نیست از آب و زمین که هر دو سردند پدید آید، خداوند خورشید را آفرید، و آن را رام کرد، و با وجود دوری از زمین آن را به تناوب سبب حرارت گردانید تا گرما و سرما بهنگام نیاز حاصل شود. و این از کمترین حکمتهای بی شمار خورشید است.

اما نباتات وقتی از زمین سر بر می آورند و بلند می شوند در میوه های آنها سختی و صلابتی هست و به رطوبتی نیاز دارند که آنها را نرم کند، پس خداوند ماه را آفرید و در آن خاصیت تر و نرم کردن قرار داد، چنانکه شب هنگام چون سر خود را برهنه کنی برای تو روشن و آشکار می شود، زیرا بر سر تو رطوبتی را که به «زکام» تعبیر می شود چیره می سازد، پس ماه به سبب خاصیت تر و نرم کردن میوه ها را می رساند و نرم می گرداند، و آنها را به تقدیر آفریدگار حکیم رنگین می سازد. و این نیز کمترین فواید و حکمت‌های ماه است، و حکمت‌ها و فواید آن را نمی توان شمار کرد، بلکه هر ستاره ای در آسمان برای فواید بسیار مسخر شده که قوای بشری برای بر شمردن آنها بسنده نیست. و همان طور که در اعضاء بدن عضوی وجود ندارد که بی فایده باشد، همچنین عضوی در بدن عالم نیست که فایده یا فواید بسیار نداشته باشد. و کل جهان مانند یک شخص است، و یکایک اجسام آن مانند اعضاء آن است، و تفاوت آنها مانند تفاوت اندام‌های بدن است، و شرح آن در توانائی بشر نیست، و همه آنها مسخر خدای سبحان و آثار قدرت کامله او و تراوشهایی از دریاهای عظمت آشکار اوست، و حال آنکه بخودی خود جز عدم‌های محض نیستند. پس صاحب‌دلانی که خدا را می شناسند و دوستدار او هستند، چون به ملکوت آسمانها و زمین و آفاق و انفس و حیوانات و نباتات می نگرند، به آنها جز از این جهت که آثار قدرت پروردگارشان و تراوشهای صفات اوست نظر نمی کنند، و تفکر و سعی ایشان در دیده ور شدن بر عجایب و حکمت‌های آنهاست، و شادمانی و شیفستگی و مهر قلبی آنان برای این است.

همان گونه که کسی که عالمی را دوست دارد پیوسته شیفته بدست آوردن تصانیف اوست، و با افزایش وقوف بر عجایب علم او بر مهر او می افزاید،

همچنین است درباره عجایب صنع خدا، که همه جهان، بلکه جمیع مصنفان و دل‌های بندگان نیز، تصنیف اوست. پس اگر از تصنیفی به شگفت آمدی، از مصنف تعجب مکن، بلکه از کسی به شگفت آئی که آن مصنف را برای آن تألیف تسخیر فرموده و او را بدان راه نموده و توفیق نصیب کرده و به دیگران شناسانده است، همان طور که چون عروسک‌های شعبده باز را می بینی که بلند و پست می شود و حرکات موزون و متناسب می کند، از بازیچه های او تعجب مکن، که آنها را به حرکت در آورده اند نه اینکه خود متحرکند، و لیکن از مهارت آن شعبده باز که آنها را با روابط باریک و دقیقی که از چشمها پنهان است به حرکت درمی آورد به شگفت آئی. از آنچه گفتیم معلوم شد که غذای نبات جز به آب و هوا و خورشید و ماه و ستارگان تمام نمی شود، و حرکات آنها جز به فرشتگان آسمانی که آنها را به حرکت درآورند کامل نمی گردد، و همچنین اسباب به هم پیوسته است تا به مسبب الاسباب و غایت کل منتهی شود، و ما را راهی به فهمیدن تفصیلهای و استنباط شگفتیهای حکمتها و مصلحتهای دقیق و باریک آنها نیست.

فصل 69 : آماده کردن غذا به هزاران اسباب نیاز دارد

آنچه از زمین می روید، و از حیوانات حاصل می شود، خائیدن و خوردن آن به همان صورت ممکن نیست، بلکه در هر یک ناگزیر باید به اصلاح و پاک کردن و پختن و ترکیب نمودن پرداخت، بعضی را دور افکند و پاره ای را نگهداشت، و دیگر اعمالی که بیشمار است، و اصلاح هر یک از طعامها موقوف است بر امور ویژه بسیار، و بر شمردن آنها در هر طعامی به درازا می کشد. پس گرده نانی را می گیریم و به بعضی از آنچه نیاز دارد تا گرده نان شود و شایسته

خوردن گردد می نگریم، زیرا بیان همه آنچه بدان نیازمند است تا یک گرده نان شود ممکن نیست، پس می گوئیم :

نخستین چیزی که این گرده نان به آن بستگی دارد زمین است، سپس افکندن تخم در آن، سپس گاو نری که آن را شیار کند و آلات شخم، آنگاه پاک کردن زمین از خس و خار، و رسیدگی به آب دادن تا آن دانه بسته شود و هنگام درو فرا رسد، سپس درو کردن و دسته کردن و پاک و صاف نمودن، سپس آسیا کردن و پس از آن خمیر کردن و آنگاه نان پختن. و بنگر در شمار این افعال، و به یاد آور دیگر افعالی را که ذکر نکردیم، سپس شمار اشخاصی را که به این امور می پردازند متذکر شو، و نیز عدد آلاتی که به آنها نیاز هست از آهن و چوب و سنگ و غیر اینها. و به کارهای صنعتگران در ساختن و اصلاح آلات کشاورزی و گندم پاک کردن و آسیا کردن و نان پختن از تجارت و آهنگری و امثال اینها نظر کن، و احتیاج هر یک را به آلات بسیار به یاد آر.

آنگاه ملاحظه کن که چگونه خدای سبحان میان دلهای این صنعتگران و تعمیر کاران الفت و همسازی برقرار کرده، و بر آنها انس و محبت را مسلط ساخته، تا گرد هم آیند و شهرها و آبادیها بسازند، و خانه های خود را در کنار یکدیگر ترتیب دهند، و بازارها و کاروانسراها و امثال اینها بنا کنند. و اگر آراء ایشان متفرق بود و خوی و طبع آنان مانند سرشت و طبیعت وحوش از یکدیگر متنفر بود پراکنده می شدند و دوری می کردند و از یکدیگر منتفع نمی شدند.

و چون در طبع و طبیعت انسان خشم و عداوت و حسد و طمع و همچشمی و انحراف از حق بود، چه بسا محبت بین بعضی برای مال و کالا از میان می رفت و بر سر اسباب دنیوی به ایدای یکدیگر پرداخته و درباره آن رقابت و همچشمی می کردند، و بسا که به ناسازی و رمیدگی و رویارو شدن منجر می

شد، پس خدا پیامبران را با شریعت و قوانین فرستاد تا مردم هنگام کشمکش و تنازع به آنها رجوع کنند و نزاع از میان برخیزد. سپس علماء را که وارثان پیغمبرانند برای حفظ شریعت و علم به آن جانشین ایشان ساخت. و فرمانروایان مقتدر را برانگیخت تا مردم را اگر اراده تخلف از شریعت نمایند قهرا بر آن وا دارند. و هیبت و بیم آنان را در دل مردم افکند و اصلاح حال بندگان را به ایشان نمود تا رؤیسان و قاضیان و حاکمان و زندان و بازار ترتیب دهند و خلق را به قانون شرع و عدل ناگزیر سازند، و آنان را به الفت و تعاون وادارند و از پراکندگی و دشمنی با یکدیگر باز دارند. پس اصلاح حال رعایا و اهل صنعت و پیشه به سلاطین است، و اصلاح سلاطین به علماء و اصلاح علماء به انبیاء و اصلاح انبیاء به ملائکه و اصلاح ملائکه به بالاتر، تا منتهی شود به حضرت ربوبیت که سرچشمه هر نظام و خاستگاه هر حسن و جمال و منشاء هر ترتیب و تألیف است.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که: هر که پژوهش و کاوش کند می داند که یک گرده نان برای خوردن اصلاح نمی پذیرد مگر بواسطه عمل هزاران هزار ملائکه و اهل صنعت و حرفه از آدمیان.

فصل 70: رام کردن خدا بازرگانان را برای فراهم ساختن غذا

اما همه طعامها در هر جایی یافت نمی شود، زیرا برای هر یک شرایطی مخصوص هست که ممکن نیست در همه جا یافت شود، و مردمان در روی زمین پراکنده اند، و بعضی از خوردنیها که به آنها نیازمندند از آنان دور است، و میان ایشان و آن طعامها بیابانها و دریاها فاصله است، پس خدای تعالی تجار را مسخر ساخت و بر آنان حرص مال و آسود را مسلط گردانید، تا سختیها و

رنجها را تحمل کنند، و در پیمودن بیابانها و دریاها پذیرای خطرها شوند، و خوراکها و ما یحتاج مردم را از شرق به غرب و از غرب به شرق ببرند. پس دیده بصیرت بگشا و بین که چگونه خداوند ساختن کشتیها و کشتیرانی و سوار شدن در آنها را به آنان آموخت، و چگونه حیوانات بارکش را آفرید، و شتران را برای حمل و نقل و سواری در بیابانها و کوهستانها رام ساخت، تا تن به بارهایی گران داده و بر گرسنگی و تشنگی صبر نمایند، و اسبان را و کیفیت سرعت سیر و حرکت آنها را، و خران را و صبر بر زحمت و تعب آنها را که بارها را به مقصد می رسانند، و بنگر که چگونه خداوند ما یحتاج کشتیها و این حیوانات را از اسباب و غذا، تا حدی که نمی توان آنها را برشمرد، خلق فرمود.

فصل 71: نعمتهای خدا در آفرینش فرشتگان برای انسان

اما مجرد وجود و حضور غذا و اصلاح آن تا هنگامی که خورده نشود و جزء بدن نگردد فایده ای ندارد. و این بسته است به کارهای بسیار، و نیازمند است به اسباب بی شمار، از جویدن و جذب و هضم معدی و کبدی و غیر اینها از افعالی که هر یک محتاج به اسباب بسیار است. و ما به اندکی از چگونگی آن در باب تفکر اشاره کردیم (به آن رجوع نمائید).

و در اینجا به نمونه ای از نعمت خدا در آفرینش ملائکه اشاره می کنیم، و

می گوئیم:

کثرت ملائکه نه به حدی است که تصور تفصیلی یا اجمالی آن ممکن باشد. و ایشان را طبقات و اصنافی است: از آن جمله: طبقات فرشتگان زمینی. و

از جمله:

ملائکه آسمانی. و یک صنف : حاملان عرش عظیم، و صنفی دیگر :
مسلسلین (فرشتگان پیاپی و به هم پیوسته)، و طبقه ای دیگر مهیمین (نگاهبانان
و مراقبان)...

و غیر اینها که نه نام ایشان را شنیده ایم و نه از کار آنان خبر داریم، و جز
خدای سبحان به ایشان احاطه ندارد. و هیچ یک از ساخته های خداوند در
زمین و آسمان از فرشته یا فرشتگانی که به آن گماشته شده اند خالی نیست.
پس بنگر که خداوند چگونه آنان را بر آنچه مربوط است به غذا خوردن که
سخن ما در آن است گمارده، و این از جمله افعال خداوندی، از وحی به
پیامبران و هدایت و ارشاد و غیر اینهاست، که برشمردن همه آنها در توان بشر
نیست. پس می گوئیم : هر جزء از بدن تو بلکه هر یک از اجزاء نبات غذا نمی
خورند مگر اینکه فرشتگانی که تعداد آنها را نمی توان بیان کرد به آن گماشته
شده اند.

بیان مطلب : معنی غذا خوردن این است که بخشی از غذا جای آن جزء را
که از بدن تلف شده بگیرد. و این موقوف است بر حرکات و تغییرات و
دگرگونیهای برای غذا تا جزئی از بدن شود، مانند جذب و هضم و گوشت و
استخوان شدن. و معلوم است که غذا و خون و گوشت اجسامی هستند که
قدرت و معرفت و اختیاری ندارند تا بخودی خود حرکت و تغییر کنند، و مجرد
طبع در گوناگون شدن آنها کافی نیست، همچنانکه گندم بخودی خود آرد و
خمیر و نان نمی شود مگر بواسطه صنعتگران، و اهل صنعت در باطن همان
فرشتگانند، چنانکه صنعتگران در ظاهر اهل شهرند. پس غذا، بعد از گذاشتن در
دهان تا هنگامی که خون گردد از فرشتگانی چند ناگزیر است، و ما متعرض
بیان و تعداد آنها نیستیم، و می گوئیم : پس از آنکه خون شد تا آنکه جزء بدن

گردد، محتاج به هفت فرشته است، زیرا ناچار است از فرشته ای که خون را به گوشت و استخوان رساند، که خون بخودی خود حرکت نمی کند، و فرشته ای دیگر ضرور است تا غذا را در کنار گوشت نگهدارد، و فرشته سومی باید که صورت خون را از آن بگیرد، و چهارم تا صورت گوشت و استخوان و رگ و پی را به آن بپوشاند، و پنجم تا مواد زائد را دفع کند، و ششم تا آنچه را صفت گوشتی پیدا کرده به گوشت سابق بچسباند، و آنچه را صفت استخوانی کسب نموده به استخوان متصل سازد، و آنچه را رگ و پی شده به آنها ببیوندد تا جدا و منفصل نباشند، و ناگزیر است از فرشته هفتمی تا مقدار لازم را در اینها مراعات کند و اشکال هر یک را به مطابق آنها پیوند دهد، و به هر عضوی آنچه مناسب و لایق و محتاج است برساند.

مثلا اگر برای بینی کودک آنچه مناسب ران اوست جمع آید بینی او بزرگ می شود و تجویف (میان تهی بودن) آن از میان می رود و صورتش زشت می گردد، بلکه فرشته ای باید تا به پلک چشم با آن نازکی و به ران با آن ستبری و به حدقه با آن صفا و به استخوان با آن صلابت آنچه مناسب و در خور هر یک از حیث اندازه و شکل است برساند، و غذا را به عدل تقسیم کند، و گرنه هیئت و خلقت آدمی تباه و زشت می شد و بعضی جاها نازک و برخی ضعیف می گشت. پس مراعات این هندسه به فرشته ای واگذار شده است. و زنهار تا نپنداری که خون به طبیعت خود شکل خود را می سازد، که هر که این امور را به طبع احاله کند جاهل است و نمی داند چه می گوید. زیرا اگر از طبیعت قوه بی شعور را اراده کند و بگوید :

هر یک از این افعال موکول به قوه ای است که شعور ندارد، می گوئیم : این خود دلیل است بر عظمت خدا و حکمت و قدرت او، چه شکی نیست که آنچه

شعور ندارد بخودی خود نمی تواند هیچ فعلی بجا آورد، تا چه رسد به اینکه افعال متین و استوار و محکمی که مشتمل بر حکمت‌های باریک و دقیق و مصالح آشکار و پنهان است انجام دهد. پس اینها شرایط ناقصی است برای ایجاد بیواسطه این افعال از جانب خدای سبحان، یا بواسطه شماری از این قوا از ملائکه.

و به هر تقدیر، اشخاص هفتگانه از مخلوق خدای سبحان مسخر در باطن توست که به این افعال گماشته شده اند، و در کار تو مشغولند، و تو در خواب در استراحتی، و به غفلت در رفت و آمدی، و آنان غذا را در درون تو برای جذب آماده و اصلاح می کنند و تو را خبری از ایشان نیست. و همچنین بر هر جزئی از اجزاء بدن تو فرشتگانی موکلند، تا آنجا که بعضی از اجزاء - مانند چشم و قلب - به بیش از صد فرشته نیازمندند. و این فرشتگان زمینی از فرشتگان آسمانی به ترتیبی معین مدد می گیرند که جز خدا به کنه آن احاطه ندارد، و مدد ملائکه آسمانی از حاملان عرش است، و منعم جمیع آنان به تایید و تسدید و هدایت، خدای مهیمن قدوس است که در ملک و ملکوت و عزت و جبروت یکتاست. و هر که بخواهد اجمالا کثرت ملائکه آسمانها و زمینها و گیاهان و حیوانات و ابرها و هوا و دریاها و کوهها و بارانها و غیر اینها را بداند باید به اخباری که از ائمه - علیهم السلام رسیده مراجعه نماید.

پس هر فعلی از افعال هفتگانه مذکور باید به فرشته ای واگذار شده باشد و ممکن نیست که همه آنها به یک فرشته تفویض شده باشد، چنانکه یک فرد انسان نمی تواند هفت عمل درباره گندم، مانند آرد کردن و جدا ساختن نخاله و دفع فضل از آن و ریختن آب بر آن و خمیر کردن و پاره نمودن و گرد کردن و نازک ساختن و چسباندن به تنور، را انجام دهد. زیرا فرشته تک صفت است و

در او آمیختگی و ترکیب از اجزاء متضاد نیست، پس هر یک از ایشان فعلی یگانه دارد، چنانکه در قول خدای تعالی به آن اشاره شده است :

و ما منا الاله مقام معلوم. (صافات، 164)

«هیچ کس از ما [فرشتگان] نیست مگر مقامی معین دارد».

و از اینرو، میان فرشتگان حسد و همچشمی نیست. و مثال ایشان در تعیین مرتبه هر یک و عدم مزاحمت یکدیگر مانند حواس پنجگانه است، و نه مانند انسان که پذیرنده کارهای مختلف می شود، و سبب این امر اختلاف صفات و انگیزه های اوست، زیرا آدمیان چون تک صفتی نیستند تک فعلی نیز نیستند، و از اینرو می بینی که آدمی گاهی طاعت خدا می کند و گاه دیگر عصیان می ورزد، و حال آنکه ملائکه چنین نیستند، بلکه سرشت ایشان بر طاعت نهاده شده و معصیت درباره آنان متصور نیست، و هر یک را طاعتی خاص و معین است. پس راکع ایشان همواره راکع است و ساجدشان همیشه ساجد، و قائمشان پیوسته قائم است، در افعال ایشان اختلاف و ضعف و سستی نیست و برای هر یک مقامی معلوم و معین است.

و چون عدد فرشتگان زمینی را که از ملائکه آسمانی در بعضی از افعال تنها غذا خوردن استمداد می کنند دانستی، سایر افعال غذا خوردن و دیگر اعمال باطنی و ظاهری خود را بر آن قیاس کن. و آنگاه همه صناعات الهی و افعالی را که در عوالم جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها و زمین و آنچه میان و زیر و بالای آنهاست رخ می دهد به اجمال بر آنها قیاس کن و بدان که شمار فرشتگانی که بر اینها گماشته شده اند نامتناهی است، و در حالی که طبقات و انواع ملائکه را نمی توان برشمرد، چگونه می توان تعداد افراد آن طبقات را معلوم کرد؟

و چون دانستی که هر نعمتی بر نعمتهای پیاپی بسیار که خدا آفریده و بعضی به بعضی دیگر اتصال و ارتباط دارند موقوف است روشن و آشکار می شود که : هر که یک نعمت را کفران کند همه نعمتها را ناسپاسی کرده، مثلا اگر کسی به نامحرمی نظر کند، با گشودن چشم نعمت خدا را در پلکها کفران نموده، و چون پلکها به چشم و چشم به سر و سر به همه بدن بسته است و بریائی بدن به غذاست و غذا به آب و زمین و هوا و ابر و باران و خورشید و ماه و ستارگان و آسمانها بسته است، و کار کرد اینها به فرشتگان محتاج است، و همه اینها مانند یک شخص است که بعضی به بعضی دیگر بسته و مربوط است همچون بستگی و ارتباط اعضاء بدن به یکدیگر، پس آن شخص هر نعمتی را که موجود است از ثری تا ثریا ناسپاسی کرده، و در این هنگام هیچ جماد و نبات و حیوان و آب و هوا و ستاره و فلک و ملکی نیست مگر اینکه او را لعنت می کنند.

و از اینرو در اخبار وارد شده است که : «جایگاهی که مردم در آن گرد آیند، چون پراکنده شوند یا آنان را لعنت می کند یا برای ایشان آمرزش می خواهد».

و نیز وارد شده است که : «فرشتگان بر گناهکاران لعنت می کنند».

و در خبر است : «هر چیزی، حتی ماهیان در دریا، برای عالم استغفار می

کنند».

و امثال این اخبار که به مقصود دلالت می کند بیرون از شمار است، و این همه اشاره است به اینکه گناهکار در یک چشم بهم زدن بر جمیع ملک و ملکوت جنایت می کند.

و همه آنچه گفتیم تنها به بخشی از خوراک و خوردن مربوط است، پس غیر آن را در نظر بگیر. آنگاه تأمل کن که آیا برای کسی ممکن است که از عهده شکر برآید؟ و حال آنکه خدا را در هر چشم به هم زدنی بر بنده نعمتهای بسیار

و بیرون از شمار است؟ و از جمله: در هر نفسی که فرو رود و بر آید دو نعمت هست، زیرا با بیرون آمدن آن دود سوخت و سوز درون آدمی خارج می شود، و اگر خارج نشود هلاک می گردد، و با فرو رفتن آن هوای لطیف به درون می رود، و اگر داخل نشود کار قلب گسیخته و منقطع می گردد و مرگ در پی خواهد بود. و چون هر شبانه روز بیست و چهار ساعت است، و در هر ساعتی نزدیک هزار نفس هست، پس در هر ساعتی هزار شکر لازم است، و چون این را در نظر بگیری و دیگر نعمتها را بر آن قیاس کنی، در هر شبانه روز برای تو هزاران هزار نعمت در هر جزء از اجزاء بدن تو، بلکه در هر جزء از اجزاء عالم، موجود است که نمی توان آنها را برشمرد، و از اینرو خدای تعالی می فرماید:

و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. (ابراهیم، 34، نحل، 18)

«و اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمارید شماره کردن آن نتوانید.»

و روایت است که: «هر که نعمتهای خدا را در خوردن و آشامیدن خود نشناسد، علمش کم و عذابش آماده است.» پس شخص بصیر دیده خود در عالم بر چیزی نیفکند، و خاطر خویش به موجودی متوجه نسازد، مگر اینکه به تحقیق می داند که خدا را در آن بر او نعمتی است. و از اینرو موسی بن عمران علیه السلام گفت:

«خدایا! تو را چگونه شکر کنم و حال آنکه تو را بر من در هر موی تنم دو نعمت است: یکی اینکه بیخ آن را نرم ساختی، و دیگر آنکه سر آن را ستردی.»

فصل 72: اسباب مانع شکرگزاری

سببی که مانع اکثر مردم از شکرگزاری است: یا کوتاهی معرفت ایشان است به این که همه نعمتها از خدای سبحان است، یا کمی معرفت و احاطه آنان به اصناف و افراد نعمتهاست، یا جهل آنهاست به حقیقت شکر و استعمال نعمت در

تمام کردن حکمتی که مراد از آن نعمت است، و گمانشان به اینکه حقیقت شکر تنها گفتن الحمد لله یا الشکر لله است، یا غفلت ناشی از غلبه شهوت و استیلاى شیطان است که به فکر شکر گزاری نمی افتند، چنانکه در دیگر فضائل و طاعات چنین است، یا بعضی چیزها را به سبب عام و شامل بودن برای همه مردم و در جمیع حالات نعمت نمی شمارند. و از این جهت جمله نعمتها را سپاس نمی دارند، زیرا همه خلق از آنها برخوردارند و همواره در دسترس ایشان است.

بنابراین یک فرد آن را مخصوص به خود نمی داند و نعمت نمی شمارند، بخصوص که به آنها الفت گرفته و عادت کرده اند و خلاف آن را تصور نمی کنند، و می پندارند که هر انسانی لازم است بر این احوال باشد، و از اینرو می بینی که خدا را بر نعمت هوا و آب و سلامت چشم و گوش و امثال اینها شکر نمی کنند. و حال آنکه اگر اینها را باز گیرند بیچاره و نابود می شوند، چنانکه اگر هوا از ایشان قطع شود یا در حمای که هوای آن داغ باشد و یا در چاهی که هوای قابل تنفس نداشته باشد گرفتار آیند، می میرند. پس اگر کسی به چیزی از اینها مبتلا شود و سپس نجات یابد، چه بسا قدر آن نعمت را بداند و خدا را شکر کند. و همچنین شخص بیجا اگر کور شود سپس بینائی خود را باز یابد آن را نعمت می شمارد و در مقام شکر برمی آید، ولی اگر به کوری گرفتار نگردد و پیوسته بینا باشد از شکر گزاری غافل می ماند. و این از غایت نادانی است، زیرا شکر آنان موقوف است بر سلب نعمت و سپس بازگشت آن در زمانی دیگر، و حال آنکه نعمتی که همواره هست به شکر گزاری سزاوارتر است. و چون رحمت خدا گسترده است که همه خلق را در جمیع احوال فرا می گیرد نادانان آن را نعمت نمی شمارند. و مثل آنان مانند بنده بدی است که اگر او

را نزنند گردنکشی کند و سپاسگزاری را ترک نماید، و اگر در غالب اوقات زده شود و ساعتی او را نزنند شکر آقای خود را بجا آورد.

و هر که تأمل کند می داند که نعمت خدا بر او در شربت آبی هنگام تشنگی از پادشاهی همه زمین بهتر و برتر است، چنانکه منقول است که: «یکی از علما بر یکی از پادشاهان وارد شد در حالی که در دست وی کوزه آبی بود و می خواست بیاشامد، پس به آن عالم گفت: مرا پندی ده. گفت: اگر این آشامیدنی را از تو باز گیرند و به تو ندهند مگر به بذل همه اموال و پادشاهی، که اگر ندهی همچنان تشنه بمانی، آیا می دهی؟ گفت: آری! گفت: پس چگونه به این پادشاهی شاد می شوی که از یک جرعه آب کمتر است!» به علاوه، هر بنده ای اگر در حال خویش به دقت بنگرد، در می یابد که او را از جانب خدا نعمت یا نعمتهای بسیار است که مخصوص اوست و هیچ کس با او در آنها شریک نیست، یا اندکی از مردم با او انبازند، یا در عقل، یا در خلق و خو، یا در ورع و تقوی، یا دین، یا در صورت و شخص وی، یا اهل و فرزندان، یا مسکن و شهر او، یا دوستان و نزدیکان، یا عزت و جاه، یا طول عمر و تندرستی، یا غیر اینها از آنچه محبوب اوست. بلکه می گوئیم: اگر کسی به هیچ یک از اینها مخصوص نباشد، شکی نیست که در نفس خود معتقد است که در بعضی از اینها بر دیگر مردم اختصاص و برتری دارد، چنانکه بیشتر مردم بر این باورند که خردمندترین مردم یا خوشخوترین ایشانند، با اینکه در واقع چنین نیست. و از اینرو از کمی عقل شکایتی ندارند و حال آنکه از کمی مال شکایت می کنند، و از خدا نمی خواهند که به آنها عقل عطا فرماید در صورتی که افزونی مال را خواستارند، و از غیر خود عیوب و رفتاری می بینند که آنها را نا پسند و مذموم می شمارند، و لیکن اینها را درباره خود گمان نمی کنند.

و بالجمله : هر کس در نفس خویش از دوست داشتنی ها و صفات کمال چیزی گمان می برد که در غیر خود نمی بیند، هر چند مطابق با واقع نباشد. و از این جهت اگر او را مخیر کنند که مال او را بگیرند و آنچه ویژه دیگران است به او بدهند راضی نمی شود. بلکه بیشتر مردم چنین اند که هیچ یک راضی نمی گردد که در جمیع صفات و افعال دین و دنیا مثل شخص دیگری باشد. بلکه اگر به او اختیار دهند و بگویند : مخیری که مثل هر کسی از مردم که می خواهی باشی، جز خوبستن نمی گزینند. و به این معنی اشاره دارد قول خدای سبحان :

کل حزب بما لدیهم فرحون. (مؤمنون، 54، روم، 32)

«هر گروهی به آنچه نزد ایشان است شادند».

و چون چنین است، پس چرا بر اینها (قطع نظر از نعمتهای عام) خدا را شکر نمی کند؟ و اگر برای کسی از نعمتهای خدا چیزی نبود مگر امنیت و تندرستی و روزی، نعمت درباره او عظیم است و از عهده شکر آن بر نمی آید. رسول خدا ﷺ فرمود :

من اصبح آمنا فی سربه، معافی فی بدنه، و عنده قوت یومه، فکانما خیرت له
الدنیا بحذافیرها.

«هر که در راه (یا جماعت) خود ایمن است، و تنش سالم است، و قوت روز خویش دارد، گوئی سراسر دنیا از آن اوست».

و اگر احوال مردم را بررسی کنی، می بینی که شکایت ایشان از چیزهای دیگر (غیر از این سه چیز) است، با اینکه رنج و وبال ایشان است. بلکه اگر برای انسان نعمتی بجز ایمان نباشد که بوسیله آن به نعمت و آسایش پاینده و دارائی عظیم می رسد، سزاوار است که آن نعمت را بزرگ شمارد و عمر خود را در شکر گزاری صرف نماید.

بلکه عاقل باید بجز معرفت و یقین و ایمان به چیزی شاد نگردد. و از علما کسانی را می شناسیم که اگر همه آنچه تحت تسلط و تصرف پادشاهان روی زمین از شرق و غرب است، از اموال و پیروان و یاران و شهرها و کشورها به او بدهند و در عوض یک صدم از علم و معرفت او را بگیرند نمی گیرد، زیرا امیدوار است که نعمت علم او را به قرب خدای تعالی در آخرت برساند. بلکه اگر همه اینها را بجای لذت علم در دنیا، و نیل به آنچه در آخرت امید دارد، به او بدهند نمی گیرد و به آن راضی و خرسند نمی شود، زیرا می داند که علم دائم و پاینده است، و امری است پایدار که به دزدی و غارت نمی رود، و پاک و صافی است که بر خلاف لذات دنیا تیرگی و کدورتی در آن نیست.

فصل 73: راه تحصیل سپاسگزاری

راه تحصیل شکرگزاری به چند امر است:

اول - معرفت و تفکر در صنایع الهی و انواع نعمتهای ظاهری و باطنی و عمومی و خصوصی او.

دوم - نظر کردن به / از خود در امر دنیا و به بالاتر از خود در امر دین.

سوم - حضور در گورستان و یاد آوری این که مردگان بیش از همه چیز دوست دارند و از خدا می خواهند که به دنیا برگردانده شوند و متحمل ریاضت و مشقت عبادتها گردند تا در آخرت از عذاب رهائی یابند یا بر ثواب آنان افزوده شود و درجاتشان بالاتر رود. پس باید خود را از ایشان بینگارد که دعای او به اجابت رسیده و به دنیا باز گشته است، پس بقیه عمر خود را صرف اموری کند که مردگان برای آن خواستار بازگشت به دنیا هستند.

چهارم - بعضی از آنچه را که در ایام عمر بر او روی داده از مصیبتهای بزرگ و بیماریهای صعب که به سبب آنها گمان هلاک خود می برد به یاد آورد،

و چنین فرض کند که هلاک شده، و زندگانی و نعمتهای کنونی خود را غنیمت شمارد، و خدا را بر آن شکر کند، و از آنچه بر او وارد می شود و مخالف طبع اوست رنجور و اندوهگین نگردد.

پنجم - در هر مصیبت و بلائی از مصائب و بلاهای دنیا شکر کند که مصیبتی بزرگتر از آن به او نرسیده، و مصیبتی در دین بر او وارد نشده است. و از اینرو عیسی علیه السلام در دعای خود گفت: «خدایا مصیبت مرا در دینم قرار مده!» و مردی به یکی از اهل معرفت گفت: «دزدی به خانه من آمد و کالای مرا برگرفت» گفت:

«خدا را شکر کن که اگر بجای آن دزد شیطان به خانه دل تو می آمد و ایمان و توحید تو را تباه می ساخت، چه می کردی؟»

و نیز از این جهت که هر مصیبتی عقوبت گناهی است که از او سرزده، هر گاه این عقوبت به او برسد از عقوبت آخرت نجات می یابد، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر گاه بنده گناهی کند و سختی یا بلائی در دنیا به او رسد خدا کریمتر از آن است که دوباره او را عذاب کند».

و این معنی به طرق متعدد از ائمه ما علیهم السلام نیز وارد شده، پس باید خدا را بر این عقوبت زودرس و عدم تاءخیر آن به آخرت شکر کند. و از این حیث که این مصیبت بر او نوشته شده که البته به او می رسد باید شکر کند که آمد و از آن آسوده شد.

و از اینرو که ثواب آن مصیبت بالاتر از خود آن است (چنانکه در باب صبر و بزرگی ثواب ابتلا به مصائب دنیا خواهد آمد) و آن پاداش بهره او شده باید خدا را سپاس دارد. و نیز از این جهت که هر مصیبتی محبت دنیا و میل به آن را در دل می کاهد، و شوق به آخرت و لقاء خدای سبحان را می افزاید. زیرا

شک نیست که هر که نعمتهای دنیا بر وفق مراد او باشد، بدون آمیختگی به بلا و مصیبتی، این باعث می شود که دلش به دنیا آرامش و اطمینان پیدا کند و به آن انس گیرد، تا جائی که دنیا برای او مانند بهشت گردد، و هنگام مرگ به سبب جدائی و مفارقت از آن بلا و حسرت او عظیم شود، و حال آنکه اگر مصائب بر او فرود می آمد دلش از دنیا کنده و سرد می شد و به آن انس نمی گرفت، و دنیا برای او چون زندان می گردید، و نجات او از آن مانند رهائی از زندان بود.

و از اینرو رسول خدا ﷺ فرمود :

الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر.

«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است».

پس رنجها و مصیبتها و سختیهای دنیا موجب برکنده شدن نفس از آن و التفات به عالم اصلی خود و آرزومندی نمودن به خروج از دنیا و رغبت به لقاء الله و آنچه در آخرت برای اهل آن آماده شده می گردد.

و اگر بگوئی : غایت آنچه در بلا و مصیبت تصور می شود این است که بر آن صبر کنند، و اما شکر گزاری بر آن متصور نیست، زیرا شکر کردن لازمه نعمت و شادی است، و بلا و مصیبت مستلزم درد و اندوه است، پس چگونه بر آن شکر کرده می شود؟ و بنابراین صبر و شکر بر یک امر جمع نمی شوند، که صبر لازمه بلا و رنج است، و شکر همراه نعمت و فرح، و چگونه در مصیبتها و بلاهای دنیوی حکم به جمع آن دو می کنید؟

می گوئیم : هر یک از نعمت و بلا به مطلق و مقید تقسیم می شود : نعمت مطلق مانند سعادت اخروی و علم و ایمان و اخلاق حسنه در دنیا، و نعمت مقید در دنیا - یعنی آنچه از جهتی نعمت و صلاح است و از جهتی بلا و فساد - مانند مال که از جهتی دین را اصلاح می کند و از جهتی آن را تباه می سازد. و

بلای مطلق، مثل شقاوت اخروی و کفر و جهل و اخلاق بد و گناهان در دنیا، و بلای مقید، مانند مصائب دنیا، از فقر و ترس و بیماری و دیگر اقسام رنجها و محنت ها، که اگر چه در دنیا بلا بشمار می روند، و لیکن در آخرت نعمت اند. و با دیده تحقیق، خالی از کفاره گناه یا ریاضت نفس یا افزونی تجرد یا بالا رفتن درجه نیست.

پس به ازاء نعمت مطلق باید شکر مطلق کرد، و اجتماع صبر با آن معنی ندارد، و صبری که با آن جمع می شود منافاتی با آن ندارد، چنانکه بیان آن خواهد آمد.

و بر بلای مطلق و صبر امر نشده است، زیرا صبر کردن به کفر و معصیت معنی ندارد، بکله بی صبری بر آن و سعی در ترک آن واجب است. و اما بلای مقید است که صبر و شکر در مورد آن جمع می شوند، و اجتماع آنها در یک جهت نیست تا اجتماع دو ضد لازم آید، بلکه این صبر از جهت غمگین شدن و درد و رنج در دنیا است، و این شکر از این حیث است که به سعادت اخروی و آنچه ذکر شد رهنمون می گردد.

و اگر بر جهتی شریف و والا صبر نکنند، و بر جهتی که خیر او در آن است شکر نگذارد، بلایی مطلق می گردد که ترک آن بوسیله بازگشت به صبر و شکر لازم است. و اما نعمت مقید، مانند مال و ثروت، اگر به بهبود دین رهنمون شود نعمت مطلق است که شکر آن واجب است، و محل صبر نیست، و اگر منجر به تباهی دین گردد بلای مطلق است که ترک آن واجب است، و اگر به بلای دنیا بکشاند، مثل اینکه مال او سبب هلاک فرزندان و فساد مزاج وی شود، و یا از دست رفتن آن مال باعث گرفتاری به بعضی از مصائب دنیوی گردد، در حکم بلای مقید است.

در باب صبر خواهد آمد که : صبر گاهی بر طاعت است و گاهی بر معصیت، و در این هر دو شکر و صبر تحقق می یابد، زیرا شکر - چنانکه دانستی - این است که نعمت را از خدا بشناسی و به آن شاد باشی، و نعمت را در جهت حکمت مقصود از آن صرف کنی، و صبر - چنانکه خواهد آمد - پایداری انگیزه دین، یعنی عقل نظری، در مقابل انگیزه هوای نفس، یعنی قوه شهویه است. و شکی نیست که در بجا آوردن طاعت و ترک گناه ثابت مذکور تحقق می یابد، زیرا انگیزه دین برای حکمت دفع انگیزه هوی آفریده شده، و ادای طاعت و ترک معصیت همان صرف نعمت در جهت مقصود است. و تو آگاهی که اگر چه شکر و صبر در این طاعت و ترک این معصیت تحقق یافته است، لیکن آنچه بر آن صبر می شود همین طاعت و ترک همین معصیت است، زیرا صبر در واقع بر اینهاست، و اما شکر نسبت به انگیزه دین است، یعنی عقلی که باعث این طاعت و ترک این معصیت شده، پس مورد شکر انگیزه دین است نه خود طاعت و ترک معصیت. و اختلاف است که متعلق صبر و شکر چیست، زیرا فعل صبر همان پایداری و مقاومت است، و آن عین طاعت و ترک معصیت است، و فعل شکر همان صرف نعمت در مقصود حکمت است، و آن نیز عین طاعت و ترک معصیت است.

و نیز می توان گفت که : هر که این طاعت را بجا آورده و این معصیت را ترک نموده، می داند که آن دو از خداست و به آن شاد است، و طاعت دیگری برای شکر آن بجا می آورد. و بنابر این دو متعلق شکر و صبر در این طاعت و ترک این معصیت، یعنی مورد شکر و مورد صبر، یکی می شوند، زیرا این دو خود این طاعت و ترک این معصیت است، و تنها فعل آن دو مختلف است، چه

فعل صبر همین طاعت و ترک همین گناه است، و فعل شکر حمد کردن یا طاعتی دیگر است.

فصل 74 : تندرستی بهتر از بیماری است

از آنچه در فضیلت /بلائی دنیا و منتهی شدن به سعادت ابدی ذکر شد گمان مکن که بلا و مصیبت بهتر از سلامت و عافیت در دنیا است، بلکه با وجود همه آنچه گفتیم عافیت در دنیا بهتر از بلا و مصیبت است، پس زنهار از خدا طلب بلا و مصیبت در دنیا نکنی، که رسول خدا ﷺ در دعای خود از بلائی دنیا و بلائی آخرت به خدا پناه می جست، و او و پیامبران و اوصیاء علیهم السلام می گفتند :

ربنا آتنا فی الدنيا حسنة، و فی الآخرة حسنة.

«بار خدایا در دنیا به ما نیکوئی ده، و در آخرت نیز نیکوئی عطا کن»، و از شماتت دشمنان و بدی قضا به خدا پناه می بردند.

و پیغمبر اکرم ﷺ می فرمود :

سلوا الله العافية، فما اعطى عبد افضل من العافية الا اليقين.

«از خدا عافیت طلب کنید، که به هیچ بنده ای بجز یقین چیزی برتر از عافیت عطا نشده است»، و مراد از یقین عافیت دل از جهل و شک است، که آن بالاتر و شریفتر از عافیت بدن است. و در دعای خود ﷺ می گفت : «و عافیت را دوستتر دارم».

و بالجمله : این مطلب روشنتر از آنست که نیازی به شاهد و دلیل داشته باشد.

زیرا بلا تنها وقتی نعمت می گردد که در دنیا و آخرت چیزی بیشتر از آن حاصل شود، و امید ثواب آخرت در آن باشد، و موجب تجرد نفس و بریدن و گسستن از دنیا و میل به آخرت گردد. پس باید از خداوند تمام نعمت را در دنیا

و ثواب را در آخرت، و کناره گیری و دوری از خانه فریب و باز گشتن و رو نمودن به خانه جاوید را طلب کرد، که او قادر است همه اینها را عطا فرماید.

و آنچه از بعضی عرفا نقل شده که مصیبت و بلا را می خواستند، چنانکه یکی از ایشان گفته است: «دوست دارم که پلی بر دوزخ باشم که خلق بر من بگذرند و جملگی نجات یابند، و من در آتش باشم» و سمنون محب گفته: و لیس لی فی سواک حب، فکیفما شئت فاخترنی.

«مرا در غیر تو حبی نیست، پس هر گونه خواهی مرا بیازما»، از راه غلبه محبت است، به طوری که محب در دل خود گمان می کند که بلا را دوست دارد. و این حالتی است که او را فرو گرفته و حقیقتی ندارد. زیرا هر که از جام محبت جرعه ای کشید مست می شود، و هر که مست شد گفتارش گشادگی و فراخی می یابد، و چون مستی برطرف شد می فهمد که آنچه بر او غلبه داشت حالتی بود که حقیقت ندارد.

پس هر چه از این گونه سخنان بشنوی کلام عاشقان و از فرط محبت است، و شنیدن گفتار عاشقان هر چند لذت می بخشد و لیکن اعتماد را نشاید. و منقول است که «جفت فاخته از او کام می خواست و او مانع می شد، گفت: چه چیز تو را از من مانع می شود، که اگر بخواهی ملک سلیمان را زیر و زبر کنم بخاطر تو چنین می کنم»؟

سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ این را شنید و او را طلبید و بر این گفته عتاب نمود، گفت: «ای پیغمبر خدا کلام عاشقان حکایت کردنی نیست». و نقل شده است که: «سمنون محب بعد از آنکه بیت مذکور را گفت، به بیماری قبض و درد شکم گرفتار شد. پس فریاد می زد و بی تابی می نمود، و از خدا عافیت می خواست، و از گفته خود اظهار پشیمانی می کرد، و بر در مکتب خانه ها می گشت و به

کودکان می گفت: برای عمومی دروغگوی خود دعا کنید». پس، اینکه بلا نزد بعضی از دوستداران محبوبتر از عافیت است، برای این است که می دانند رضای محبوب در آن است، و اینکه رضای محبوب نزد ایشان محبوبتر و لذت بخش تر از عافیت است این تنها هنگام شیفتگی و جوشش محبت است، و پایدار و بر دوام نیست.

با وجود این، بدان که ظاهر بعضی از اخباری که در باب صبر خواهد آمد دلالت دارد بر اینکه: در بهشت درجاتی عالی هست که کسی بدانها نمی رسد مگر به مصائب دنیوی و صبر و شکر بر آنها، و این را ابتلای بزرگان نوع انسان، از انبیاء و اولیاء، به مصیبت های بزرگ در دنیا تایید می کند، و نیز وارد شده است که «بزرگترین بلاها بر انبیاء و سپس بر اولیاء و بعد بر هر که مرتبه اش بیشتر و بالاتر است گماشته شده است».

و بنابر این، آشکار است که اصلح بودن هر یک از بلا و عافیت نسبت به اختلاف حالات و مراتب مردمان مختلف می شود. پس هر که صاحب نفس قوی و در بلا صابر و شاکر باشد، و بلا او را از ذکر و فکر و حضور قلب و انس به خدا و طاعات و رو آوردن به آنها باز ندارد، و باعث کاهش دوستی خدا نشود، بلا در بعضی اوقات برای او بهتر است، زیرا به ازاء آن در آخرت به درجات عالی می رسد که بدون آن نمی توان به آنها رسید.

و هر که ضعیف النفس باشد و گرفتاری او به مصیبت ها موجب بی تابی و جزع یا کفران و ناسپاسی گردد، یا او را از آنچه ذکر شد باز دارد، عافیت در حق وی شایسته تر است، و چه بسا بلا او را از رسیدن به مراتب عالی مانع شود، پس شکی نیست که عافیت و نبودن بلا برای او بهتر و برتر است.

چنانکه شخص بینائی که با توسل به چشم خود به عجایب صنع الهی پی می برد، و بدان وسیله به معرفت خدا واصل می شود، و با دیدگان خود به مطالعه علوم و نگارش کتابهای بسیار در انواع علوم توانا می گردد، و آثار علمی او با گذشت روزگار باقی می ماند و مردم همواره از دانشهای او بهره مند می شوند، و بسا که با چشم خود به بالاترین درجات معرفت و قرب و حب و انس و استغراق می رسد، و اگر چشم نداشت به هیچ یک از اینها نمی رسید، پس شکی نیست که وجود بینائی برای مثل او از عدم آن برتر و شایسته تر است، و گرنه باید رتبه شعیب مثلاً - که در میان پیغمبران، نابینا بود - بالاتر از موسی و ابراهیم و... علیه السلام باشد، زیرا وی بر نابینائی صبر کرد، و موسی بر آن صبر نکرد، و باید کمال انسان در این باشد که نه سر داشته باشد و نه دست و پائی و مثل تکه ای گوشت بر تخته ای رها شود. و این سخنی است باطل، زیرا هر یک از اعضاء وسیله و آلتی است در دین، و با نبود آن پایه ای از دین از دست می رود. و دلیل این مطلب اخباری است که وارد شده که :

«هر چه از بلا یا عافیت یا نعمت یا محنت بر مؤمن وارد شود، خیر و صلاح اوست».

و در حدیثی قدسی رسیده است که : «صلاح بعضی از بندگان من نیست مگر فقر و بیماری، پس همان را به ایشان می دهم، و بعضی را صلاح نیست مگر غنی و تندرستی، پس همان را به ایشان عطا می کنم». و بدین گونه می توان میان اخبار عافیت و اخبار بلا جمع کرد.

و از آنهاست :

جزع : (بی تابی و ناشکیبائی)

و آن عبارت است از رها و یله کردن انگیزه های هوای خود [در مصیبت و بلا] به فریاد کشیدن و بر گونه خود زدن و گریبان دریدن، یا دل‌تنگ شدن و ملول گشتن و نالیدن و بی قراری نمودن. و آن اگر چه از نتایج کوچکی و ضعف نفس است که فقط از رذائل قوه غضبیه بشمار می رود، لیکن چون ضد آن صبر است، و آن را اقسامی است که بعضی از آنها از متعلقات قوه شهویه است - چنانکه بیان آن می آید - از اینرو ما آن را تنها در متعلقات قوه غضب ذکر نکردیم، بلکه در اینجا نیز یاد می کنیم.

جزع و بی تابی در مصائب از مهلکات است، زیرا در حقیقت انکار قضای خدا و اکراه و ناخشنودی نسبت به حکم و فعل اوست، و از اینرو رسول خدا ﷺ فرمود :

الجزع عند البلاء تمام المحنة.

«تمام محنت هنگام بلا بی تابی و ناشکیبائی کردن است.»

و فرمود : «پاداش بزرگ با بلای بزرگ است، و چون خدا مردمی را دوست دارد ایشان را مبتلا می سازد، پس هر که راضی شد خدا از او راضی است، و هر که ناخشنود گشت خدا از او ناخشنود است.»

و در خبر قدسی است : «هر که به قضای من خشنود نگردد، و بر نعمتهای من شکر نکند، و بر بلای من صبر ننماید، پس پروردگاری سوای من بجوید.»

و روایت است که : «زکریا چون از کافران گریخت، و در میان درختی پنهان شد، از جای او مطلع شده اره آوردند و درخت را اره کردند. تا اره به سر زکریا رسید، ناله ای بر کشید، پس خداوند به او وحی فرمود : ای زکریا! اگر ناله ای دیگر از تو بلند شود نامت را از دفتر انبیاء محو می کنم ! پس زکریا ﷺ انگشت خویش گزید تا او را دو نیم کردند.»

و بالجمله : خردمند می داند که بی تابی کردن در مصائب سودی ندارد، زیرا آنچه مقدر شده است می شود، و جزع آن را نمی گرداند. و شکی نیست که بعد از گذشت مدتی جزع را ترک می کند، پس از همان آغاز ترک کند تا اجرش ضایع نشود.

منقول است که : « پسر یکی از بزرگان درگذشت، شخصی مجوسی او را دلداری داد و گفت : سزاوار است که عاقل امروز آن کند که جاهل بعد از پنج روز می کند. گفت : این سخن را به نام او بنویسید».

و امام صادق علیه السلام فرمود :

«صبر و شکیبائی نور و صفای درون بندگان را ظاهر می کند، و جزع و ناشکیبائی ظلمت و وحشت باطن آنان را آشکار می سازد. همه کس ادعای صبر می کند و ثبات نمی ورزند در نزد آن مگر فروتنان، و هر کسی جزع را انکار می کند و [به هنگام نزول بلا] بر منافقان ظاهرتر است. زیرا که نزول بلا از راستگو و دروغگو خبر می دهد. و معنی صبر هر چیزی است که تلخ مزه باشد، و آنچه از روی اضطراب باشد صبر نامیده نمی شود، و معنی جزع اضطراب دل است همراه اندوه شخص و دگرگونی در رنگ و حال. و هر مصیبتی که بر کسی فرود آید و آنکس در آغاز آن حادثه از فروتنی و بازگشت و تضرع به خدای تعالی خالی باشد چنین کسی ناشکیباست نه شکیبا. و صبر در اول تلخ است و در آخر شیرین است، هر که از پایان آن [که شیرینی است] داخل صبر شود هر آینه [از آغاز به شیرینی] داخل شده، و هر که از اول صبر [که تلخی است] داخل آن شود [هر چند در آن وقت بر او ناگوار است بزودی از تلخی آن] خارج می شود. و هر که قدر صبر را شناخت بر آنچه از آن صبر باید کرد شکیبائی ندارد، خدای تعالی در داستان موسی و خضر علیهما السلام می فرماید :

فکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا : و چگونه شکیبائی توانی کرد بر چیزی که به آگاهی و دانش آن نرسیده ای ؟

پس هر که از روی کراهت شکیبائی نمود، و به مردم شکایت نکرد، و بی تابی و جزع و پرده دری ننمود، از فضیلت صبر و ثواب آن بطور عام برخوردار است، و بهره او همانست که خدای عز و جل فرمود :

و بشر الصابرينشکيباين را مژده ده : یعنی به آمرزش و بهشت. و هر که بهنگام رسیدن بلا آن را پذیرا شود، و با آرامش دل و وقار تن شکیبا باشد، او از خواص است، و نصیب او آنست که خدای عز و جل فرمود :

ان الله مع الصابرين : خدا با شکیبایان است». (56)

فصل 75 : صبر

صبر - مراتب صبر - اقسام صبر - فضیلت صبر - صبر بر شادی و فراخی - اختلاف مراتب صبر در ثواب - راه تحصیل صبر - همراهی و وابستگی صبر و شکر - قانون کلی در معرفت فضائل - برتری صبر بر شکر.

ضد جزع و بی تابی، صبر و شکیبائی است، و آن عبارت است از ثبات و آرامش نفس در سختیها و بلاها و مصائب، و پایداری و مقاومت در برابر آنها، به طوری که از گشادگی خاطر و شادی و آرامشی که پیش از آن حوادث داشت بیرون نرود، و زبان خود را از شکایت و اعضاء خود را از حرکات ناهنجار نگاهدارد. و این همان صبر بر مکروه و ناخوشایند است که ضد آن جزع است. و صبر اقسام دیگر نیز دارد با نامهای خاص که فضائل دیگر شمرده می شود : مانند صبر در جنگها، که از انواع شجاعت است، و ضد آن جبن و ترسوئی است. و صبر در فرو خوردن خشم، که حلم نامیده می شود و ضد آن غضب است. و صبر در مشقتها و دشواریها، مانند عبادت، و ضد آن فسق یعنی

خروج از عبادت‌های شرعی است. و صبر بر شهوت شکم و دامن و دیگر لذات پست و زشت، و آن عفت است، و قول خدای سبحان به آن اشاره دارد :

و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی، فان الجنة هی الماوی.

(نازعات، 41-40)

«و اما هر که از ایستادن در پیشگاه [عظمت و جلال و عدل] پروردگارش ترسید و خویشتن را از هوای نفس بازداشت، بهشت جای اوست.»
و ضد آن از و شره است. و صبر از زاید بر حاجت در زندگانی، و آن زهد است. و ضد آن حرص است. و صبر در رازپوشی، و ضد آن فاش و آشکار کردن است. و دو صبر اول، مانند صبر بر مکروه از فضائل قوه غضب است. و چهارم، از نتایج محبت و خشیت (بیم از عظمت و مهابت) است. و بقیه از فضائل قوه شهوت است - چنانکه بیان آن می آید. و از اینجا معلوم می شود که : هر که صبر را بطور مطلق از فضائل قوه شهویه یا قوه غضبیه می شمارد مراد وی بعضی از اقسام آن است.

از این بیان آشکار است که : اکثر اخلاق ایمانی داخل صبر است. و از اینرو هنگامی که از رسول خدا ﷺ از ایمان پرسیدند، فرمود : «آن صبر است، زیرا آن بیشتر اعمال ایمان و شریفترین آنهاست»، همچنانکه فرمود : «حج عزم است». (57)

و مطلق صبر به این شناخته می شود که عبارت است از مقاومت نفس با هوای خود، و به عبارت دیگر : آن پایداری و ثبات انگیزه دین در مقابله با انگیزه هوی و هوس است.

و مراد از انگیزه دین، عقل نظری است که به راه خیر و صلاح رهنمون است، و عقل عملی که احکام نظری را که راهنما و رساننده به رستگاری است روان و اجرا می کند.

و مراد از انگیزه هوی، قوه شهوت است که از اطاعت عقل بیرون است. و جنگ و کشمکش همواره بین این دو انگیزه برپاست، و رزم و پیکار پیوسته میان آنها برقرار است، و دل آدمی میدان این ستیزه و نزاع است، و مدد انگیزه دین از فرشتگان است که به حزب الله نظر دارند، و مدد انگیزه هوی از شیاطین است که به دشمنان خدا یاری می رسانند، پس اگر انگیزه دین با کمک و امداد ملائکه ثبات قدم ورزید تا انگیزه هوی مقهور شد، حزب الله غالب می گردد و به صابران می پیوندد، و اگر سست و ضعیف شد تا جائی که انگیزه هوی با کمک شیاطین چیره گشت و بر دفع آن صبر و پایداری نمود، به پیروان شیاطین ملحق می شود. و عمده چیزی که انگیزه دین را ثابت و پایدار می سازد نیروی معرفت است، یعنی یقین به اینکه هوای نفس دشمن راهنم و وصول به خدا و ضد اسباب سعادهای دنیا و آخرت است.

اما انگیزه دین یا انگیزه هوی را بکلی سرکوب و مقهور می کند به طوری که دیگر نیروی ستیزه و نزاع برایش باقی نماند، که در این صورت صبر دوام پیدا می کند، و نفس در مقام آرامش و اطمینان استقرار می یابد، و از پس پرده های جمال مطلق به خطاب :

یا ایتهای النفس المطمئنة! ارجعی الی ربک راضیه مرضیه.

سرافراز می گردد، و در گروه صدیقان پیشگام در می آید، و به طریق بندگان شایسته خدا راه می یابد. یا انگیزه هوی غلبه می کند و انگیزه دین را مغلوب می سازد که دیگر نیروی پیکار برایش نماند، و از مجاهده و مقاومت مایوس

گردد، که در این هنگام نفس شریف ملکوتی را که سر خدا و امانت اوست به حزب شیطان تسلیم می کند. مثل او مانند کسی است که عزیزترین فرزندان خود را که به همه کمالات آراسته باشد به دست خویش به دشمنان کافر تسلیم کند تا او را در حضور او بکشند و به آتش بسوزانند، بلکه حال او - آشکارا - به مراتب از چنین شخصی بدتر است.

و اگر برای هیچ یک از دو طرف غلبه کامل حاصل نشود، بلکه میان آنها نزاع و کشاکش باشد، گاهی این غالب شود و زمانی آن، چنین نفسی در مقام مجاهده است تا یکی از انگیزه ها غلبه کند و در حزب الله یا حزب شیطان داخل گردد. و غلبه یکی از دو انگیزه بر دیگری یا در همه مقتضیات است یا در بعضی از آنها، و از این دو قسم سه حال بیرون می آید :

اول - آنکه انگیزه دین بر جمیع شهوات در همه اوقات غالب باشد.

دوم - آنکه انگیزه هوی بر انگیزه دین در جمیع شهوات در همه اوقات غلبه کند.

سوم - آنکه غلبه یکی بر دیگری در بعضی از آنها و در بعضی اوقات باشد نه در همه.

و در کتاب الهی به اهل حالت اول چنین اشاره شده است :

یا ایتها النفس المطمئنة.... تا آخر آیه (فجر، 28 - 27)

«ای نفس با آرامش...» و به حالت دوم با این قول :

و لكن حق القول منی لاملان جهنم من الجنة و الناس اجمعین.

(سجده، 13)

«و لیکن این گفتار از من حقا مقرر است که دوزخ را از پریان و آدمیان

جملگی پر می کنم.»

و به حالت سوم با این گفتار :

خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم.

(توبه، 103)

«کردار نیک و شایسته را با کردار بد و خطا آمیختند، شاید خدا توبه آنان را بپذیرد».

فصل 76 : مراتب صبر

صبر و شکیبائی بر مکروه و ناخوشایند و عبادت‌های سخت و دشوار و ترک شهوات، اگر به آسانی صورت پذیرد صبر حقیقی است، و اگر به رنج و تکلف باشد صبر مجازی است. و چون تقوا را دوام بخشد و اعتقاد به سرانجام نیک را تقویت کند، صبر آسان می شود و تعب و مشقتی نخواهد بود، چنانکه خدای سبحان می فرماید :

فاما من اعطی و اتقی، و صدق بالحسنى، فسنبسره لیسری. (لیل، 7-5)

«و اما آن که بدهد [آنچه بایست داد] و پرهیزد [از آنچه بایست پرهیزد] و [کلمه و وعده] نیکو را باور دارد، پس زودا که راه او [در این جهان، راه طاعت و در آن جهان، راه بهشت] را آسان کنیم».

و هر گاه صبر آسان شد و ملکه راسخ و ثابت گشت مقام رضا را در پی می آورد، و چون مقام رضا دوام یافت موجب مقام محبت می گردد، و همچنانکه مقام محبت بالاتر از مقام رضاست، همچنین مقام رضا بالاتر از مقام صبر است. و از اینرو رسول خدا ﷺ فرمود :

«خدا را با رضا و خشنودی عبادت کنید، و اگر نتوانستید پس در صبر بر آنچه مکروه و ناخوش دارید خیر بسیار است».

یکی از عارفان گفته است :

«اهل صبر سه مقام دارند :

اول : ترک شکایت، و این درجه تائبان است.

دوم : خشنودی از آنچه مقدر است، و این درجه زاهدان است.

سوم : دوست داشتن هر چه مولایش می کند، و این درجه صدیقان است.»

و گویا این انقسام، مخصوص صبر بر مکروه از مصیبتها و رنجهاست.

اما انگیزه صبر :

1 - یا اظهار ثبات و اطمینان دل در نزد مردم است، تا نزد ایشان پسندیده و ستوده باشد، چنانکه نقل شده است که معاویه در بیماری مرگ خود اظهار گشادگی و خوشروئی می نمود و ناله و شکایت نمی کرد و می گفت :

و تجلدى للشامتین اریهم. انى لریب الدهر لا اترزع.

«نیرومندی و چابکی نمودن من برای شماتت کنندگان از آنروست که به آنان

بنمایم که من از حوادث زمانه و گردش روزگار متزلزل نمی گردم».

و این صبر عوام است، که همین ظاهر زندگی دنیا را می شناسند و از آخرت غافلند.

2- یا امید ثواب و رحمت و نیل به درجات عالی در خانه آخرت، و این

صبر زاهدان و پرهیزکاران است، و اشاره به این صبر است که خدای تعالی می فرماید :

انما یوفى الصابرون اجرهم بغير حساب. (زمر، 10)

«مزد و پاداش شکیبایان بتمامی و بیحساب داده می شود».

3- یا لذت و بهجت یافتن به ورود مکروه از جانب خدای سبحان. زیرا هر

چه از دوست می رسد دوست داشتنی است، و محب مشتاق التفات محبوب

است، و از آن شادمان می شود، هر چند او را به رنج و گرفتاری بیازماید، و این صبر عارفان است، و به این صبر اشاره دارد که می فرماید :

و بشر الصابرين، الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون، اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة.

(بقره، 157- 155)

«و شکیبایان را نوید ده، آنان که چون مصیبتی به ایشان رسد گویند : ما از آن خداوندیم و به سوی او بازگشت می کنیم، درودها و رحمت پروردگارشان بر ایشان باد!»

و در روایات وارد شده است که امام محمد باقر علیه السلام با به جابر بن عبد الله انصاری - که بیماریها و ناخوشیها او را فرو گرفته و ضعف و سستی پیری بر او چیره شده بود - فرمود : «حال خود را چگونه می یابی ؟»

گفت : در حالی هستم که فقر را از غنی و بیماری را از تندرستی و مرگ را از زندگانی دوستتر دارم.

امام علیه السلام فرمود :

«اما ما اهل بیت آنچه از جانب خدا از فقر و غنی و بیماری و صحت و مرگ و زندگی بر ما وارد شود همان را دوستتر داریم.»

پس جابر برخاست و میان دو چشم آن حضرت را بوسید و گفت : راست فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که به من فرمود :

«ای جابر! یکی از فرزندان مرا که همنام من است، و حقیقت علوم را می شکافد، درک خواهی کرد.»

دنباله : اقسام صبر

صبر به اعتبار حکم بر پنج قسم است : صبر از شهوات و خواهشهای حرام و صبر بر سختی و مشقت عبادت‌های واجب، واجب است، و بر صبر بر بعضی مکروهات و ادای مستحبات مستحب است، و صبر بر اذیتی که تحمل آن حرام است حرام است، مانند صبر بر بریدن دست خود یا دست فرزند خود، یا صبر بر قصد حریم او به شهوتی که ممنوع است، و صبر بر اذیتی که به جهتی که در شرع مکروه است به او می رسد.

از اینجا معلوم می شود که هر صبری پسندیده نیست، بلکه بعضی از انواع آن ستوده و بعضی نکوهیده است، و مقررات شرع محکم و استوار است، پس آنچه را نیکو شمرده نیکوست، و آنچه را زشت دانسته زشت است.

فصل 77 : فضیلت صبر

صبر یکی از منازل و مراحل رهروان دین و از مقامات اهل توحید است. و بواسطه آن بنده در صف مقربان بارگاه الهی در می آید، و به جوار پروردگار عالمیان و اصل می شود. و خداوند بیشتر درجات و خیرات را به صبر نسبت داده، و آن را در هفتاد و چند جای از قرآن یاد کرده است. و خدا صابران را به او صافی وصف نموده است، چنانکه می فرماید :

و جعلنا منهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا. (سجده، 24)

«و چون شکیبایی کردند، از آنان پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کردند».

و می فرماید :

و تمت كلمة ربك الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا. (اعراف، 136)

«و وعده نیکوی پروردگارت بر بنی اسرائیل به سبب شکیبائی که کردند انجام شد».

و می فرماید :

و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما كانوا يعملون. (نحل، 96)

«و پاداش کسانی را که شکیبائی کرده اند بهتر از آنچه عمل کرده اند می دهیم».

و می فرماید :

اولئک یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا. (قصص، 54)

«به اینان برای آن شکیبائی که کردند دو بار مزد دهند».

پس هر فضیلت و اجری به اندازه و حساب است مگر صبر، و از اینرو می فرماید :

انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب. (زمر، 10)

«و پاداش شکیبایان بتمامی و بیحساب داده می شود».

و صابران را وعده داده که با ایشان است، چنانکه می فرماید :

و اصبروا ان الله مع الصابرين. (انفال، 47)

«و شکیبائی کنید که خدا با شکیبایان است».

و نصرت و یاری را به صبر بسته است، و می فرماید :

بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمدکم ربکم بخمسة آلاف من الملائكة مسومین.

(آل عمران، 125)

«آری، اگر شکیبائی و پرهیزکاری پیشه کنی و آنان بسرعت (یا از خشم و هیجان خویش) به شما تازند پروردگارتان شما را به پنج هزار فرشته که به نشانه [جنگ] آراسته اند یاری خواهد کرد».

و درودها و رحمت و هدایت را برای صابران جمع کرده و فرموده است :

اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون. (بقره، 157)

«درودها و رحمت پروردگارشان بر آنان باد و ایشان ره یافتگانند».

و آیاتی که درباره مقام صبر وارد شده بسیار است، و اخباری که در ستایش

آن رسیده بی شمار است. رسول خدا ﷺ فرمود :

الصبر نصف الايمان.

«صبر یک نیمه ایمان است».

و فرمود : «کمتر چیزی که به شما داده اند یقین است و صبر، و هر که بهره ای از این هر دو دارد، گو باک مدار از آنچه از نماز شب و روزه روز از او فوت شود، و اگر بر آنچه هستید [از فقر و بی چیزی] صبر کنید دوستتر دارم از آنکه هر یک از شما برابر جمیع عمل شما بیاورد، و لیکن می ترسم که پس از من راه دنیا بر شما گشوده شود تا آنکه یکدیگر را انکار کنید، و اهل آسمان شما را منکر شوند، پس هر که صبر کند و مزد و ثواب چشم دارد به تمام ثواب خود دست یافته است»...

سپس این آیه را خواند :

ما عندکم ینفد و ما عند الله باق. (نحل، 96)

«آنچه نزد شماست سر آید و آنچه نزد خداست پاینده است».

و فرمود : «صبر گنجی از گنجهای بهشت است».

و فرمود: «برترین کارها آنست که بر جانها دشوار و ناخوشایند است». و شکی نیست که صبر چیزی است که جانها آن را خوش ندارد، و از اینرو گفته اند:

صبر تلخ است. و فرمود: «در صبر بر ناگوارها و ناخوشاینها خیر بسیار است».

و فرمود: الصبر من الايمان بمنزلة الراس من الجسد، و لا جسد لمن لا راس له، و لا ايمان لمن لا صبر له.

«صبر نسبت به ایمان همانند سر است نسبت به تن، هر که سر ندارد تن ندارد، و هر که صبر ندارد ایمان ندارد».

از او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره ایمان پرسیدند، فرمود:

الصبر و السماحة

«صبر است و گذشت».

و فرمود: «هیچ بنده ای هرگز دو جرعه ای ننوشید که نزد خدا دوستتر باشد از جرعه غیظ و خشمی که به حلم و بردباری بدل نماید و جرعه مصیبتی که در آن شکیبائی کند، و هیچ قطره خونی بر زمین نریخت که در نزد خدای تعالی دوستتر باشد از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود، و قطره اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد در حالی که در سجده باشد و جز خدا دیگری او را نبیند، و هیچ بنده ای دو گامی بر نداشت که نزد خدای تعالی دوستتر باشد از گامی که برای نماز واجب بردارد و گامی که برای صله رحم بردارد».

و روایت است که: «خدای تعالی به داود عَلَيْهِ السَّلَام وحی فرمود: ای داود! در

اخلاق از من پیروی کن، و از اخلاق من یکی آنست که من صبورم».

و روایت است که : «مسیح به حواریون گفت : نیاید آنچه دوست دارید تا صبر کنید بر آنچه کراهت دارید».

و رسول اکرم ﷺ فرمود :

«هیچ بنده مؤمنی نیست که مصیبتی به او رسد و بگوید - چنانکه خدا آن را فرموده - : انا لله و انا الیه راجعون (ما از خدائیم و به او باز می گردیم)». بار خدایا در این مصیبت به من اجر بده و بهتر از آنچه از دست داده ام به من کرامت فرما، مگر اینکه خدا چنین می کند».

و فرمود : «خدای عز و جل فرمود : هر گاه مصیبتی به بنده خود در بدن یا مال یا فرزند او متوجه سازم، پس او با صبر نیکو آن را پذیرا شود، شرم می کنم از اینکه در قیامت ترازوئی برای او برپا کنم یا دفتر عمل او را بگشایم».⁽⁵⁸⁾

و فرمود : «صبر بر سه قسم است : صبر بهنگام مصیبت، و صبر بر [مشقت] طاعت، و صبر کردن از گناه، پس هر که بر صیبت شکیبیا باشد تا آن را با صبر نیکو و اگر داند، خداوند برای او سیصد درجه می نویسد، که میان هر درجه تا درجه دیگر مانند فاصله آسمان و زمین باشد، و هر که بر طاعت شکیبائی کند خداوند برای او ششصد درجه می نویسد که میان هر درجه تا درجه دیگر فاصله میان درون زمین تا عرش باشد، و هر که بر مصیبت صبر کند خداوند برای او نهصد درجه می نویسد که فاصله میان هر درجه تا درجه دیگر به اندازه فاصله میان قعر زمین تا منتهای عرش باشد».

و فرمود : سیاءتی علی الناس زمان لا ینال الملک فیه الا بالقتل و التجبر، و لا الغنی الا بالغصب و البخل، و لا المحبة الا باستخراج الدین و اتباع الهوی، فمن ادرك ذلك الزمان فصبر على الفقر و هو يقدر على الغنى، و صبر على البغضة و

هو يقدر على المحبة، و صبر على الذل و هو يقدر على العز، آتاه الله ثواب
خمسين صديقا ممن صدق بي.

«بزودی زمانی بر مردم آید که پادشاهی جز بوسیله کشتن و ستمگری بدست
نیاید، و ثروت جز با غصب و بخل پیدا نشود، و دوستی جز بوسیله بیرون آمدن
از دین و پیروی هوی و هوس حاصل نشود، پس هر که آن زمان را دریابد و بر
فقر صبر کند، با آنکه بر تحصیل ثروت توانائی داشته باشد، و بر دشمنی صبر
کند با آنکه بر دوستی [از راه نادرست] توانا باشد، و بر ذلت صبر کند و حال
آنکه بتواند عزت بدست آورد، خدا ثواب پنجاه صدیق از کسانی که مرا تصدیق
نموده اند به او بدهد».⁽⁵⁹⁾

و فرمود: «خدای تعالی به جبرئیل فرمود: پاداش کسی که هر عضو شریف
(مانند چشم) او را از او بگیرم چیست؟ عرض کرد: تو را تنزیه می کنم! ما را
علمی جز آنچه به ما آموخته ای نیست. فرمود: پاداش او جاودان ماندن در
خانه کرامت من و نظر کردن به جمال من است».

و به مردی که گفت: مالم از دست رفت و تنم بیمار شد، فرمود: «در بنده
ای که مال او نرود و تن او بیمار نشود خیری نیست، خداوند چون بنده ای را
دوست دارد مبتلا و گرفتارش کند، و هر گاه گرفتارش کرد شکیبائی دهد».

و فرمود: «مرد را نزد خدای تعالی درجه ای است که به هیچ عملی بدان
نرسد تا تن او به بلائی مبتلا شود و بدین سبب به آن مرتبه برسد».

و فرمود: «هر گاه خدا به بنده ای اراده خیر فرماید، و بخواهد او را پاک و
صافی گرداند، بلا را بر او روان می سازد و فرو می ریزد، پس هنگامی که او را
بخواند، فرشتگان گویند: آوازی آشناست، و چون دوباره دعا کند و گوید: یا
رب!

خدای تعالی فرماید: بنده ام! اجابت باد تو را و یاری می دهم تو را! چیزی از من نخواستی مگر اینکه به تو عطا کردم، یا برای تو بهتر از آن را بالا بردم، و برتر از آن را برای تو نزد خود ذخیره ساختم. پس چون روز قیامت عمل کنندگان، اهل نماز و روزه و صدقه و حج، را بیاورند و اعمالشان را با ترازو بسنجند آنگاه اهل بلا را بیاورند، که نه ترازویی برای آنان برپا کنند و نه دفتر و نامه ای از ایشان بگشایند، اجر و پاداش را بر آنان فرو ریزند، همچنانکه بلا بر آنان فرو ریخته می شد، اهل عافیت و تندرستی در دنیا وقتی ثوابی را که به اهل بلا می دهند می بینند آرزو کنند که کاش تن آنان را با قیچی ها پاره پاره می کردند، و چنین است قول خدای تعالی:

انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب:

«پاداش شکیبایان را به تمامی و بیحساب می دهند».

و فرمود: «وقتی مردی را دیدید که هر چه دوست دارد خدا به او می دهد و او مشغول معصیت خداست بدانید که این استدراج⁽⁶⁰⁾ است... سپس این آیه را خواند:

فلما نسوا ما ذکرنا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون. (انعام، 44)

«و چون آنچه را بدان پندشان داده بودند [و به آن مامور بودند] به فراموشی سپردند درهای همه چیز را بر آنان گشودیم تا بدانچه به آنها داده شده بود شادمان گشتند ناگاه آنان را گرفتیم و یکباره نومید شدند».

و روایت است که: «یکی از پیامبران به خدا شکایت کرد و گفت: پروردگارا، بنده مؤمن تو را اطاعت می کند و از معصیت تو دوری می نماید دنیا را بر او تنگ می کنی و او را دستخوش بلا می سازی، و بنده کافر تو را اطاعت

نمی‌کند و بر گناهان جرات می‌نماید بلا را از او بر کنار می‌داری و دنیا را بر او می‌گسترانی! پس خدای تعالی به او وحی فرستاد که: بندگان از من و بلا از من است، و همه تسبیح و حمد من می‌کنند، و مؤمن گاهی گناهی دارد.

پس دنیا را از او جدا می‌کنم و بلا را بر او می‌گمارم، که کفاره گناهان او شود تا مرا ملاقات کند، و پاداش نیکبهای او را به وی بدهم، و گاهی کافری حسناتی دارد، پس روزی او را فراخ می‌گردانم و بلا را از او بر کنار می‌سازم، که در دنیا پاداش او را داده باشم تا در قیامت جزای بدبهای او را بدهم».⁽⁶¹⁾

و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدای عز و جل می‌فرماید: من دنیا را میان بندگانم پاره پاره و تقسیم کرده‌ام، پس هر که از آن به من قرضی دهد به هر یکی ده تا هفتصد برابر و آنچه خواهم عطا کنم، و هر که قرضی به من ندهد و چیزی از او به ناخواه بگیرم، سه خصلت به او بدهم که اگر یکی از آنها را به فرشتگانم بدهم از من خشنود شوند.

آنگاه امام صادق علیه السلام قول خدای عز و جل را خواند:

الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا: انا لله و انا اليه راجعون، اولئك عليهم صلوات من ربهم،

پس این یکی از سه خصلت است، و «رحمة» دوم آنها، و «اولئك هم المهتدون» سوم آنهاست. سپس امام فرمود: این برای کسی است که خدا چیزی را از او به ناخواه و بر خلاف میلش گرفته باشد».

و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «ایمان بر چهار ستون ساخته شده است: یقین، و صبر، و جهاد، و عدل».

و فرمود: الصبر صبران: صبر عند المصيبة حسن جميل، و احسن من ذلك الصبر عند ما حرم الله - عز و جل - عليك.

«صبر بر دو گونه است. صبر هنگام مصیبت که نیکو و زیباست، و بهتر از این صبر درباره چیزی است که خدای - عز و جل - آن را بر تو حرام کرده است.»
و فرمود: الصبر و حسن الخلق و البر و الحلم من اخلاق الانبياء.
«صبر و خوشخوئی و نیکی و بردباری از اخلاق پیامبران است.»
و فرمود: ایما رجل حبسه السلطان ظلما فمات، فهو شهيد، و ان ضربه فمات، فهو شهيد.

«هر مردی را که سلطان به ستم حبس کند و بمیرد، او شهید است، و اگر او را بزند تا بمیرد، او شهید است.»⁽⁶²⁾

و فرمود: «می خواهید شما را از امید بخش ترین آیه در کتاب خدا خبر دهم؟»

گفتند: آری!

پس این آیه را خواند:

و ما اصابکم من مصيبة فيما كسبت ايدیکم و يعفو عن كثير. (شوری، 30)
«هر مصیبتی به شما رسد برای کار کرد دستهای شماست، و از بسیاری در گذرد.»

پس مصائب در دنیا به سبب کسب گناهان است، و اگر خدا او را در دنیا عقوبت کرد خدا کریمتر از آن است که دوباره او را عذاب کند، و اگر در دنیا از او در گذشت خدا کریمتر از آن است که در قیامت او را عذاب کند.»

و امام باقر علیه السلام فرمود:

الجنة محفوفة بالمكاره و الصبر، فمن صبر على المكاره فى الدنيا دخل الجنة. و جهنم محفوفة باللذات و الشهوات، فمن اعطى نفسه لذتها و شهوتها دخل النار. «گرداگرد بهشت را ناخوشاینها و شکیبائی فرا گرفته، پس هر که در دنیا بر ناگواریها صبر کند به بهشت درآید. و گرداگرد دوزخ را لذتها و شهوتها فرا گرفته، پس هر که هر لذت و شهوتی را که دلش بخواهد به خود رساند به دوزخ رود».

و فرمود : مروة الصبر فى حال الفاقة و الحاجة و التعفف و الغنى، اكثر من مروة الاعطاء.

«جوانمردى صبر در حال فقر و نیازمندی و خویشتن داری و پارسائی نمودن و توانگری،⁽⁶³⁾ بیشتر از جوانمردى بخشش است».

و فرمود : لما حضرت ابى على بن الحسين عليهما السلام الوفاة، ضمنى الى صدره، ثم قال : يا بنى ! اوصيك بما اوصانى به ابى حين حضرته الوفاة، و بما ذكر ان اباه اوصاه به، قال : يا بنى اصبر على الحق و ان كان مرا.

«چون وفات پدرم على بن الحسين عليهما السلام فرا رسید، مرا به سینه خود چسبانید، و آنگاه فرمود : پسرم ! تو را به چیزی سفارش می کنم که پدرم بهنگام وفات به من سفارش کرد، و به آنچه پدرم یاد کرد که پدرش او را به آن سفارش کرده بود، فرمود : پسرم ! بر حق شکیبیا باش هر چند تلخ باشد».

و امام صادق عليه السلام فرمود :

اذا دخل المؤمن فى قبره، كانت الصلاة عن يمينه، و الزكاة عن يساره، و البر مطل عليه، و يتنحى الصبر ناحية. فاذا دخل عليه الملكان اللذان يليان مساءلته، قال الصبر للصلاة و الزكاة و البر : دونكم صاحبكم، فان عجزتم عنه فانا دونه.

«چون مؤمن داخل قبر خود شود، نماز در طرف راست او و زکات در طرف چپ او باشد، و نیکی و احسان بر او سایه افکند، و صبر در کناری قرار گیرد. پس چون دو فرشته ای که برای سؤال از او گماشته شده اند بر او داخل شوند، صبر به نماز و زکات و نیکوکاری گوید: مواظب صاحب خود باشید و او را دریابید، و اگر شما درمانده شدید من او را دریابم».

و فرمود: «چون روز قیامت شود، گروهی از مردم برخیزند و به سوی بهشت روند و در آن را بزنند، به آنان گفته شود: شما کیستید؟ گویند: ما اهل صبریم، به ایشان گویند: بر چه صبر کردید؟ گویند: بر طاعت خدا صبر می کردیم و از معصیت خدا خودداری می کردیم، خدای تعالی فرماید: راست گفتند! ایشان را به بهشت در آورید. و این همان قول خدای تعالی است:

انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب.

و فرمود: من ابتلی من المؤمنین ببلاء فصر علیہ، کان له مثل اجر الف شهید.
«هر مؤمنی که به بلائی گرفتار شود و بر آن شکیبائی ورزد، برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود».

و فرمود: ان الله - عز و جل - انعم علی قوم فلم یشکروا، فصارت علیهم و بالاً، و ابتلی قوما بالمصائب فصبروا، فصارت علیهم نعمة.

«خدای عز و جل به مردمی نعمت عطا فرمود و آنها سپاس نداشتند، پس و بال آنان شد، و مردمی را به مصیبتها گرفتار ساخت و صبر کردند، پس بر آنها نعمت شد».

و فرمود: من لا یعد الصبر لنوائب الدهر یعجز.

«هر که صبر را برای حوادث روزگار آماده نساخت، ناتوان و پریشان گردد».

و فرمود: ان من صبر صبر قليلا، و ان من جزع جزع قليلا... ثم قال: عليك بالصبر في جميع امورك، فان الله - عز و جل - بعث محمد ﷺ فامرته بالصبر و الرفق، فقال:

و اصبر على ما يقولون و اهجرهم هجرا جميلا. (مزمل، 10).

«هر که صبر کند صبر او در زمانی اندک است و هر که بی تابی نماید بی تابی او در زمانی اندک است (هر دو بزودی سرآیند)... سپس فرمود: پس بر تو باد به صبر در همه امور، که خدای عز و جل محمد ﷺ را مبعوث کرد و به صبر و مدارا امر فرمود، و به او فرمود:

«بر آنچه می گویند شکبیا باش و از آنان ببر بریدنی نیکو».

و حضرت ابو الحسن امام کاظم عليه السلام به یکی از اصحاب خود فرمود:

«ان تصبر تغتبط، و الا تصبر يقدر الله مقاديره، راضيا كنت ام كارها. (64)

«اگر شکبیا باشی بر تو رشک برند (یا شادمان شوی)، و اگر صبر نکنی خدا

مقدرات خود را جاری خواهد کرد، خواه تو خشنود باشی یا ناخشنود».

و اخبار در فضیلت صبر بر بلا و بزرگی ثواب و اجر آن بی شمار است. و از

اینرو بود که پارسایان و بزرگان خواستار آن بودند، تا آنجا که نقل شده است که

: یکی از ایشان به نزد پسر بیمار خود آمد و گفت: پسر من! اگر تو در ترازوی

[اعمال] من باشی دوستتر دارم که من در ترازوی [اعمال] تو باشم (یعنی اگر من

بر مصیبت تو صبر کنم دوستتر دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی) گفت: پدر!

اگر آنچنانکه تو می خواهی باشد دوستتر دارم از آن که خود می خواهم باشد».

و یکی دیگر از ایشان گفته است: «سی سال است روشنی چشم من رفته

است، و هیچ کس از آن آگاه نیست».

فصل 78 : صبر بر شادی و خوشی

هر چه برای بنده در دنیا پدید آید، یا با خواهش و هوای نفس او سازگار است یا سازگار نیست، بلکه او را ناخوش و ناگوار آید، در هر یک از این دو حال به صبر نیازمند است. زیرا آنچه موافق خواهش و طبع اوست، مانند تندرستی و گشادگی و فراخی اسباب دنیوی، و نیل به جاه و مال و کثرت فرزندان و پیروان، هر گاه صبر و خویشتن داری نکند، و خود را از فرو رفتن در آن و فریب خوردن به آن نگاه ندارد، سرکشی و طغیان می کند و در شادی و خوشی از حد می گذرد (که انسان چون خود را بی نیاز دید طغیان می ورزد انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی و یکی از بزرگان گفته است : «مؤمن بر بلا صبر می کند، و بر عافیت جز بنده صدیق (راستی پیشه) صبر نمی کند». و یکی از اهل معرفت گفته است : (صبر بر عافیت از صبر بر بلا سخت تر و دشوارتر است». و از اینرو بود که چون دنیا بر صحابه پیامبر فراخی و گشادگی نمود و تنگی معاش برطرف شد، گفتند : «ما به رنج و سختی مبتلا شدیم و صبر کردیم، و به فتنه خوشی و فراخی امتحان شدیم و توان صبر بر آن نداریم». و از این جهت خدای سبحان می فرماید :

یا ایها الذین آمنوا لا تلهمکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله. (منافقون، 9)

«ای کسانی که ایمان آورده اید مالها و فرزندان شما را از یاد خدا مشغول

نسازد». و می فرماید :

ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم. (تغابن، 14)

«برخی از زنان و فرزندان شما دشمن شما هستند».

و معنی صبر بر متاع دنیا : این است که به آن میل و اطمینان نکند، و بداند که

آن به عاریت به او سپرده شده و بزودی از او پس گرفته خواهد شد، پس در

تنعم و تلذذ (به ناز و نعمت زیستن و لذت یافتن) فرو نرود، و بر کسانی از برادران مؤمن خود که آن را ندارند ننازد، و حقوق الهی را در مال خود رعایت نماید و حق خدائی را در بدن خود با کمک به خلق بجا آورد، و در مقام و منصب خود به مظلومان مدد رساند، و همچنین در دیگر نعمتهائی که خدا به او عطا فرموده است.

و راز اینکه شکیبائی بر متاع دنیا از صبر بر بلا دشوارتر است: این است که در این صبر مجبور بر ترک چیزهای لذیذ دنیا نیست

بلکه برای بهره مندی از آنها قدرت دست یافتن دارد، بخلاف بلا که او را اختیاری نیست و قدرت دفع آن را ندارد، پس صبر بر آن آسانتر است. و از اینرو می بینی که گرسنه هر گاه بر غذا دسترسی ندارد بر صبر نمودن تواناتر است تا هنگامی که بر آن دست می یابد.

و اما آنچه موافق خواهش و طبع او نیست، بر سه گونه است:

اول - آنچه به اختیار و قدرت بنده است، مانند طاعات و معاصی. اما صبر بر طاعات از اینرو دشوار است که طبع آدمی از آنها می رمد، و قهر و غلبه را می خواهد - چنانکه دلیل آن می آید. و با وجود این بعضی از عبادات از جهت کسالت و برخی از راه بخل بر او گران است، و بعضی به هر دو جهت، مانند حج و جهاد، پس هیچ طاعتی خالی از دشواری و مشقتی نیست و از اینرو باید بر آن صبر کرد، و با وجود این اهل طاعت در حالات سه گانه که به سبب آن صعوبت و گرانی بیشتر می شود محتاج به صبر است، زیرا پیش از عمل در تصحیح نیت و اخلاص و پاک کردن آن از آلودگی به ریا به آن نیاز دارد، و در حالت عمل نیز باید بکوشد که از یاد خدا غافل نشود، و در هیچ یک از وظایف و آداب آن خلل پدید نیاید، و بر این امر تا فراغ و بعد از فراغ از آن پایداری

نماید، تا عجب و خود بینی به او راه نیابد و ریا و خودنمائی پدیدار نگردد. و نهی از باطل کردن عمل و تباه ساختن صدقات بواسطه منت و آزار به این گونه صبر بر می گردد. اما صبر و خودداری از معاصی از این جهت دشوار است که همه آنها از خواهشهای نفس است، و صبر کردن از گناهایی که به آنها الفت گرفته و معتاد شده سخت تر و مشکلتر است، زیرا عادت مانند طبیعت پنجم است، و از اینرو می بینی که هر معصیتی که شایع و تکرار شد آدمی آن را کمتر زشت و ناپسند می شمرد، چنانکه پوشیدن جامه ابریشمی را بیشتر بعید و ناروا می داند از گشودن زبان در طول روز در عرض و آبروی مردم، با اینکه غیبت - چنانکه در اخبار آمده است - از زنا بدتر است. پس چون عادت به خواهش نفس بیبندد، دو لشکر از سپاه شیطان در برابر لشکر خدائی پشت به یکدیگر می دهند، و از اینرو ترک آن دشوارتر می شود.

و معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر و خودداری از آن دشوارتر است، مانند گناهان زبان از غیبت و دروغ. و اگر معصیت مشتمل باشد بر آنچه مقتضی طبع آدمی است از برتری جوئی و غلبه، مانند سخنانی که موجب رد و نفی شخص دیگر و طعن و عیب کردن اوست، و متضمن ستایش و تنای خود به تصریح با تعریض و کنایه باشد، صبر از آنها دشوارتر است. زیرا در این مورد - که ارتکاب آن آسان است و به آن الفت گرفته و معتاد گردیده است - دو خواهش نفس در آن به یکدیگر اضافه شده :

یکی نفی کمال از غیر خود، و دیگری اثبات آن برای خود. و میل نفس به چنین معصیتی در نهایت کمال است، زیرا به وسیله آن آنچه مقتضی طبع آدمی از تفوق و برتری جوئی است تمام و کامل می شود، پس صبر از آن در غایت دشواری و صعوبت است.

از آنچه گفته شد معلوم می شود که : بیشتر گناهایی که شایع و منتشر می شود از زبان سر می زند. پس هر کسی باید در حفظ زبان خود بکوشد و هر سخنی که می خواهد بگوید ابتدا در آن بیندیشد، اگر گناهی در آن نبود بگوید و گرنه آن را ترک کند، و اگر قدرت بر این نداشت و زبانش در گفتگوها به اطاعت او نبود باید عزلت و تنهایی گزیند و از سخن گفتن با مردم کناره گیرد تا زبان به اختیار و اطاعت او در آید. و چون دشواری و آسانی صبر در یکایک گناهان به اختلاف انگیزه آن گناهان از لحاظ قوت و ضعف متفاوت است، هر طالب سعادت می باید بداند که انگیزه نفس او به کدام معصیت شدیدتر است، پس سعی او در ترک آن باید بیشتر باشد. و چون حرکت فکر به جنبش اندیشه ها و وسوسه ها بسیار آسانتر از حرکت زبان به سخنان زشت است، صبر و خودداری از آن اصلا ممکن نیست مگر آنکه بر دل آدمی یک فکر دینی و خدائی غلبه کند و آن را غرق خود سازد و همه فکرهای آن یک فکر گردد. و بیشتر اندیشه ها و افکار آدمی یاد گذشته است که به آن دسترسی نیست، یا درباره آینده است که ناچار تنها آنچه مقدور اوست حاصل تواند شد.

و هر کدام که باشد تصویری باطل و ضایع کردن وقت است. زیرا وسیله کمال جوئی بنده دل اوست. پس هر گاه دل لحظه ای از یاد خدا که به انس به او رهنمون می شود، یا فکری که به معرفت به خدا می رسد، و بوسیله معرفت محبت خدا بهره او می گردد، غافل شود، مغبون و محروم است.

دوم - آنچه حصول آن در قدرت آدمی نیست، و لیکن بر دفع آن از راه مکافات قدرت دارد، چنانکه اگر از دیگری اذیتی به کردار یا گفتار به او رسد، یا در جان یا مال بر او جنایتی رفته باشد، حصول اذیت و جنایت اگر چه به اختیار خود به او نرسیده لیکن قدرت بر تشفی از راه مکافات و انتقام از مودی

یا جنایتکار دارد، و صبر بر این به ترک مکافات است و در گذشتن از او. و این گاهی واجب می شود، و گاهی فضیلت است، و آن بالاترین مراتب صبر است. و از این جهت خدای تعالی به پیامبر خود ﷺ چنین خطاب فرمود:

فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل. (احقاف، 35)

« پس شکبیا باش چنانکه پیغمبران اولوا العزم (صاحبان ثبات) شکبیائی کردند».

و فرمود:

و اصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرا جمیلا. (مزل، 10)

«بر آنچه می گویند شکبیا باش و از آنان ببر، بریدنی نیکو».

و فرمود:

و دع اذاهم و توکل علی الله. (احزاب، 48)

«و آزار آنان را واگذار (بر آزار آنها شکبیا باش) و بر خدا توکل کن».

فرمود:

و لتسمعن من الذین اوتوا الكتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیرا و

ان تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم الامور. (آل عمران، 186)

«و از کسانی که پیش از شما کتاب داده شده اند و از آنان که [برای خدا]

انباز گرفته اند سخنان ناهنجار و آزار دهنده بسیار می شنوید، و اگر شکبیائی و

پرهیزکاری پیشه کنید هر آینه از استوارترین کارهاست».

و فرمود:

و ان عاقبتکم فعاقبوا بمثل ما عوقبتکم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین. (نحل،

126)

«و اگر مکافات می کنید مکافات همچنان کنید که با شما کرده اند (نه بیش)،
و اگر شکیبائی کنید برای صابران بهتر است».

و رسول خدا ﷺ فرمود :

صل من قطعک، و اعط من حرمک، و اعف عن ظلمک.

«با آنکه از تو بریده بیوند، و به آنکه تو را بی بهره ساخته عطا کن، و از
آنکه با تو ستم کرده در گذر».

و روایت است که : «آن حضرت ﷺ مالی را میان اصحاب خود تقسیم کرد،
یکی از اعراب گفت : در این سمت خدا را ملاحظه نکرد، چون این خبر به
رسول الله ﷺ رسید رخسارش سرخ شد، سپس فرمود : خدا رحمت کند
برادرم موسی را، بیش از این اذیت دید و صبر کرد».

سوم - آنچه مطلقاً برای بنده در آن قدرتی و اختیاری نیست، مانند مصیبتها
و بلاها. و صبر بر آن در نهایت دشواری و صعوبت است، و این مرتبه صبر جز
به سرمایه صدیقان (راستی پیشگان) حاصل نمی شود، و رسیدن به آن متوقف بر
یقین تام است. و از اینرو پیغمبر اکرم ﷺ در دعای خود می گفت : اسالک من
الیقین ما یهون علی مصائب الدنیا.

«خداوندا از تو یقینی را مسألت می کنم که همه مصیبتهای دنیا را بر من
آسان کند».

و برخی از اخبار وارده در فضیلت این گونه صبر ذکر شد.

و از آن حضرت ﷺ، روایت است که : «خدای تعالی فرمود : هر گاه بنده
خود را به بلائی (مرضی) مبتلا سازم و او صبر کند، و به عیادت کنندگان خود از
من شکایت نکند، گوشت او را به گوشتی بهتر و خون او را به خونی بهتر بدل

سازم، پس اگر او را شفا دادم شفا می دهم در حالی که گناهی برای او نباشد، و اگر او را میراندم به سوی رحمت خود می برم».

و فرمود: من اجلال الله و معرفة حقه: الا تشکو و جعک، و لا تذکر مصیبتک.

«از بزرگداشت خدا و شناخت حق او این است که: درد خود را شکایت نکنی، و مصیبت خود را ذکر نکنی».

و فرمود: من ابتلی فصبر، و اعطی فشکر، و ظلم فغفر، اولئک لهم الامن و هم مهتدون.

«هر که مبتلا شود و صبر کند، و عطایش دهند و سپاس گزارد، و ستم بیند و ببخشد، آنان ایمن و ره یافته اند».

و فرمود: «خدای تعالی به جبرئیل فرمود: پاداش کسی که هر عضو شریف (مثلا چشم) او را از وی بگیرم چیست؟ عرض کرد: منزهی تو! ما را علمی جز آنچه به ما آموخته ای نیست. فرمود: پاداش او جاودان ماندن در خانه کرامت من و نظر کردن به جمال وجه من است».

و داود علیه السلام گفت: «پروردگارا! پاداش اندوهناکی که بر مصیبتها برای خشنودی تو صبر می کند چیست؟ فرمود: پاداش او آنست که او را جامه امان پوشانم و هرگز آن را از او باز نگیرم».

و به فرزند خود سلیمان - علیهما السلام - فرمود: «تقوای مؤمن را سه دلیل است: در آنچه به آن نرسیده نیکو توکل کند، و در آنچه به آن رسیده نیکو خشنودی نماید، و در آنچه از دست داده نیکو صبر کند».

و روایت است که: «هر که به مرگ سه فرزند مبتلا شود، هرگز به جهنم نرود».

دنباله اختلاف مراتب صبر در ثواب

چون صبر بر عافیت به معنی ترک خواهشهای حرام و فرو نرفتن در آنهاست، پس آن به صبر از معصیت بر می گردد. و بنابراین صبر بر سه قسم است: صبر بر مصائب و حوادث، و صبر بر طاعت، و صبر از معصیت. و خبر نبوی که ذکر شد صراحت دارد که ثواب نوع اول کمتر است، و نوع دوم وسط میان آنهاست. و از بعضی اخبار فهمیده می شود که ثواب نوع اول بیشتر است.

ابو حامد غزالی قسم اول را ترجیح داده و بعضی از متاخرین اصحاب ما به خبر نبوی تصریح کرده اند.

و قسم دوم نیز به این دلیل ترجیح داده شده که از ابن عباس روایت است که گفت:

«صبر در قرآن بر سه وجه است: صبر بر ادای واجبات الهی، و این را سیصد درجه است، و صبر از حرامهای خدای تعالی، و آن را ششصد درجه است، و صبر بر مصیبت هنگامی که نخستین بار روی آورد، و آن را نهصد درجه است.» و نیز به این دلیل که مؤمن بر صبر از حرامها قدرت دارد، و اما صبر بر بلای الهی مقدر نیست مگر به سرمایه صدیقان، زیرا که آن بر نفس دشوار و سخت است.

به نظر من: قول به اینکه یکی از آن دو مطلقا ثوابش بیشتر است نادرست است، زیرا قول به اینکه صبر و خودداری از سخن دروغ یا پوشیدن جامه ابریشمین در یک لحظه ثوابش بیشتر است از صبر بر مرگ بسیاری از عزیزترین فرزندان بعید می نماید، و همچنین قول به اینکه صبر بر گم شدن درهمی ثوابش بیشتر است از خودداری از گناهان، و باز گرفتن نفس از لذیذترین لذات و شهوات با وجود قدرت داشتن بر آنها بعیدتر است، پس نظر

درست این است که : هر یک از اقسام سه گانه صبر هر گاه بر نفس دشوارتر و سخت تر باشد ثوابش بیشتر است از آنچه آسانتر است، زیرا ثابت و مسلم شده است که برترین اعمال شاق ترین و دشوارترین آنهاست، و بدین وسیله میان اخبار جمع و هماهنگی حاصل می شود.

فصل 79 : راه تحصیل صبر

راه تحصیل صبر : تقویت انگیزه دین و تضعیف انگیزه هوی و هوس است.

امر اول به چند چیز حاصل می شود :

اول - آنکه در اخبار و احادیثی بیندیشد که در فضیلت صبر و فرجام نیک آن در دنیا و آخرت وارد شده است، و بداند که ثواب صبر بر مصیبت بیش از آنچه چیزی است که از دست او رفته، و به سبب پاداش آن مورد رشک خواهد بود، زیرا چیزی را از دست داده که حتی در مدت زندگی دنیا با او باقی نمی ماند، و چیزی را بدست آورده که بعد از مردن جاودانه خواهد ماند، پس برای صبر در مدت کوتاه گذرا پاداش او جاویدان و پایا خواهد بود و در عوض نتیجه و سود نزدیک و زایل شدنی فایده و غایت دائم و باقی بهره او خواهد شد. و کسی که چیز پست و کم ارزشی را فدای چیز عالی و نفیس می کند، نباید به سبب از دست رفتن آن چیز پست اکنون اندوهگین گردد.

دوم - آنکه کمی و کوتاهی زمان مصیبت دنیوی و رهائی نزدیک خود را از آن و باقی بودن اجر صبر آن را به یاد آورد.

سوم - آنکه بداند که جزع و بی تابی کاری است زشت و به دین و دنیای او زیان می رساند، و هیچ فایده ای ندارد جز اینکه ثواب را باطل و ضایع می کند و آدمی را گرفتار عقاب می سازد، چنانکه امیر مؤمنان علیه السلام فرمود :

«اگر صبر کنی آنچه مقدر است خواهد شد و تو اجر می بری، و اگر بی تابی نمائی آنچه مقدر است خواهد شد و برای تو بار گناه و عقوبت خواهد بود».

چهارم - آنکه عادت و خو کند که انگیزه دین را به تدریج بر انگیزه هوی غلبه دهد و آن را بر زمین افکند، تا لذت پیروزی را دریابد، و در این کشتی گیری و با هم در آویختن انگیزه دین را نیرومند سازد. زیرا عادت کردن و ممارست نمودن به کارهای سخت و دشوار قوایی را که آن اعمال از آنها سر می زند تقویت می کند.

و از اینرو نیروی کارگرانی که کارهای سخت و دشوار انجام می دهند - مانند باربران و کشاورزان - بر نیروی کسانی که آنها را رها می کنند افزون می شود. پس هر که نفس خود را به مخالفت هوی و هوس عادت و خو دهد تا هر جا که بخواهد بر آن چیره می گردد.

و اما امر دوم: یعنی تضعیف هوی، همانا به مجاهده و ریاضت است از روزه و گرسنگی و بریدن از اسباب بر انگیزنده شهوت مانند نگاه کردن به جائی که گمان آن می رود و تخیل آن، و همچنین به فرو نشانیدن آن به خواهشهای مباح بشرط آنکه از اندازه مشروع بیرون نرود.

تتمه

هر گاه گفته شود: اگر مراد از صبر در مصائب این است که آدمی در دل از مصیبت کراهت نداشته باشد، و این در اختیار وی نیست، زیرا انسان ناچار به کراهت است، پس چگونه می توان به درجه صبر در مصائب رسید؟

گویم: هر که به خدا و اسرار حکمت و قضاء و قدر او شناسا باشد، و یقین بداند که هر امری از تنگی یا فراخی که از خدا صادر می شود و به بندگان او می رسد، و هر امر ناخوشایند یا خوشایندی همه بر وفق حکمت و مصلحت

بالذات است، و آنچه شر بشمار می رود امری است عرضی که جدا کردن خیر مطلوب از آن ممکن نیست، هر گاه به این مطلب یقین داشته باشد نفس او برای صبر آماده می شود و در غم و اندوه با هوای خود مقاومت می کند، و به قضاء و قدر الهی خشنود می شود، و سینه اش به مواقع و موارد حکمت‌های او گشاده می گردد، و یقین می کند که قضاء او جز به خیر نمی کشاند. و امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ به این نکته اشاره کرده و می فرماید :

اطرح عنك واردات الهموم بعزائم الصبر و حسن اليقين.

«اندوه‌هایی را که بر تو وارد می شود با اراده و قصد شکیبائی و نیک باوری و یقین [به خدای تعالی] از خود دور کن.»

و هر که به این درجه برسد از هر چه بر او وارد می شود لذت می برد، و از ثروتی که از میان نمی رود بهره مند می گردد، و به عزتی که زوال نمی پذیرد تایید می شود، و در کشور جاودانی سیر می کند، و به قضاء سرمدی بالا می رود. اما آنچه بنده را از مقام صابران بیرون می برد بی تابی و جزع کردن و گریبان دریدن و بر گونه ها زدن و شکایت بسیار نمودن و اظهار دل‌تنگی و اندوه کردن و تغییر لباس و خوراک دادن و امثال اینهاست، و این همه اموری است اختیاری که باید از آنها اجتناب کند و به قضاء الهی خشنودی نماید، و همواره بر این خوی باقی بماند، و باور داشته باشد که آنچه از دست او رفته سپرده و امانت نزد او بوده و از او پس گرفته شده. و اما سوختن دل و روان شدن اشک او را از مرتبه صابران بیرون نمی برد، زیرا اینها مقتضای بشریت است.

و از اینرو هنگامی که ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درگذشت اشک از چشمان آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سرازیر شد، شخصی عرض کرد: آیا ما را از این کار

نهی نمی فرمودید؟ فرمود: «این مهربانی و ترحم است، و خدا به بندگان دل رحم خود رحمت و مهربانی می کند».

و فرمود:

«چشم اشک می ریزد، و دل می سوزد، و سخنی نمی گوید که خدا را به خشم و ناخشنودی آورد». بلکه اینها نیز انسان را از مقام رضا بیرون نمی برد، زیرا کسی که به رگ زدن و حجامت کردن اقدام می کند به آن راضی است، با اینکه به سبب آن ناگزیر دردمند می شود. آری، از کمال صبر آنست که مصائب خود را پوشیده دارد، زیرا وارد شده است که پوشیده داشتن مصیبت و درد و صدقه گنجینه های نیکی است. و در بسیاری از اخبار شکایت نکردن از امراض و مصائب ستایش شده است.

امام باقر علیه السلام فرمود: «صبر نیکو، صبری است که در آن شکایت به مردم نباشد». و در بعضی از اخبار است که: «شکایت آنست که بگویی: به چیزی مبتلا شدم که هیچ کس مبتلا نشد، و آنچه به من رسید به احدی نرسید. و اما اینکه بگویی دیشب بیدار بودم، و امروز تب دارم، و مانند اینها، شکایت نیست». و امام صادق علیه السلام فرمود:

«هر که شبی را به درد و رنج [که جای شکایت است] بگذراند و آن را قبول کند، و شکر خدا را بجا آورد، مانند کسی است که شصت سال عبادت کند»، شخصی پرسید:

قبول آن چیست؟ فرمود: «بر آن صبر کند و از حالی که در آن بود خبر ندهد، و چون صبح شود خدا را بر آنچه بر او گذشت حمد کند».

تتمیم : همبستگی، صبر و شکر

بدان که در افضل بودن هر یک از صبر و شکر بر دیگری اختلاف شده، و هر گروهی یکی از آن دو را بر دیگری ترجیح داده است. و ظاهراً ترجیح یکی بر دیگری وجهی ندارد، زیرا آن دو همراه و همبسته اند و از یکدیگر جدا و منفک نمی شوند. صبر بر طاعت و بر معصیت همان شکر است، از آنرو که بجا آوردن طاعت و ترک معصیت شکرگزاری است، چنانکه در باب شکر گذشت. و صبر بر سختیها و مصیبتها مستلزم شکر است، چنانکه گفتیم که شدائد و مصائب دنیوی متضمن نعمتهایی است، پس صبر بر این شدائد مستلزم شکر آن نعمتهاست، و صبر بر مصائب همانا خودداری از جزع و بی تابی است برای بزرگداشت خدای سبحان، و این عین شکرگزاری است، زیرا بزرگداشت خدا مانع از عصیان و نافرمانی است، و سپاسگزار نفس خود را از ناسپاسی با وجود میل به آن باز می دارد، و این همان صبر از معصیت است. و همچنین، توفیق صبر و خودداری از جزع نعمتی است که شکیبا آن را سپاس می دارد، پس هر صبری مستلزم شکر است، و بالعکس.

و بالجمله : شکی نیست که هر یک از صبر و شکر مستلزم دیگری است، و اجتماع بلکه اتحاد آن دو در طاعت و ترک معصیت امری است آشکار، چنانکه بیان آن گذشت. و در بلای محدود دنیوی هنگامی که صبر در آن تحقق یابد شک نیست که از تصور نعمتهای همراه آن، از ثواب اخروی و دل بر کندن از دنیا و رغبت به آخرت، جدا و منفک نمی شود، پس این را همواره شکر می گزارد، زیرا این نعمتها را از خدا می داند، همچنانکه بلا را از خدا می داند، و به نعمتها شاد می گردد، و به مقتضای شادمانی خود خدا را حمد می کند. و در نعمت محدود، مثل مال، هر گاه برای تحصیل دین به آن توسل جوید، شکی

نیست که همان گونه که شکر در آن تحقق دارد صبر نیز در آن هست. زیرا انفاق و بذل مال در راه تحصیل دین باز داشتن نفس است از آنچه دوست دارد و به آن مایل است، و ثبات و پایداری انگیزه دین است در مقابل انگیزه هوی. و در بلای مطلق، مانند کفر و جهل، تحقق شکر یا صبر در آن بی معنی است، و در نعمت مطلق مانند سعادت آخرت و علم و حسن اخلاق، همچنانکه شکر در آنها تحقق دارد صبر نیز متحقق است. زیرا تحصیل سعادت و علم و اخلاق فاضله و پایداری بر آنها از مقاومت کردن با هوی و بازداشتن نفس از آنچه بدان میل دارد جدا و منفک نیست. و شکر آنها مستلزم منع نفس از کفران، یعنی صبر بر معصیت، است. حتی شکر دو چشم با نظر به عجایب صنع الهی مستلزم صبر و خودداری از غفلت و خواب و نظر به آنچه نفس به آن میل و گرایش دارد از نگاه کردن به غیر محارم و امثال آن است.

اگر گفته شود: در اینکه هر یک از صبر و شکر مستلزم دیگری است شک نیست، لیکن سخن در این است که هر گاه اتحاد میان آن دو در یک فعل تحقق نداشته باشد، چنانکه در فعل طاعت و ترک معصیت صبر و شکر متحدند، بلکه یکی مستلزم دیگری باشد که موجب تحقق دو جهت صبر و شکر گردد، کدام یک از این دو جهت افضل است؟ مثل اینکه کسی به مصیبتی دنیوی گرفتار شود و صبر کند، به این معنی که بداند که آن از خداست و نفس خود را از جزع و بی تابی باز دارد، و شکر نیز بگذارد، به این معنی که بداند که نعمتهای همراه آن از ثواب اخروی و غیر آن از خداست، و به آن شادمان شود، و به مقتضای شادی خود به حمد خدایا طاعتی دیگر پردازد، در این حال آیا جهت صبر افضل است یا جهت شکر؟

گوئیم : تأمل می رساند که هر صبری عین شکر است، و بالعکس. پس دو جهت مختلف میان آن دو تحقق ندارد تا ترجیح میان آن دو متصور باشد. زیرا صبر بر بلا، بازداشتن نفس است از جزع و بی تابی برای بزرگداشت خدا. و این عین شکر است، زیرا هر طاعت خدای سبحان شکر است، و در شکر بر نعمت های مطلق نفس از کفران و ناسپاسی منع می شود، و این همان صبر از معصیت است.

و اگر بگوییم : پس بنابراین، صبر و شکر در یک محل و به یک جهت جمع می شوند، و حال آنکه گفته شد که آن دو متضادند، زیرا صبر همراه و ملازم درد و رنج است و شکر همراه و ملازم شادی و فرح است، و گفتی که اجتماع صبر و شکر در محل واحد از دو جهت متغایر می باشد نه از جهت واحد.

گوئیم : امتناع اتحاد آن دو تنها در صبر و شکر بر چیزی است که در عین حال هم نعمت و هم بلاست زیرا ممکن نیست که صبر بر فوت فرزند - یعنی خودداری از جزع - عین شکر بر نعمت باشد. زیرا مرگ فرزند نعمت نیست، بلکه مستلزم نعمت است. پس شکر بر امر لازم و صبر بر امر ملزوم است، پس دو جهت صبر و شکر مختلفند و بنابراین اتحادی در میان نیست. و آنچه ما درباره اتحاد گفتیم تنها شکر و صبر بر نعمت و ترک معصیت یا بر بلا و طاعت است. و ادعا کردیم که هر که نعمتی بدو رسید و آن را از خدا دانست و شکر کرد و به آن شادمانی نمود، و به مقتضای شادی عمل کرد یعنی حمد الهی یا طاعتی دیگر بجا آورد، این شکر عین صبر و خودداری از معصیت (یعنی کفران و ناسپاسی) یا صبر بر طاعتی است که حمد کردن و غیره باشد. همچنین است هر که به بلائی مبتلا شود و بر آن بواسطه خودداری از جزع و بی تابی صبر کند. پس این صبر همان شکر به اداء طاعتی است که بزرگداشت خدا بوسیله

خودداری از بی تابی یا از معصیتی است که همان جزع و اضطراب باشد. و این اتحاد و همانی در هر صبر و شکر صادق و جاری است، و شکر که از روی صبر از این جهت نباشد تحقق ندارد، و بالعکس. و اصلاً بین آن دو تضاد و غیریتی نیست، و استلزام و اختلاف جهت فقط در صبر بر بلا و شکر بر نعمتهائی است که مستلزم آن است، و در اینجا اتحاد آن دو ممکن نیست زیرا با هم تضاد دارند. و در این صورت، صبر و شکر که به سبب اختلاف جهت از یکدیگر متمایزند از حیث ملاحظه اعتبار سابق عین یکدیگرند، پس ترجیح یکی بر دیگری نیز با وجود اختلاف جهت ممکن نیست.

و اگر گفته شود: شناخت نعمتها از خدا داخل در حقیقت شکر است، و داخل در صبر نیست، پس به این دلیل شکر باید برتر از صبر باشد.

گوئیم: در شق اول، یعنی در صورت همانی و اتحاد، شناخت نعمت داخل در صبر است، و در شق دوم و در صورت استلزام، شناخت بلا از خدا داخل در صبر می شود. پس همچنانکه شکر گزار نعمت دو چشم را از خدا می بیند، همچنین شکیبا بلا را از خدا می داند، پس آن دو در معرفت مساوی اند. اما جمیع آنچه در فرق بین صبر و شکر گفته شد تنها هنگامی است که حقیقت صبر خودداری باشد از شکایت در بلا با وجود کراهت و دردمندی،⁽⁶⁵⁾ و بنابراین رضا و خشنودی بالاتر از آن است، قطع نظر از اینکه صبر نیز شکر است، و شکر بالاتر از رضاست، زیرا صبر با تاءلم و رضا ممکن است به سبب چیزی باشد که نه درد و رنجی در آن است و نه شادی و فرحی، و شکر ممکن نیست مگر بر محبوبی که به آن شاد شود، و اگر در مفهوم صبر کراهت و تاءلم اعتبار نشود، رضا و شکر یکی از درجات آن می گردد، زیرا حال بنده در محبت ممکن است به مرتبه ای برسد که از بلا دردمند نشود یا به آن شادمان گردد، از

آنرو که آن را از محبوب خود می بیند. و در این صورت، ترک شکایت در بلا با وجود کراهت صبر است، و بدون آن رضاست، و با شادمانی به آن شکر است.

آگاهی: قانون کلی در شناخت فضائل

بدان که معیار و قانون کلی در شناخت فضائل اعمال و احوال و ترجیح بعضی بر بعضی دیگر در نزد صاحب‌دلان این است که: عمل هر چه تاثیرش در اصلاح دل و تصفیه و تطهیر آن از آلودگیهای دنیا بیشتر باشد، و هر اندازه آمادگی آن برای معرفت خدا و پرده برداری از جلال ذات و صفات و افعال او نیرومندتر باشد. برتر است.

و بنابراین قانون، اگر اتحاد و همانی و تلازم میان صبر و شکر نباشد، لازم است که میان درجات صبر و شکر و ترجیح یکی از آن دو موازنه و تعادل برقرار باشد، زیرا هر یک از آن دو را درجات مختلفی در روشنگری دل و تصفیه آن هست، و سبب این اختلاف چند چیز است:

یکی - اختلاف بین اقسام نعمتها و اقسام بلاء.

و دیگر - اختلاف مراتب معرفت و فرح که همراه شکر است، و اختلاف طاعتی که از لحاظ دشواری و آسانی در هر یک از آن دو مؤثر است. چه بسا بعضی از درجات صبر از جهت روشنگری یا اصلاح دل از بعض درجات شکر شدیدتر و بیشتر است، و بسا که امر در بعضی دیگر از درجات آن دو عکس این است. زیرا اعمال و احوالی که تحت هر یک از آن دو مندرج است بسیار است، و به اختلاف آنها - بسیاری و کمی - درجات آن دو مختلف می شود.

از امور و احوالی که تحت عنوان شکر مندرج است: حیای بنده است از پیاپی درآمدن نعمتهای خدا بر او، و معرفت او به کوتاهی از شکر، و عذر خواهی او از کمی شکر، و اعتراف او به اینکه آن نعمتها را خدای تعالی بدون

استحقاق وی به او عطا فرموده، و علم وی به اینکه شکر گزاری نیز نعمتی است از نعمتها و بخششهای خدا، و فروتنی و تذلل نیکوی او به سبب آن نعمتها، و اعتراض نکردن و ادب ورزیدن در پیشگاه منعم و برخورد با نعمتها به حسن قبول، و کوچک آنها را بزرگ شمردن، و واسطه ها را سپاس داشتن، به دلیل گفتار پیغمبر اکرم ﷺ :

من لم یشکر الناس لم یشکر الله.

«هر که مردم را سپاس نگذارد، خدا را شکر نکرده است.»

و امام سجاد علیه السلام فرمود: «سپاسگزارترینتان برای خدا سپاسگزارترین شماست برای مردم». و فرمود: «خدای تعالی در قیامت به بنده ای از بندگان خود می فرماید: آیا فلانی را شکر نمودی؟ گوید: بلکه تو را پروردگارا شکر کردم!

می فرماید: اگر او را شکر نمودی مرا نیز شکر نکردی.»

و امام صادق علیه السلام فرمود:

اشکر من انعم علیک، و انعم علی من شکرک.

«هر که تو را نعمتی داد سپاس دار، و هر که تو را سپاس داشت نعمت بخش.»

و شکی نیست که هر قدر این احوال در شکر گزاری افزون شود، و مدتش دراز باشد، فضیلتش بیشتر خواهد بود.

آورده اند که: «مردی خواستار دختر عموی خود بود، و او نیز خواهان وی بود. پس ازدواج آنها سرگرفت، و مرد در شب زفاف به همسر خود گفت: بیا امشب را برای شکر گزاری خدا که ما را به هم رسانید زنده داری کنیم، زن گفت: آری! و تمام آن شب را نماز گزاردند، و هیچ یک به همسر خود

نپرداخت. و چون شب دوم رسید، همان را گفتند و سراسر شب را نماز گزاردند...

و هشتاد سال هر شب چنین کردند بدون آنکه همخوابه شوند». و آشکار است که این شکر به مراتب از صبر آن دو بر بلای عزوبت برتر است، اگر میانشان جمع و وصلی حاصل نشده باشد.

تتمیم: فضیلت صبر بر شکر

بعضی از اخبار دلالت دارد بر این که: صبر از شکر برتر و ثواب آن بیشتر است.

چنانکه روایت شده است که: «شکرگزارترین اهل زمین را در روز قیامت آوردند و خدا پاداش سپاسگزاران را به وی عطا فرماید. و شکیباترین اهل زمین را آوردند و به وی گویند: آیا راضی هستی که همانند این سپاسگزار تو را پاداش دهیم؟

گوید: آری پروردگارا! خدای تعالی فرماید: نه! به او نعمت دادم پس شکر گزارد، و تو را مبتلا ساختم پس صبر نمودی، پاداش تو را مضاعف می کنم! آنگاه چند برابر پاداش سپاس گزاران به وی عطا فرماید».

و مثل گفتار امام علیه السلام: الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر.

«خورنده شکر گزار مانند روزه دار شکیباست» و این دلالت می کند بر این که صبر از شکر افضل است، زیرا مشبه به (آنچه یا آنکه چیزی یا کسی را به آن تشبیه کنند) از مشبه (مانند شده) در مرتبه بالاتر است.

و مانند قول امام باقر علیه السلام:

مروة الصبر فی حال الحاجة و الفاقة و التعفف و الغنی، اکثر من مروة الاعطاء.

«جوانمردی صبر در حال فقر و حاجت و عفت ورزی و آبروداری و بی نیازی نمودن از جوانمردی بخشیدن بیشتر است».

و قول خدای تعالی :

انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب آن را تایید می کند.

و سزاوار است که در امثال این اخبار دو قید در نظر باشد :

یکی - قید مراتب صبر و شکر، و مراد این است که بعضی از مراتب صبر از برخی مراتب شکر برتر است. و در این شکی نیست، زیرا هر که عزیزترین فرزندان خود را از دست بدهد و به فقر و بیماری مبتلا شود، و با وجود این صبر کند و جزع و بی تابی ننماید، او البته افضل است از کسی که مال زیادی به او داده شده، و بگوید :

خدا را شکر، الحمد لله، بدون اینکه عمل دیگری از طاعات بجا آورد.

و دیگر - این قید که آن اخبار خارج از این تصور عموم مردم است که میان صبر و شکر جدائی است، زیرا عامه مردم از خودداری از جزع بهنگام بلا چیزی جز صبر نمی فهمند، و توجه ندارند که این خودداری نوعی عبادت است که برای بزرگداشت خدا حاصل شده است، و این عین شکر است. و همچنین از حمد کردن و اشتغال به نماز بهنگام رسیدن نعمت چیزی جز شکر نمی فهمند، و توجه ندارند که این عمل باز داشتن نفس از کفران و ناسپاسی است، و این عین شکر است.

و از آنهاست :

فسق

و آن عبارت است از بیرون رفتن از طاعت مبدا حقیقی و عبادت او. و ضد آن طاعت است، و آن به بزرگی یاد کردن خدای تعالی و خضوع برای او بوسیله

بجا آوردن انواع عبادات مقرر در شریعت است. و عمده عبادات موظف در شرع عبارتند از : طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج، و زیارت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام و جهاد در راه خدا، و اداء حقوق معروف که شامل زکات و خمس و صدقه مستحبی و غیر اینهاست. و این عبادات اخیر - یعنی اداء اقسام حق معروف - قبلاً گفته شد. و جهادی که به دعوت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا امام معصوم عَلَيْهِ السَّلَام باشد در این زمان یافت نمی شود. بنابراین به بعضی از اسرار و نکته ها و آداب باطنی که متعلق به بقیه است در چند مقصد و یک خاتمه اشاره می کنیم. و اما آداب و احکام و شرائط ظاهری آنها در کتابهای فقه مذکور است.

مقصد اول : طهارت

حقیقت طهارت - آنچه در طهارت برای مؤمن سزاوار است - زایل کردن چرکها - آداب گرمابه - سر ازاله چرکها. طهارت و نظافت مهمترین امور برای عبادت است. زیرا طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطن است، و اگر اولی حاصل نشود، دومی حاصل نخواهد شد. و از اینرو در ستایش آن آیات و اخبار وارد شده است، خدای سبحان می فرماید :

فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین. (توبه، 108)

«در آن [مسجد] مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه شوند و خدا پاکیزه کاران را دوست دارد».

و می فرماید :

ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم.

(مائده، 6)

«خدا نمی خواهد برای شما تنگی پدید کند، و لیکن می خواهد شما را پاک کند».

و رسول خدا ﷺ فرمود :

بنی الدین علی النظافة.

«دین بر پاکیزگی بنیاد شده».

و فرمود :

الطهور ⁽⁶⁶⁾ نصف الايمان.

«پاکی یک نیمه ایمان است».

و فرمود : مفتاح الصلاة الطهور.

«کلید نماز پاکی است».

و فرمود : بئس العبد القاذورة.

«چه بد است بنده چرکین».

و فرمود :

«هر که جامه در بر کند باید آن را پاکیزه دارد».

و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود : «پاکیزه داشتن جامه غم و اندوه را می برد، و

برای نماز باید پاک باشد». و برای پاکی چهار مرتبه است :

اول - پاک ساختن ظاهر از حدثها (که وضو را باطل کند) و پلیدیهها و

نجاستها و چیزهای زائد.

دوم - پاک کردن اعضاء و جوارح از گناهان و بزه ها و پی آمدهای آنها.

سوم - پاک نمودن نفس از اخلاق نکوهیده و رذائل.

چهارم - پاک ساختن دل از هر چه جز خدای تعالی است، و این طهارت

پیامبران و صدیقان است.

و طهارت در هر مرتبه ای نصف آن عملی است که در آن مرتبه است، زیرا غایت قصوی در عمل دل آن است که جلال و عظمت خدا برایش آشکار گردد، و برای وی معرفت تام و تمام و حب و انس حاصل شود. و حصول این ممکن نیست مادام که هر چه جز خداست از دل بیرون نرود، و از اینرو خدای تعالی فرمود:

قل الله ثم ذرهم. (انعام، 91)

«بگو خدا سپس آنان را واگذار». زیرا خدا و غیر او در یک دل ننگند:

و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. (احزاب، 4)

«خدا برای هیچ مردی دو دل در درون وی ننهاد».

و پاک ساختن اندرون از غیر خدا یک نیمه عمل دل است، و نیمه دیگر تاییدن نور حق است در آن. و کمال مطلوب در عمل دل آباد کردن آن است به اخلاق پسندیده و عقاید حقه و مشروع. و نفس آدمی به این صفات متصف نمی شود تا از ضد آنها یعنی اخلاق نکوهیده و عقاید فاسده پاک نگردد. پس تطهیر نفس از اینها یک نیمه کار است و نیمه دیگر آراستن آن به فضائل و عقاید درست و صحیح است.

و اما مقصود از عمل اعضاء و جوارح آباد کردن آنهاست به طاعات. و این ممکن نیست تا آنکه از گناهان و معاصی پاک شود. پس این تطهیر نصف عمل اعضاء و جوارح است، و نصف دیگر آباد ساختن آنهاست به طاعات. و همچنین است طهارت از حدث و خبث (که در مرتبه اول یاد شد). و همین است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «پاکیزگی یک نیمه ایمان است».

و مراد این است که: پاک ساختن ظاهر و اعضاء و جوارح و دل درون از نجاستها و پلیدیها و گناهان و اخلاق پست و زشت و از غیر خدا نصف ایمان

است، و نصف دیگر آن آباد ساختن آنهاست به پاکیزگی و طاعات و اخلاق عالی و غرق شدن در دیدار جمال و جلال حق. و گمان نکنی که مراد آن حضرت صلی الله علیه و آله مجرد تطهیر ظاهر از نجاسات به ریختن آب نصف ایمان است هر چند اعضاء و جوارح به پلیدیهای معاصی ناپاک و دل به نجاستهای اخلاق بد و نکوهیده آلوده و نفس به غیر خدا تیره و تار باشد.

بنابراین تا آدمی از طهارت دل از اخلاق نا پسندیده و آراستن آن به صفات پسندیده فارغ نشود به پاکی دل از غیر خدا نمی رسد و به آباد ساختن آن به معرفت خدا نائل نمی گردد و جلال و عظمت او برایش کشف و آشکار نمی شود. و وصول به این مرتبه میسر نیست مگر به طهارت اعضاء و جوارح از معاصی و عمارت آنها به طاعات، و به این مرتبه نمی رسد مگر به ازاله پلیدی و نجاست از ظاهر و آباد ساختن آن به پاکی و پاکیزگی.

فصل 80 : حقیقت طهارت

طهارت ظاهر یا از خبث (پلیدی و نجاست) است یا از حدث (که ازاله آن به وضو و غسل و تیمم است) یا از زیادیها و کثافتهای تن، و احکام ظاهر که به آنها تعلق دارد از واجب و حرام و مستحب و مکروه در کتابهای فقه به تفصیل ذکر شده است.

و اما آداب باطن برای طهارت خبث و ازاله آن در وقت نیاز به تخریب این است که نقص و حاجت و پلیدی درون و پستی حال خود و این را که اندرون و آکنده از پلیدیها و خود حامل نجاستهاست به یاد آورد، و استراحت خود را بهنگام بیرون کردن آنها و آرامش دل را از چرک و ریم آنها، و آمادگی خویش را برای عبادات و مناجات متذکر شود، و بداند که اخلاق مذمومی که در باطن اوست نجاستهای درونی و پلیدیهای نهانی است که اگر از خود دور کند نفس او

راحت می شود و دلش از ازاله چرکهای آنها مطمئن می گردد، و شایستگی کمر بستن بر بساط خدمت و اهلیت قرب و وصول به حریم عزت پروردگار را به هم می رساند.

پس همان گونه که در بیرون کردن نجاستهای ظاهری برای راحت کوتاه مدت دنیوی سعی می کند، سزاوار است که در اخراج پلیدیهای باطنی و نجاستهای درونی که در عمق وجود او فرو رفته و مطلقاً تباه کننده است بکوشد تا روح و بدن او در دنیا و آخرت برای همیشه استراحت کند.

امام صادق علیه السلام فرمود: «مستراح را از آنرو مستراح نامند که در آنجا نفس از سنگینی نجاسات به استراحت می افتد و از خالی شدن قاذورات و پلیدیها آسایش می یابد. و مؤمن در آن وقت عبرت می گیرد که عاقبت زبده بهره ها و لذات دنیا این است، پس به سبب رو گرداندن از آنها و ترک آنها راحت می شود، و نفس و دل او از اشتغال به آنها فارغ و آسوده می گردد، و همچنانکه از گرد آوردن نجاست و غائط و پلیدی ننگ دارد از بدست آوردن و جمع کردن مال و متاع دنیا عار دارد و امتناع می کند. و در نفس خود بیندیشد که چگونه گاهی بزرگوار و گرامی و گاهی خوار و زبون می گردد، و بداند که چنگ در زدن به قناعت و تقوا موجب راحت دنیا و آخرت است. زیرا که راحت و آسایش در سهل گرفتن دنیا و دست برداشتن از بهره گیری از آن، و در دوری کردن از نجاست حرام و شبهه است. پس بر نفس خود در کبر و بزرگی فروشی را بعد از آنکه [معایب] آن (نفس) را شناخت می بندد، و از گناهان می گریزد، و در تواضع و ندامت و حیا را می گشاید، و برای رسیدن به سرانجام نیک و قرب درگاه الهی در بجا آوردن اوامر و دوری کردن از نواهی او می کوشد، و نفس خود را در زندان بیم و شکیبائی و خودداری از خواهشها زندانی می کند، تا آن

گاه که به امان خدای تعالی در خانه پایدار واصل گردد، و طعم خشنودی و رضای او را بچشد، که آنچه قابل اعتماد است همین است، و غیر او هیچ است».⁽⁶⁷⁾

و آدمی باید تأمل کند که آنچه از غائط و نجاست از او دفع شده همان چیزی است که پیش از این خواهش آن را داشت و خوراکیهای لذیذی بود که در طلب آنها حرص می ورزید، و هر چه لذیذتر بود گندگی و بدبوئی آن بیشتر. پس چیزی که عاقبت آن این باشد، باید از اینکه آن را از حرام بدست آورد و به سبب آن تا ابد در عذاب باشد پرهیزد.

فصل 81: آنچه در طهارت برای مؤمن سزاوار است

برای هر مؤمنی سزاوار است که هنگام طهارت از حدث (یعنی در وقت وضو و غسل) توجه داشته باشد که تکلیف به آنها برای دخول در عبادات و مناجات با آفریدگار یکتا از آن جهت است که اعضائی که امر به شستن آنها شده مباشر امور دنیوی بوده و در تیرگیهای طبیعت فرو رفته بوده اند، و از اهلیت ایستادن در پیشگاه خدای سبحان و اشتغال به عبادات او بیرون رفته اند. پس به شستن آنها امر شده تا از آن تیرگیها و کدورتها پاک شود و شایسته مناجات گردد.

و شکی نیست که مجرد شستن اعضاء، آنها را از چرکهای دنیوی و آلائشهای جسمانی پاک نمی کند تا دل خود را از اخلاق نکوهیده و دلبستگیهای دنیا پاک نگرداند و عزم بازگشت به خدا نکند و از دنیا و خواهشهای آن نگسلد. پس در وقت طهارت باید دل او از صفات ناشایست و شهوات یلید پاک شود، و جازم باشد بر اینکه اعضاء خود را که خدمتکاران او هستند از شهوات دنیا باز گیرد تا نورانیت و طهارت دل به آن اعضاء سرایت کند. و در وضو اولاً به شستن رو امر شده، که مجمع بیشتر حواس ظاهر و اکثر اسباب و انگیزه های مطالب

دنیاست تا با روی دل به خدا توجه کند و از چرکها و آلودگیها خالی باشد، و ثانیاً به شستن دستها امر شده زیرا که دستها مباشر بیشتر امور دنیوی و خواهشهای طبیعی است که مانع از رو آوردن به آخرت است، و ثالثاً به مسح پاها، که اکثر مطالب دنیوی و مقاصد طبیعی بواسطه آنها حاصل می شود. پس به پاک ساختن همه آنها امر شد تا آماده دخول در عبادات گردد. و در غسل امر به شستن همه بدن شد، زیرا پست ترین حالات انسان که بستگی شدید به شهوات دارد حالت آمیزش و وقاع است، و در آن حالت جمیع بدن دخالت دارد. و از اینرو رسول خدا ﷺ فرمود: «زیر هر مؤمنی جنابتی است».

پس چون همه بدن او در آن وقت از مرتبه برین دور است و در لذات پست گرفتار و غرق است، شستن آن از مهمترین مطالب شرعی است، تا شایستگی رو آوردن به جهت شریف و دخول در عبادت عالی را داشته باشد. و در تیمم، هنگامی که شستن به آب میسر نباشد، به مسح اعضاء رئیس به خاک پست امر شده است.

و چون دل رئیس و اعظم جوارح و اعضاء است، و همه اعضاء در اموری که آدمی را از حق تعالی دور می کند خدمتکار اویند، و نیز موضع نظر خدای سبحان است، چنانکه پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: «خداوند به صورتهای شما نمی نگرد، بلکه به دلهایتان نظر می کند»، پس دل را از تطهیر بهره بیشتر و نصیب کاملتر است. پس پاک ساختن دل از رذائل و آنچه مانع درک فضائل است، از تطهیر اعضاء ظاهر در نزد خردمند دانا اولی است. و چون پاک ساختن آن از اخلاق بد و زشت و آراستن آن به اوصاف نیکو و زیبا به سبب فرو رفتن در محبت دنیای دون ممکن نیست، باید در مقام شکستن و حقیر ساختن آن برآید و با تازیانه ذلت و خواری آن را براند، همچنانکه هنگام عذر داشتن از شستن به

آب در مقام شکستگی و فروتنی اعضاء را خاک مالی می کند، تا شاید پروردگار بر تواضع و شکستگی او رحم نماید، و پرتوی از نور تابان خود به وی عطا فرماید، که خدا نزد شکسته دلان است، چنانکه در حدیث وارد شده است. پس از این اشارات و مانند آنها به آنچه موجب اقبال توست فرا آی و اهمال گذشته را تدارک نمای.

و آنچه در سر طهارت ذکر شد، می توان - با زیادتی - از گفتار مولانا امام صادق علیه السلام در «مصباح الشریعة» استنباط کرد که فرمود: «چون خواستی طهارت نمائی و وضو سازی، به آب رو آور چنانکه به رحمت خدا رو می آوری، که خدای تعالی آب را کلید نزدیکی به جانب خویش و وسیله مناجات خود و دلیل و راهنما به سوی بساط خدمت خود قرار داده و همچنانکه رحمت خدا گناهان بندگان را پاک می کند همچنین آب نجاستهای ظاهر را پاک می سازد نه غیر آب، خدای تعالی می فرماید:

و هو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و انزلنا من السماء ماء طهورا.
(فرقان، 48)

«اوست که بادها را بشارتی پیش از رحمت خویش (باران) فرستاد و از آسمان آبی پاک و پاک کننده فرو فرستادیم».
و می فرماید:

و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون. (انبیاء، 30)

«و هر چیز زنده ای را از آب آفریدیم، آیا [یا وجود این] ایمان نمی آورند».
پس همچنانکه هر چیزی از نعمتهای دنیا را به آب زنده کرد، همچنین به رحمت و فضل خویش حیات دلها را به طاعات و عبادات قرار داد. و در صفا و نازکی و لطافت آب و پاکی و وفور آن و نفوذ کردن و آمیختن آن در هر چیز و

به هر چیز بیندیش. و آن را در تطهیر اعضائی که خدا به پاک ساختن آنها امر فرموده است بکار بر. و آداب آن را در واجبات و سنتها بجای آر. زیرا که تحت هر یک از آنها فایده های بسیار است، پس چون حرمت آنها را نگاهداشتی چشمه های فواید آن برای تو بزودی و آسانی شکافته و ظاهر می گردد. پس معاشرت تو با خلق خدای تعالی مانند امتزاج آب با چیزها باشد، که حق هر چیزی را ادا می کند و از حقیقت خود بیرون نمی رود، و به سخن رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ توجه کن که می فرماید: «مثل مؤمن خالص و کامل مانند آب است». و صفا و پاکی تو با خدای تعالی در همه طاعات باید همچون صفا و پاکی آب باشد در وقتی که آن را از آسمان فرود آورد و پاک و پاک کننده نامید، و دل خود را هنگام طهارت اعضاء و جوارح به آب با تقوا و یقین پاک ساز». (68)

و از اسراری که در طهارت و تخصیص بعضی از اعضاء به تطهیر در وضو امر شده، اشاره ای است که مولای ما حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: «هر آینه به وضو امر شده تا بنده هنگامی که در پیشگاه پروردگار به مناجات می ایستد پاکیزه باشد، و امر او را اطاعت کند، و از چرکها و نجاست پاک باشد، علاوه بر این که با این طهارت کسالت از میان می رود و خواب طرد می شود و دل برای قیام در پیشگاه خدای متعال پاک و پاکیزه می گردد. و این برای صورت و دستها و سر و پاها واجب است، از آنرو که این اعضاء و جوارح بنده در وقت ایستادن او در نزد خدای سبحان ظاهر و آشکار می شود، زیرا به روی به سجده می افتد، و به دست خویش دعا و سؤال می کند، و به سر خود رکوع و سجود را پذیرا می شود، و با پاهای خویش می ایستد و می نشیند. و تنها در جنابت به غسل امر شده نه در تخیل [و امثال آن] زیرا جنابت ناشی از نفس آدمی است، و چیزی

است که از همه بدن بیرون می رود، و تخلیه ناشی از نفس انسان نیست، بلکه غذائی است که از دری داخل می شود و از دری خارج می گردد».⁽⁶⁹⁾

ازاله چرکها و پلیدیها

سزاوار است که بنده مؤمن بدن خود را از چرکها و پلیدیهای آن پاک کند، موهای زائد را بسترده و ناخنهای دستها و پاها را بگیرد، و چرکهای موی سر و صورت را با شستن و شانه کردن بر طرف سازد، و چرکی را که در گوش جمع می شود پاک سازد، و چرک دندانها و دهان را با مسواک و مضمضه زایل کند و رطوبتهای جمع شده در بینی را با استنشاق دفع نماید، و چرک دستها و سر انگشتان و بن ناخنها را بخصوص هنگام غذا خوردن و بعد از آن بشوید، و چرکهای را که در همه بدن مجتمع می گردد از ترشح عرق و غبار راه با رفتن به گرمابه پاک سازد.

آداب گرمابه

سزاوار است که هر که داخل حمام می شود حرارت آتش جهنم را به یاد آورد، و خود را ساعتی در آنجا محبوس ببیند و حبس در جهنم را با آن قیاس کند و از آن به خدا پناه برد.

امام صادق علیه السلام فرمود: «چون داخل آب گرم حمام شوی بگو: از جهنم به خدا پناه می برم و بهشت را مسألت می کنم، و تا وقت بیرون آمدن از آب گرم آن را تکرار کن».

و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «چه خانه خوبی است حمام، چرک را می برد و آتش دوزخ را به یاد می آورد».

و این اشاره است به اینکه عاقل باید لحظه ای از یاد آخرت غافل نگردد، که سرانجام قرارگاه او آنجاست. پس باید در هر چه می بیند از آب یا آتش یا غیر

اینها پند و اندرزی برای او باشد، که آدمی در هر چیزی به حسب همت خود نظر می کند. چنانکه بزاز هر گاه داخل خانه ای معمور و مفروش شود به فرش و پرده و مانند اینها می نگرد و در ارزش و قیمت آنها تأمل می کند، و بافنده و درزی چون داخل آن شود به جامه ها نظر دارد و به چگونگی بافت و دوخت آنها توجه می کند، و نجار هر وقت داخل آن شود درها و پنجره ها و قفسه ها را ملاحظه می کند و در چگونگی ساختن آنها می اندیشد، و بناء چون داخل شود به دیوارها و سقف و چگونگی بنائی و محکمی و استقامت آن فکر می کند. همچنین سالک راه آخرت به چیزی نظر نمی کند مگر اینکه پند و عبرتی برای آخرت می گیرد، پس چون ظلمتی را ببیند به یاد تاریکی لحد افتد، و چون به آتشی بنگرد اندیشه جهنم کند، و اگر ماری به نظر آید متذکر افعیهای دوزخ شود، و اگر صدای ترسناکی بشنود به یاد نفخه صور افتد، و چون چهره هولناکی به نظر او آید نکیر و منکر و آتشیانان جهنم را یاد آورد، و اگر کسانی را مشغول محاسبه ببیند به فکر محاسبه آخرت افتد، و چون کلمه رد یا قبول بشنود رد و قبول بعد از حساب آخرت را یاد آورد. و اگر چیز نیکو و مطلوبی را ببیند یاد نعمتهای بهشت کند....

و همچنین.

تتمه : سر ازاله چرکها و پلیدیها

راز ازاله چرکها و پلیدیهای مذکور از ظاهر بدن این است که موجب روشنی دل و گشادگی سینه و طرد شیطان می شود. زیرا آنها تیرگیها و تاریکیهائی است که مانع از نورانیت و تجرد است، و فرشتگان از آنها رمیده و مشمز و شیاطین به آنها راغب و مایلند. و هر که در احکام و آدابی که رسول خدا ﷺ آورده تأمل کند و او را بصیرتی نکته سنج باشد می داند که هیچ چیز از آنها خالی از

حکمتی نیست، حتی آنچه از آن حضرت در آداب و حرکات و افعال و اقوال صادر شده، از ترتیب خاص یا تخصیص به شماره معین یا آغاز کردن از جای ویژه یا تعیین یکی از چیزهای همانند، البته متضمن حکمتها یا حکمتی است. مثلا اگر کاری را از عضوی که راست و چپ دارد آغاز می کرد دلیل آن این است که راست اشرف و افضل است، چنانکه روایت شده است که آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هنگام ناخن گرفتن از مسبحة (سبابه یا انگشت شهادت) دست راست (که شریفترین انگشت است) شروع می کرد و به شست (انگشت بزرگ) راست پایان می داد، یعنی از سبابه تا انگشت کوچک راست و سپس از انگشت کوچک چپ تا شست راست. و همچنین دیگر آداب و تخصیصاتی که وارد شده، که خالی از حکمتی نیست، هر چند عقل ما از فهم و ادراک بیشتر آنها کوتاه و ناتوان باشد.

مقصد دوم : نماز

حقیقت نماز - حضور قلب - دفع اشکال - شرایط نماز - راه تحصیل معانی باطنی - اسرار نماز - وقت - آداب نماز - آداب نمازگاه - رو به قبله کردن - قیام - تکبیرات - نیت - تکبیرة الاحرام - دعای استفتاح - (آغاز کردن نماز) - استعاذه (پناه بردن به خدا از شیطان) - قرائت - رکوع - سجود - تشهد - سلام دادن - تاییدن نور بر نماز گزار بقدر صفای باطن اوست - آنچه سزاوار امام جماعت است - آنچه در نماز جمعه و عیدین شایسته است - آنچه مؤمن هنگام ظهور آیات (خسوف و کسوف و غیره) باید بجا آورد.

بدان که نماز معجونی است آسمانی و ترکیبی است الهی که از اجزاء بسیار مرکب است، و این اجزاء در فضیلت و اهتمام به آنها متفاوتند، بعضی از آنها بمنزله روح است و بعضی بمتابه اعضاء رئیسه و بعضی در حکم دیگر اعضاء.

توضیح مطلب این است که : انسان - مثلا - چون حقیقتی است مرکب از اجزاء معین، موجودی کامل نمی باشد مگر به معنی باطنی که همان روح است، و اعضاء محسوسی که بعضی در درون او و بعضی در ظاهرند. و این اعضاء در مراتب مختلفند، زیرا بعضی از آنها چیزی است که به عدم آنها انسان نیز معدوم می شود و به زوال آنها زندگی نیز زایل می گردد، مانند قلب و مغز و کبد و معده و امثال اینها.

و بعضی دیگر چیزی است که اگر چه به نبودن آنها اصل زندگی از میان نمی رود، لیکن تمامیت انسان از میان می رود و ناقص می گردد، مانند دست و پا و چشم و امثال اینها. و بعضی دیگر چیزی است که با بر طرف شدن آن زیبایی بر طرف می شود، مانند دو ابرو و ریش و مژگان و امثال اینها، و بعضی دیگر چیزی است که با زوال آن تمامیت و کمال حسن زایل می شود نه اصل آن، مانند کمانی بودن ابرو، و تناسب خلقت، و سیاهی مو، و آمیختگی سفیدی و سرخی رو، و امثال اینها.

همچنین نماز حقیقتی است مرکب، و صورتی است که شرع از امور متفاوت نگارش و تصویر کرده و ما را به اکتساب آن امر نموده. و روح آن : نیت و قصد قربت و حضور قلب و اخلاص است، و اعمال ارکانی آن : از تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام بمنزله اعضاء رئیسه است که به ترک آنها نماز تماما از میان می رود، و تحقق و صحت آن بدون آنها ممکن نیست. و سایر اعمال واجب آن : از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و دو سجده و طمانینه در آنها و تشهد و سلام دادن و غیر اینها از اعمال واجب که نماز به ترک آنها از روی عمد نه سهو باطل می شود، و اینها بمنزله دست و پا و آلات تناسل و غیر اینهاست، که به زوال آنها زندگانی گاهی از دست می رود و گاهی نمی رود. و اعمال مندوب

و مطابق سنت و آداب مستحب: از قنوت و دعای افتتاح و تکبیرات بیشتر علاوه بر تکبیرة الاحرام، و تعوذ (پناه گرفتن، اعوذ بالله گفتن)، و زائد بر قدر واجب در تشهد و سلام، و غیر اینها که نماز به ترک آنها از روی عمد یا سهو باطل نمی شود، و لیکن از حسن و کمال و فزونی اجر و ثواب بیرون می رود، و بمنزله ابروان و کمانی بودن آنها و ریش و مژگان و تناسب خلقت و غیر اینهاست که با از دست رفتن بعضی از آنها حسن بر طرف می شود و با از دست رفتن برخی کمال حسن از میان می رود، و آدمی به سبب این نقصها زشت روی و نکوهیده و نامرغوب می گردد.

و چون این را دانستی: ای دوست من بدان که نماز تو مایه قربت و هدیه و تحفه ای است که به پیشگاه پادشاه پادشاهان می بری، مانند هدیه ای که کسی برای پادشاهی می برد تا بدان وسیله به وی تقرب جوید. و این تحفه به خدای تعالی عرضه می شود و در روز «عرض اکبر» آن را به تو بر می گردانند، پس در نیکو و زیبا ساختن یا بد و زشت نمودن آن اختیار به دست توست. و هر که آن را چنان که بدان مامور است بجا آرد و اعمال واجب و مندوب و شرایط ظاهری و باطنی آن را مراعات کند، و اخلاص و حضور قلب داشته باشد، مانند کسی است که بنده صحیح بخلقت تمام جوان زیبای عاقل کاملی را به پادشاهی هدیه برد. و هر که بر اعمال ظاهری اقتصار نماید و از حضور و توجه و قصد قربت و اخلاص غافل شود، همچون کسی است که بنده مرده بی روحی را به پادشاهی پیشکش کند. و هر که عمدا چیزی از واجبات آن را ترک نماید، مانند کسی است که بنده کشته شده ای را هدیه برد، و هر که بر اقل آنچه توان کرد بسنده کند مانند کسی است که بنده زنده کور یا کر یا گنگ یا دست و پا بریده یا پیر یا زشترو یا مجروح یا امثال اینها را هدیه نماید.

پس ای غافل بیدار شو و با خود بیندیش که اگر به نزد پادشاهی از پادشاهان دنیا، بلکه به نزد کسی که از وی به مراتب پست تر است از امرا و حکام، تحفه ای بری، چگونه در خوبی و زیبایی آن سعی و کوشش می کنی تا مورد قبول افتد، پس ای مغرور تو را چه افتاده که از نیکو ساختن هدیه و تحفه خود به پادشاه پادشاهان که آغاز تو از او و بازگشت تو به سوی اوست غفلت و سهل انگاری می کنی؟! و حال آنکه وارد شده است که: هر نمازی را که انسان رکوع و سجود آن را درست بجا نیاورد نخستین خصم صاحب آن در روز عرض اکبر خواهد بود، و خواهد گفت: «خدا تو را ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی».

فصل 82: حقیقت نماز

ما درباره آنچه متعلق به ظاهر نماز است از اجزاء و شرایط و احکام بخشی نداریم، زیرا بیان آن بر عهده علم فقه است. پس در اینجا به معانی باطنی که حیات نماز به آنها بسته است و به اسرار و آداب نهانی که به اجزاء و شرایط ظاهری آن تعلق دارد اشاره می کنیم تا بنده بهنگام نماز آنها را در نظر بگیرد و مراعات نماید.

پس می گوئیم: معانی باطنی که روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز است:

اول - اخلاص و قصد قربت و خالی بودن آن از آلودگی به ریا، که تفصیل آن گفته شد.

دوم - حضور قلب: و آن عبارت است از فارغ ساختن دل از غیر آنچه به آن مشغول است (یعنی نماز) و سخن او در آن است، تا اینکه بداند چه می کند و چه می گوید، بدون آنکه فکر او به جای دیگر رود. پس مادامی که فکر از

غیر آنچه در آن است (یعنی نماز) منصرف است، و در دل او یاد نماز هست و از آن غفلت نمی کند حضور قلب حاصل است. و حضور قلب آگاهی به رو آوردن و توجه به نماز و گاهی به خشوع دل تعبیر می شود. زیرا خشوع در نماز دو نوع است: یکی خشوع دل، و آن عبارت است از اینکه آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه اندیشه و همت او نماز باشد، به نحوی که جز معبود در دل او نباشد. و دیگری خشوع جوارح، و آن عبارت است از اینکه چشم خود را به زیر افکند، و به چیز دیگر التفات ننماید، و با چیزی بازی نکند، و دهن دره و خمیازه نکشد، و انگشتان پای خود را رو به قبله بدارد. و بالجمله: حرکتی برای غیر نماز نکند و چیزی از مکروهات مرتکب نشود و اینها را گاهی به خضوع تعبیر کرده اند.

سوم - فهمیدن معنی آنچه می گوید: و این امری است غیر از حضور قلب. زیرا ممکن است کسی حضور قلب داشته باشد ولی معنی لفظ را نفهمد. پس مراد از فهمیدن این است که دل او علم به معنی لفظ داشته باشد. و این مقامی است که حال مردم در آن متفاوت است، زیرا مردم در فهمیدن معانی قرآن و تسیبجات مشترک و یکسان نیستند، چه بسا معانی لطیفی که بعضی از نماز گزاران در اثنای نماز می فهمند که هرگز پیش از آن به خاطرشان خطور نکرده و دیگری آن را نمی فهمد. و از این جهت است که نماز از کار زشت و ناپسند باز می دارد، زیرا نماز گزار اموری را می فهمد که ناگزیر مانع از کار زشت و ناپسند است.

چهارم - تعظیم: و آن امری است غیر از حضور قلب و فهمیدن. زیرا آدمی بسا غیر خود را مخاطب قرار می دهد در حالی که دلش حاضر است و معنی لفظ را می فهمد ولی او را بزرگ نمی دارد.

پنجم - هیبت : و آن افزون بر تعظیم است، و عبارت است از ترسی که به سبب عظمت پدید می آید، زیرا کسی که ترس و بیمی ندارد ترسان و بیمناک نامیده نمی شود. و هر خوفی را هیبت و مهابت نمی گویند، بلکه خوفی است که به سبب بزرگداشت حاصل می شود.

ششم - امیدواری : و شکی نیست که آن امری است علاوه بر آنچه ذکر شد. چه بسا کسی که پادشاهی را تعظیم کند و از او ترس و هیبت داشته باشد ولی امیدی به نیکی و احسان او نداشته باشد. و حال آنکه بنده باید بواسطه نماز خود به ثواب الهی امیدوار باشد، چنانکه به سبب تقصیر خود از عقاب او ترسان است.

هفتم - حیا : و سبب آن آگاهی به تقصیر و یاد آوری گناه است، و این زائد بر تعظیم و خوف و رجاء است، زیرا تصور اینها غیر از مفهوم حیا است و ممکن است بدون تذکر تقصیر و ارتکاب گناه باشد.

فصل 83 : حضور قلب

این که امور مذکور روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امری است واضح و آشکار. زیرا غرض اصلی از عبادات و طاعات پالایش نفس و روشن و صافی کردن آن است، پس هر عملی که تأثیر آن در صفا دادن و روشن ساختن دل بیشتر باشد برتر است. و شکی نیست در اینکه آنچه موجب صفا و جلای نفس و تجرد و زدودگی آن از کدورتها می شود جز امور مذکور نیست، و خود حرکات ظاهری چندان مدخلیتی در آنها ندارد، و چگونه حضور قلب و خشوع روح نماز نباشد و کمال نماز به آن بسته نباشد و حال آنکه نماز گزار در نماز و دعای خود در مقام مناجات با پروردگار است ؟ و شک نیست که سخنی که از روی غفلت سر زند مناجات نیست. و همچنین کلام آشکار

ساختن آنچیزی است که در ضمیر آدمی است، و این جز با حاضر بودن دل ممکن نیست، پس کسی که با دل غافل می گوید :

اهدنا الصراط المستقیمخواستار چیست ؟ و نیز شک نیست که مقصود از قرائت و اذکار همانا ثنا و حمد و تضرع و دعاست، و مخاطب خدای تعالی است، پس هر گاه دل بنده با پرده غفلت پوشیده باشد و او را نبیند و مشاهده نکند، بلکه از مخاطب غافل باشد، و زبان خویش به حکم عادت بجنباند، این چقدر از مقصود نماز که برای پاک و روشن ساختن دل و تجدید یاد خدا و رسوخ ایمان تشریح شده دور است !

این حکم قرائت و ذکر است. و اما مقصود از رکوع و سجود جز تعظیم نیست، و تعظیم الهی چگونه با غفلت جمع می شود، و عمل چون از تعظیم بیرون رود چه می ماند بجز خم کردن پشت و جنبانیدن سر، و این عمل چندان مشقتی ندارد تا مقصود امتحان باشد، چنانکه در اعمال حج و دادن مال در زکات، و خودداری از خواهشها در روزه مشقت وجود دارد. پس مجرد این حرکات سبک و آسان چگونه ستون دین و فاصله میان کفر و اسلام و سر همه عبادات است، و تاریک عمدی آن محکوم به قتل می شود؟ و چون حضور قلب و خشوع و خشیت مقصود کلی از نماز است، آیات و اخبار بسیار در ترغیب بر آنها و فضیلت و ستایش اهل آنها و مذمت غفلت و دل مشغولی در امور دنیا و وسوسه های باطل در حال نماز رسیده است، و نیز اخبار دلالت دارد که انبیاء و اوصیاء و بزرگان اولیاء به هنگام اشتغال در نماز در نهایت توجه و خشوع و خوف بودند. خدای سبحان می فرماید :

الذین هم فی صلاتهم خاشعون. (مؤمنون، 2).

«[مؤمنان] کسانی هستند که در نماز خود ترسان و خاشع اند.»

و می فرماید :

و اقم الصلاة لذكري. (طه، 14)

«نماز را برای یاد کردن من بپا کن».

و غفلت ضد یاد کردن است، پس هر که در نماز خود غافل باشد بپا کننده

نماز برای یاد او نیست. و می فرماید :

و لا تكن من الغافلين. (اعراف، 204).

«و از غافلان مباش».

و می فرماید :

فويل للمصلين، الذين هم عن صلاتهم ساهون. (ماعون، 5-4)

«و ای بر آن نمازگزاران، که از نماز خود غافلند».

آنان را با آنکه نماز گزارند بر غفلت از نماز مذمت می کند، نه برای اینکه

نماز را ترک می کنند.

و می فرماید :

لا تقرّبوا الصلاة و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون. (نساء، 43).

«در حال مستی و بیهوشی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه می گوئید».

و گفته اند : مراد بیهوشی از کثرت هم و غم دنیاست، و گفته اند : از محبت

دنیا، و اگر بر ظاهر آن حمل شود بیدار باش بر مستی دنیاست، زیرا علت را

بیان کرده و فرموده است : تا بدانید چه می گوئید. و چه بسا نمازگزاری که

شراب نیاشامیده و حال آنکه در نماز خود نمی داند چه می گوید.

و رسول خدا ﷺ فرمود :

من صلی رکعتین، لم يحدث فیهما نفسه بشیء من الدنيا، غفر له ما تقدم من

ذنبه.

«هر که دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا به خاطر خود نگذارند گناهان گذشته او آمرزیده است.»

و فرمود: «هر گاه نماز واجب بجا آوری، در آن وقت مانند کسی نماز کن که با آن وداع می کند و می ترسد که دیگر به نماز باز نگردد».

و فرمود: «خدا به نمازی نظر نمی کند که در آن دل مرد با بدن او حاضر نباشد (در جای دیگر باشد).

و فرمود: «نماز واجب شد، و به حج و طواف امر شد، و مناسک اعلام گشت تا یاد خدا بپا شود، پس چون در دل تو برای آن که یاد او مقصود و مطلوب است عظمت و هیبتی نباشد، ارزش ذکر تو چیست؟!».

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «خدای تبارک و تعالی می فرماید: نماز را از کسی می پذیرم که برای عظمت من فروتنی کند، و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد، و روز خود را به یاد من شام کند، و بر خلق من تکبر و بزرگی ننماید، و گرسنه را سیر کند، و برهنه را بیوشاند، و بلا رسیده را رحم کند، و غریب را جای دهد، پس چنین شخصی نور او مانند خورشید می درخشد، برای او در تاریکی ها روشنی و در نادانی دانائی قرار می دهم، و او را به عزت خود حمایت می کنم، و به فرشتگان خویش محافظت می نمایم، چون مرا بخواند او را اجابت می کنم، و چون از من سؤال نماید به او عطا می کنم. مثل او در نزد من مانند باغهای بهشت است که میوه هایش نمی پوسد و حالش دگرگون نمی شود.» (70)

و در اخبار موسی علیه السلام آمده است: «ای موسی، چون مرا یاد کنی در حالی یاد کن که اعضاء تو به لرزه آید، و به هنگام یاد من فروتن و آرامیده باش. و چون مرا یاد کنی زبان خود را در پشت دل خود بدار. و چون در حضور من

بایستی مانند بنده ذلیل بایست، و با دلی ترسان و زبانی راست گفتار با من مناجات کن». و به وی عَلَيْهِ وحی فرمود: «به عاصیان امت خود بگو: مرا یاد نکنند، که من سوگند یاد کرده ام که هر که مرا یاد کند او را یاد کنم، و چون گناهکاران مرا یاد کنند من به لعنت آنان را یاد کنم».

و در حدیث قدسی وارد شده است: «من نماز هر نماز گزار را قبول نمی کنم، بلکه نماز کسی را قبول می کنم که برای عظمت من فروتنی کند، و بر بندگان من بزرگی ننماید، و فقیر گرسنه را به خاطر من سیر کند».

امیر مؤمنان عَلَيْهِ فرمود: «خوشا آنکه عبادت و دعا را برای خدا خالص سازد، و به آنچه دو چشم او می بیند مشغول نشود، و یاد خدا را به آنچه دو گوش او می شنود از یاد نبرد، و به سبب آنچه خدا به دیگری عطا فرموده تنگدل و اندوهگین نگردد».

و امام صادق عَلَيْهِ فرمود: «امید و بیم در دلی جمع نمی شود مگر آنکه بهشت برای او واجب می شود، پس هر گاه نماز کنی روی دل خود را به سوی خدای عز و جل کن، که هیچ بنده مؤمنی نیست که در نماز و دعای خود روی دل به سوی خدای عز و جل کند مگر اینکه خدا دلهای مؤمنان را رو به او کند، و با دوست داشتن ایشان او را در رسیدن به بهشت یاری و تایید نماید».

و امام باقر عَلَيْهِ فرمود: «نماز بنده گاهی نصف و گاهی ثلث و گاهی ربع و گاهی خمس آن بالا می رود، و بالا نمی رود مگر آنچه دل او رو به آن کند، و امر به نمازهای نافله برای اینست که آنچه را که از فریضه (به علت عدم حضور قلب) کاسته اند برای آنان تمام کند».

و روایت است که : «صدای آه کشیدن و نالیدن ابراهیم خلیل علیه السلام تا یک میل راه شنیده می شد، و در وقت نماز تپش دل او مانند آواز جوش دیگ شنیده می شد».

و همچنین از کانون سینه سرور ما رسول خدا صلی الله علیه و آله او چنین صدایی شنیده می شد.

یکی از همسران آن حضرت گفته است : «پیغمبر صلی الله علیه و آله با ما سخن می گفت و ما با او سخن می گفتیم، همینکه وقت نماز می رسید، گوئی ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم».

و امیر مؤمنان علیه السلام چون به وضو گرفتن آغاز می کرد، رنگ رخسارش از خوف خدا دگرگون می شد. و چون وقت نماز می رسید متزلزل و رنگارنگ می شد، شخصی به آن حضرت عرض کرد : تو را چه روی می دهد یا امیر المؤمنین ؟ فرمود :

«هنگام ادای امانتی است که خدا آن را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه نمود و همه از برداشتن آن ابا کردند و از آن ترسیدند، و انسان آن را برداشت».

و روایت است که : «پیکانی در پای آن حضرت علیه السلام فرو رفت و بیرون آوردن آن [به سبب شدت درد] ممکن نبود.

فاطمه علیها السلام فرمود : آن را در حال نماز بیرون آورید. زیرا در آن حالت احساس نمی کند که بر او چه می گذرد. پس در حال نماز آن را بیرون کشیدند و آن حضرت دردی احساس نکرد».

و صدیقه فاطمه علیها السلام از خوف خدا در نماز به تتابع نفس (نفس نفس زدن) می افتاد. و حضرت امام حسن علیه السلام چون از وضوی خود فارغ می شد رنگ رخسارش دگرگون می گشت، و چون از علت آن پرسیدند، فرمود : «بر کسی

که بخواهد به حضور صاحب عرش در آید حق است که رنگ او دگرگون شود».

و امام علی بن الحسین علیهما السلام هر گاه وضو می ساخت رنگش دگرگون می شد، و چون از علت آن پرسیدند، فرمود: «من اراده ایستادن در حضور پادشاهی بزرگ دارم». و ابو حمزه ثمالی گوید: «آن حضرت را دیدم نماز می گزارد. ردای حضرت از کتف او افتاد، آن را رها کرد تا از نماز فارغ شد، من از آن رویداد پرسیدم، فرمود: وای بر تو! آیا نمی دانی در پیشگاه که بودم؟ به خدا سوگند این مرا از آن مشغول داشت! آیا نمی دانی که نماز بنده قبول نمی شود مگر آنکه دل او متوجه باشد؟ گفتم: ای فرزند رسول خدا، پس ما هلاک شدیم. فرمود: نه چنین است! خدا این را با نوافل تمام می کند».

و روایت شده است که: «چون آن حضرت به نماز می ایستاد رنگش دگرگون می شد، و چون به سجده می رفت سر بر نمی داشت تا عرق می کرد». و نیز روایت شده است که: «چون آن حضرت به نماز می ایستاد گویی مانند ساق درختی بود که حرکت نمی کند مگر آنکه باد آن را حرکت دهد».

از مولای ما حضرت صادق علیه السلام از حالتی که هنگام نماز او را روی می داد که بیهوش بر زمین می افتاد پرسیدند، فرمود: «پیوسته آیات قرآن را تکرار می کنم تا به حالی می رسم که گویی آن را رویاروی از کسی که آنها را نازل فرموده می شنوم».⁽⁷¹⁾

و گفته اند: زبان امام علیه السلام در آن حال مانند درخت طور بود هنگامی که گفت: انی انا الله.

یکی از بزرگان را از چگونگی نمازش پرسیدند، گفت : «چون وقت نماز در آید، وضو می سازم و به جائی که می خواهم نماز گزارم می روم، و می نشینم تا اعضاء و جوارحم آرام گیرد، سپس به نماز می ایستم، و کعبه را میان ابروان خود قرار می دهم، و صراط را در زیر گام خود می بینم، و بهشت را در طرف راست، و جهنم را در طرف چپ، و فرشته مرگ را در پشت سر به نظر می آورم، و پندارم که این آخرین نماز من است. پس میان امید و بیم قرار می گیرم، و تکبیرة الاحرام می گویم، و قرآن را شمرده قرائت می کنم، و با فروتنی رکوع می کنم، و با خشوع به سجده می روم، و بر سرین چپ می نشینم، و پشت قدم چپ را فرش می سازم و قدم راست را بر ابهام قرار می دهم، و با اخلاص نماز را تمام می کنم، و نمی دانم که نمازم قبول شده یا نه».

و با توجه به آنچه از کیفیت نماز انبیاء و اولیاء دانستی و آنگاه نماز خود و نماز مردم را ملاحظه کردی، پی میبری که : مردم در نماز خویش بر چند قسم اند :

1- غافلانی که نماز خویش به پایان می برند در حالی که یک لحظه حضور قلب ندارند.

2- کسانی که در بخشی از نماز خود غفلت و در بخشی دیگر حضور قلب دارند، و اینها نیز به حسب کمی یا زیادی حضور و غفلت و فزونی یکی بر دیگری مختلفند، و مراتب آنها نامتناهی است.

3- آنان که نماز خود تمام می کنند و دلشان لحظه ای غایب نیست، بلکه در همه نماز خود حضور قلب دارند. و بسا همه همت و اندیشه ایشان نماز است، بطوری که آنچه پیش رویشان می گذرد احساس نکنند، چنانکه مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام بیرون کشیدن پیکان از پای مبارک را احساس نکرد.

یکی از اینان مدتی به نماز جماعت حاضر شد و نشناخت که بر راست و چپ وی کیست. و گروهی بودند که بهنگام نماز رخسارشان زرد می شد و شانه ها و سینه شان به لرزه می آمد. این همه دور نیست، که بالاتر از اینها از کسانی دیده می شود که مشغول امر دنیا یا ترسان از پادشاهان دنیااند، با ضعف و عجزی که این پادشاهان دارند و پستی بهره هائی که از آنها حاصل می شود. بسیار اتفاق افتاده که کسی به حضور پادشاه یا وزیری رود و با او درباره امری سخن گوید و بیرون آید، و اگر از او بپرسند چه کسانی اطراف او بودند یا رنگ جامه پادشاه چه بود نمی تواند خبری از آن بدهد، زیرا اندیشه و خاطر او چنان به پادشاه مشغول بوده که از جامه وی یا حاضران خبر ندارد.

و لكل درجات مما عملوا. (انعام، 132، احقاف، 19).

«و همه را از آنچه کردند مرتبه هاست (هر کسی را به اندازه عمل وی درجه باشد)».

پس بهره هر کس از نماز خویش به اندازه خوف و خشوع و تعظیم اوست. زیرا نظر گاه خداوند دلهاست نه ظاهر حرکات. و از اینرو یکی از صحابه گفته است :

«مردم در قیامت همانند وضع و هیئت خود در نماز، از آرامیدن و قرار گرفتن، و اینکه نماز برای آنان نعمت و لذت و بهجت است محشور می شوند، پس ملحوظ و معتبر حال دل است نه حال شخص».

و لذا گفته اند : «صورتها را در سرای آخرت از صفات دلها بسازند، و نجات نمی یابد :

الا من اتى الله بقلب سليم. (شعرا، 89)

«مگر آن که با دلی پاک و رسته سوی خدا بیاید».

آگاهی : دفع اشکال

اگر گفته شود : آنچه از اخبار مذکور مستفاد می شود این است که نماز غافل پذیرفته نیست مگر به اندازه ای که حضور قلب داشته باشد، و حال آنکه فقها حضور قلب را شرط صحت نماز نمی دانند مگر در نیت و تکبیرة الاحرام، پس این دو مطلب چگونه سازگارند؟.

می گوئیم : فرق است میان قبول و کفایت کردن در انجام تکلیف، زیرا مراد از قبول در عبادت نزدیکی و قرب بنده است به خدا، و حصول ثواب آخرت، و آنچه کفایت می کند این است که بنده تکلیف را بجا آورد، اگر چه ثوابی بر آن مترتب نباشد و او را به خدا نزدیک نکند. و مردم در برداشتن بار تکلیف مختلفند، زیرا تکلیف بقدر توانائی و طاقت است، و تکلیف کردن همه مردم به حضور قلب در همه نماز ممکن نیست، که این را بجز اندکی قدرت ندارند. و چون شرط فرا گرفتن حضور قلب در همه نماز بالضروره ممکن نیست، راهی نمی ماند مگر این شرط که کلمه حضور قلب را ولو در یک لحظه بتوان بر آن اطلاق کرد، و سزاوارترین لحظه لحظه تکبیر و توجه است، پس تکلیف به این مقدار اقتضای می شود. و با این وصف، ما امیدواریم که غافل در همه نماز خود مثل حال کسی که نماز را بکلی ترک می کند نباشد، زیرا وی فی الجمله و ظاهرا قدم در راه انجام تکلیف نهاده و یک لحظه دل را حاضر کرده و چگونه چنین نباشد و حال آنکه کسی که بفراموشی با حدث نماز گزارد نماز او نزد خدا باطل است و لیکن به حسب فعلش و به اندازه قصور و عذرش مزدی بیابد؟

خلاصه آنکه : روی آوردن دل و حضور قلب روح نماز است، و کمترین چیزی که از این روح باقی می ماند حضور بهنگام تکبیر است، که کم شدن از آن موجب هلاک است، و بقدر افزونی آن روح در اجزاء نماز گسترش می یابد،

و بسا زنده ای که جنبش و حرکتی ندارد و نزدیک است به مرده، پس نماز کسی که در همه آن غافل است مگر در حال تکبیر، زنده بی حرکت است.

فصل 84 : شرایط نماز

بدان که برای معانی باطنی مذکور اسبابی است که بدون آنها حاصل و متحقق نمی شود.

اما حضور قلب : سبب آن اهتمام (همت و توجه داشتن) به نماز است. زیرا که هر کسی تابع همت و قصد و دلبستگی به چیزی و کاری است، و دل او حاضر نیست مگر در آنچه مقصود اوست و به آن اهتمام دارد، و مادامی که به امری دل بسته و به آن توجه و اهتمام دارد خواه ناخواه دل او در آن حاضر است و به آن التفات دارد، پس این برای او طبیعی است و او رام و مسخر آن است. و دل هر گاه در نماز حاضر نباشد بیکار و معطل نیست، بلکه به یکی از امور دنیا اشتغال دارد. پس برای حضور قلب در نماز چاره و علاجی نیست مگر صرف همت به آن، و همت به آن صرف نشود مگر اینکه آدمی یقین کند که آخرت بهتر و پاینده تر است، و وسیله رسیدن به آن نماز است. و هر گاه به این توجه و التفات، علم به حقارت و خواری دنیا افزوده شود، از مجموع آن حضور قلب در نماز حاصل می شود. و چون انگیزه و سبب حاضر بودن دل در امری اهتمام و اعتنا به شان و اهمیت آن است، از اینرو هر گاه به حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان روی، از کسانی که قدرت بر سود و زیان تو ندارند، می بینی که دل تو حاضر و متوجه اوست. و چون دل تو به هنگام مناجات با پادشاه پادشاهان که ملک و ملکوت و سود و زیان به دست قدرت اوست حاضر نمی شود، گمان مبر که سببی غیر از ضعف ایمان و یقین داشته باشد. پس باید در تقویت یقین و ایمان کوشید.

و اما فهم معانی آنچه می گوید : سبب آن - بعد از حضور دل - مداومت فکر و توجه ذهن به دریافتن معنی است. و علاج آن همان علاج حضور دل است، به اینکه روی به فکر و ذکر آورد، و در رفع خاطره ها و اندیشه هائی که دل را مشغول و خاطر را پریشان می سازد به وسیله قطع مادهای آن بکوشد، یعنی از اسبابی که خاطر به آنها تعلق دارد دل بر کند. زیرا هر که چیزی را دوست یا دشمن دارد یا از چیزی می ترسد، آنرا بسیار یاد می کند و تا آن مادتها منقطع نگردد خاطره ها بر طرف نشود، و یاد محبوب و مبغوض و خوفناک ناگزیر به دل هجوم آورد. و از اینرو می بینی که کسی که غیر خدا را دوست دارد یا دلش به دشمنی کسی مشغول یا از او بیمناک است، نماز او از این اندیشه ها و خیالات پاک و صافی نیست.

و اما تعظیم : حالتی است که از دو معرفت حاصل می شود : یکی معرفت جلال و عظمت خدا، زیرا هر که به عظمت او معتقد نیست نفس را به بزرگداشت او وا نمی دارد، و این معرفت از اصول ایمان است. و دیگر : معرفت حقارت و ذلت نفس و دانستن اینکه بنده مسخر و در تحت قدرت پروردگار است و از سود و زیان خویش ناتوان. و از این دو معرفت فروتنی و تواضع و خشوع حاصل می شود که آن را تعظیم گویند. و مادامی که معرفت حقارت نفس با معرفت جلال پروردگار آمیخته نشود حالت تعظیم و خشوع پدید نیاید، زیرا کسی که خود را از غیر بی نیاز می انگارد و بر خود اعتماد دارد ممکن است صفات عظمت و جلال و قدرت و کمال را درباره غیر بشناسد ولی نسبت به او خاشع و فروتن نباشد، زیرا معرفت نیاز و حقارت نفس همراه آن نیست.

و اما هیبت و ترس : حالتی است که از شناختن قدرت خدای تعالی و حشمت و مهابت و نفوذ مشیت او نتیجه می شود، و معرفت به اینکه او چنان بی

نیاز است که اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذره ای نقصان به ملک او راه نیابد، و تذکر مصائب و انواع بلا که به انبیاء و اولیاء رسیده با آنکه دفع آنها ممکن بوده است. و هر اندازه علم به خدا و به صفات و افعال او افزوده می گردد خشیت و هیبت بیشتر می شود.

و اما امید و رجاء : سبب آن شناختن لطف و کرم خدای تعالی و انعام عام و لطایف صنع اوست، و دانستن اینکه وعده او به بهشت برای نماز گزاران راست است. و چون یقین به وعده و معرفت به لطف او حاصل شد، امید برانگیخته می شود.

و اما حیاء : سبب آن دانستن تقصیر است در عبادت، و علم آدمی به عجز از ادای حق بزرگ خداوند. و آنچه این آگاهی را تقویت می کند معرفت عیب های نفس و آفت های آن و شناخت کمی اخلاص و پلیدی باطن و میل به بهره های زودگذر دنیوی در همه کارهاست، و نیز علم به آنچه مقتضی جلال و عظمت الهی است و اینکه او بر پنهانیها و رازها و خیالات دل هر چند هم دقیق و نهان باشد مطلع است. و این معرفت ها هر گاه از روی یقین حاصل شد، بالضروره حالتی پدید آید که آن را حیاء نامند.

فصل 85 : راه تحصیل معانی باطنی

بدان که راه تحصیل معانی باطنی مذکور، یعنی حضور قلب و فهم معنی سخن و تعظیم و هیبت و امید و حیاء، همانا تحصیل اسباب این معانی است، و اسباب آنها را شناختی. و راه تحصیل این اسباب به دو امر است :

اول - معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و استناد همه امور به او، و دانستن اینکه او به ذرات عالم و به اسرار و پنهانیهای بندگان عالم است. و لازم است که این معرفت یقینی باشد تا اثر بر آن مترتب شود. زیرا آدمی تا به امری

یقین حاصل نکند، آماده طلب آن یا گریز از آن نمی شود. و این معرفت گذرگاه است برای رسیدن به ایمان. و شکی نیست که این معرفت موجب حصول معانی مذکور و اسباب آنهاست. زیرا مؤمن هنگام مناجات با پروردگار خود البته حضور قلب دارد، و می فهمد چه می گوید و چه می خواهد، و او را بزرگ می دارد، و از او بیمناک است، و به او امید دارد، و از تقصیر خود شرمند است.

دوم - فراغ دل و خالی بودن آن از مشغله های دنیا. زیرا جدا شدن و غفلت مؤمن عارف، که به خدا و جلال و عظمت او یقین دارد، و از معانی مذکور در نماز خود مطلع است، سببی جز پریشانی فکر و پراکندگی خاطر و غیبت دل از مناجات و غفلت از نماز ندارد. و مؤمن را از نماز غافل و مشغول نمی کند مگر اندیشه های فاسد و خاطره های پلید. پس دوی حضور قلب، دفع همه آن خاطره ها و خیالات باطل است، که چیزی دفع نمی شود مگر به دفع سبب آن. و سبب وارد شدن خاطره ها، یا امری است بیرونی، یا امری باطنی.

اما بیرونی: آنست که به چشم یا گوش رسد. زیرا آن چیز گاهی اندیشه او را برآید تا دنبال آن رود و در آن تصرف کند و سپس از آن به فکر دیگر کشانده شود و همین طور پی در پی. پس دیدن یا شنیدن سبب اندیشیدن است، و بعضی از آن اندیشه ها سبب بعضی دیگر شود. و هر که مرتبه او قوی و همت او عالی باشد، آنچه بر حواس او گذرد وی را مشغول نکند. و لیکن ضعیف ناچار فکرش پریشان گردد.

پس علاج آن: قطع این اسباب است به اینکه چشم را بر هم نهد یا در خانه تاریک نماز گزارد، یا پیش خود چیزی که او را مشغول کند نگذارد، و در نماز نزدیک دیوار بایستد تا میدان دیدش وسیع نباشد، و در گذرگاه مردم و جایهای نقشدار و رنگین و عمارتهای عالی نماز نکند. و از اینرو بود که اهل عبادت در

خانه تاریک و کوچکی که وسعت آن بقدر جای سجود بیش نبود نماز می گزاردند، تا اندیشه آنان مجتمع تر باشد. و اقویا در مسجدها حاضر می شدند و چشمها فرو می خوابانند و از جایگاه سجده نمی گذرانند، چنانکه به آن امر شده است، و کمال نماز را در این می دانستند که کسی را که بر راست و چپ ایشان باشد نشناسند.

و اما اسباب باطنی: شدیدتر و دشوارتر است. زیرا کسی که قصدهای او پراکنده باشد، و اندیشه های وی در وادیهای دنیا متفرق شود، فکر او در یک فن منحصر نشود بلکه پیوسته از این طرف به آن طرف می رود، و چشم بر هم نهادن فایده ای نمی بخشد، زیرا چیزی که پیش از آن در دل افتاده مشغول کردن را بسنده است.

و علاج آن این است که:

نفس را به قهر به فهم آنچه می خواند باز گرداند، و دل را به نماز از غیر آن مشغول کند، و مددکار او در این راه آنست که پیش از تکبیرة الاحرام آماده شود به این نحو که به یاد آخرت افتد، و اهمیت و مکانت ایستادن در پیشگاه خدای تعالی، و هول روز قیامت و حساب را به یاد آورد، و پیش از آنکه داخل نماز شود دل خود را از مهمات دنیوی خالی و فارغ کند، و دل مشغولی که خاطر او بدان التفات کند باقی نگذارد، این است راه تسکین اندیشه ها. و اگر افکار او بواسطه این داروی آرام بخش سکون و آرامش نیابد، او را نجات نمی بخشد مگر مسهلی قوی که ماده و ریشه مرض را از اعماق رگها بکند، و آن اینست که در اموری که باعث مشغولی دل و مانع از حضور قلب است نظر کند.

و شک نیست که این به مهمات او بر می گردد، و اینها به سبب شهوات او مهم شده است، پس باید نفس خود را به بازداشتن از شهوات و قطع آن علایق

عقوبت کند. زیرا هر چه او را از نماز مشغول کند ضد دین اوست و لشکر ابلیس دشمن اوست، و نگاه داشتن آن زیانبارتر از بیرون راندن آن است، و به بیرون کردن آن نجات می یابد.

اینست داروئی که ماده مرض را از بن می کند، و جز آن سود ندارد. پس آنچه بر سیبل نرمی و مدارا به تسکین و بازگشت به فهم ذکر گفته شد تنها در شهوتهای ضعیف و اندیشه ای که جز حواشی دل را مشغول نمی کند سودمند است. و اما با شهوت قوی تنگ گیرنده تسکین سود ندارد، بلکه پیوسته میان تو و آن کشاکش باشد، و سپس بر تو غلبه کند و همه نمازت در کشمکش بگذرد. و مثال این مانند مردی است که در زیر درختی بخواهد با آسودگی خاطر فکر کند، و آواز گنجشکان وی را مشوش سازد، و او پیوسته گنجشکان را به چوبی بیراند و به فکر خود باز گردد، و گنجشکان باز آیند، و او باز آنها را به چوب براند، وی را گویند: این هرگز منقطع نشود، اگر خلاص خواهی درخت را بر کن. همچنین است درخت شهوت، چون شاخه بر آرد و شاخه ها اطراف را فرا گیرد، اندیشه ها سوی آن گراید چنانکه گنجشکان سوی درخت، و مگس سوی کثافت، و دفع آن به درازا کشد، که مگس را چندانکه برانی باز آید و بدین سبب مگس را به تازی ذباب گویند (ذب: رانده شد، و آب: باز آمد)، و همچنین است خاطره ها و اندیشه ها.

و این شهوتها بسیار است و کم کسی از آنها خالی باشد، و همه آنها تحت یک اصل مجتمعند، و آن دوستی دنیاست، و دوستی دنیا سر همه خطاها و گناهان و اساس نقصان و سرچشمه هر فساد است. و هر که در باطن او دوستی دنیا باشد تا به چیزی از آن میل کند نه برای توشه گرفتن از آن و استعانت بر آخرت، نباید طمع داشته باشد که لذت مناجات در نماز برای او صافی و خالص

شود. زیرا هر که به دنیا شاد شد به خدا و مناجات او شاد نباشد، و همت آدمی با آن چیزی است که به آن شاد و دلخوش است، پس اگر مایه شادی و دلخوشی او دنیا باشد همت او ناگزیر متوجه همان خواهد بود. و لیکن - با وجود این - باید دست از مجاهده بر ندارد و دل را به نماز باز گرداند و اسباب مشغول کننده را کم کند، و این است داروی آن، و به سبب تلخی آن طبعها از آن رمیده، و بیماری مزمن شده، و درد بی درمان گشته، تا حدی که بزرگان کوشیدند دو رکعت نماز گزارند که در دل ایشان هیچ از امور دنیا نگذرد و نتوانستند. پس امثال ما را در آن طمع نتواند بود، ای کاش ثلث یا ربع نماز ما از وسوسه ها سالم و بر کنار باشد، تا از جمله کسانی باشیم که عمل شایسته را با کار بد در آمیختند خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا.

و بالجمله : همت دنیا و همت آخرت در دل مانند آبی است که در قدحی ریزند که در آن سر که باشد، و به اندازه آنچه آب در آن داخل شود ناچار سرکه بیرون آید، و هر دو جمع نشوند.

و همه آنچه گفته شد در اندیشه ها و خاطره هائی است که متعلق به امور مهم دنیاست، که هر گاه این امور از دل بیرون آید، آن اندیشه ها و خاطره ها نیز خارج شود. و گاهی افکار و خواطر از جمله وسوسه های باطل و خیالات فاسد است، بدون آنکه به کاری دنیوی مربوط باشد، و بنده را در خطور و عدم خطور آنها اختیاری نیست، و امر در اینها دشوارتر است، هر چند ریشه کنی دوستی دنیا و خواهش های آن از دل مدخلیتی بسیار در زوال آنها دارد، زیرا ماده این وسوسه ها نیز یا دوستی مال و دوستی جاه یا دوستی یکی دیگر از خواهشهای دنیوی است، و تفصیل گفتار در آنها و راه علاج آنها در بحث وسوسه ها گذشت

فصل 86 : اسرار نماز

در تحصیل هر یک از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشاراتی است که مؤمن خواستار آخرت نباید از آنها غافل گردد، و ما در اینجا آنها را یاد می‌کنیم :

اما اذان : چون بانگ مؤذن بشنوی، یاد هول ندای قیامت را در دل حاضر کن، و با باطن و ظاهر برای اجابت و شتافتن آماده شو، که شتابندگان این ندا را در روز «عرض اکبر» به لطف خواهند خواند، پس این ندا را بر دل خود عرضه کن، اگر دل را از شادی و سرور پُر یابی، و آن را از رغبت و شتاب به سوی آن آکنده بینی، بدان که روز قیامت ندای بشارت و رستگاری به تو خواهد رسید، و از اینرو سرور پیامبران فرمود : ارحنا یا بلال. «ای بلال ما را راحت ساز!» یعنی ما را به ندای نماز از رنج [دنیا] برهان، زیرا روشنی چشم او در نماز بود.

و هر یک از فرازها و کلمات اذان را ملاحظه کن که آغاز و پایان آن نام خداست، و این اشاره به آنست که خدا جل جلاله اول و آخر و ظاهر و باطن است، و هنگام شنیدن تکبیر دل خود را آماده تعظیم او ساز، و دنیا و مافیها را کوچک شمار تا در تکبیر خود راست گفتار باشی، و چون لا اله الا الله را بشنوی هر معبودی غیر از خدا را از خاطر خود بزدای و نابود انگار. و چون نام پیغمبر اکرم ﷺ شنوی به ادب باش و با اخلاص به رسالت او شهادت ده و بر او و آل او صلوات فرست. و هنگام گفتن حی علی الصلاة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العملینفس خود را بر انگیز و در دل خود به یاد آر که نماز باعث رستگاری و بهترین اعمال است. و سپس به تکبیر و تعظیم خدا باز گرد و همچنانکه با آن آغاز کردی با آن به پایان بر. و خدا را مبدا و معاد خود دادن و

پایداری و قوام خویش را به او و اعتماد خود را بر قوه و قدرت او شناس، که هیچ قوه و قدرتی نیست مگر به واسطه خداوند والای بزرگ.

فصل 87 : وقت

و چون وقت نماز آید، بدان که این وقتی است که خداوند برای تو قرار داده تا در آن به خدمت او بایستی، و تأمل کن که در پیشگاه او و برای نیل به طاعت او ایستاده ای، و باید در دل تو سرور و نشاط پدید آید، و بر رخسار تو بهجت و خرمی ظاهر گردد، زیرا نماز سبب قرب تو و وسیله رستگاری و دستیابی به خیر توست. پس با طهارت و پاکیزگی آماده شو، و جامه در خور مناجات در بر کن، چنانکه وقتی پیش پادشاهی از پادشاهان دنیا می روی مهیا می شوی، و با آرامش و وقار و بیم و امید با او دیدار کن، و عظمت و جلال خدا و قدرت و کمال نامتناهی او را به یاد آر، و نقصان قدر و مرتبه خویش و بی قابلیت خود را برای ایستادن به خدمت او و کوتاهی در ادای وظایف طاعت او را متذکر شو.

فصل 88 : آداب نماز

چون به طهارت در جایگاه خود، که ظرف دورتر توست، و در جامه، که پوشش نزدیکتر توست، و تن، که پوست نزدیک توست، در آمدی، از طهارت مغز و ذات خود، و آن دل توست، غافل مباش و به توبه و پشیمانی بر قصوری که کرده ای در تطهیر آن بکوش و عزم ترک را مصمم باش، و باطن خویش را که نظر گاه پروردگار توست پاک ساز.

و چون زشتی های تن خود را از دیدگان خلق به جامه پوشاندی، پس رسوائیهای پنهان خود را که جز پروردگارت بر آنها مطلع نیست به خاطر آر، و پوشاندن آنها را از نفس خود بخواه، و یقین بدان که هیچ چیز از خداوند پوشیده و پنهان نیست، و وسیله پوشاندن و کفاره آن ترس و پشیمانی و شرم است، و

فایده احضار آن در دل این است که لشکرهای ترس و پشیمانی و شرم از کمینگاههای آن برانگیخته شود و نفس تو بدان رام و مطیع گردد و دل تو از خجالت فروتنی نماید، و در پیشگاه خدای تعالی بایستی، ایستادن بنده گناهکار بدکردار گریخته، که پشیمان شده به مولای خود بازگشته در حالی که از ترس و شرم سر بر نیارد.

امام صادق علیه السلام فرمود: «آراسته ترین لباس برای مؤمن لباس تقواست، و نرمترین جامه جامه ایمان است»، خدای تعالی می فرماید:

و لباس التقوی ذلک خیر. (اعراف، 25).

«و جامه پرهیزکاری، این بهتر است».

و اما لباس ظاهر، نعمتی است از جانب خدای تعالی که آدمیزادگان عورت‌های خویش بدان بیوشند، و این لباس کرامتی است که خداوند بدان وسیله فرزندان آدم را مخصوص گردانیده، و آن لباس مؤمنان را آلتی است برای ادای واجباتی که بر آنان مقرر فرموده. و بهترین لباس آن است که تو را از خدای عز و جل مشغول نگرداند، بلکه به ذکر و شکر و طاعت او نزدیک سازد، و تو را به خود بینی و ریا و خود آرائی و فخر فروشی و تکبر و بزرگ منشی نکشاند، که اینها از آفات دین و موجب سنگدلی است. پس هر گاه جامه خویش را می پوشی، پوشش رحمت خدا را درباره گناهانت به یاد آر، و باطن خود را به صدق و راستی بیوشان چنانکه ظاهر خود را به لباس پوشانی، و باطن تو باید در پرده راستین هیبت و ظاهر تو در پوشش طاعت باشد. و با دیده عبرت به فضل خدای عز و جل بنگر که چگونه برای پوشاندن عورت ظاهر اسبابی که لباس باشد آفرید، و درهای توبه و انابه را برای پوشاندن عورت باطن که گناه و اخلاق بد باشد گشود. و هیچ کس را [به سبب اطلاعی که از کارهای بد او

داری] رسوا مکن که خدا بزرگتر از آن را بر تو پوشانده. و مشغول اصلاح و بر طرف کردن عیب خود باش و از حال و کار دیگران که ربطی به تو ندارد دست بردار. و از پرداختن به کار دیگری که سبب تباهی و نابودی عمر توست بر حذر باش. و چنین نباشد که با سرمایه تو دیگری سود برد (یعنی دیگری به عمل تو از عذاب نجات یابد، مثلا با غیبتی که تو از دیگری بکنی) و خود هلاک و معذب گردی، که فراموشی گناهان از بزرگترین عقوبت‌های الهی در دنیا و بالاترین اسباب عذاب در آخرت است. و مادام که بنده به طاعت خدای تعالی مشغول و در پی شناختن عیوب نفس خویش است، و آنچه را که مایه عیب و زشتی در دین خدای عز و جل است ترک می کند از آفات بر کنار است، و در دریای رحمت الهی فرو رفته و به جواهر فایده های حکمت و بیان دست می یابد. و مادام که از گناهان خود غافل و از عیوب نفس خویش جاهل باشد و به نیرو و قدرت خود تکیه کند هرگز رستگار نخواهد شد. (72)

فصل 89 : آداب نمازگاه

هر گاه به جایگاه نماز خود فرا آمدی، بخاطر آر که در پیشگاه پادشاه پادشاهان ایستاده ای و می خواهی با او سخن گوئی و تضرع نمائی و رضای او بدست آری و نظر رحمت او را کسب کنی. پس مکان شایسته ای مانند مسجدهای شریف و مشهدهای مطهر، در صورت امکان، اختیار کن. زیرا که خدای تعالی این جایگاهها را محل اجابت و موضع نزول رحمت و فیوضات خود قرار داده است، بر مثال محضر پادشاهان که آن را وسیله نیل مقاصد و مطالب قرار می دهند. پس با آرامش و وقار داخل شو و مراقب باش که در حال فروتنی و خشوع باشی.

امام صادق علیه السلام فرمود: «هر گاه به در مسجد رسیدی بدان که در خانه پادشاه عظیم الشانی را قصد کرده ای که جز پاکان نباید بر فرش و بساط او پا گذارند، و برای نشستن جز صدیقان رخصت ندارند، پس ترسان باش از اینکه پا بر فرش و بساط گذاری چنانکه از پادشاه می ترسی، که اگر غافل باشی از خطر عظیم ایمن نیستی، و بدان که خداوند بر هر چه از عدل و فضل درباره تو بخواهد رفتار کند قادر و تواناست. پس اگر خدا با تو مهربانی کند و بر تو ترحم و تفضل نماید اندک طاعت تو را قبول فرماید، و به آن طاعت کم ثواب بسیار بخشد، و اگر از تو صدق و اخلاص فراخور استحقاق خود خواهد و از روی عدل با تو رفتار کند، در حجاب باشی و طاعت تو هر چند بسیار باشد مردود خواهد بود. و او هر چه خواهد همان کند و به عجز و تقصیر و شکستگی و فقر خود در پیشگاه او اعتراف نما، که تو برای عبادت او و انس به او رو به او آورده ای و اسرار خود را بر او عرضه کن، و بدان که نهان و آشکار هیچ کس بر او پوشیده نیست. و بر در خانه او مانند نیازمندترین بندگان او باش. و دل خود را از هر شاغلی که تو را از پروردگارت محبوب سازد خالی کن، که او قبول نمی کند مگر عملی را که پاکیزه و خالص باشد. و بنگر که نام تو از کدام دفتر بیرون خواهد آمد، پس اگر شیرینی مناجات او را چشیدی و از گفتگو با او لذتی یافتی، و از جام رحمت و کرامت او بواسطه حسن اقبال او بر تو و قبول و اجابت دعای تو جرعه ای نوشیدی، شایستگی خدمت او داری، به درون مسجد رو که تو را اذن و امان است، و گرنه به همان در مسجد بایست ایستادن کسی که چاره کار نداند و امید و آرزویش بر باد رفته و عمرش بسر آمده.

پس اگر خدای عز و جل از دل تو بداند که به راستی به او پناه برده ای نظر رافت و عطوفت به تو خواهد کرد، و به آنچه دوست داری و راضی هستی

توفیق خواهد داد، که او کریم است و کرامت را برای بندگان بیچاره ای دوست دارد که به او پناه برده و بر آستان او ایستاده و خشنودی او را خواستارند. خدای تعالی می فرماید :

امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء. (نمل، 62).

«یا آن که درمانده را هنگامی که او را بخواند پاسخ گوید، و رنج و بدی را از او باز دارد؟». (73)

فصل 90 : رو به قبله کردن

و اما رو به قبله آوردن (استقبال)، گردانیدن ظاهر روی توسست از دیگر جهات به سوی خانه خدا. و این اشاره به آنست که باید روی دل را از ما سوی الله بگردانی و به خدا رو کنی، که این اعمال ظاهر تحریک باطن است بر آنچه مناسب آن است، پس ضبط جوارح و ساکن و ثابت داشتن آنها در یک جهت برای این است که بر دل ستم نکند، زیرا هر گاه جوارح به جهتهای متعدد التفات کند دل نیز به تبع آنها به اشیاء متعدد توجه نماید، پس خداوند به گردانیدن آنها به سوی خانه خود امر فرمود تا دل صاحب خود را به یاد آرد و به او توجه کند، و همچنانکه اعضاء بر یک جهت ثابت است دل نیز به سوی خدا ثابت باشد.

رسول خدا ﷺ فرمود : «خدای تعالی مادام که نماز گزار [به غیر خدا] التفات ننماید به او توجه می کند».

و این التفات شامل التفات دل نیز می شود، و همچنانکه حفظ سر و چشم از التفات به جهات واجب است، همچنین پاسداری دل و درون از التفات به غیر خدا و غیر نماز واجب است، پس اگر به غیر خدا و غیر نماز التفات نمود، یادآوری کن که خدا بر او مطلع است، و چه زشت است که مناجات کننده از

مناجات خود و آنچه در حین مناجات می گوید غافل باشد، بخصوص وقتی که با پادشاه پادشاهان سخن می گوید. و در دل خود فروتنی و خشوع داشته باش، که رهائی از التفات ظاهر و باطن نتیجه و ثمره خشوع است، و هر گاه باطن فروتن و خاشع باشد ظاهر نیز چنین خواهد بود، و از اینرو رسول خدا ﷺ وقتی نمازگزاری را دید که با ریش خود بازی می کند، فرمود: «این شخص اگر دل او خاشع بود اعضاء او نیز خاشع بود، که رعیت به فرمان سرپرست و حاکم است»، و در دعا آمده است: «خدایا حاکم و رعیت را اصلاح کن»، و مراد قلب و جوارح است.

و بالجمله: هر مؤمنی برای نماز باید روی خود را به خانه خدا و روی دل خویش را به صاحب خانه بگرداند، و همچنانکه به سوی خانه رو نمی کند مگر به گرداندن از غیر آن، همچنین توجه روی دل به خدا نخواهد بود مگر به خالی شدن از ما سوی الله، و رسول خدا ﷺ فرمود: «چون بنده به نماز ایستد، و رغبت و دل او به خدا باشد مانند روزی که از مادر متولد شده از نماز بیرون آید».

و فرمود:

«آیا کسی که روی خود را در نماز می گرداند نمی ترسد که خدا روی او را

چون روی خر کند؟!»

گفته اند: این نهی از رو گرداندن از خدا و ملاحظه عظمت او در حال نماز است، زیرا کسی که به راست و چپ التفات کند از خدا و مطالعه انوار جلال و کبریای او غافل است، و کسی که چنین باشد غفلت او ادامه می یابد، و روی دل او مانند روی دل خر می گردد که از تعقل امور عالی و فهم معارف محروم است.

امام صادق علیه السلام فرمود: «هر گاه رو به قبله آوردی، از دنیا و هر چه در آن است و از مردم و آنچه بدان مشغولند مایوس شو (یا آنها را فراموش کن)، و دل خود را از هر چه تو را از خدای تعالی مشغول می سازد خالی کن، و عظمت خدای عز و جل را با دیده بصیرت ببین، و ایستادن خود را در پیشگاه او به خاطر آر، خدای تعالی می فرماید:

هنالك تبلو كل نفس ما اسلفت و ردوا الى الله مولا هم الحق.

(یونس، 30)

«در آن هنگام هر کسی از هر چه از پیش کرده آگاه گردد، و به سوی خدا، مولای حقیقی خویش، باز گردانده شوند».

و به قدم بیم و امید بایست. ⁽⁷⁴⁾

فصل 91: قیام

اما قیام، ایستادن تن و دل است در پیشگاه خدای سبحان. پس باید سرت که بالاترین اعضاء توست به زیر و فرو افکنده و با گردن کج باشد، و این سرافکنندگی تنبیهی است برای دل که در حال تواضع و تذلل و انکسار باشد، و از تکبر و ریاست بیزاری جوید. و در اینجا باید اهمیت ایستادن در حضرت الهی و هول روز حساب و در معرض پرسش بودن را متذکر شوی، و به یاد آوری که در این وقت در حضور خداوند ایستاده ای و او بر تو مطلع است، پس ایستادن تو در پیشگاه او باید در خور عظمت و جلال او باشد، و اگر از معرفت کنه جلال او عاجزی مالک ملک و ملکوت را فروتر از یکی از پادشاهان عصر خود مگردان و لا اقل در حضور او چنان بایست که در حضور پادشاه زمان خود می ایستی، یا در حضور مردی صالح از نزدیکان خود یا کسی که می خواهی تو را به صلاح بشناسد، که در این حال دست و پای تو آرمیده و اعضاء

تو خاشع و همه اجزاء تو ساکن است، از بیم آنکه آن عاجز مسکین تو را به قلت خشوع نسبت دهد.

و بالجمله: فروتنی و خشوع و شرمساری و انفعال، مقتضای طبع آدمی در حضور کسی است از اهل دنیا که وی را بزرگ می شمارد، پس چگونه در پیشگاه پادشاه پادشاهان در نزد کسی که او را می شناسد مقتضی نباشد؟ و هر که در حضور غیر خدا خاشع باشد و در حضور خدا چنین نباشد، این از کوتاهی معرفت وی نسبت به جلال خداوند و قصور اطلاع او بر درون و ضمیر خود و نشانه عدم تدبر او در گفتار خدای متعال است:

الذی یراک حین تقوم، و تقلبک فی الساجدین. (شعراء، 219-218)

«آن [خدائی] که تو را می بیند آنگاه که بر می خیزی، و گشتن تو را [نیز] در میان سجده کنان (نماز گزاران)».

پس زیانکار باد کسی که مدعی معرفت خدا و علم به عظمت و جلال او و محبت او و خشیت از اوست، و با وجود این یکی از بندگان مسکین او که قدرت بر سود و زیانی ندارد شرم می کند، و از خدا شرم نمی کند، و از مردم می ترسد و از او نمی ترسد!

فصل 92: تکبیرات

و اما هنگامی که تکبیر گوئی، سزاوار است که عظمت و جلال خدا و حقارت و ذلت خویش را در جنب عظمت او به خاطر آوری، و کوتاهی خود را از قیام به وظایف خدمت او متذکر شوی.

و چون گوئی: اللهم انک انت الملک الحق. «خدایا توئی پادشاه بحق»، عظمت ملک او و قدرت عام و استیلای او را بر همه عوالم به یاد آر، و سپس ذلت و انکسار خود را متذکر شو.

و چون گوئی : لبیک و سعیدیک ! و الخیر فی یدیک، و الشر لیس الیک.
«اجابت باد تو را، اینک من و فرمان تو! همه خیرات در دست توست، و شر و بدی را در ساحت تو راه نیست»، خود را در پیشگاه او به نظر در آور، و با یقین باش که او از خود تو به تو نزدیکتر است، سخن تو را می شنود و دعای تو را پاسخ می گوید، و بدان که خیر دنیا و آخرت به دست اوست نه به دست غیر او، و او خیر محض است و از شر و بدی منزله.

و چون گوئی : عبدک و ابن عبدیک، منک و بک و لک و الیک.
«من بنده و بنده زاده توام، هستی من از تو و قوام من به توست، از آن توام و به تو باز می گردم»، اعتراف کرده ای که بنده اوئی و او پروردگار و آفریدگار و مالک و ایجاد کننده توست، و تو اثر و فعل اوئی، وجود تو از او و قوام تو به او مالکیت تو برای او و بازگشت تو به اوست، پس تو از اوئی و او تو را وانخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت، پس نفس ضعیف و عاجز خود را بر آستانه او بیفکن، و امور دنیا و آخرت خود را به او واگذار، و در مقاصد خود جز بر او اعتماد مکن، و در ذهن خود در وقت گفتن این فقرات و کلماتی که زبان تو به آن گویاست این گونه حقایق را حاضر کن، و از آنها به اسرار و دقایقی که بر تو گشوده می شود بالا رو، و خود را از اینکه به پرتگاه وسوسه ها و هوای فاسد افتنی نگاهدار، و فیض را از عالم اعلی بگیر.

فصل 93 : نیت

و اما نیت، حقیقت آن قصد انجام فعل یعنی نماز در امتثال امر خدا و جستن قرب او و امید ثواب و بیم عقاب اوست. پس باید در خلوص آن بکوشی که به غرض دنیوی آلوده و فاسد نشود.

و حقیقت اخلاص و آنچه به آن متعلق است به تفصیل در جای خود بیان شد، و سزاوار است که در اینجا لطف عظیم و منت او را بر خود به یاد آوری، که تو را با بی ادبی تو و بسیاری گناه تو اجازه مناجات داد. و قدر مناجات او را در نفس خود بزرگ شمار. و بنگر که با که و چگونه و به چه مناجات می کنی، و در این مقام پیشانی تو باید غرق عرق خجالت شود، و شانه ها و سینه تو از هیبت به لرزه آید و چهره ات از بیم و خشیت زرد گردد.

فصل 94 : تکبیرة الاحرام

و چون تکبیرة الاحرام گوئی، به یاد آر که معنی آن این است که : خدای تعالی بزرگتر از آنست که وصف کرده شود، یا از هر چیزی بزرگتر است، یا از اینکه به حواس ادراک شود یا به قیاس با آدمیان بزرگتر است.

پس به نهایت عظمت و جلال او بیندیش که ایجاد و اختراع غیر او مستند به اوست، و اوست که همه اشیاء را از کتم عدم به عرصه وجود آورده است. و باید دل تو به این یقین کند بطوری که آنچه را بر زبان می آوری تکذیب نکند، پس اگر در دل تو چیزی بزرگتر از خدای تعالی باشد، خدا گواهی دهد که دروغگوئی، اگر چه این سخن (الله اکبر) صدق است، چنانکه بر دروغ منافقان گواهی داده است درباره این گفتارشان که : پیغمبر ﷺ رسول خداست. و اگر هوای تو از امر خدای تعالی بر تو غالبتر است، و تو آن را از خدا و فرمان او بیشتر مطیع باشی، پس آن را خدای خود گرفته ای و بزرگ داشته ای، و سخن تو (الله اکبر) به مجرد زبان است، و دل با آن موافق نیست، و اگر توبه و استغفار و حسن ظن به کرم و عفو خدای تعالی در میان نباشد خطر بس بزرگ است.

امام صادق علیه السلام فرمود : «چون تکبیر گوئی هر چه را که میان آسمانهای برین و زمینهای فرو دین است در جنب بزرگواری و کبریائی خدا کوچک

شمار، که خدای تعالی با آگاهی بر دل بنده ای که زبانش تکبیر می گوید و دلش از حقیقت بزرگداشت او غافل و خدشه دار است، می گوید: ای دروغگو آیا مرا می فریبی؟ به عزت و جلالم سوگند! تو را از شیرینی یاد خود محروم می کنم، و از نزدیکی خود و شادی به مناجات خود دور می سازم».⁽⁷⁵⁾

پس در مدت نماز دل خود را بنگر، اگر شیرینی نماز را می یابی و در نفس خود از آن سرور و بهجت ملاحظه می کنی، و دل تو به مناجات او شاد است و از سخن گفتن با او لذت می برد، بدان که خدای تعالی تو را در تکبیرت راست گفتار می شناسد، و اگر از لذت مناجات بی بهره و از شیرینی عبادت محرومی، بدان که خدای تعالی تو را دروغگو شناخته و از درگاه خود رانده و از آستانه خویش دور ساخته، پس بر خود مانند زن فرزند مرده گریه کن، و پیش از آنکه حسرت بزرگ تو را دریابد به علاج پرداز.

فصل 95: دعای استفتاح

و اما دعای استفتاح، اول کلمات آن این است:

وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض.

«روی خود را به جانب آن که آسمانها و زمین را آفریده است کردم» و معلوم است که در اینجا مراد روی دل است نه روی ظاهر، زیرا خدای سبحان از مکان و جهت منزّه است تا روی ظاهر به او شود.

پس مراد و مدعای تو این است که روی دل خود را به سوی خالق آسمانها و زمین کرده ای، زنهار که در آغاز مناجات سخن تو دروغ باشد، زیرا اگر دل تو متوجه آرزوهای خود و همت و فکرش در خانه و بازار باشد، یا در پرتگاه و سوسه ها بیفتد، یا غافل باشد، متوجه خدا نخواهد بود، و تو در نخستین سخن خود با پروردگار خویش دروغگو خواهی بود. پس بکوش که دل خود را از

غیر او خالی کنی، هر چند بر دوام نتوانی، تا لااقل در آغاز گفتار دروغزن نباشی.

و چون گوئی: حنیفا مسلما، در خاطرات آید که مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان وی در امان باشند. و اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود، پس بکوش تا عزم آن داشته باشی که در آینده چنین باشی، و بر احوال گذشته پشیمان شوی.

و چون گوئی: و ما انا من المشرکین، شرک خفی را به خاطر آر، که آن هم داخل در شرک است، که شرک بر اندک و بسیار اطلاق می شود.

پس اگر در جزئی از عبادت خود غیر خدا را قصد کنی، و ستایش مردم و طلب منزلت در دل آنها را بخواهی، مشرک و در کلام خود دروغزن باشی. پس این شرک را از نفس خود بزدای، و در دل خود شرمگین باش که خود را به نفی شرک موصوف کرده ای و در واقع متصف به آنی.

و چون گوئی: و محیای و مماتی لله رب العالمین.

«زندگانی و مرگ من برای پروردگار عالمیان است»، بدان که این سخن بنده ای است که خود را هیچ انگارد و خدا را صاحب وجود داند، از خود فانی و به پروردگار باقی باشد، و برای خود قدرت و قوتی نبیند، بلکه حیات و بقای خود را از خدای تعالی بداند. و حرکات و سکناش جز برای خدای تعالی نباشد.

پس گوینده این کلام، هر گاه برای نفس خویش در اصل قوت و اثری ببیند، یا صدور فعل او، از خشنودی یا خشم یا ایستادن یا نشستن یا رغبت به زندگی یا ترس از مرگ، برای امور دنیا باشد، دروغگوست.

فصل 96: استعاذه

(پناه بردن به خدا از شیطان)

و چون گوئی : اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، باید بدانی که شیطان دشمن ترین دشمنان توست، و در کمین است که دل تو را از خدا بگرداند از آنرو که با تو بر مناجات با خدا و سجده او حسد می برد، با آنکه خود به سبب ترک سجده ملعون شده و رانده درگاه الهی گردیده است. و سزاوار است که پناه بردن تو به خدا مجرد گفتار نباشد، مانند کسی که درنده ای یا دشمنی قصد او کرده تا او را بدرد یا بکشد، و او گوید : از تو به این دژ محکم پناه می بردم، در حالی که بر جای خود ایستاده باشد، که این سخن مادام که حرکت نکنند و به درون قلعه نرود سودی برای او ندارد. همچنین پناه بردن به خدا از شر شیطان مادام که دوستی شیطان را ترک نکند و آنچه را که خدا دوست دارد بجا نیاورد فایده نبخشد. پس کسی که شهوات را که خوشایند و محبوب شیطان و ناخوشایند و مکروه رحمان است پیروی کند مجرد گفتار او را سود ندهد، و گفتار او باید همراه عزم بر پناه گرفتن به حصن خدا از شر شیطان باشد، و حصن او لا اله الا الله است، که فرموده است : «لا اله الا الله» حصنی، و من دخل حصنی امن من عذابی. و دخول در حصن لا اله الا الله نیز بمجرد گفتن نیست، بلکه اذعان قلبی و یقین قطعی است به اینکه هر معبودی غیر او باطل است، و هر چیزی از او و برای او و قائم به او و به سوی اوست، و هیچ مؤثری در وجود جز او نیست. و متحصن به توحید کسی است که معبودی جز خدا ندارد، و اما کسی که هوای خود را به خدائی گیرد، او در میدان شیطان است نه در حصن خدا. و از مکرها و کیدهای شیطان این است که تو را در نماز به اندیشه آخرت و تدبیر کارهای نیک مشغول کند تا از حضور قلب و فهم آنچه می خوانی باز مانی، پس بدان که هر چه تو را از رو آوردن به خدا و از فهم معانی قرآن و اذکار مشغول کند وسواس است، زیرا حرکت زبان مقصود نیست، بلکه مقصود معانی است.

قرائت

و چون گویی : بسم الله الرحمن الرحيم، نیت تبرک کن که به نام او به خواندن کلام خدا آغاز می کنی، و در اینجا مراد از اسم صاحب اسم (مسمی نامیده شده) است، و معنای آن این است که : همه چیزها و کارها به خداوند است، و به همین جهت انحصار الحمد للهبه دنبال می آید، که مراد به حمد شکر است و شکر بر نعمتهاست، زیرا همه نعمتها از خدا و منحصر به اوست، پس کسی که نعمتی را از غیر خدا می بیند، یا به شکر و حمد غیر خدای سبحان را قصد کند نه از این جهت که او مسخر از جانب خداست، در بسم الله گفتن و حمد کردن او به اندازه التفات او به غیر خدای سبحان نقصان هست.

و چون گوئی : الرحمن الرحيم، انواع لطف و احسان او را به نظر آر، تا رحمت او برای تو روشن گردد، و امید تو به آن برانگیخته شود.

و چون گوئی : مالک يوم الدين، در دل خود بزرگداشت و بیم را برانگیز، اما بزرگداشت : زیرا ملک و ملک تنها از آن اوست، و اما بیم : به سبب هول روز جزاء و حساب که او مالک آن است.

آنگاه به گفتن ایاک بعدا خلاص تازه کن، و با گفتن ایاک نستعینبه عجز و نیازمندی و نداشتن قوت و قدرت اعتراف نما.

و براستی بدان که طاعت جز به یاری و مدد او میسر نشده، و منت او راست، که تو را توفیق طاعت بخشیده و به عبادت خود گماشته و اهل مناجات خود گردانیده، و اگر از توفیق محرومت می ساخت با شیطان از رانندگان درگاه بودی. و بدان که اعانت جز از او نیست، و غیر او توان یاری هیچ کس ندارد.

و چون گوئی : اهدنا الصراط المستقیم بدان که باید مهمترین حاجتهای خود را بخواهی، و آن هدایت به راه حق است که تو را به جوار خدا برد، و به خشنودی

خود رساند، و به مجاورت کسانی که بر ایشان نعمت هدایت بخشیده از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان واصل گرداند، نه آنان که خدا بر آنان خشم گرفته از کافران و گمراهان، از یهودان و ترسایان و صایبان.

و چون فاتحه را بدین سان خواندی، امید که از کسانی باشی که خداوند در حق ایشان، چنانکه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خبر داده، می فرماید: «نماز را میان خود و بنده ام دو نیم کردم، نیمی برای من و نیمی برای بنده من. بنده گوید: الحمد لله رب العالمین، خدای عز و جل فرماید: بنده من مرا ستایش کرد و ثنا گفت. و این معنی «سمع الله لمن حمدهاست...» تا آخر حدیث.

و اگر تو را از نماز بهره ای نباشد مگر لذت یاد خدا در جلال و عظمت او این غنیمت تو را بس! و چگونه باشد وقتی که امید ثواب و فضل او به آن افزوده شود. و همچنین باید حقایق را از سوره ای که بعد از فاتحه می خوانی بفهمی و بیرون آوری، و از امر و نهی و وعد و وعید و مواعظ و اخبار پیامبران و یاد منت و احسان او غافل مشو، که هر یک را حقی است. حق امر و نهی عزم [بر فرمانبری] است، و حق وعد امید است، و حق وعید بیم است، و حق مواعظه پند گرفتن است، و حق اخبار پیامبران عبرت آموختن است، و حق یاد منت شکر است. و این معانی به حسب درجات فهم است، و فهم بر اندازه علم و صفای ذهن، و درجات این از شمار بیرون است.

و نماز کلید دلهاست، و اسرار کلمات در آن کشف و آشکار می شود. این حق قرائت است، و حق اذکار و تسبیحات نیز.

و بدان که مردم در قرائت بر سه گونه اند: بعضی زبان را می جنبانند و دلشان غافل است، و بعضی زبان را حرکت می دهند و دلشان پیرو زبان است، یعنی می شنود و می فهمد که گوئی از غیر می شنود، و این درجه اصحاب یمین

است. و بعضی دلشان نخست به معانی پیشی می جوید و سپس زبان در خدمت دل در می آید و ترجمان آن است. و فرق است میان آنکه زبان ترجمان دل باشد یا معلم آن، و زبان مقربان ترجمان دل ایشان است.

سپس باید هیئت قرائت را رعایت کنی و به ترتیل خوانی و شتاب نکنی، تا تأمل در آن آسانتر باشد، و آواز و آهنگ خود را در آیه رحمت و عذاب، و وعد و وعید، و تمجید و تعظیم دگرگون سازی. یکی از ایشان چون به مانند این آیه می رسید :

ما اتخذ الله من ولد و ما كان معه من اله. (مؤمنون، 92)

«خدا هیچ فرزندی نگرفته و با او هیچ خدائی نیست».

آواز خود پست می کرد، چنانکه کسی از ذکر چیزی شرم دارد.

و روایت است که : «صاحب قرآن را در قیامت گویند : بخوان و برتر آی، و هر آیه ای بخواند درجه ای بالاتر رود».

فصل 97 : رکوع

و اما در رکوع، باید ذکر عظمت و کبریای خدای تعالی تازه کنی، و دستهای خود را به جهت تعظیم و تکبیر او بلند گردانی، و این را نشانه آن سازی که دست عقول و اوهام از رسیدن به جلال و عظمت او کوتاه است و از عقاب او به عفو او پناه گیری و زینهار خواهی، و به قصد تعظیم او و اظهار ذل و فروتنی خود سر بر رکوع فرود آری، و در نرم ساختن دل و تجدید خشوع بکوشی، و ذلت خود و عزت او و ضعف خود و قوت او و عجز خود و قدرت او و پستی خود و علو او در دل آری، و بر اقرار و اعتراف آوردن آن در دل از زبان یاری جوئی، و او را تسبیح گوئی و به عظمت او گواهی دهی، که او از هر بزرگی بزرگتر است، و این را در دل خود مکرر کنی تا عظمت و جلال او در دلت

راسخ شود، سپس از رکوع سر برداری به امید آنکه بر تو رحم آرد، و این امید را در نفس خود به گفتن سمع الله لمن حمده : یعنی خدا کسی را که حمد و شکر او کرد اجابت فرماید، مؤ کد گردانی، سپس شکر را، که متقاضی افزایش است، در پی آن آری و بگویی :

الحمد لله رب العالمين، آنگاه بر اظهار فروتنی و خشوع خود و تعظیم و بزرگداشت او افزائی و گوئی : اهل الكبرياء والعظمة والجود والجبروت. صدوق - رضوان الله عليه - روایت کرده است که : «از امیر مؤمنان علیه السلام درباره کشیدن گردن در حال رکوع پرسیدند، فرمود : معنی آن این است : به تو ایمان آوردم اگر چه گردنم را بزنی».

حضرت صادق علیه السلام فرمود : «هیچ بنده ای رکوع حقیقی برای خدا نمی کند مگر اینکه خدا به نور و بهاء خود او را زینت می بخشد، و او را در سایه بزرگواری و کبریای خود جای می دهد، و بر او جامه برگزیدگان خود را می پوشاند. و رکوع اول است و سجود دوم. پس هر که اول را بجا آورد شایستگی دوم را به هم می رساند.

در رکوع ادب است و در سجود قرب، و هر که ادب را نیکو نکند شایسته قرب نشود. پس رکوع کن رکوع کسی که در دل خود برای خدای عز و جل فروتن و خاشع است، و خود را خاکسار و بیمناک تحت قدرت و سیطره او می بیند. اعضاء و جوارح تو باید برای او افتاده و خاضع باشد افتادگی و تواضع ترسناک و اندوهگین که می ترسد از فایده ای که نصیب اهل رکوع است محروم شود. (نقل کرده اند که : ربیع بن خثیم به یک رکوع شب را به روز می آورد، و چون صبح می شد : ناله دردناک می کشید و می گفت : آه ! مخلصان پیش افتادند و راه بر ما بریده شد). و پشت خود را در وقت رکوع هموار و برابر ساز

تا رکوع خود را درست بجا آورده باشی، و بخاطر آر که به یاری و مدد او رکوع می کنی نه به نیروی خود. و از دل خود وسوسه ها و نیرنگها و کیدهای شیطان را دور کن، که خدا بندگان خود را به اندازه فروتنی و تواضعشان بالا می برد. و راه بردن ایشان به فروتنی و خضوع و خشوع بقدر آگاهی آنان به عظمت خداوند است.» (76)

فصل 98 : سجود

و چون اراده سجود کردی باز در دل خود نهایت ذلت و عجز و انکسار را به یاد آر، زیرا سجود بالاترین درجه فروتنی است، و عزیزترین اعضاء خود را که روی است به پست ترین چیزها که خاک است بگذار و میان پیشانی و خاک حایلی منه، بلکه بر زمین سجده کن که به خضوع نزدیکتر و بر ذلت گویاتر است. و چون نفس خود را در مقام خواری و خاکساری داشتی و بر خاک افتادی، بدان که آن را در جای مناسب خود نهاده ای و فرع را به اصل باز رسانده ای، که تو از خاکی و به آن باز می گردی. و در این هنگام عظمت خدا را در دل خود تازه کن و بگو : سبحان ربی الاعلی و بحمده، و به تکرار مؤکد ساز، زیرا اثر یک بار سجده ضعیف است، پس اگر دل تو نرم و پاک شد، امید تو باید به رحمت پروردگار صادق باشد، که رحمت او به محل ذلت و ضعف می شتابد نه به محل تکبر و خود بینی. پس سر از سجده بردار و تکبیر گوی و از گناهان خود آمرزش خواه، و حاجت خود درخواست کن، و تواضع را به تکرار مؤکد گردان، و بار دوم به سجده رو همچون سجده اول.

از مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام از معنی سجده اول پرسیدند فرمود : «معنی آن این است : خدایا ما را از خاک آفریدی»، یعنی از زمین، و معنی سر برداشتن این است : «و از آن ما را بیرون آوردی».

و سجده دوم اشاره به این است : «و به آن ما را باز می گردانی»، و سر برداشتن از آن اشاره به این است : «و از آن بار دیگر ما را بیرون می آوری».

و مولای ما امام صادق علیه السلام فرمود : «به خدا سوگند هرگز زیانکار نیست هر که حق سجود را بجا آورد هر چند در مدت عمر یک بار باشد. و رستگار نیست هر که با پروردگار خود خلوت کند در چنین حالی و مانند کسی باشد که با خود خدعه و فریب کند، [یعنی] از سجودش و از آنچه خدای تعالی برای سجود کنندگان آماده ساخته از انس به خدا در دنیا و راحت آخرت در حال غفلت و بازی باشد. و هیچگاه از [رحمت] خدای تعالی دور نیست هر که در حال سجود به او تقرب نماید، و از رحمت الهی دور است هر که سجود او از روی ادب نیست، و حرمت مولای خود را ضایع کند به اینکه در حال سجود دل به غیر او بندد.

پس خدا را از روی فروتنی و تواضع و ذلت سجده کن، سجود کسی که می داند از خاکی که خلق بر آن پا می نهند آفریده شده، و از نطفه ای که هر کس آن را پلید و نجس می شمارد ترکیب یافته، و نبوده و پدید آمده، و خداوند سجودی را که به دل و جان و روح باشد سبب نزدیکی به خود قرار داده، پس هر که نزدیکی او را می خواهد باید از غیر او دوری نماید، آیا نمی بینی که آن که در حال سجود است جمیع اشیاء از او پنهانند و همه دیدنیها از او پوشیده است ؟ خدای تعالی توجه باطنی را نیز همین گونه می خواهد.

پس هر که در نماز به چیزی غیر از خدای تعالی دل ببندد، او نمازی را که وسیله تقرب الهی است وسیله تقرب به غیر فهمیده، و از آنچه مراد الهی از نماز اوست دور افتاده.

خدای تعالی می فرماید :

ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه.

«خداوند در درون هیچ مردی دو دل نیافرید.»

رسول خدا ﷺ فرمود :

«خدای عز و جل می فرماید : هر گاه بر دل بنده ای مطلع شوم و بدانم که در آن طاعت مرا با اخلاص برای من و برای جستن رضای من دوست می دارد، خودم کار او را راست کنم و تدبیر او را به عهده گیرم، و هر که در نماز خود مشغول به غیر من باشد از استهزاء - کنندگان است، و نامش در دفتر زیانکاران نوشته می شود.» (77)

فصل 99 : تشهد

چون برای تشهد نشستنی - بعد از این افعال دقیق و اسرار عمیق که مشتمل بر امور مهم است - از آن بترس و بیم و شرم داشته باش که آنچه انجام داده ای مطابق با صورت واقع نباشد، و وظایف و شرایط آن حاصل نشده باشد، و در دفتر قبول اعمال نوشته نشود. پس دست خود را از فواید آن خالی پندار، و به مبدا و اصل دین، یعنی کلمه توحید و حصن خدا که هر که در آن در آید ایمن شود باز گردد، و اگر وسیله و دستاویزی دیگر نداری به آن چنگ زن، و به وحدانیت پروردگار گواهی ده، و در دل خود رسول بزرگوار و پیامبر بزرگ او را حاضر کن و به رسالت او گواهی ده، و بر او و آل او صلوات فرست، و عهد و پیمان خدا را به اعاده دو کلمه شهادت تازه گردان، و بدین وسیله اساس مراتب عبادت را استوار ساز، که این دو نخستین وسائل و اساس فضائل است، و به رسول خدا با درود فرستادن بر او توسل جوی، و امید ده درود از او داشته باش - چنانکه در خبر وارد شده است - که اگر یکی از آنها به تو برسد رستگار جاوید خواهی بود.

امام صادق علیه السلام فرمود: «تشهد حمد و ثنای الهی است. پس در نهانخانه دل بنده او باش، و در فعل تشهد برای او فروتنی و خضوع نما، چنانکه در گفتار دعوی بندگی او داری. و راستی گفتار را به صفای دل ببیوند، که تو را بنده خود آفرید و فرمان داد که او را به دل و زبان و جوارح عبادت کنی، و بندگی خود و پروردگاری او را محقق داری، و بدان که پیشانی [یعنی سلطه و اختیار] همه خلائق و مهمات آنان به دست قدرت اوست، که ایشان را هیچ نفس زدن و نظر کردن نیست مگر به قدرت و مشیت او، و آنان از آوردن کمترین چیزی و از کردن کمترین کاری در مملکت او ناتوانند مگر به اذن و اراده او. خدای عز و جل می فرماید:

و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما
یشرکون. (قصص، 88)

«و پروردگار تو هر چه بخواهد می آفریند و بر می گزیند، اختیار به دست آنها نیست، خداوند از آنچه شرک آورند منزّه و برتر است.»

پس خدا را بنده ای سپاسگزار باش به گفتار و دعوی، و راستی گفتار زبان را به صفای دل ببیوند. چون خدای عز و جل تو را آفریده و اراده و مشیت او پیش از اراده و مشیت توست، اراده تو باید موافق اراده او باشد، و بندگی خود را در رضا به حکمت و مصلحت او قرار ده و عبادت تو باید ادای اوامر او باشد، و او تو را فرمان داده که بر پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله صلوات فرستی، پس نماز خدا را به صلوات بر پیغمبر و اطاعت خدا را به اطاعت پیغمبر و شهادت به توحید را به شهادت رسالت وصل کن. و ملاحظه کن که برکات شناخت پیغمبر و رعایت حرمت او از دست بیرون نرود که اگر معرفت پیغمبر و مراعات حرمت او از تو فوت شود از فایده و ثواب درود آن حضرت و استغفار و شفاعت او محروم

خواهی شد، پس اگر بخواهی اوامر و نواهی الهی را بجا آری و از سنن و آداب شرع بهره ای داشته باشی باید از شناخت پیغمبر و رعایت حرمت او غافل مباشی، و به مرتبه جلیل آن حضرت نزد خدای عز و جل دانا و شناسا باشی».⁽⁷⁸⁾

فصل 100 : سلام دادن

و چون از تشهد فارغ شدی، حضرت سید المرسلین را در دل حاضر کن، و ملائکه مقربین و دیگر پیغمبران خدا و ائمه علیهم السلام و فرشتگان نگاهبان بر خود که اعمال تو را بر می شمارند همه را به خاطر آر. پس اول بر پیامبر خود سلام کن که افضل کل است و واسطه هدایت و ایمان توست و بگو: السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته.

سپس بر خود و همه بندگان صالح خدا سلام گوی: السلام علینا و علی عباد الله الصالحین. و آنگاه به جمیع ایشان توجه نما و چنین سلام فرست: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. و زبان تو نباید بدون حضور مخاطب در ذهن تو به خطاب گشوده شود، که از بیهوده گویان و بازیگران باشی، و چگونه خطاب از کسی شنیده شود که قصد آن نکرده، و اگر فضل الهی چنین گفتاری را به عنوان اصل واجب کافی شمارد، از درجات قبول دور و از مرتبه قرب و وصول ساقط است. و اگر در نماز امامت جماعتی را داری، در سلام خود ایشان بخصوص آنان را که تقدم دارند قصد کن، و ایشان نیز سلام را به تو برگردانند، و چون چنین کنی وظیفه سلام را ادا کرده اید، و سزاوار مزید اکرام الهی شده اید.

امام صادق علیه السلام فرمود: «معنی سلام در عقب هر نماز، امان و ایمنی است، یعنی هر که امر خدا و سنت پیغمبر او را صلی الله علیه و آله از روی فروتنی و خشوع بجا آورد، از بلای دنیا ایمن و از عذاب آخرت دور است. و سلام نامی است از

نامهای خدای تعالی که در میان خلایق به امانت سپرده است تا معنای آن را در معاملات و امانتها و در مقام انصاف و راست نمودن مصاحبت و درست کردن معاشرت میان خود مراعات کنند. پس اگر می خواهی سلام را بجای خود قرار دهی، و به مقتضای معنای آن عمل کنی، از خدای تعالی بترس تا دین و دل و عقل تو سالم باشد و ظلمت و تیرگی گناهان آنها را آلوده و چرکین نسازد، و نگهبانان تو از آزار و ملالت و وحشتی که به سبب رفتار بد تو با آنان پدید می آید به سلامت باشند، و سپس با دوست خود [چنان رفتار کن که از تو ایمن باشد] و پس از آن با دشمن خود [رعایت عدل و انصاف را فرو مگذار]. و هر گاه آن که نزدیکتر است از آزار کسی ایمن و سالم نباشد آن که دورتر است بطریق اولی ایمن و سالم نخواهد بود، و هر که سلام را این چنین در جای خود ننهد او را سلام و اسلام و تسلیمی نخواهد بود، و در سلام خود کاذب است، هر چند آن را در میان مردم فاش و آشکار کند». (79)

فصل 101 : تاییدن انوار بر نماز گزار بقدر صفای اوست

بدان که خالی کردن نماز از آفات و خالص ساختن آن برای خدا و ادای آن با شروط و آدابی که ذکر شد، از حضور قلب و خشوع و تعظیم و هیبت و حیاء، سبب حصول انوار در دل است، و این انوار کلید در علوم و معارف باطنی است که بر هر نماز گزاری به اندازه صفای نفس او از تیرگیهای دنیا گشوده می شود، و این به کمی و بسیاری و قوت و ضعف و پیدائی و پنهانی اختلاف می یابد، و نیز نسبت به آنچه از علوم کشف و هویدا می شود تفاوت پیدا می کند، برای بعضی برخی از صفات و جلال خداوند آشکار می شود، و برای بعضی دیگر بخشی از عجایب افعال او، و برای بعضی قسمتی از نکته های علوم رفتار، و

برای بعضی چیزی دیگر. و اولویت ظهور فیض برای هر شخصی آنچیزی است که در اندیشه و طلب آن است.

و آنچه ما از افاضات عالم بالا بر نمازی که خالص برای خدا و دارای شروط مذکور باشد گفتیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در سخن خود به آن اشاره فرموده است: «هر گاه بنده به نماز بر خیزد، خدا پرده میان خود و بنده خود را بر می دارد، و رو به او می آورد، و فرشتگان از دوش او تا آسمان بایستند، با او نماز کنند، و بر دعای او آمین گویند، و از اطراف آسمان بر سر او نیکوئی نثار می شود، و منادی ندا کند: اگر نماز گزار بداد با که مناجات می کند التفات به غیر نمی کرد. و درهای آسمان برای نماز گزاران گشوده شود، و خدا به صدق نماز گزار با ملائکه مباهات فرماید». و رفع حجاب و گشوده شدن درهای آسمان کنایه است از افاضه علوم باطنی بر او.

در تورات آمده است: «ای فرزند آدم، از اینکه در پیشگاه من به نماز و گریه بایستی عاجز باشی، که من آن خدائی هستم که به دل تو نزدیکم، و نور مرا در نهان می بینی».

و وارد شده است که: «بنده چون دو رکعت نماز بگزارد، ده صف از فرشتگان که هر صفی ده هزار باشد از او به شگفت آیند، و خداوند به او بر صد هزار فرشته مباهات فرماید». و این بدان جهت است که بنده در نماز میان ایستادن و نشستن و رکوع و سجود و ذکر به زبان و غیر اینها جمع می کند، و حال آنکه هیچ یک از ملائکه این نوع عبادت جامع را ندارد، بلکه این افعال بر آنها پخش شده است، بعضی تا قیامت در حال قیامند و رکوع نکنند، و بعضی در حال سجده اند و تا قیامت سر بر نیارند، و همچنین آنها که در رکوع و در قعودند، زیرا قرب و مرتبه ای که به ملائکه داده شده ملازم آنهاست و همواره بر

یک حالت اند، زیاد و کم نشود، و از مرتبه ای به مرتبه دیگر بالا نروند، و در افزایش بر آنها بسته است، و از اینرو گفتند :

و ما منا الا له مقام معلوم. (صافات، 164)

«هیچ یک از ما (فرشتگان) نیست مگر مقامی معلوم دارد».

بر خلاف انسان، که ترقی درجات دارد، و در اصناف کمالات دگرگونی و تحول می پذیرد، و کلید فزونی درجات نماز است.

خدای سبحان می فرماید :

قد افلح المؤمنون، الذین هم فی صلاتهم خاشعون. (مؤمنون، 2-1)

«براستی که مؤمنان رستگار شدند، آنان که در نماز خود خشوع دارند»، و بدین گونه ایشان را به نمازی مخصوص، یعنی نماز مقرون به خشوع، ستود، سپس اوصاف رستگاران به نماز را بر شمرد، و در پایان فرمود :

و الذین هم علی صلواتهم یحافظون. (مؤمنون، 9)

«و کسانی که بر نمازهای خویش نگهبان باشند».

سپس درباره نتیجه و ثمره آن صفات می فرماید :

اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون. (مؤمنون، 11 -

(10)

«آنان وارثانند، که بهشت برین را به ارث می برند و در آن جاویدانند».

ایشان را در آغاز به رستگاری و در پایان به وراثت بهشت وصف فرمود. پس نمازگزاران وارثان بهشت برین اند، و وارثان بهشت برین نور الهی را که به دل نزدیک است مشاهده می کنند. و هر عاقلی می داند که مجرد حرکت زبان و اعضاء، با غفلت دل، او را به چنین درجه ای نمی رساند.

فصل 102 : آنچه سزاوار امام جماعت است

امام جماعت باید در میان مردم به فزونی صفای دل و رو آوردن به خدا و خشوع و خضوع و دیگر شرایط باطنی ویژگی و امتیاز داشته باشد، زیرا او پیشوای ایشان است و نفوس آن جماعت را به سوی خدا می کشاند، پس بسیار زشت است که دل او در نماز غافل یا در وادی وسوسه های باطل باشد، و بعضی از مومنین او با دل حاضر خدای سبحان را تعظیم کنند، و از این بدتر و ناپسندتر آنکه التفات دل او به کسانی که در پشت او هستند از مردمی که نمی توانند به او سود و زیانی برسانند بیشتر باشد از التفات دل به صاحب ملک که بر همه احاطه دارد و تنها به اراده او عوالم علوی و سفلی و ملک و ملکوت پدید آمده اند. آیا از دانای نهانیها شرم نمی کند که خود را به عنوان پیشوای امت سرور رسولان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می گمارد، و در جای رسولان خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اوصیای راشدین او می ایستد و از ایشان نیابت می کند، و حال آنکه دل او از ضعیفان عوام که به او اقتدا نموده اند بیشتر دگرگون و متأثر می شود تا از عظمت و جلال الهی؟! و آیا از خدا خجالت نمی کشد که حالش به زیادی و کمی مامومین تفاوت می کند؟

پس هر امام جماعتی باید خود را بیازماید، اگر این صفات پلید در او نبود امامت کند و گرنه ترک نماید و خود را به هلاکت نیفکند، و این از آنجا شناخته می شود که شادی او به امامت دیگری از امثال و قرآن مانند شادی او به امامت خودش باشد، بلکه اگر قصد و خوشحالی او تنها برپائی سنت و احیاء رسوم شریعت است باید شادی و اهتمام او به امامت دیگری بیش از امامت خودش باشد، زیرا هم مقصود حاصل می شود و هم از فسادهای احتمالی به سلامت خواهد بود. و نیز سزاوار است که انگیزه و محرک او به رفتن مسجد امامت

جماعت نباشد مگر به قصد قربت و امید ثواب، پس اگر در بعضی از گوشه های دل او انگیزه ای از حب شهرت و منزلت در دلها باشد، یا بخواهد به چیزی که باعث انتظام معاش اوست برسد، پس وای بر او که خود را هلاک ساخته، و از کسانی است که گمراهند و دیگران را گمراه می کنند و خود و دیگران را به هلاکت می افکنند!

فصل 103 : آنچه در نماز جمعه و عیدین شایسته است

کسی که به نماز جمعه و دو عید (فطر و قربان) حاضر می شود باید به یاد آورد که این روزها شریف و عظیم و عیدهای مبارک و کریم است که خداوند آنها را مخصوص این امت ساخته و اوقات گرانقدر برای بندگان خود قرار داده تا در آنها به درجه قرب برسند و از عذاب او دور گردند، و آنان را ترغیب فرموده که در این روزها به کارهای شایسته رو آورند، و آنچه در بقیه روزها و ماهها کوتاهی و اهمال کرده اند تلافی نمایند. و باید به نماز مخصوص این روزها اهتمام ورزد و آماده لقاء الله و ایستادن در پیشگاه او شود، و مستعد خدمت در حضرت او و فوز سخن گفتن با او گردد. پس باید بعد از ادای وظایف ظاهری، از پاکیزگی و بکار بردن بوی خوش و کوتاه کردن موی سر و لب و چیدن ناخن و امثال اینها، در خالص ساختن نیت و حضور قلب و خشوع و زاری و تضرع به درگاه الهی در نماز بکوشد. و باید دل خویش در عیدین آماده و حاضر کند برای بهره گیری از جوائز و برخورداری از رحمت و فیض بردن از مواهب در آن دو عید بر کسی که روزه و قربانی او قبول شده و به وظایف آن دو عید قیام کرده، و نیز خجالت و شرم زیان و زبونی رد و طرد اعمال و خسران معامله خود را متذکر شود، که بعد از آن چه حسرتی خواهد داشت

وقتی رستگاران کامیاب شوند و سبقت جوینان پیشی گیرند و مخلصان نجات یابند و او از نومیدان و زیانکاران باشد.

فصل 104 : آنچه مؤمن هنگام کسوف و خسوف باید بجا آورد

چون آیات، یعنی کسوف و خسوف و زلزله و امثال اینها، پدیدار شود هر مؤمنی باید به فکر هول آخرت و زلزله آن و گرفتن خورشید و ماه و تاریکی عرصه قیامت و بیم خلاق و ترس آنان از باز خواست و عقوبت و درماندگی آن روز افتد، پس در نماز آیات دعا و زاری و تضرع کند، و خضوع و خشوع و هیبت و خوف نماید، که از این سختیها نجات یابد و روشنی پس از تاریکی باز گردد و با او بر لغزش و خطا مسامحه شود. و سزاوار است که شکسته نفس و سرافکنده و شرمسار از تقصیر باشد، و به دل عظمت و جلال خداوند را یاد کند. و بالجمله : حصول خوف و خشیت، و تضرع و زاری نمودن، و رو آوردن به نماز و خشوع هنگام ظهور این آیات از شعار اهل ایمان است.

حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود : «از پیدائی کسوف و خسوف ترس و بیم ندارند مگر کسانی که از شیعیان ما باشند، در این حال به خدا پناه جویند و استغاثه کنند و به او باز گردند».

و حضرت رضا علیه السلام فرمود : «برای کسوف نماز قرار داده شد، زیرا از آیات خدای تعالی است، و آدمی نمی داند برای رحمت پدید می آید یا برای عذاب، و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دوست داشت که امت او بهنگام آن به آفریدگار مهربان پناه جویند و استغاثه کنند، تا شر آن را بگرداند و آنان را مکروهی نرسد، چنانکه از قوم یونس علیه السلام هنگامی که به خدای تعالی تضرع نمودند بگردانید.

مقصد سوم : ذکر - فضیلت اذکار - دعا

بدان که هر مؤمنی باید به ذکر و دعا بخصوص در عقب نماز واجب بسیار توجه کند، و در فضیلت ذکر و دعا آیات و اخباری وارد شده که شمارش آنها ممکن نیست، و چون مشهور است نیازی به ذکر آنها در اینجا نیست.

فصل 105 : ذکر

اما ذکر سودمند آنست که بر دوام یا در اکثر اوقات باشد، با حضور قلب و فراغت خاطر، و توجه کلی به خالق متعال، تا اینکه یاد او در دل قرار گیرد و روشنی عظمت او بر دل بتابد، و با دمیدن نور او بر دل سینه گشاده شود، و این غایت و ثمره همه عبادات است. و برای ذکر اولی است و آخری. اول آن موجب انس و محبت است، و آخرش را انس و محبت باعث می شود، و مطلوب این انس و محبت است.

زیرا که بنده در آغاز به زحمت و دشواری دل خود را از وسوسه ها و زبان خود را از یاوه گوئی باز می دارد و به ذکر خدا وا می دارد، پس اگر توفیق پایداری و مداومت یافت به آن انس می گیرد و محبت خدا در دل او ریشه می کند. و هر که چیزی را دوست دارد آن را بسیار یاد می کند. و هر که چیزی را بسیار یاد کرد، اگر چه به مشقت و تکلف باشد، آن را دوست می دارد.

و از اینجاست که یکی از ایشان گفته است :

«بیست سال با قرآن به رنج و مشقت بسر بردم، سپس بیست سال به آن

متنعم و بهره مند شدم».

و نعمتها جز از انس و محبت سر نمی زند، و انس و محبت جز از پایداری و مداومت بر رنج و مشقت طولانی پدید نمی آید، تا تکلف موافق طبع گردد. و چگونه این بعید انگاشته شود و حال آنکه کسی که ابتدا طعامی در ذائقه او

ناگوار است و به زحمت آن را می خورد با مواظبت و مداومت بر آن سرانجام چنان با طبع او سازگار و به آن معتاد می شود که نمی تواند آن را ترک کند؟ که نفس آنچه را که عادت کرد تحمل می کند: «نفس به عادت می کند که به او بدهی عادت و خو می کند».

و چون به یاد خدا انس حاصل شد از غیر خدا منقطع می گردد، و ما سوی الله هنگام مرگ از او جدا می شود و بجز یاد خدا باقی نمی ماند، که اگر به او انس گرفته باشد بهره می برد و به سبب جدائی و انقطاع موانع در لذت و بهجت می باشد، زیرا نیازهای ضروری در زندگی او را از یاد خدا غافل می کرد، ولی بعد از مرگ عایق و مانعی نمی ماند، پس گوئی میان او و محبوب او حایلی نیست، و خوشحالی و شادمانی او عظیم خواهد بود، و از زندانی که مانع انس دائم به محبوب بود رها و خلاص می شود، و از این انس بعد از موت در لذت و بهجت می باشد تا در جوار الهی فرود آید و از یاد به دیدار بالا رود.

امام صادق علیه السلام فرمود: «هر که برستی (نه به زبان تنها) به یاد خدا باشد مطیع اوست، و هر که از او غافل باشد عاصی و گناهکار است، و طاعت نشانه هدایت است، و معصیت علامت گمراهی است، و اصل هدایت و گمراهی یاد و غفلت است، پس دل خود را قبله زبان خود ساز، و آن را حرکت مده مگر به اشاره دل و موافقت عقل و رضای ایمان، که خدای تعالی به نمان و آشکار تو دانست، و مانند کسی باش که در حال نزع روح باشد، یا کسی که در روز عرض اکبر ایستاده است، و نفس خود را به غیر آنچه پروردگارت به آن مکلف ساخته از امر و نهی و وعد و وعید مشغول مکن، و دل خود را به آب اندوه بشوی، و به یاد خدای تعالی باش که او به یاد توست، او تو را یاد می کند و حال آنکه از تویی نیاز است، و یاد کردن او تو را بزرگتر و مرغوبتر و ستوده تر و پیشتر

است از یاد کردن تو او را، و معرفت تو به ذکر او باید فروتنی و شرم و شکستگی تو را در پی آورد، و در نتیجه آن کرم و فضل پیشی گیرنده او را می بینی، و در این هنگام طاعت و عبادت خود را در جنب نعمتهای او کم و ناچیز می یابی هر چند در نظر تو بسیار باشد. و اگر ذکر خود را ببینی و در نظر تو جلوه کند این باعث ریا و خودبینی و سفاهت و درشتخوئی تو و زیاده دیدن طاعت و فراموش کردن فضل و کرم او خواهد شد، و زیاد نمی شود به این پندار باطل مگر دوری از خدای تعالی، و بدست نمی آید از گذشت عمر تلف شده بجز وحشت. و ذکر دو گونه است: یکی ذکر خالص با هماهنگی و موافقت دل، و دیگری ذکر صادق که یاد غیر او را نفی می کند، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوندا مرا توانائی احصای حمد و ثنای تو نیست، تو آنچنانی که خود حمد و ثنای خویش کرده ای».

و رسول خدا ﷺ با همه علمی که به حقیقت ذکر خدای عز و جل داشت و در این میدان گوی سبقت را از همگان ربوده بود برای ذکر خود ارزش و مقداری قائل نبود. [پس: جائی که عقاب پر بریزد - از پشه لاغری چه خیزد] و غیر او بطریق اولی ناتوان و عاجزند، و کسی که بخواهد خدای تعالی را یاد کند، باید بداند که مادام که خدا بنده را به توفیق ذکر خود یاد نکرده است، بنده را یارای یاد او نیست»⁽⁸⁰⁾.

تتمیم: فضیلت اذکار

اذکار بسیار است، مانند تهلیل لا اله الا اللهو تسبیح سبحان اللهو تحمید الحمد للهو تکبیر الله اکبرو حوقله لا حول و لا قوة الا باللهو تسبیحات اربعه، و اسماء حسناى الهی، و غیر اینها.

و در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است، و مواظبت و مداومت بر هر یک موجب صفای نفس، و گشادگی سینه می شود، و هر ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال الهی بیشتر باشد افضل است. و از اینرو گفته اند که افضل همه اذکار تهلیل است، زیرا دلالت بر یگانگی خدا و استناد کل به او می کند، و بسا که دلالت بعضی از نامهای خدای تعالی در بیان مرتبه او بیشتر باشد، و عارفی که به سوی خدا سلوک می کند می داند که :
گاهی از عظمت و جلال خدا و شدت کبریا و کمال او چیزی در دل بر انگیزته می شود که تعبیر از آن به اسم ممکن نیست.

فصل 106 : دعا

اما دعا مغز عبادت است، و از اینرو در فضیلت آن آیات و اخبار بسیار وارد شده، و به سبب اشتها آنها نیازی به ذکر آنها نیست. و دعاهائی که از حضرت رسول ﷺ و ائمه علیهم السلام رسیده در کتب ادعیه مذکور است، و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعاهائی درباره آنها وارد شده، و هر که بخواهد می تواند به آن کتابها رجوع کند.

و برای هر دعا کننده ای شرایط و آدابی است که باید آنها را مراعات کند تا دعایش مستجاب شود. و به فایده آن برسد، و نورانیتی در نفس او پدید آید، و آن شرایط عبارتند از :

- 1- برای دعای خود اوقات و حالات شریف و مکانهای متبرک و دارای شرف و حرمت را انتخاب کند،
- 2- و با طهارت دعا کند،
- 3- و رو به قبله باشد،
- 4- و دستهای خود را بالا کند به نحوی که زیر بغل او نمایان شود،

- 5- و آواز خود را بلند نکند بلکه میان جهر و اخفات باشد،
- 6- و در دعا از روی تکلف سجع بکار نبرد و عبارت پردازی نکند،
- 7- و در نهایت تضرع و خشوع و خشیت باشد،
- 8- و به اجابت دعای خود اطمینان و یقین داشته باشد و در امید خود صادق باشد،
- 9- و در دعا اصرار و الحاح نماید و سه بار تکرار کند،
- 10- و دعا را با ذکر و ثنا و تمجید او آغاز کند، [و بر پیغمبر و آل او صلوات فرستد]
- 11- و اینکه توبه کند و مظلومه های بندگان که بر گردن اوست ادا کند،
- 12- و بتمام همت و اندیشه خود رو به خدا آورد و از غیر او قطع امید کند، که این سبب اجابت دعاست،
- 13- و اینکه خوراک و پوشاک او از حلال باشد، و این نیز از شرایط عمده است،
- 14- و اینکه حاجت را نام برد،
- 15- و در دعا دیگران را نیز شریک سازد،
- 16- و هنگام دعا گریه کند، که این نیز از آداب عمده است،
- 17- و اینکه دعا را تاءخیر نیندازد و پیش از احتیاج دعا کند،
- 18- و در حاجات خود بر غیر خدای تعالی اعتماد نکند.
- امام صادق علیه السلام فرمود: «آداب دعا را نگاهدار و بجا آور، و نظر کن که را می خوانی، و چگونه می خوانی، و برای چه می خوانی، و عظمت و کبریای خدا را به خاطر آر، و در دل خود علم او را به آنچه در ضمیر توست و اطلاع او را بر اسرار خود و حق و باطلی را که پوشانیده ای مشاهده کن، و راه نجات و

هلاک خود را بشناس، تا خدا را به چیزی که هلاکت تو در آن است و تو گمان می کنی که نجات تو در آن است نخوانی، خدای تعالی می فرماید :

و يدعوا الانسان بالشر دعاءه بالخير و كان الانسان عجولا. (اسراء، 11)

«و آدمی بدی را چون خواستن نیکی می خواهد و انسان شتابزده است».

و بیندیش که آنچه از خدا می خواهی چیست (مشروع است یا نه)، و به چه

جهت (مشروع یا نامشروع) می خواهی.

و دعای حقیقی این است که همه وجودت حق را اجابت کند، و خون خود را

در راه مشاهده پروردگار بریزی، و از میل و خواهش نفس بگذری، و همه امور

ظاهر و باطن را به خداوند واگذاری.

و اگر شرط دعا را بجا نیاری پس منتظر اجابت مباش، که او نهان و پنهانتر

را می داند، و شاید چیزی را طلب کنی که او از نهان تو خلاف آن را می داند.

و بدان که اگر خداوند ما را به دعا امر فرموده بود و ما از روی خلوص دعا

می کردیم به فضل و کرم خود سؤال ما را اجابت می کرد، پس چگونه خواهد

بود در حالتی که اجابت دعا را برای هر که شرایط آن را بجا آورد ضمانت

فرموده است. از رسول خدا ﷺ درباره اسم اعظم خدا پرسیدند، فرمود : «همه

نامهای خدا عظیم است». پس قلب خود را از غیر او خالی کن، و او را به هر

نامی که خواهی بخوان، و در حقیقت او را نامی عظیم تر از نام دیگر نیست،

بلکه او خدای یگانه مقتدر است.

و پیغمبر اکرم ﷺ فرمود : «خدا دعا را از دل غافل [از یاد خدا] اجابت نمی

کند».

پس هر گاه آنچه را از شرایط دعا ذکر کردم بجا آوری، و دل خود را برای

او خالص کردی، بشارت باد تو را [به اجابت دعا] به یکی از سه چیز : یا آنچه

خواهی بی تاءخیر به تو خواهد داد، و یا افضل از آن را برای تو ذخیره خواهد کرد [تا در قیامت به تو برساند] و یا بلاهای بزرگ را که اگر به تو می رسید هلاک می شدی از تو می گرداند». (81)

از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: «چرا ما دعا می کنیم و به اجابت نمی رسد؟»

فرمود: برای اینکه شما کسی را که نمی شناسید می خوانید، و از کسی که او را در نمی یابید سؤال می کنید، و حال آنکه بیچارگی و درماندگی عین دین است، و کثرت دعا با وجود کوری از خدا نشانه خواری و زبونی است، زیرا کسی که ذلت نفس و قلب و نهان خود را که تحت قدرت خداست شناسد، بر خدا بواسطه سؤال حکم می کند، و می پندارد که سؤال او دعاست، و حکم بر خداوند گستاخی بر خدای تعالی است».

مقصد چهارم: تلاوت قرآن

بدان که ثواب تلاوت قرآن را حدی نیست، و اخباری که در بزرگی اجر و بسیاری پاداش آن وارد شده بی شمار است، و چگونه اجر آن عظیم نباشد و حال آنکه کلام خداوند است که روح الامین به سید المرسلین منتقل ساخته، و تأمل کن که کلامی که از جانب خدا صادر شده بی واسطه است، و چون قرآن از حیث لفظ به سبب نهایت فصاحت معجزه است، و از جهت معنی متضمن اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام است، و از دقایق صنع الهی و از امور غیبی و احوال نهانی و داستانهای که در قرنهای پیشین روی داده خبر می دهد، تأثیر آن در دلها و صفا بخشی آن برای نفوس چگونه و تا چه اندازه است. و بالجمله: عقل و نقل و تجربه شواهدی است که بر بزرگی ثواب تلاوت قرآن یکدیگر را تأیید می کنند.

و چون اخباری که درباره آن وارد شده مشهور است نیازی به ذکر آنها نیست، و ما در اینجا به برخی از آداب ظاهری و باطنی تلاوت قرآن اشاره می‌کنیم.

اما آداب ظاهری، این است که با وضو باشد، و بر هیئت ادب و سکون و وقار ایستاده یا نشسته رو به قبله و سر به پیش افکنده بدون چهار زانو باشد و تکیه نزده، و شمرده و با تاءنی بخواند و حال گریه داشته باشد، و اگر از ربا ایمن است اندکی بلند بخواند و گرنه آهسته افضل است، و اگر تواند با آواز نیکو و خوش بخواند، و حق آیات را مراعات نماید، بدین سان که چون آیه سجود خواند سجده کند، و چون به آیه عذاب رسد به خدا پناه برد، و چون به آیه رحمت و نعمتهای بهشت رسد از خدای تعالی مسألت نماید که آن را روزی او گرداند، و چون به آیه ای رسد که در آن تسبیح و تکبیر الهی باشد تسبیح و تکبیر گوید، و چون به آیه دعا یا استغفار رسد دعا و استغفار کند، و در آغاز قرائت بگوید :

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم، و بعد از فراغ از هر سوره بگوید :

صدق الله العلی العظیم و بلغ رسوله الکریم، اللهم انفعنا به و بارک لنا فيه، و الحمد لله رب العالمین.

و اما آداب و اعمال باطنی عبارتند از :

1- فهمیدن عظمت کلام و بلندی قدر آن، و یاد آوردن فضل خدای تعالی و لطف او به خلق خود، که آن را از عرش جلال خود به درجه فهم انسانی نازل فرموده :

پس انسان باید نظر کند که چگونه خداوند معانی کلام خود را که صفت قائم به ذات اوست به مرتبه افهام خلق خود رسانیده، و چگونه آن صفت در ضمن حروف و اصوات که از صفات بشری است برای مردم ظاهر شده، زیرا آدمی از وصول به فهم صفات خدا جز بوسیله صفات نفس خود ناتوان و عاجز است. و اگر جمال کلام خود را به لباس حروف نپوشانیده بود، نه عرشیان را توان شنیدن کلام او از عظمت سلطنت و جلالت انوار او بود نه خاکیان را و نه آنچه میان آنهاست. و اگر خداوند موسی عَلَيْهِ السَّلَام را بر جای نمی داشت تاب شنیدن کلام او نمی آورد، چنانکه کوه طاقت تحمل نخستین پرتو تجلی او نداشت و در هم کوفته و هموار شد.

و فهماندن عظمت کلام خدا ممکن نیست مگر با مثالهایی در حد فهم مردم، و از اینرو یکی از اهل معرفت چنین تعبیر کرده است :

«هر حرفی از کلام خدا در لوحی است بزرگتر از کوه قاف، و اگر جمله فرشتگان بخواهند یک حرف از آن را بردارند و نقل کنند نتوانند تا آنکه اسرافیل که فرشته لوح است بیاید و آن را بردارد و به اذن خدا و رحمت او نه به قوت و طاقت خود آن را به جایی ببرد».

و رساندن خدا معانی کلام خود را با وجود بلندی درجه به مرتبه فهم قاصر انسانی شبیه است به صدا کردن انسان چهار پایان و مرغان را. زیرا وقتی انسان بخواهد چارپائی یا مرغی را بفهماند که بیاید یا برود، چون فهم آنها از درک کلام انسانی که از روی عقل و با زیبایی و نظم و ترتیب صادر می شود کوتاه است، آدمی از درجه خود نزول می کند و برای رسیدن به مقصود به آنچه درخور آنهاست از بانگ و سوت و آوازه‌های نزدیک به آواهای آنها صدا می کند. همچنین آدمیان، چون از حمل کنه کلام خدا و صفات کامل او عاجزند، از

اینرو کلام او از عرش عظمت و جلال به درجه فهم آنان نزول کرد، و در مظاهر اصوات و حروف تجلی نمود، و صوت و حرف آن برای حکمتی که در آن است صاحب شرف گردید. و همچنانکه تن آدمی به سبب آنکه جایگاه روح است دارای کرامت و عزت است، همچنین اصوات و حروف کلام الهی بواسطه حکمتی که در آن است شریف و عزیز است.

و منزلت این کلام عالی و درجه آن رفیع و برهان آن قوی و حکم آن در حق و باطل نافذ است، و قاضی عادل است که امر و نهی می کند و باطل را تاب آن نیست که در پیشگاه کلام حکمت آمیز آن بایستند، چنانکه سایه را توان آن نیست که در پیش پرتو آفتاب بیاید، و مردم را یارائی آن نیست که به عمق آن برسند، چنانکه نمی تواند با چشم خود به نور خورشید خیره شوند، و لیکن می توانند به اندازه دید خود به آن نائل گردند و به حسب نیازهای خود بدان راه یابند. پس این کلام همچون پادشاهی است در پس پرده که رویش غایب و امرش حاضر است، و کلید گنجینه های نفیس، و آب حیاتی است که هر که از آن بنوشد نمیرد، و داروی دردهاست که هر که از آن بخورد بیمار نشود.

2- بزرگداشت صاحب کلام: کسی که قرآن می خواند در ابتدای تلاوت باید عظمت متکلم را به یاد آورد، و بداند که آن از گفتار بشر نیست، بلکه کلام آفریدگار خورشید و ماه است، و در خواندن کلام او نهایت خطر هست، زیرا همان گونه که سزاوار نیست که دست بی طهارت بر جلد و ورق و حروف آن مالند همچنین زبانهای ناپاک را که کلمات زشت و ناشایسته می گویند سزاوار نیست که آن را بخوانند، و دلهای آلوده به اخلاق و صفات رذیله را نشاید که گرد معانی آن بگردند.

و همچنانکه شایسته نیست که هر دستی خط آن را لمس کند، بلکه از ظاهر پوست بساونده محفوظ است مگر وقتی که با طهارت باشد، همچنین هر زبانی شایستگی خواندن کلمات آن را ندارد، و نه هر دلی می تواند معانی آن را دریابد، بلکه حقیقت و باطن آن بواسطه بلندی مرتبه و جلالت قدر از باطن دلها پوشیده و محجوب است مگر آنکه از همه پلیدیها پاک شود، و به نور بزرگ داشتن آن روشن گردد.

و بالجمله : هنگام تلاوت نباید از تعظیم متکلم غافل باشد، تا تعظیم کلام تحقق یابد، زیرا بزرگداشت کلام به بزرگداشت متکلم بسته است، و اگر به سبب غفلت دل عظمت متکلم را متذکر نیست درباره صفات و افعال متکلم بیندیشد، و به خاطر آورد که صاحب کلام کسی است که به مجرد اراده هر آنچه را که می بیند و می شنود، از عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و آنچه در آنها وزیر و زیر آنهاست، بوجود آورده و پدیدار ساخته، و او آفریدگار و روزی رسان همگان است، و جمیع موجودات در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند، بعضی از فضل و رحمت او برخوردار، و بعضی به عقوبت و مهابت او گرفتارند، و این همه را نسبتی به عوالم مجردات نیست. بدین سان تفکر در امثال اینها موجب توجه دل به عظمت متکلم و کلام می گردد. یکی از بزرگان هنگامی که قرآن را برای تلاوت می گشود می گفت : این کلام پروردگار من است، این کلام پروردگار من است ! و بیهوش می گشت.

3- فروتنی و نرم دلی :

امام صادق علیه السلام فرمود :

«هر که قرآن بخواند، و خاضع نشود و دلش نرم نگردد، و اندوه و ترسی در دل او پدید نیاید، شان عظیم خدای تعالی را حقیر شمرده، و آشکارا زیانکار است.»

قاری قرآن محتاج سه چیز است :

دل خاشع، و بدن فارغ از مشغله، و جای خلوت.

چون دل او برای خدا خاشع باشد شیطان از او می‌گریزد، خدای تعالی می‌فرماید :

فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم. (نحل، 98)

«و چون قرآن خوانی از شیطان رانده شده به خدا پناه بر.»

و چون بدن از مشاغل و اسباب تشویش فارغ باشد، دل او متوجه قرائت می‌شود، و عارضه‌ای پدید نمی‌آید که او را از برکت نور قرآن و فوائد آن محروم سازد. و اگر جای خلوتی بدست آورد و از خلق کناره گیرد بعد از آنکه دو خصلت خضوع دل و فراغ بدن را حاصل کرد روح و دل او به خدای عز و جل انس می‌گیرد، و شیرینی خطابه‌های الهی به بندگان شایسته خود را می‌یابد، و لطف او را به آنان و اختصاص ایشان را به کرامتهای او می‌داند و به اشارتهای نو و بدیع می‌رسد. پس هر گاه از این باده جامی نوشید، هیچ حالی را بر این حال اختیار نخواهد کرد، و هیچ وقتی را بر این وقت ترجیح نخواهد داد، بلکه آن را بر هر طاعت و عبادتی بر می‌گزیند، زیرا در آن وقت بیواسطه با پروردگار در مناجات است. پس بنگر که چگونه کتاب پروردگار و منشور ولایت خود را می‌خوانی، و چگونه اوامر و نواهی او را بجا می‌آوری، و حدود او را مراعات می‌کنی :

و انه لكتاب عزيز، لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد. (فصلت، 42 - 41)

«و این [قرآن] کتابی است ارجمند [و با شکوه] که باطل [و خلاف حق] نه از پیش آن و نه از پس آن به آن راه ندارد، از جانب خدای حکیم (استوارکار) و ستوده (شایسته ستایش) نازل شده است.»

پس قرآن را شمرده و با تانی بخوان، و هر گاه به آیات وعد وعید رسیدی لحظه ای درنگ کن، و در امثال و مواعظ آن بیندیش، و بپرهیز از اینکه حروف آن را چنانکه باید ادا نکنی و حدود آن را ضایع گذاری»⁽⁸²⁾.

4- حضور قلب، و ترک سخن گفتن با خود (حدیث نفس) و وسوسه ها و خاطره های نفسانی : و این نتیجه بزرگداشت است، زیرا کسی که چیزی را بزرگ می داند، کلام باشد یا غیر آن، خوشدلی و انس او به همان است و از آن غفلت نمی کند. و شکی نیست در اینکه قرآن مشتمل بر چیزی است که دل به آن انس می گیرد و نفس به آن شاد می شود، بشرط آنکه تلاوت کننده اهل آن باشد.

5- تدبر [در معانی قرآن] و آن علاوه بر حضور قلب است، زیرا خواننده قرآن بسا که در غیر قرآن تفکر نمی کند و لیکن تنها گوش او تلاوت را می شنود بدون تدبر در معانی آن، و حال آنکه مقصود از تلاوت قرآن تدبر در آن در باطن است، خدای سبحان می فرماید :

ا فلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها. (محمد ﷺ، 24)

«آیا در این قرآن نمی اندیشند یا بر دلها قفلهاست؟»

امیر مؤمنان عليه السلام فرمود :

لا خير في عبادة لا فقه فيها، و لا في قراءة لا تدبر فيها.

«در عبادتی که از روی فهم و دانش نباشد چیزی نیست، و نه در قرائتی که تأمل و تدبری در آن نیست». و اگر نتواند تدبر و تفکر کند مگر اینکه آیه را تکرار کند، تکرار کند. و از اینرو بزرگان آیات را بسیار تکرار می کرده اند تا در آن تدبر کنند، و بسا بوده که در یک آیه مدتی دراز درنگ می کرده اند. و یکی از ایشان گفته است: «من در هر جمعه ای قرائت قرآن را به پایان می برم، و در هر ماهی و در هر سالی نیز ختم می کنم، و سی سال است که تلاوتی را آغاز کرده ام که تاکنون فارغ نشده ام!»، و این بر حسب درجات تدبر و بررسی آن است.

6- تفهم (در یافتن معنی به درنگ و تأمل):

و آن این است که از هر آیه ای معنی فراخور آن بر او روشن شود، زیرا قرآن مشتمل است بر ذکر صفات و افعال خدای تعالی، و ذکر بهشت و دوزخ و احوال عالم دیگر، و ذکر احوال پیغمبران، و احوال تکذیب کنان و اینکه چگونه هلاک شدند، و ذکر احکام و اوامر و نواهی الهی و غیر اینها، مانند این آیه:

لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر. (شوری، 11)

«هیچ چیز همانند او نیست و او شنوا و بیناست».

و مانند این قول خدای تعالی:

الملك القدوس السلام...

تا آخر آیه (حشر، 23) و غیر اینها.

پس باید در معانی این اسماء و صفات تأمل کند، تا اسرار نهفته در آنها برای او کشف و آشکار شود، و این اسرار منکشف نمی گردد مگر برای کسانی که در فهم کتاب خدا تایید شوند. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ

رازی به من نگفته است که از مردم پوشیده داشته باشد مگر اینکه خدای عز و جل بنده ای را در کتاب خود فهمی دهد». (83)

و اگر آیاتی را تلاوت کند که در آنها افعال ذکر شده باشد، یعنی آیاتی که از آفرینش آسمانها و زمین و فرشتگان و ستاره ها و کوهها و حیوان و نبات و ابر و باران و بادها و غیر اینها حکایت شده است، باید از آنها عظمت و جلال خداوند را بفهمد، زیرا هر فعلی بر فاعل دلالت می کند، و عظمت خلقت دلیل بر عظمت خالق است. و سزاوار است که در فعل فاعل را ببیند نه فعل را، زیرا هر که حق تعالی را شناخت او را در هر چیزی دید، از آنرو که هر چیزی از او و قائم به او و به سوی او و برای اوست. پس او در عین وحدت کل هستی است، و هر که او را در هر آنچه می بیند نبیند چنانست که گوئی او را نشناخته، و هر که او را شناخت می داند که هر چیزی غیر از او باطل و بی حقیقت است، و هر چیزی بجز ذات او فانی است، زیرا قطع نظر از واجب تعالی و ایجاد او، ذات و وجودی موجود نیست، بلکه عدم محض است. پس ذات هر چیزی و وجود و ثبات و بقای او بواسطه خدای والا و بزرگ است.

و هر گاه تلاوت کننده آیه ای بخواند که بر چیزی از عجایب صنع و شگفتیهای فعل او دلالت داشته باشد باید در آنها تأمل کند و از آنها به شگفت ترین عجایب، یعنی صفتی که این شگفتیها از آن صادر می شود، بالا رود.

و چون وصف بهشت و جهنم و دیگر احوال آخرت را شنید، متذکر گردد که آنچه در این عالم است از نعمتها و بلاها نسبتی به آنچه در عالم آخرت است ندارد، و از آن به عظمت خدای تعالی بی برد و در باطن به سوی او منقطع شود، تا او را از عقوبتهای آن عالم نجات بخشد و به نعمتها و لذتهای آن برساند.

و چون احوال پیغمبران ﷺ از تکذیب و ضرب و قتل ایشان را شنید، از آن صفت بی نیازی خدای تعالی از رسولان و مردمان را دریابد، که اگر جمیع ایشان هلاک می شدند اثری در ملک او نداشت. و چون به آیات نصرت و یاری ایشان در امر رسالت رسید، قدرت خدا و اراده او برای نصرت حق را بفهمد. و اما از احوال تکذیب کنان و عقوبتها و انواع عذاب آنان، ترس و بیم از مهابت و عقوبت او را در دل آورد، و بداند که غفلت و بی ادبی کرده، و از مهلتی که یافته مغرور شده، و چه بسا عذاب او را دریابد، و همچنین هر گاه آیات وعد و وعید و امر و تهدید را شنید. و فهم کامل قرآن و احاطه به معانی آن ممکن نیست، زیرا آن را نهایتی نیست، و :

لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین.

«هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتابی روشن است.»

قل لو کان البحر مدادا لکللمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی.

(کهف، 109)

«بگو اگر دریا مرکب برای کلمات پروردگار من باشد دریا تمام شود پیش از آنکه سخنان پروردگارم تمام گردد.»

و هر بنده ای را بقدر استعداد و به اندازه فهم و صفای دل و باطن او بهره ای از آن است.

7- خالی و فارغ شدن از موانع فهم قرآن : و اینها عبارتند از :

تقلید و تعصب برای مذهبی خاص، زیرا این بمنزله پرده ای است برای آئینه نفس که از تابیدن آنچه غیر معتقد اوست در آن جلوگیری می کند، و جمود به تفسیر ظاهر قرآن، به این گمان که غیر از آن تفسیر به رای است که ارتکاب آن جایز نیست، و صرف همت و فکر و فهم به تحقیق حروف و دیگر اموری که

میان قاریان متداول است، زیرا همه تأمل را مقصور بر این کردن مانع از کشف و آشکار شدن معانی قرآن است، و اصرار بر گناهان ظاهری و باطنی، و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و موجب محرومیت از کشف اسرار و حقایق آن و تاییدن انوار معارف حقه است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هر گاه امت من دینار و درهم را بزرگ شمرند، شکوه و مهابت اسلام از دل آنها می رود، و چون امر به معروف را ترک کنند، از برکت وحی محروم شوند».

و خدای تعالی انابت (بازگشت به سوی خدا) را شرط فهم و تذکر قرار داده و فرموده است:

تبصرة و ذکری لكل عبد منیب. (ق، 8)

«بینشی و پندی برای هر بنده توبه گر است».

و می فرماید:

و ما یتذکر الا من ینیب. (مؤمن، 13)

«و پند نمی گیرد مگر کسی که [به سوی خدا] باز گردد».

و می فرماید:

انما یتذکر اولوا الالباب. (رعد، 21، زمر، 9)

«فقط خردمندان پند می گیرند».

8- تخصیص: و آن این است که چنان بیندیشد که او مقصود هر خطابی است که در قرآن است، از امر و نهی و وعد و وعید، حتی اگر قصه های پیشینیان را بخواند و بشنود یقین کند که مقصود از آن عبرت گرفتن است نه محض حکایت و قصه خوانی. و هیچ قصه ای در قرآن نیست مگر اینکه ترتیب

و روش آن فایده ای برای پیغمبر و امت او دارد، و از اینرو خدای سبحان می فرماید :

ما نثبت به فؤادک. (هود، 120)

«تا دلت را بدان بر جای و استوار بداریم».

زیرا همه قرآن هدایت و شفا و رحمت و نور و موعظه و راهنمای بصیرت برای عالمیان است. پس هر که آن را بخواند خواندن او باید مانند قرائت بنده نامه و فرمان مولای خود باشد که به او نوشته که آن را بفهمد و به مقتضای آن عمل کند. یکی از بزرگان گفته است : «این قرآن نامه هائی است که از جانب پروردگار عز و جل ما با عهد و پیمان او به ما رسیده است، تا در نمازها آنها را تدبر کنیم، و در خلوتها در آنها تأمل کنیم، و در طاعات آنها را بوسیله سنتهای پیروی شده اجرا کنیم».

9- تاءثر : و آن این است که دل او به آثار آیات گوناگون متاثر شود، و به حسب فهم هر آیه حالی پیدا کند، از خوف و حزن و بیم و شادی و بهجت و امید و دلتنگی و گشادگی. و اگر آیه رحمت و وعده آمرزش شنید، شاد و خوشحال گردد که گوئی از شدت شکفتگی و بهجت پرواز می کند، و چون وصف بهشت را شنید، شوق به آن در دلش برانگیخته شود، و چون به وصف دوزخ رسد از شدت ترس بدنش به لرزه آید، و چون صفات و اسماء خدا و نعوت جلال او را شنید فروتنی و خضوع نماید و متذکر عظمت و کبریای او شود، و هر گاه به سخن کافران رسید که بر خدا محال است از فرزند گرفتن و امثال آن، آواز خود فرو آرد و در دل از زشتی گفتار آنان شرمسار گردد... و بر همین قیاس درباره سایر آیات.

و هر گاه معرفت تمام و کامل شد، خشیت بر دل غالب می شود، و در غالب آیات قرآن تنگ شدن و تضییق مصداق هست، زیرا ذکر مغفرت و رحمت را نمی بینی مگر همراه شرطهائی که دست بیشتر مردم از رسیدن به آن کوتاه است، و از اینرو در میان خائفان کسانی بودند که هنگام شنیدن آیات وعید از ترس صیحه می زدند، و گاهی قالب تهی می کردند. و بالجمله : مقصود اصلی از تلاوت قرآن حصول این حالتها در دل و عمل به آن است، و گر نه جنبانیدن زبان کار آسانی است. و حق تلاوت قرآن این است که زبان و عقل و دل انباز باشند. سهم زبان ادا کردن صحیح حروف و شمرده خواندن است، و بهره عقل ادراک معانی است، و بهره دل پند گرفتن و تاثیر به حالات مذکور است. پس زبان واعظ دل و عقل مترجم و دل پند گیرنده است.

10- ترقی : و آن این است که حال او در ترقی باشد تا کلام را از خدای

تعالی بشنود، نه از نفس خویش. و قرائت را سه درجه است :

اول - و آن درجه پائین تر است، این است که بنده خود را چنان تصور کند که در حضور خدای تعالی ایستاده و قرآن می خواند، و خداوند به او نظر می کند و از او می شنود، و بر این تقدیر حال او تملق و سؤال و تضرع و زاری است.

دوم - آنکه در دل چنان ببیند که گوئی پروردگار به لطف و کرم خود به او خطاب می کند و به احسان و انعام خود با او سخن می گوید، و مقام او هیبت و حیا و تعظیم و گوش فرا دادن است.

سوم - آنکه در کلام متکلم را و در کلمات صفات را ببیند، و به خود و تلاوت خود التفات نکند، و نه حتی به نعمتی که به او تعلق گرفته است، بلکه همه همت و فکر او مقصور و منحصر بر صاحب کلام باشد، که گوئی چنان

مستغرق مشاهده اوست که پروای غیر ندارد. و این درجه مقربان و صدیقان است، و دو درجه پیشین مرتبه اصحاب یمین است، و آنچه غیر از اینهاست مرتبه غافلان است.

و حضرت سید الشهداء - ارواحنا فداه - از بالاترین درجه (درجه سوم) خبر داده و فرموده است: «آن که برای بندگان خود در کتاب خود، بلکه در هر چیزی، تجلی کرد و خود را در خطاب خویش، بلکه در هر نوری، به ایشان نمود».

و امام صادق علیه السلام به همین درجه اشاره دارد آنجا که فرموده است: «به خدا قسم که خدای عز و جل در کلام خود برای خلق خود تجلی کرده است! و لیکن او را نمی بینند».

و روایت است که: «آن حضرت را در نماز حالتی روی داد که بیهوش افتاد، چون به هوش آمد در باره آن پرسیدند، فرمود: پیوسته آیه را بر قلب خود تکرار کردم تا آن را از صاحب کلام شنیدم، و جسم را طاقت مشاهده قدرت او نماند».

و اگر کسی به این درجه رسید شکفتگی و بهجت او شدت می یابد، و شیرینی و لذت تلاوت او عظیم خواهد شد. یکی از حکیمان گفته است: «من قرآن می خواندم و حلاوتی نمی یافتم، تا آنکه آن را به گونه ای تلاوت کردم که گویا از رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنوم که بر یاران خود می خواند، سپس به مقامی بالاتر ترقی کردم، و آن را به نحوی خواندم که گویا از جبرئیل می شنیدم که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله القاء می کرد، در این هنگام چنان لذت و نعمتی یافتم که از آن صبر نتوانم کرد».

و حذیفه گفت: «اگر دلها پاک گردد، از خواندن قرآن سیر نمی شود».

و این بدان جهت است که دل‌های پاک از کلام به مشاهده صاحب کلام، بلکه به توحید خالص، ترقی می‌کند، بدین سان که در هر چیزی جز خدا نبیند، زیرا اگر غیر او را ببیند، نه از این حیث که از او و برای او و بواسطه او و به سوی اوست، مشرک به شرک خفی است.

11- تبری: و آن این است که از قدرت و قوت خود بری و بیزار شود و خود را به دیده رضا و پاکی ننگرد. پس چون آیاتی بخواند که در آنها از نیکان ستایش شده و به آنان وعده نیک داده شده، خود را در آن مقام نبیند و در زمره ایشان نینگارد، بلکه اهل صدق و یقین را از آنان شمارد و شوق نماید که خدا او را بدیشان پیوندد.

و هر گاه آیات وعید و مذمت گناهکاران را بخواند، خود را به نظر آورد، و از ترس و بیم بینگارد که مخاطب اوست. مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام به این معنی اشاره دارد که در وصف متقین می‌فرماید: «و چون به آیه ای برخوردند که در آن بیم دادن و تهدید است، گوشهای دل خود را بر آن می‌گشایند، و چنان پندارند که بانگ فریاد و غرش دوزخ به گوشهای ایشان می‌رسد».

و چون قاری خود را در قرائت مقصر دید، همین سبب تقرب او خواهد شد. زیرا هر که در عین قرب بعد دید، به او لطف شده که بواسطه خوف او را به درجه بالاتری از درجات قرب رسانند، و هر که در عین بعد قرب دید، گرفتار مکر ایمنی شده که او را به درجه ای فروتر از درجات بعد می‌کشانند. و هر گاه خود را به چشم رضا دید، به نفس خود محجوب و در پرده است. و اگر از حد التفات و توجه به خود فراتر رفت و در قرائت بجز خدای تعالی مشاهده نکرد، راز ملکوت به حسب احوال او برایش کشف می‌شود، پس چون آیات رحمت و امید را بخواند و حالت شکفتگی و انبساط در او پدید آید و صورت بهشت

برای او هویدا گردد، آن را چنان مشاهده می کند که گویی به چشم می بیند، و اگر خوف بر او غلبه کرد، جهنم برایش پدیدار می شود، تا جائی که انواع عذاب آن را می بیند، و این برای آنست که کلام خدای عز و جل مشتمل است بر آسان گیری و لطف، و شدت و سختگیری، و مایه امید و ترس است، و این به حسب اوصاف او یعنی رحمت و لطف یا قهر و سخت گرفتن و انتقام است.

پس به اعتبار مشاهده کلمات و صفات، دل در حالات مختلف تغییر می کند، و به حسب هر حالتی مستعد کشف چیزی می شود که مناسب آن حالت باشد، چون محال است که حال شنونده یکسان و شنیده مختلف باشد، زیرا در آن، سخن خشنودی و خشم و سخن انعام و انتقام اوست، و سخن جباری متکبر است که از هیچ چیز باک ندارد، و گفتار نعمت دهنده مشفق و مهربان است که هیچ کس را مهمل نگذارد.

مقصد پنجم : روزه

بدان که اجر روزه عظیم و ثواب آن بسیار است، و آیات و اخباری که دلالت بر فضیلت آن دارد بی شمار و چنان معروف و مشهور است که نیازی به ذکر آنها نیست، پس در اینجا به بعضی از امور باطنی آن اشاره می کنیم :

فصل 107 : آنچه سزاوار روزه دار است

روزه دار را سزاوار این است که چشم خویش از هر چه نگاه کردن به آن حرام یا مکروه است یا دل را از یاد خدای تعالی مشغول می سازد فرو نهد، و زبان را از همه آفاتی که ذکر آنها گذشت نگاه دارد، و گوش را از هر چه شنیدن آن حرام یا مکروه است و شکم خود را از غذای حرام و شبهه ناک باز دارد، و دیگر اعضاء و جوارح خود را از امور ناستوده و مکروه محافظت نماید. و درباره همه این شرطها برای آنکه ثواب کامل بر روزه مترتب شود اخبار

بسیار وارد شده است. و نیز سزاوار است که هنگام افطار از حلال بقدری نخورد که معده او پر شود، زیرا خدای عز و جل هیچ ظرفی را بیشتر از شکم پر اگر چه از حلال باشد دشمن ندارد، که سر روزه داری قهر و غلبه بر دشمن خدا و شکستن شهوت و هوی است تا نفس بر پرهیزکاری و تقوا تقویت شود، و از حضيض لذات نفس حیوانی به اوج شباهت به فرشتگان روحانی ترقی کند، و این چگونه حاصل می شود هر گاه روزه دار هنگام افطار آنچه را که در روز نخورده تدارک و تلافی کند، بخصوص وقتی که غذاهای رنگارنگ بر آن افزوده شود، چنانکه عادت مردم این عصر است، و چه بسا در ماه رمضان خوراکیهای خورده می شود که در چند ماه صرف نمی شود. و شک نیست که چون معده از چاشتگاه تا شام خالی باشد اشتهای آن افزونتر و رغبت آن بیشتر است، و آنگاه از طعامهای رنگارنگ می خورد و لذت می برد، و چون آنچه از چاشت تا شام می خورد در شب می خورد لذت آن بیشتر و قوت آن افزونتر می گردد، و شهوات او برانگیخته می شود که اگر به عادت خود گذاشته می شد آرام و راکد می ماند، پس آنچه مقصود از روزه است، یعنی ضعیف ساختن قوای شهویه که وسیله های شیطان است، حاصل نمی شود. پس ناچار باید خوراک را کم کند، و در تمام شب همان غذائی را بخورد که در شبهای غیر روزه می خورد، بی آنکه خوراک روز خود را به آن بیفزاید، تا از روزه خود سودی ببرد.

خلاصه آنکه، روح روزه و راز پوشیده آن و غرض اصلی از آن: تشبه است به یکی از اخلاق الهی، یعنی بی نیازی و وارستگی از هر چیزی، و اقتدار به فرشتگان در خودداری از شهوات بقدر امکان، و این فقط با کم کردن خوراک نسبت به غیر وقت روزه حاصل می شود، و تنها تاخیر خوردن و هنگام شب دو چندان خوردن هیچ نتیجه و سودی ندارد. و نیز اگر سر روزه آنچیزی باشد

که از بعضی از ظواهر معلوم است، یعنی توانگران درد گرسنگی را دریابند و از آن به سختی حال فقیران و بینوایان برسند، و این درک و فهم آنان را به مواسات با فقرا در اموال و روزی بر انگیزد، این نیز بدون کم خوردن حاصل نمی شود.

فصل 108 : آنچه هنگام افطار سزاوار روزه دار است

روزه دار را سزاوار است که دل او در وقت افطار نگران و مضطرب و در میان بیم و امید باشد، زیرا نمی داند که روزه او پذیرفته شده و او از مقربان است یا رد شده و از مبعوضان است، و این حال باید در پایان هر عبادتی باشد.

روایت است که «امام حسن مجتبی علیه السلام در روز عید فطر به گروهی گذشت که مشغول خنده بودند، فرمود : خدای تعالی ماه رمضان را میدانی برای بندگان خود قرار داده که در آن برای طاعت او پیشی گیرند، پس جماعتی گوی سبقت ربودند و به رستگاری رسیدند و گروهی پس افتادند و نا امید و هلاک شدند، شگفتا از کسی که در روزی که شتابندگان در آن فایز شدند مشغول خند و بازی باشد، و اهل بطالت و هرزه کاران زیان کردند، هان سوگند به خدا که اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول نیکی خود و بدکار گرفتار بدی خویش گردد!»، یعنی شادی و سرور عمل پذیرفته شده او را از بازی باز می دارد، و حسرت عمل رد شده در خنده بر او می بندد.

فصل 109 : درجات روزه

روزه را سه درجه است :

اول - روزه عموم : و آن نگاهداشت شکم و فرج است از شهوترانی، و این گونه روزه بیش از رهائی از حکم مجازات و خلاصی از عذاب فایده نمی بخشد.

دوم - روزه خواص : و آن علاوه بر نگاهداشت مذکور، باز داشتن چشم و گوش و زبان و دست و پا و دیگر جوارح است از گناهان، و بر این روزه ثوابهایی که صاحب شرع به آن وعده داده مترتب می گردد.

سوم - روزه خواص خواص : و آن علاوه بر دو نگاهداشت مذکور، محافظت دل است از همت های فرو مایه و اخلاق پست و اندیشه های دنیوی، و باز داشت آن از هر چه جز خداست، و گشادن این روزه آنست که درباره غیر خدا و روز آخرت بیندیش، و حاصل این روزه رو آوردن است با تمام حقیقت همت به خدا و رو گردانیدن از غیر خدا، و چنگ در زدن به معنی قول خدای تعالی :

قل الله ثم ذرهم.

«بگو خدا، و بگذارشان».

و این درجه مخصوص پیغمبران و صدیقان و مقربان است، و نتیجه و ثمره این روزه رسیدن به دیدار و لقاء الهی است و کامیابی و فوز به آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر دل هیچ کس خطور نکرده.

و مولای ما حضرت صادق علیه السلام به این نوع روزه اشاره دارد که می فرماید :

«پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود : روزه سپر و پوششی است از آفت های دنیا، و مانع عذاب آخرت است، پس هر گاه قصد روزه کردی نیت کن که به روزه خود نفس را از خواهش های آن بازداری، و همت و اندیشه را از پیروی شیاطین جدا کنی، و نفس خود را [از جهت ارتکاب گناهان] بمنزله بیمار انگار، و همان گونه که بیمار جسمانی به امید بهبود میل به خوردنی و آشامیدنی نمی کند تو نیز با عمل روزه و به برکت آن هر لحظه امید و انتظار شفای بیماری عصیان و گناهان داشته باش، و باطن خود را از هر تیرگی و غفلت و ظلمتی که تو را از معنی

اخلاص برای خدا خالی و جدا می سازد پاک کن. رسول خدا ﷺ فرمود که
خدای تعالی می فرماید :

روزه برای من و مختص به من است و من ثواب در خور آن را خواهم داد. و
روزه خواهش نفس و شهوت طبع را می میراند، و در آن صفا و جلای دل و
پاکی اعضاء و جوارح و آبادانی ظاهر و باطن است، و موجب شکر گزاری بر
نعمتهای الهی و نیکی و احسان به فقیران است، و باعث افزونی تضرع و خشوع
و نرم دلی و گریه و پناه بردن به خداست، و سبب شکستن شهوت و سبکی
حساب قیامت و دو چندان شدن حسنات است. و فواید روزه بی شمار است، و
آنچه ذکر کردیم برای هر خردمندی که توفیق عمل دارد کافی است». (84)

تتمیم

هر که ماه رمضان را خالص برای خدا و تقرب به او روزه بدارد، و باطن خود
را از اخلاق نکوهیده پاک سازد، و ظاهر خود را از معاصی و گناهان نگاهدارد،
و از حرام اجتناب نماید، و بجز حلال نخورد، و در خوردن زیاده روی نکند، و
بر نمازهای نافله و ادعیه و دیگر آدابی که در این ماه سنت شده مواظبت نماید،
به مقتضای اخبار متواتر لایق و در خور مغفرت و رهایی از عذاب آخرت می
گردد.

پس اگر از عوام باشد، صفای نفسی پیدا می کند که دعایش بر آورده و روا
می شود، و اگر از اهل علم و معرفت باشد، امید است که شیطان بر گرد دل او
نگردد، و برخی از اسرار ملکوت برای او کشف شود، بخصوص در شب قدر، که
در آن شب اسرار منکشف می گردد، و انوار قدسی بر دلهای پاک می تابد، و
ملاک عمده در رسیدن به این موهبت کم خوردن است تا جائی که درد گرسنگی
را احساس کند، زیرا هر که بین قلب و سینه خود توبره ای از طعام قرار دهد، از

عوالم انوار محبوب و ممنوع است، و محال است که چیزی از اسرار برای او آشکار گردد.

مقصد ششم : حج

بدان که حج از بزرگترین ارکان و مبانی دین و عمده چیزهائی است که بنده را به پروردگار عالمیان نزدیک می سازد، و آن مهمترین تکالیف الهی و دشوارترین عبادات بدنی و برترین آنهاست، و عبادت بزرگی است که با فقدان آن دین نابود می شود، و تارک آن در زیانکاری آشکار با یهودان و نصاری برابر است. و اخباری که در فضیلت آن و مذمت تارک آن رسیده بسیار و در کتب اخبار مذکور است، و احکام و شرایط ظاهری آن وظیفه فقهاست، و ما در اینجا به اسرار پوشیده و نهانی و اعمال باریک و دقیق و آداب باطنی آن که صاحب‌دلان از آنها بحث کرده اند اشاره می کنیم :

فصل 110 : غرض از ایجاد انسان

بدان که غرض اصلی از ایجاد و آفرینش انسان معرفت خدا و وصول به محبت و انس اوست، و این بستگی دارد به صفا و تجرد نفس. پس هر چه نفس صافی تر و تجرد آن بیشتر باشد، انس و محبت او به خدا شدیدتر و بالاتر است. و صفای نفس و تجرد آن موقوف است بر دوری از شهوات، و باز داشتن آن از لذات، و گسستن و دل‌کندن از اندک متاع دنیوی، و به حرکت در آوردن اعضاء و جوارح و بکار بردن آنها برای خدا در اعمال سخت و دشوار، و پیوسته به یاد خدا بودن و دل را به او متوجه ساختن. و از اینرو عبادات مشتمل بر این امور تشریح شده، زیرا بعضی از عبادات انفاق و بذل مال است که موجب گسستن از مال و متاع دنیاست، مانند زکات و خمس و صدقات، و بعضی دیگر متضمن خودداری از شهوات و لذات است مثل روزه، و بعضی مشتمل بر یاد

خدا و متوجه ساختن دل به او و بکار بردن اعضاء در عبادات است، مانند نماز، و در میان آنها حج مشتمل بر همه این امور است با زیادتی، زیرا در آن است: جدائی و ترک وطن، و مشقت تن، و انفاق اموال، و قطع آرزوها، و تحمل سختی ها، و تجدید عهد و پیمان الهی، و حضور در مشعرها، و دیدار شعائر، و تحقق مداومت یاد خدا در اعمال آن، و رو آوردن به او به انواع طاعات و عبادات، با وجود اینکه اعمال آن اموری است که مردم به آنها انس نگرفته اند، و عقول به معانی و اسرار آنها راه نمی یابند، مانند زدن سنگریزه و دویدن بین صفا و مروه بر سبیل تکرار، چه بوسیله این گونه اعمال کمال بندگی و عبودیت ظاهر می شود، زیرا که سایر عبادات اعمال و افعالی هستند که وجه و دلیل آنها را عقل می فهمد و نفس به آنها میل می کند و طبع به آنها انس می گیرد.

و اما بعضی از اعمال حج، مانند سنگ انداختن و دویدن، برای نفس لذتی و برای طبع انسی در آنها نیست، و عقل به فهمیدن معانی و اسرار آنها راهی ندارد، پس بجا آوردن آنها محض اطاعت امری است که فرمانبرداری آن واجب است، و در این مقام عقل بر کنار و معزول است و نفس و طبع را بدان میل و انسی نیست، زیرا هر چه عقل معنی و دلیل آن را دریابد طبع به آن میل می کند، و این میل برای فرمان بردن مددکار خواهد بود، پس کمال بندگی و اطاعت ظاهر و هویدا نمی شود، و از اینرو پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بخصوص در حج فرمود: «خدایا تو را به حج حقا برای بندگی و رقیبت اجابت کردم!»، و این را درباره سایر عبادات نفرمود.

پس چنین عبادتی - که عقل به معنی و وجه و دلیل آن نرسد - در پاکسازی نفس و گردانیدن آن از مقتضای طبع به بندگی محض رساترین انواع عبادت است.

و تعجب بعضی از مردم از این افعال عجیب ناشی از جهل به اسرار تعبد و بندگی است، و این است سر وضع و قرار داد حج، با وجود دلالت هر یک از اعمال آن بر بعضی از احوال آخرت، یا برخی اسرار دیگر - چنانکه خواهد آمد - مثل اینکه اهل عالم در جایگاهی گرد آیند که در آنجا نزول وحی و هبوط جبرئیل و دیگر فرشتگان مقرب بر رسول مکرم و پیش از وی بر خلیل معظم او - که بر هر دو بهترین درود و سلام باد - مکرر شده است، بلکه آن مکان پیوسته مرجع و منزل جمیع پیغمبران، از آدم تا خاتم، و فرودگاه وحی و محل نزول دسته های فرشتگان بوده است. و در آنجا سید و سرور فرستادگان الهی صلی الله علیه و آله متولد شده و قدم شریف او و دیگر انبیاء به بیشتر آن سرزمین رسیده، و از اینرو «بیت عتیق» (نخستین یا کهن ترین خانه) نامیده شده است، و خدای تعالی آن را با نسبت دادن به خود شرف بخشید، و برای عبادت بندگان خود برپا داشت، و اطراف آن را برای بزرگداشت امر خود حرم خانه خویش قرار داد، و عرفات را همچون میدانی بر آستان و درگاه حرم خود ساخت، و با تحریم شکار و کندن درخت آن بر حرمت خانه خود تاکید فرمود، و آن را بمانند پایتخت پادشاهان مقرر داشت، تا زیارت کنندگان از راههای دور ژولیده مو و غبار آلود قصد آن کنند، و برای صاحب خانه تواضع و فروتنی و به درگاه جلال و عزت و عظمت او تضرع و زاری نمایند، با اعترافشان که او منزله است از اینکه خانه ای وی را در بر گیرد یا در شهری جای گیرد.

و شکی نیست که اجتماع در چنین جایگاهی، علاوه بر فوایدی که در آنست از حصول الفت و مصاحبت مردمان، و مجاورت بزرگان و نیکانی که از شهرها و سرزمینها آمده اند، و همدستی همتها و اندیشه ها، و یاری و هماهنگی نفوس بر تضرع و زاری و دعا برای سرعت اجابت درخواستها، و یاد کردن پیغمبر اکرم

و بزرگداشت او و نزول وحی بر او و نهایت کوشش و اهتمام او در بلند کردن کلمه الله و نشر و ترویج احکام دین او، سبب نرم دلی و صفا و جلای نفس خواهد شد.

و چون حج بزرگترین تکلیفهای الهی برای این امت است، آن را بمنزله رهبانیت در آئین های پیشین قرار داد، زیرا امتهای گذشته وقتی قصد عملی می کردند که دشوارترین تکلیف بر نفس است، از خلق کناره می کردند و از خانمان خود جدا می شدند و به سر کوهها می رفتند، و دور شدن از مردم را به طلب انس به خدا و صافی و خالص شدن برای او در جمیع حرکات و سکنات بر می گزیدند، پس لذات حاضر را ترک می کردند، و ریاضتهای سخت و دشوار را به طمع آخرت بر خود لازم می گردانیدند، و خداوند در کتاب خود ایشان را ستوده، و می فرماید :

ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لا یستکبرون. (مائده، 82)

«این بدان سبب است که در میان آنان دانایان و راهبان (دیر نشینان و تارکان دنیا) هستند و ایشان گردن کشی نکنند».

و می فرماید :

و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله. (حدید، 27)

«و رهبانیت (دیر نشینی و ترک دنیا) را از خودشان در آوردند، ما آن را بر آنان ننوشتیم [و این را نمی خواستند] مگر برای طلب خشنودی خدا» و چون این روش کهنه شد و بر افتاد، و مردم به پیروی از شهوات رو آوردند، و از مداومت عبادت خدای تعالی رو گردانند و از آن گریختند، خدای تعالی از بطن بطحا محمد ﷺ را بر انگیخت تا طریق آخرت را زنده کند، و شیوه و سنت رسولان را در سلوک آن تجدید فرماید. و چون اهل ادیان از او درباره رهبانیت

و سیاحت در دین او پرسیدند، فرمود: ابدلنا بالرهبانية الجهاد، و التکبیر علی کل شرف - یعنی الحج -، و ابدلنا بالسیاحة الصوم.

«جهاد، و تکبیر گفتن بر هر بلندی - یعنی حج - ما را بدل رهبانیت است، و روزه ما را بدل سیاحت است.» پس خداوند بر این امت انعام فرمود به اینکه حج را رهبانیت ایشان گردانید، و آن به ازاء بزرگترین تکالیف و طاعات در ادیان سابق است.

فصل 111: حاجیان را سزاوار چیست؟

هر که قصد حج کند هنگام توجه به سوی حج باید چند امر را مراعات نماید :

اول - نیت خود را برای خدا خالص گرداند، به نحوی که هیچ یک از اغراض دنیوی آن را آلوده نسازد، و انگیزه او بر توجه به حج جز امتثال امر خدا و رسیدن به ثواب او و رهایی از عذاب او نباشد.

پس باید بسیار احتیاط و حذر کند از اینکه در پنهانی های دل او نیت و انگیزه ای دیگر باشد، از خودنمایی و احتراز از مذمت مردم و فاسق انگاشتن ایشان او را به سبب نرفتن حج، یا ترس از فقر و تلف شدن اموال اگر حج را ترک کند، زیرا که مشهور است: «هر که حج نکند به فقر و ادبار گرفتار می شود»، یا قصد تجارت یا کاری داشته باشد، که همه اینها عمل را از اخلاص و قصد قربت بیرون می برد، و مانع از فایده و ثوابی که وعده داده شده می گردد، و چه احمق است کسی که این همه اعمال دشوار را که بواسطه آنها می توان تحصیل سعادت جاودانی کرد تحمل کند ولی به سبب خیالات فاسد جز زیان و خسران سودی نبرد.

پس باید بکوشد که عزم و نیت خود را برای خدا خالص سازد، و از شائبه ریا و سمعه دور گردد، و به یقین بداند که از قصد و عمل او چیزی قبول نمی شود مگر آنچه خالص باشد، و از بدترین زشتیها آنست که قصد خانه پادشاه و حرم او نماید و مقصود غیر او باشد. باید عزم را در نفس خویش تصحیح کند، و تصحیح آن به اخلاص است و اخلاص به اجتناب از ریا و سمعه.

دوم - آنکه به سوی خدای تعالی توبه و بازگشت کند توبه ای خالص، و مظلومه هائی که از مردم بر گردن اوست رد کند و ذمه خود پاک سازد، و دل از همه علایق بر کند و متوجه خدا شود، و تصور کند که از این سفر بر نخواهد گشت، و وصیت خود را درباره اهل و فرزندان خود بنویسد، و آماده سفر آخرت شود، که این سفر مقدمه آن سفر است، و قرارگاه در آنجا و بازگشت بدان است. و باید در وقت آماده شدن از این تذکر غفلت نکند، و بهنگام قطع علایق برای سفر حج قطع علایق برای سفر آخرت را یاد کند.

سوم - در نفس خود متذکر قدر و عظمت خانه و قدر و عظمت صاحب خانه گردد، و بداند که اهل و اولاد و وطن را ترک نموده و از یار و دیار جدا شده و عزم امری عظیم الشان و رفیع القدر کرده : و آن زیارت خانه خداست که آن را خانه ثواب و بازگشت مردم قرار داده، پس این سفر او همانند سفرهای دنیا نیست. و باید به یاد آورد که چه امری اراده کرده، و رو به چه جائی آورده، و قصد زیارت که را دارد، و بداند که متوجه زیارت پادشاه پادشاهان و از جمله زائران اوست که دعوت او را اجابت کرده اند، و با تشویق او مشتاق شده اند، و این سفر را خواسته است و ایشان به جان و دل پذیرفته اند و علایق را قطع کرده اند و خلایق را ترک نموده اند و به خانه رفیع القدر و عظیم الشان خدا روی آوردند، که به دیدن خانه از دیدار خداوند خانه ایشان را تسلیتی باشد تا

آنگاه که به نهایت آرزوی خود برسند و سعادت نظر به جمال مولایشان روی نماید. پس باید در دل خود اهمیت سفر و عظمت خانه و جلالت صاحب خانه را متذکر شود، و شرط تعظیم بجا آورد، و بر این نیت باشد که اگر نرسید و مرگ در راه فرا رسد به دیدار پروردگار می رود چنانکه وعده فرموده است (و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله) چهارم - آنکه نفس خود را از هر چه دل او را مشغول و خاطر او را در راه یا مقصود پیریشان می کند از معامله یا مانند آن خالی و فارغ سازد تا همت و اندیشه او تنها برای خدا باشد و دل او مطمئن بوده و متوجه یاد خدا و بزرگداشت شعائر او گردد، و در هر حرکت و سکونی متذکر آخرت و احوال مناسب آن باشد.

پنجم - اینکه توشه سفر او از حلال باشد و در آن وسعت و فراخی دهد و نیکوی آن را بردارد، و از بذل و انفاق آن ناخشنود نباشد، بلکه خوشحالی و دلشادی نماید، زیرا انفاق در راه حج خرج کردن در راه خداست، و یک درهم آن هفتصد درهم پاداش یابد، رسول خدا ﷺ فرمود: «از بزرگواری مرد این است که چون برای سفر بیرون رود توشه او نیکو باشد».

و حضرت سجاد علیه السلام هر گاه به حج سفر می فرمود، از بهترین زاد، از لوزینه (نوعی شیرینی که با بادام می سازند) و خشکبار و شیرینی جات، توشه بر می گرفت.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: «وقتی مسافرت می کنید، توشه دان بر گیرید و نیکوترین خوردنیها در آن بنهید». و در روایتی است که: «این را در زیارت امام حسین علیه السلام خوش نداشت».

بلی سزاوار است که انفاق به میانه روی باشد نه تنگ گرفتن و نه اسراف، و مراد از اسراف آنست که انواع خوردنیهای مرغوب و لذیذ را مصرف نماید چنانکه عادت اهل خوشگذرانی است. و اما بذل کردن مال بسیار به کسانی که استحقاق دارند اسراف نیست که هیچ خیری در اسراف نیست و هیچ اسراف‌ی در خیر نیست.

و نیز سزاوار است که در این سفر از هر زیان و مصیبتی که در مال و بدن به او رسد خشنود و خرسند باشد، که آن از نشانه های قبول حج اوست، و از میان رفتن مال در راه حج هر درهم آن هفتصد درهم در راه خدا به حساب آید، و مصیبت در راه حج بمنزله سختیها و شدائد در طریق جهاد است، پس هر اذیت و نقصانی که در راه حج به او برسد برای او ثوابی دارد، و چیزی از آن نزد خدا ضایع و گم نمی شود.

ششم - آنکه خوش خلقی نماید، و سخن خود را نیکو و خوش سازد، و فروتن باشد، و از بد خلقی و درشت گوئی و سخنان زشت و لغو و کارهای ناشایست و ستیزه و جدال پرهیز کند. رسول خدا ﷺ فرمود: «حج مبرور (مقبول) پاداشی جز بهشت ندارد».

پس نباید به رفیقان و همسفران خود اعتراض کند بلکه باید با آنها نرمی و همواری کند و با رهروان خانه خدا فروتنی نماید، و حسن خلق را پیشه سازد، و حسن خلق همین نیست که از آزار دیگران خودداری کند بلکه اذیت دیگران را تحمل نماید، و گفته اند: سفر را از آنرو سفر نامیده اند که اخلاق مردان را آشکار می گرداند.

هفتم - آنکه ژولیده موی و گرد آلود باشد، و خود را زینت و آرایش نکند و به اسباب تفاخر و خودنمایی و برتری جوئی مایل نشود، تا نام وی در میان

متکبران نویسند و از دفتر ضعیفان و مسکینان نزدایند، و اگر تواند پیاده رود، خصوصاً بین مشعرها (از مکه به عرفات و از عرفات به مشعر و از مشعر به منی).

و در خبر است :

«افضل عبادات پیاده رفتن [بین مشاعر] است». و سزاوار است که انگیزه پیاده روی کم کردن خرج نباشد، بلکه رنج بردن و ریاضت کشیدن در راه خدا باشد، و اگر مقصود او صرفه و تقلیل خرج با وجود توانگری باشد، سواری افضل است. و همچنین برای کسی که پیاده روی باعث ضعیف و بد خلقی و قصور در عمل و عبادت می شود سواری بهتر است. و در خبر است : «سواری را برای شما دوستتر دارم، که در این حال نیروی دعا و عبادت بیشتر است». و حضرت حسن بن علی علیهما السلام با کاروانیان پیاده می رفت. و چون مرکبی برای سوار شدن حاضر شود، باید در دل خود خدای تعالی را بر تسخیر چهارپایان شکر گزارد، که رنج بار را می کشند و مشقت او را کم می کنند. و باید با مرکب مدارا نماید و باری را که طاقت ندارد بر او تحمیل نکند.

فصل 112 : میقات

چون از وطن خود بیرون رود، و داخل بیابان گردد، و متوجه میقات (وعده گاه، جای احرام بستن حاجیان) شود، و راههای دشوار و گردنه ها و گریوه ها را مشاهده کند، باید بیرون رفتن از دنیا هنگام مرگ و رفتن به وعده گاه روز قیامت و احوال و باز خواستهای آن را به یاد آورد، و از نگرانی و تشویش راهزنان ترس و بیم نکیر و منکر، و از درندگان بیابانها و مارها و کژدمهای آن مارها و کژدمها و کرمهای گور را متذکر شود، و از تنهائی و جدائی از خانواده و نزدیکان خود تنهائی و وحشت قبر و اندوه و دلگیری آن را به خاطر آورد، و

باید از این ترسها که در اعمال و اقوال وی هست توشه ای برای ترسهای گور فراهم کند.

فصل 113 : آنچه در میقات سزاوار است

و چون به میقات رسد و جامه احرام پوشد، باید به یاد پوشیدن کفن افتد و متذکر زمانی شود که او را به آن خواهند پیچید، و ناگزیر با آن جامه خدا را ملاقات خواهد کرد، پس همچنانکه خانه خدا را دیدار نمی کند مگر به هیئتی که بر خلاف عادت اوست، همچنین خدا را بعد از مرگ ملاقات نمی کند مگر در پوششی که مخالف پوشش دنیاست، و این جامه شبیه است به آن جامه، زیرا همانند کفن دوخته نیست. و چون احرام بست و تلبیه لبیک اللهم لبیک گفت، باید بداند که احرام و تلبیه اجابت ندای خداوند است، و باید به قبول شدن آن امیدوار و از رد شدن آن ترسناک باشد، که مبادا جواب آید : لا لبیک و لا سعدیک ! پس باید میان خوف و رجا سرگشته و متردد باشد، و از قدرت و قوت خود نومید و بیزار، و به فضل و کرم الهی واثق و امیدوار، زیرا وقت تلبیه آغاز عمل حج است، و آن محل خطر است.

روایت است که : «حضرت علی بن الحسین علیه السلام چون احرام بست و بر مرکب سوار شد، رخسارش زرد گشت و لرزه بر وی افتاد و نتوانست تلبیه گوید.

پرسیدند : چرا لبیک نمی گوئی ؟ فرمود : می ترسم که پروردگارم گوید : لا لبیک و لا سعدیک ! پس چون تلبیه گفت بیهوش شد و از مرکب در افتاد، و پیوسته این حال وی را فرو می گرفت تا از حج فارغ گردید».

و چون در میقات آواز مردمان از روی بیم و امید به تلبیه بلند شود باید به یاد آرد که این اجابت ندای خدای تعالی است، که فرموده است :

و اذن فی الناس بالحج یاءتوک...

(حج، 27)

«و مردم را ندای حج در ده تا سوی تو آیند...» و از این ندا باید ندای خلق را بهنگام دمیدن صور و بر آمدن ایشان را از گور، و جمع شدن آنان را در عرصات قیامت که اجابت ندای پروردگار است، یاد کند که بعضی مقبول و مقرب و بعضی مردود و مطرودند، و در آغاز کار همانند حاجیان در میقات میان بیم و امیدند، که نمی دانند اتمام حج و قبول آن برای ایشان میسر می شود یا نه.

فصل 114: آنچه بهنگام دخول مکه سزاوار است

در وقت دخول مکه سزاوار است متذکر شود که: به حرمی در آمده است که هر که داخل آن شود در امن و امان است، و امید داشته باشد که به دخول آن از عقاب الهی ایمن گردد، و در دل نگران و مضطرب باشد که مبدا صلاحیت قرب و قبول نداشته باشد و با دخول در حرم نومید و بی بهره و مستحق غضب گردد، و باید امید او در همه اوقات غالب آید، زیرا شرف خانه عظیم است و صاحب خانه کریم و رحمت او عام، و فیوضات فرا می رسد و حق زیارت کننده منظور می شود و پناهنده رانده نمی گردد.

و چون چشم او به خانه افتد، باید عظمت خانه را در دل آرد، و چنان تصور کند که گویا خداوند خانه را می بیند، و امیدوار شود که لقاء خود را روزی او کند چنانکه دیدار خانه خود روزی کرد، و خدا را شکر گزارد که او را به خانه خود رسانید و در زمره مهمانان خود در آورد، و به یاد آرد که در قیامت همه خلائق امید و آرزوی دخول بهشت دارند، سپس منقسم شوند: بعضی اذن دخول یابند و بعضی را باز گردانند، همانند انقسام حاجیان که بعضی را قبول کنند و بعضی را رد نمایند.

فصل 115: آنچه بهنگام طواف سزاوار است

و هنگام طواف باید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا آکنده سازد، و بداند که در حال طواف شبیه است به فرشتگان مقرب بر گرد عرش، و بداند که مقصود طواف دل است به یاد خداوند خانه، نه مجرد طواف تن به خانه، تا آغاز و انجام آن به ذکر او باشد، چنانکه آغاز و پایان طواف به خانه است. پس حقیقت طواف همانا طواف دل است به حضرت ربوبیت، و خانه نمودار ظاهر است در عالم مشهود برای آن حضرت که به چشم دیده نشود و از عالم غیب است، و عالم ملک و شهادت نردبانی است به عالم ملکوت و غیب برای کسی که در بر او گشاده اند. و آنچه رسیده است که بیت معمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف فرشتگان به آن مانند طواف آدمیان است به این خانه، شاید اشاره به این مشابَهت باشد، و چون مرتبه بیشتر مردم از مثل آن طواف قاصر است، ایشان را به تشبیه به فرشتگان به اندازه امکان امر فرمودند، و وعده دادند که هر که خود را به قومی شبیه سازد از آنان است من تشبه بقوم فهو منهم.

فصل 116: آنچه هنگام استلام حجر سزاوار است

سزاوار است که هنگام بسودن و بوسیدن حجر الاسود متذکر شود که آن بجای دست راست خداست در زمین، و اشاره است به اینکه بندگان با حضرت الهی بیعت می کنند. رسول خدا ﷺ فرمود: «رکن را ببوسید که آن بمثابت دست است خدا در میان خلق است که با آن بندگان مصافحه می کنند همانند مصافحه بنده با آقا یا دخیل کسی با کسی، و برای کسی که وفا نماید گواهی می دهد»، و مراد آن حضرت ﷺ از رکن: حجر الاسود است، زیرا آن سنگ در آن رکن نهاده شده است، و به دست راست تشبیه شده از آنرو که واسطه میان

بندگان در نیل و وصول و اظهار دوستی و خشنودی است، مانند دست راست هنگام مصافحه.

و امام صادق علیه السلام فرمود: «خدای تبارک و تعالی چون از بندگان خود عهد و پیمان گرفت به حجر الاسود فرمود که آن را فرو برد، و از اینرو در نزد آن می گویند:

امانت خود را ادا کردم و به پیمان خویش وفا نمودم، تا به نگاهداشت پیمان و وفاداری من شهادت دهی».

و فرمود: «رکن یمانی دری است از درهای بهشت که از روزی که خدا آن را گشوده هرگز نبسته است».

و فرمود: «رکن یمانی در مخصوص ماست که به بهشت گشوده می شود و در آن نهری است از بهشت که اعمال بندگان را در آن می افکنند»، گفته اند: تشبیه به در بهشت بدان جهت است که استلام آن وسیله ای است برای رسیدن به بهشت، و به نهر، از آنرو که به آن گناهان پاک می شود. و باید نیت آدمی در استلام و چسبیدن به مستجار بلکه بسودن هر جزئی از خانه، طلب قرب باشد از روی محبت و شوق به خانه و خداوند خانه، و تمسک و تبرک به بسودن آن، و امیدواری به اینکه بدان وسیله از آتش دوزخ محفوظ و ایمن باشد. و در آویختن به پرده های کعبه نیت او باید اصرار در طلب مغفرت و امان - خواستن باشد، چنانکه تقصیر کاری در جامه کریمی آویزد و زاری کند تا او را ببخشد، و چنین ظاهر گرداند که پناهی نیست مگر بدو، و پناهگاهی نیست مگر عفو و کرم او، و دست از دامن او بر ندارد تا ببخشد و امان عطا فرماید.

فصل 117 : سعی

سعی میان صفا و مروه در کنار خانه، آمد و شد بنده را مانند به در خانه پادشاه برای اظهار اخلاص در خدمت، و امید به نظر رحمت، چنانکه کسی در بارگاه پادشاه رود و بیرون آید، و نداند که پادشاه در حق وی از قبول و رد چه حکم فرماید، پس پیوسته آمد و شد می کند به این امید که اگر بار اول رحمت نمود بار دیگر ترحم فرماید، و هنگام رفت و آمد خود باید آمد و شد خود میان دو کفه ترازو [در عرصات قیامت] را یاد کند که نظر او به رجحان و نقصان [آن] است، و خود مردد است میان عذاب و غفران.

فصل 118 : وقوف در عرفات

و اما وقوف در عرفات، از ازدحام خلق و بلند شدن صداها و اختلاف زبانها و متابعت فرقه ها از پیشوایان خود در آمد و شد در مشاعر : عرصات قیامت و احوال آن را یاد کند، و پراکندگی مردمان را که حیران و سرگردانند، و فراهم آمدن امتها را با پیغمبران و امامان خود، و اقتدای هر امتی به پیامبر خود، و چشم داشت شفاعت از پیغمبران، و تحیر آنان در آن مکان میان رد و قبول. و چون به این فکر افتاد باید به درگاه خدای تعالی تضرع و زاری نماید که حج او را قبول کند و او را در زمره رستگاران و مرحومان محشور سازد.

و سزاوار است که امید اجابت داشته باشد، که آن روز شریف است و موقف عظیم، و آدمیان از اقطار زمین در آنجا جمعند، و دلها به سوی خدای سبحان منقطع است، و همت ها بر دعا و سؤ ال همداستان، و درون بندگان بر زاری و ناله همیار، و دستها به حضرت الهی بلند، و چشمها بر در فیض و کرم او دوخته، و گردنها به لطف و احسان او کشیده، و البته این موقف از نیکان و صالحان و صاحبدلان و متقیان خالی نیست، بلکه ظاهر آنست که طبقات ابدال و اوتاد

زمین در آنجا حاضرند، پس دور نیست که رحمت ذو الجلال بواسطه دلهای عزیز و نفوس پاک شریف به همه خلایق برسد، و گمان مبر که ایشان را نومید کند، و سعی شان را ضایع گرداند، و بر غریبی آنان و دوری و انقطاعشان از اهل و وطن رحم نکند، که دریای رحمت وسیعتر از آنست که در چنین حالتی بخل و تنگی کند، و از اینرو وارد شده است که: بزرگترین گناه آنست که آدمی در عرفات حاضر شود و گمان کند که خدا او را نیامرزیده.

فصل 119: مشعر

و چون از عرفات بر گردد و داخل مشعر شود، باید به یاد آرد که خدای سبحان دوباره او را اذن دخول حرم داده، زیرا مشعر داخل در حرم است و عرفات خارج از آن، پس باید از دخول حرم بعد از خروج از آن تفال زند که خدای سبحان او را خلعت قرب و قبول پوشانیده، و از عذاب خود پناه داده و ایمن ساخته، و در زمره بهشتیان قرار داده.

فصل 120: سنگ انداختن و ذبح قربانی

و چون به منی آید و متوجه رمی جمرات گردد، باید که مقصود از آن فرمانبرداری و امتثال امر الهی و اظهار بندگی و تشبه به ابراهیم خلیل عَلَيْهِ السَّلَام باشد، که در این جا ابلیس بر او پدیدار گردید تا حج او را باطل سازد، و خدای تعالی او را فرمود تا سوی آن لعین سنگ اندازد و او را براند و امیدش را منقطع گرداند. و سزاوار است که قصد کند که سنگریزه ها را بر روی شیطان می اندازد و پشت او را می شکند و او را خوار می سازد.

و چون ذبح قربانی کند، یاد آورد که آن ذبح اشاره به این است که به سبب حج بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم و آنان را کشتم، و استحقاق رحمت و

غفران الهی یافتیم، و از اینرو وارد شده است که : به هر جزئی از قربانی جزئی از او از آتش دوزخ آزاد می گردد.

پس باید در توبه و بازگشت از اعمال زشت بکوشد، تا حال او از سابق بهتر شود، و فی الجمله شیطان و نفس اماره را براستی خوار و ذلیل کرده باشد، و در عمل خود دروغزن نباشد. و از اینرو وارد شده است که : علامت قبول حج آنست که حال او بعد از حج بهتر از سابق گردد.

و در خبر است که : علامت قبول حج ترک معاصی سابق است، و بدل کردن همنشینان بد و ناشایسته به همنشینان نیک و شایسته، و مجالس لهو و غفلت به مجالس ذکر و آگاهی.

تتمیم : اسرار حج

از مولای ما حضرت صادق علیه السلام روایتی رسیده است که متضمن عمده اسرار و دقایق حج است، و ما به ذکر آن سخنان شریف تبرک می جوئیم :

فرمود : «چون اراده حج کنی، دل خود را از هر چه آن را از خدای عز و جل مشغول می کند و پرده میان تو و او می گردد خالی کن، و همه امور خود را به آفریدگار خود واگذار، و در جمیع حرکات و سکنتات خود به خدا توکل داشته باش، و گردن تسلیم و رضا به حکم و قضا و قدر او نه، و دست از دنیا و استراحت و خلق بردار، و حقوق مردم را که بر ذمه توست ادا کن، و بر توشه (زاد) و مرکب (راحله) و یاران و نیرو و جوانی و مال خود اعتماد مکن، و بترس از اینکه این همه دشمن و وبال تو شوند، زیرا هر که ادعا کند که از خدای خود راضی و خشنودم و اعتمادش به غیر او باشد، آن غیر دشمن و وبال او گردد، تا بداند که هیچ کس را قدرت و قوت و چاره ای نیست مگر به نگهداری و توفیق خدای تعالی. و آماده سفر شو مانند آماده شدن کسی که امید برگشتن

ندارد، و با رفیقان نیکو رفتار کن، و اوقات نمازهای واجب و سنتهای رسول خدا ﷺ را رعایت کن، و آنچه بر تو لازم است از ادب و بردباری و شکیبائی و شکر و مهربانی و سخاوت بجای آر و از ایثار و بذل توشه در همه اوقات دریغ مدار. و به آب توبه خالص گناهان خود را شست و شو ده، و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع در بر کن، و از هر چه تو را از یاد خدای عز و جل باز می دارد و از اطاعت او مانع می گردد احرام بند (یعنی بر خود حرام کن)، و ندای الهی را لیبیک اجابت گو اجابتی پاک و خالص برای خدای عز و جل، و به ریسمان محکم او چنگ زن، و در دل خود با فرشتگان در حول عرش طواف کن چنانکه با مسلمین در دور خانه طواف می کنی، و در وقت هروله از خواهشهای نفس خود بگریز. و از قدرت و قوت خود بیزار باش، و چون به منی رسی از غفلت و لغزشهای خود بیرون رو، و آنچه برای تو حلال نیست و استحقاق آن نداری آرزو مکن، و در عرفات به خطا و تقصیر خود اعتراف کن، و عهد و پیمان یگانگی خدا را که نزد توست تازه ساز، و قرب او طلب کن، و در مزدلفه (مشعر) از خدا پروا دار، و چون به کوه مشعر بالا روی بالا رفتن روح را به ملاء اعلیٰ به خاطر آر، و بهنگام قربانی حلقوم هوی و هوس و طمع را ببر، و در وقت انداختن سنگریزه ها (جمرات) خواهشهای نفسانی و پستی و دنائت و رفتار و کردار نکوهیده و ناپسند را از خود بینداز، و در هنگام سر تراشیدن عیوب ظاهری و باطنی خود را بتراش و بر طرف کن، و چون در حرم داخل شوی در امان و حفظ و حراست الهی داخل شو و از متابعت نفس خود بگذر، و خانه را زیارت کن در حالی که در دل خود عظمت و بزرگواری صاحب خانه را جا داده و ثابت کرده باشی و به جلال و سلطنت او شناسا باشی، و در استلام حجر به قسمت الهی خشنود و راضی باش، و به جهت عزت او فروتنی نما، و

در طواف وداع از هر چه غیر خداست وداع کن، و در وقوف بر صفا روح و دل خود را از چرکها و تیرگیها برای لقاء الهی صاف کن، و در مروه خدا را از مروت غافل مباش که از اوصاف خود فانی شوی، و بر شروط حج خود مستقیم و پایدار باش و به عهد و پیمانی که با پروردگار خود بسته ای وفا کن و بر آن تا روز قیامت ثابت قدم باش.

و بدان که خدای تعالی حج را واجب نکرد و از میان همه طاعات آن را به خود مخصوص نگردانید چنانکه می فرماید :

و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا. (آل عمران، 97)

«و خدای راست بر مردم زیارت آن خانه هر که تواند و راهی به آن یابد»، و پیغمبر او ﷺ هیچ سنت و عملی را در اثنای مدت مناسک حج به ترتیب آن مقرر نفرمود مگر برای آمادگی و اشاره به مرگ و احوال قبر و زنده شدن مردگان و احوال قیامت، و بیان احوالی که بهشتیان و دوزخیان پیش از دخول بهشت و جهنم دارند به مشاهده کردن مناسک حج از آغاز تا انجام، البته برای خردمندان». (85)

خاتمه : زیارت مشاهد : (اشاره به بعضی از امور باطنی در زیارت مشاهد)
بدان که نفوس قوی و قدسی، بخصوص نفوس پیغمبران و امامان علیهم السلام چون از بدنهای شریف خود رحلت نمودند و از آنها مجرد گشتند، و به عالم مجرد بالا رفتند، و نهایت احاطه و استیلا بر این عالم حاصل کردند، امور این عالم در نزد ایشان ظاهر و منکشف می گردد، و ایشان را توانائی و امکان تأثیر و تصرف در مواد این جهان خواهد بود، پس هر که به جهت زیارت ایشان نزد قبورشان حاضر شود بر او آگاهی و اطلاع دارند، بخصوص که مقابرشان محضر ارواح

مقدس و والای ایشان و جایگاه حضور اشباح برزخی و نورانی ایشان است، پس در آنجا حاضرند،

بل احياء عند ربهم يرزقون (آل عمران، 169)

«بلکه زندگانند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند».

و به آنچه خداوند از فضل و کرم خود به ایشان داده است شادمانند، پس به زائران قبور خود و حاضران آرامگاه خویش علم و اطلاع تام دارند، و سؤال و توسل و تضرع و درخواست شفاعت را می شنوند، و نسیم الطاف ایشان بر آنان می وزد، و تراوشهای انوارشان بر آنان فرو می ریزد، و از خدا در روا شدن حاجات و بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان و برطرف شدن گرفتاری و اندوهشان شفاعت می کنند. این است راز اینکه زیارت پیغمبر و ائمه علیهم السلام مستحب مؤکد است، علاوه بر اینکه زیارت ایشان پیوند با ایشان و نیکی در حق ایشان و اجابت ایشان است، و باعث سرور ایشان و تجدید عهد ولایت و احیای امر و بلند آوازه کردن کلمه ایشان و سرکوب و خاموش ساختن دشمنانشان است. و پوشیده نیست که هر یک از این امور اجر عظیم و ثواب بسیار دارد. و چگونه زیارت ایشان بهترین مایه تقرب و شریفترین طاعات نباشد، و حال آنکه زیارت مؤمن - تنها از این جهت که مؤمن است - اجر بزرگ و ثواب بسیار دارد، و در شریعت پاک تاکید و ترغیب بسیار به آن شده است، و از اینرو زندگان به زیارت مردگان خود می روند، و این طریقه چنان میان ایشان متعارف است که سنتی طبیعی بشمار می رود، و نیز جلالت مؤمن در نزد خدا و ثواب پیوند با او و احسان به او و شاد ساختن او ثابت شده است.

و چون حال مؤمن از این جهت که مؤمن است چنین است، پس چه گمان می کنی درباره کسی که خدا او را از هر خطائی محفوظ داشته و از پلیدی و

گناه پاک و مطهر ساخته، و او را بر همه خلائق برگزیده و برانگیخته، و حجت بر عالمیان قرار داده، و او را پیشوای مؤمنان و مقتدای مسلمانان پسندیده، و بخاطر او آسمانها و زمینها را آفریده، و او را صراط و راه و دیده بان و دلیل خود قرار داده، و دری که از آن در آیند، و نوری که از آن روشنی گیرند، و امین کشور خود، و ریسمانی که مایه پیوند میان او و بندگان اوست، از رسولان و پیامبران و امامان و اولیاء.

و اما اخباری که در فضیلت زیارت پیغمبر و ائمه علیهم السلام وارد شده بسیار و بی شمار است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که قبر مرا بعد از وفات من زیارت کند، مانند کسی است که در حیات من بسوی من هجرت کند، پس اگر این را نتوانید به من سلام فرستید، که سلام شما به من می رسد».

و به امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

«یا ابا الحسن، خدای تعالی قبر تو و قبر فرزندان تو را خانه ای از خانه های بهشت و عرصه ای از عرصه های آن قرار داده است، و دلهای برگزیدگان بندگان خود را مایل به شما ساخته، تا خواری و اذیت در راه شما را تحمل کنند، و قبور شما را آباد سازند، و برای تقرب به خدا و دوستی رسول او به زیارت آنها آیند. یا علی، آنان به شفاعت من مخصوصند و بر حوض من وارد می شوند، و ایشانند زائران من و همسایگان من فردا در بهشت. یا علی، هر که قبرهای ایشان را تعمیر و نگهداری کند، مانند کسی است که سلیمان پسر داود را بر ساختن بیت المقدس یاری کرده است، و هر که قبور شما را زیارت کند معادل است با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام (حج واجب)، و از گناهانش بیرون آید تا بازگشت از زیارت شما مانند روزی که از مادر متولد شده، بشارت

باد تو را، و بشارت ده دوستان خود را به نعمت هایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به خاطر هیچ انسانی خطور نکرده، و لیکن اراذل و اشرار مردم زیارت کنندگان قبور شما را سرزنش می کنند، چنانکه زن بدکار را سرزنش می کنند، ایشانند بدترین امت من، که شفاعت من به آنها نمی رسد، و بر حوض من وارد نمی شوند»⁽⁸⁶⁾.

و امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر یکی از شما در عمر خود حج کند و حسین بن - علی علیه السلام را زیارت نکند حقی از حقوق رسول الله صلی الله علیه و آله را فرو گذاشته، زیرا حق حسین علیه السلام فریضه ای است از جانب خدا که بر هر مسلمانی واجب است».

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: «هر امامی را عهدی است در گردن دوستان و شیعیانش، و از وفای کامل و ادای نیکوی عهد زیارت قبور ایشان است، پس هر که ایشان را از روی رغبت زیارت و تصدیق کند، ائمه او شفیعان او در روز قیامت خواهند بود».

و اخبار در فضیلت زیارت پیغمبر و امامان معصوم، بخصوص زیارت سید الشهداء و ابی الحسن الرضا - که بهترین درود و ثنا بر ایشان باد - و فضیلت زیارت آن دو بزرگوار بر حج و عمره و جهاد⁽⁸⁷⁾ بیش از حد شمار و در کتابهای زیارت مذکور است، و در اینجا نیازی به ذکر آنها نیست.

فصل 121: آنچه زائر هنگام دخول مدینه منوره باید بجا آورد

چون فضیلت زیارت ایشان و راز آن را شناختی و بزرگی قدر و جلالت شاءن ایشان را دانستی، سزاوار است که در هنگام دخول در شهرها و مرقد های منور و مشهد های مکرم ایشان تواضع و فروتنی و شکستگی نمائی، و در دل

خود عظمت و جلال ایشان را حاضر کنی، و حق عظیم و سعی ایشان در ارشاد مردم و بلند آوازه کردن کلمه الله را بشناسی و متذکر شوی.

پس چون به نزدیک مدینه منوره رسی، و چشم تو بر دیوارهای آنجا افتد، به یاد آر که این شهری است که خدا برای پیغمبر خود ﷺ برگزیده، و هجرت او را بسوی آن قرار داده، و در این شهر است که پیغمبر اکرم ﷺ واجبات و سنتهای پروردگار خود را مقرر و بر پا داشته، و با دشمنان او جهاد کرده، و دین او را در آنجا آشکار ساخته، و تا هنگام وفات در آنجا ساکن بوده و خداوند خاک پاک او را در آنجا قرار داده است.

و هنگام رفت و آمد در کوچه و بازار آن گامهای همایون رسول الله ﷺ را در خاطر خود صورت بند، و به یاد آر که هیچ موضعی نیست مگر اینکه جای قدم گرمی اوست، پس پای خود بر آن منه مگر آهسته و آرام و با ترس و بیم، و متذکر باش راه رفتن و گام زدن آن حضرت را در کوچه های آن، و سکینه و وقار او را، و خضوع و تواضع او را درباره عظمت پروردگار، و آنچه را که خداوند از معرفت عظیم و ذکر رفیع خود به قلب نورانی او سپرده، تا آنجا که نام او را با نام خود قرین ساخته، و کلام عزیز خود را بر او نازل فرموده، و روح الامین و دیگر فرشتگان مقرب را بر او فرود آورده، و عمل هر که را که حرمت او نگاه ندارد، و لو به بلند ساختن آواز خود بالای آواز او، باطل گرداند. و یاد آور نعمت و منت بزرگ خدا را بر کسانی که شرف صحبت او دریافتند و به سعادت دیدار جمال او و شنیدن سخنان دلنشین او نائل شدند، و تاءسف خور از اینکه این نعمت بزرگ نصیب تو نگشت، و به درگاه الهی تضرع کن که از صحبت آن حضرت در آخرت محروم نشوی، و به اجابت این دعای خود

امیدوار باش، از آنرو که خدا ایمان را روزی تو ساخته و تو را از وطن خود با شوق و محبت برای زیارت او روانه و گسیل کرده.

و چون به مسجد آن حضرت در آمدی، به یاد آر که نخستین موضعی که فرائض الهی در آن به پا داشته شده آنجاست، و آن جایگاه افضل خلق خدا در حیات و ممات است. و بسیار امیدوار باش که خداوند به دخول خاشعانه تو در آن مکان مقدس بر تو رحم کند، و چقدر شایسته آن مکان است که خواستار خشوع از دل هر مؤمنی باشد.

و چون به زیارت او آمدی، سزاوار است که در پیشگاه او خاضع و خاشع و با پروا بایستی، و او را در حالی که زنده می انگاری زیارت کنی، و به قبر او نزدیک مشوی مگر چنانکه نزدیک آن بزرگوار در حالی که زنده است می روی، زیرا میان ممات و حیات او فرقی نیست، و اگر در دل خود پریشانی و پراکندگی بیابانی ایمانت تمام نیست، و باید بدانی که او به حضور و ایستادن و زیارت تو عالم است، و سلام و صلوات تو به او می رسد.

پس صورت بزرگوار او را در خیال خود مصور ساز، و چنان تصور کن که در مقابل تو بر تخت عظمت نشسته، و رتبه عظیم او را در دل خود حاضر کن، و در روایتی وارد شده است که: خدای تعالی فرشته ای را بر قبر او گماشته تا سلام هر یک از امت او را که بر او درود فرستد به او برساند. و این در حق کسی است که نزد قبر او حاضر نیست، پس چگونه خواهد بود نسبت به کسی که خانواده و وطن خود را ترک کرده و به شوق دیدار او بیابانها پیموده، و به مشاهده مشهد منور او قانع و خرسند گشته، زیرا از مشاهده طلعت نورانی و جمال تابناک و چهره بزرگوار او محروم است، و خود آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده: «هر که یک بار بر من درود فرستد، ده بار بر او درود می فرستم».

و این پاداش برای سلام و درود فرستادن به زبان است، پس چگونه خواهد بود هر گاه خویشتن برای زیارت او حاضر باشد؟

و چون از زیارت او فارغ شوی، به نزد منبر رو و دست خود را بر آن بکش، و دو دستگیره آن را (که بشکل انار است) بگیر، و روی و چشم خود را بر آنها بسای، و به خدا تضرع و زاری کن و حاجت خود را مسألت نما، و بالا رفتن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بر منبر تصور کن، و در دل خود طلعت نورانی او را مصور ساز، که حضرت بر منبر ایستاده، و مسلمانان از مهاجران و انصار به جمال مبارک او چشم دوخته، و او با فصیح ترین کلمات و عبارات خدا را ستایش و سپاس می گوید، و مردم را بر طاعت او بر می انگیزد، و از خدا درخواست کن که در قیامت تو را از او جدا نکند و در جوار او جای دهد و منزلی نزدیک خانه او عطا فرماید.

فصل 122: آنچه مؤمن هنگام دخول نجف و کربلا باید بجا آورد

و چون برای زیارت امیر مؤمنان و سرور اوصیاء عَلَيْهِ السَّلَام داخل سرزمین نجف شوی، به یاد آر که آن وادی سلام و جایگاه اجتماع ارواح مؤمنان است، و خدا آن را شریفترین بقاع و بهشت اهل ایمان قرار داده، و هیچ مؤمن صافی و خالصی نیست مگر اینکه بعد از مرگ روح او به آنجا می آید، و با دیگر مؤمنان از نعمتها برخوردار می شود تا آنگاه که در قیامت کبری به خانه کرامت برین در آید، و خداوند قدر و شرف آنجا را عظیم کرده و آن را مدفن وصی رسول خود قرار داده، بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح شیخ المرسلین علیهما السلام بود. پس از خدا مسألت کن که خدا روح تو را به آنجا برد و تو را در زمره مؤمنان در آورد، و آنجا را مدفن تو سازد تا به شفاعت مولایت عَلَيْهِ السَّلَام نائل شوی،

و تو را با کافران و گناهکاران در وادی برهوت (محل ارواح کفار) محسوس نکند.

و چون به زیارت آن حضرت ایستادی، عظمت قدر و رفعت مرتبه او را نزد خدا و رسول او یاد آور و آدابی را که در زیارت رسول خدا ﷺ ذکر کردیم مراعات کن.

و چون برای زیارت سید الشهداء علیه السلام به زمین کربلا گان نهادی، به خاطر آن که آن زمینی است که در آن فرزند دختر رسول خدا را با فرزندان و خویشان و یاران شهید کردند، و اهل بیت او را در آنجا اسیر نمودند، پس اندوه دل خویش تازه کن، و ژولیده موی و غبار آلود و شکسته دل و غمگین و گریان داخل آن زمین شو، و حرمت و شرافت آن را به خاطر آر، که آن زمینی است که در خاکش شفاست، و دعا در آنجا رد نمی شود، و خداوند در قیامت آن را بلندترین بقعه های بهشت می سازد، پس در آن زمین آهسته و با پروا رفت و آمد کن.

و چون برای زیارت داخل حائر (موضعی که روضه مقدسه سید الشهداء علیه السلام در آنجاست) شدی، و چشمت بر ضریح منور افتد، و سپس بر ضریح اصحاب او که با او شهید شده اند و در یک موضع در کنار او گرد آمده اند، اشخاص ایشان را در خاطر خود مجسم ساز، و وقایع و بلاها و محنتهایی که بر آنان گذشته به یاد آر، و حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام را تصور کن که در میدان کربلا ایستاده، و یکایک اصحاب به خدمت او می رسند و می گویند: السلام علیک یا ابا عبد الله! او اذن جهاد می گیرند، و حضرت به ایشان اذن می دهد، و هر یک خود را به میان انبوهی از دشمنان می افکند، و سرانجام در راه او کشته می شود، و چون از حیات خود نومید می شود به آواز بلند فریاد می

کند: ادرکنی یا ابا عبد الله! او عَلَيْهِ بسرعت می تازد و جثه او را از میدان بر می دارد و به دیگر برادران شهیدش ملحق می سازد. و امثال این را به خاطر آر، و اندوه و گریه خود را تازه ساز، و آرزو کن که در آن میدان با آنها بودی، و بگو: کاش با ایشان می بودم تا به رستگاری بزرگ نائل می شدم.

آنگاه آداب باطنی را در زیارت آن حضرت عَلَيْهِ مراعات کن، و همچنین در زیارت هر یک از امامان عَلَيْهِمُ، که بهنگام حضور نزد هر یک از ایشان باید جلالت شاءن و عظمت قدر و حق بزرگ هر یک را یاد آوری، و آنچه مناسب حال و سرگذشت اوست متذکر شوی، و تعظیم و اجلال و اندوه و شادی و امثال اینها را که در خور هر مقام است در دل خود حاضر کنی.

این پایان کتاب «جامع السعادات» است، و خدا را بر تمام کردن آن سپاس می گزارم، و از خدا مسألت می کنم که ما را از عمل کنندگان به آن قرار دهد، و همه بندگان را که به سوی او رهسپارند از آن بهره مند گرداند. و فراغ از تألیف آن در آخر ماه ذی القعدة سال یکهزار و یکصد و نود و شش از هجرت نبوی - که بر مهاجر آن هزاران سلام و درود باد - اتفاق افتاد.

این است پایان نگارش مصنف قدس سره ترجمه کتاب شریف «جامع السعادات» در مهر ماه 1366 ه. ش. مطابق صفر 1408 ه. ق. به پایان رسید. و الحمد لله رب العالمین.

سید جلال الدین مجتبوی

پی نوشت ها :

- 1- یعنی از رذائل متعلق به دو یا سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه، و این رذیله بیست و دوم از آنهاست.
- 2- این گفتار را با «مصباح الشریعه»: باب 36 تصحیح کردیم.
- 3- این حدیث را با «مصباح الشریعة» باب 36 تصحیح کردیم.
- 4- زیرا :
در دفتر حیات بشر کس نخوانده است جز داستان مرگ حدیث مسلمی همائی
- 5- حدیث را با «احیاء العلوم»: 4/384 تصحیح کردیم، که از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، از قول پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، روایت کرده، ولی در «کنز العمال»: 2/169 از خود علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده و در آن کلمه «آخرت» بجای «دین» آمده، و همین گفتار با کمی اختلاف در «نهج البلاغه» خطبه 41 نیز نقل شده است. مصحح.
- 6- بیشتر این احادیث را با «وسائل» - ج 1: باب 23 از ابواب احتضار از کتاب طهارت، و با «احیاء العلوم»: 4/283 تصحیح کردیم.
- 7- این حدیث را با «مصباح الشریعة» باب 84 تصحیح کردیم.
- 8- این حدیث را با «احیاء العلوم»: 390 / 4 تصحیح کردیم.
- 9- این احادیث را با «اصول کافی»: باب حیاء، تصحیح کردیم.
- 10- این احادیث را با «اصول کافی»، باب گناهان، تصحیح کردیم.
- 11- این روایت را با «مصباح الشریعة»: باب 80 تصحیح کردیم.
- 12- بنا بر آنچه در «احیاء العلوم»: 4/10 نقل شده وی ابو سلیمان دارانی است.
- 13- است غراق آنست که قلب ذاکر در اثناء ذکر حتی به خود ذکر و قلب التفات و توجه ندارد و عرفا این حالت را فناء تعبیر می کنند. م.
- 14- یعنی دفع آن به عبادت دیگر نیز ممکن است.
- 15- احادیث این باب را با «اصول کافی». باب اعتراف به گناهان، و باب کسی که قصد کار نیک یا کار بد کند، و باب توبه، و باب استغفار از گناهان، و باب آنچه خدای عز و جل هنگام توبه آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ به او عطا فرمود، تصحیح کردیم.

- 16- این احادیث را با «اصول کافی» (باب توبه، و باب تفسیر گناهان) تصحیح کردیم.
- 17- تقسیم و جدا کردن بعضی از گناهان از بعضی دیگر.
- 18- نمی توان گفت که گریه و ناله انبیاء یکسره برای تعلیم و راهنمایی بوده و بدین وسیله می خواستند به مردم یاد دهند که از گناهان پشیمانی و سوز و گداز و گریه و ناله نمایند.
- گریه و ناله ایشان از سوئی ناشی از احساسات عمیق و ارتباط و عشق به مبدا اعلی بوده و از روح بزرگ و حالات عالی روحانی و فوق طبیعی ایشان سرچشمه می گرفته است، و از سوی دیگر به سبب تاجر و تامل از نادانی و گمراهی مردم و در نتیجه هلاکت آنها بوده.
- البته اگر از ایشان ترک اولائی سر می زده برایشان گران می آمده و اندوهگین و دردمند می شدند، که معرفت والای ایشان کوچکترین لغزشی را بزرگ می شمرده است. و از اینرو ایشان را نباید با دیگر مردمان قیاس کرد که حسنات ابرار سیئات المقربین، و در عین حال این نکته نیز درست است که پیغمبران سرمشق آدمیانند و کردار و گفتار و رفتار ایشان برای پیروانشان حجت عمل و اخلاق است. م.
- 19- یکی از زهاد هشتگانه که در اسلام معروفند. م.
- 20- این حدیث مفصل را با «مصباح الشریعة»: باب 81 تصحیح کردیم.
- 21- جائی است در مکه در راه منی که آن را بطحاء نامند.
- 22- «مصباح الشریعة»، باب چهارم، «بحار» جزء دوم از مجلد 15 باب نیت و شرایط آن.
- 23- همه این احادیث نبوی را با «احیاء العلوم»: 4/310، 311، 317، باب فضیلت نیت تصحیح کردیم.
- 24- این روایت را با «اصول کافی»، جزء دوم، باب عبادت، تصحیح کردیم.
- 25- خنفساء یا سرگین گردان.
- 26- این حدیث را با «مصباح الشریعة»: باب 99 تصحیح کردیم.
- 27- چنانکه امیر مؤمنان علیه الصلاة والسلام فرمود:
من عرف نفسه فقد عرف ربه.
- 28- چنانکه امیر مؤمنان علیه الصلاة والسلام در وصیت به فرزند خویش امام مجتبی علیه السلام می فرماید: «و خویشان را گرمی دار، زیرا آنان پر و بال پرواز تو هستند، و اصل و ریشه تو که به ایشان باز می گردی، و دست تو که با آن [بر دشمن] حمله و یورش می بری.»
- «نهج البلاغة»، باب کتب و رسائل.
- 29- آنچه سبب آماده شدن علت برای ایجاد معلول است، شرایط مؤثر در پدید آمدن معلول.

30- بر مصدر این روایت در کتابهای اصحاب ما امامیه - رضوان الله علیهم - اطلاع نیافتیم. !
31- بخشهای مناجات انجیلیه و مناجات دیگر را با «بحار»: باب ادعیه مناجات : ج 114 - 19/107، چاپ امین الضرب، تصحیح کردیم.

32- این سه حدیث را با «مصباح الشریعة»، باب 97، تصحیح کردیم. !
33- از این نمونه ها در غزلیات شاعران نامی نظیر سعدی و حافظ بسیار می توان یافت، مانند

من از آن روز که در بند توام آزادم
پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم
من که در هیچ مقامی نردم خیمه انس
پیش تو رخت بیفکندم و دل بنهادم
دانی از دولت وصلت چه طلب دارم هیچ
یاد تو مصلحت خویش ببرد از یادم
سعدی

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم
امید خواجهیگم بود بندگی تو کردم
هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
حافظ

سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
به هوای سر کوی تو برفت از یادم نیست
بر لوح دلم جز الف قامت یار
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
حافظ!

34-

اگر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما

را

35- این احادیث را با «اصول کافی»، جزء اول، باب ابطال رؤیت؛ و با «وافی»: 1/66
تصحیح کردیم.

36- این احادیث را با «اصول کافی»، جزء اول، باب ابطال رؤیت؛ و با «وافی»: 1/66
تصحیح کردیم.

37- اخافش، جمع اخفش : خردچشم، کم بین.

38- زرق جمع ازرق : کبود و آبی.

39- عوامش جمع اعمش : آن که بد بیند و از چشم آب همی ریزد.

40- این روایت را با «احیاء العلوم»: 4/288 تصحیح کردیم.

41- جمع هم : اندوه - قصد.

- گوئی ابرها بوسیله بادها آمیزش می کنند و باردار می شوند و فرزندان خود یعنی دانه های باران را به زمین فرو می فرستند.
- اما مؤلف بزرگوار تعبیر آمیزش میان هوا و آب و خاک را بکار برده که سبب باروری یعنی روئیدن گیاهان و دادن محصول و میوه است. م.
- 56- حدیث را با «مصباح الشریعة»: باب صبر، و با «بحار»: باب صبر و آسانی بعد از سختی، مج 2/143: 15 تصحیح کردیم.
- 57- زیرا عزم مهمترین عمل حج و به یک معنی شامل بیشتر اعمال حج است، و این از باب تسمیه شیء به اسم اظهر افراد و مصادیق آن است. م.
- 58- این احادیث را با «احیاء العلوم»: 4/53، کتاب صبر، تصحیح کردیم.
- 59- 2- این روایت و ما قبل آن را با «اصول کافی»: باب صبر، و «وافی»: 323-3/321، باب صبر، تصحیح کردیم.
- 60- فراوان دادن نعمت در وقت معصیت و اندک اندک گرفتار ساختن او به عذاب و عقوبت.
- 61- این چهار حدیث را با «احیاء العلوم» 4/114، باب صبر، تصحیح کردیم.
- 62- این سه روایت را با «اصول کافی» باب صبر، و با «وافی»: 323-3/321، باب صبر، تصحیح کردیم.
- 63- یعنی در حال ثروتمندی، رنج صبر را تحمل کردن، و یا در عین صبر، بی نیازی نمودن.
- 64- احادیثی را که از اهل بیت - علیهم السلام - در باب صبر وارد شده با «اصول کافی» باب صبر، و با «وافی» کتاب صبر، تصحیح کردیم.
- 65- استاد بشر محقق طوسی - قدس سره - در تعریف صبر گفته است:
- «صبر خودداری از جزع و بی تابی هنگام پیشامد مکروه است، و آن درون را از اضطراب و نا آرامی و زبان را از شکایت و اعضاء را از حرکات غیر عادی باز می دارد...».
- 66- یجوز ان یکون بفتح الطاء و ضمها، و المراد بهما التطهر. (النهاية، ابن اثیر).
- 67- این حدیث را با «مصباح الشریعة»، باب نهم، و با «مستدرک الوسائل»: 38-1/37، کتاب طهارت، تصحیح کردیم.
- 68- این روایت را علامه مجلسی در «بحار»: 18/56، باب علل وضو و ثواب آن و عقاب ترک آن از «عیون و علل» شیخ المحدثین صدوق نقل کرده، و جز در جای مذکور (بحار الانوار) نشانی از آن نیافتیم، و چون با نسخه های «جامع السعادات»، خطی و چاپی، اختلاف بسیار دارد از «بحار» نقل شد.!

69- این روایت را علامه مجلسی در «بحار»: 18/56، باب علل وضو و ثواب آن و عقاب ترک آن از «عیون و علل» شیخ المحدثین صدوق نقل کرده، و جز در جای مذکور (بحار الانوار) نشانی از آن نیافتم، و چون با نسخه های «جامع السعادات»، خطی و چاپی، اختلاف بسیار دارد از «بحار» نقل شد.!

70- این حدیث در «بحار الانوار»: 18/196، باب آداب نماز، روایت شده.
نسخه های «جامع السعادات» اختلاف زیادی در آن دارند، و ما با محل مذکور از «بحار - الانوار» تصحیح کردیم.

71- احادیث وارده در نماز را با «بحار الانوار»: 202-18/169 باب آداب نماز، تصحیح کردیم.

72- این حدیث را با «مصباح الشریعة»: باب 7 تصحیح کردیم.

73- این حدیث را با «مصباح الشریعة»: باب 12، تصحیح کردیم.

74- این حدیث را با «مصباح الشریعة»: باب 13، تصحیح کردیم.

75- این حدیث را با «مصباح الشریعة»: باب 13، تصحیح کردیم.

76- این حدیث را با باب 15 از «مصباح الشریعة» و با «بحار الانوار»: 18/356، باب رکوع و آداب آن از کتاب نماز و با «مستدرک»: 1/325، تصحیح کردیم.

77- این حدیث را با «مصباح الشریعة»: باب 16، و با «بحار الانوار»: 18/363، باب سجود و آداب آن، تصحیح کردیم.

78- حدیث را با «مصباح الشریعة»: باب 17، و با «بحار الانوار»: 18/403، باب تشهد و احکام آن، تصحیح کردیم.

79- این حدیث را با «مصباح الشریعة»: باب 18، تصحیح کردیم.

80- این حدیث را با «مصباح الشریعة»: باب 5، تصحیح کردیم. (در «مستدرک»: 1/401 کتاب نماز، ابواب ذکر، نیز مذکور است و اختلاف کمی با «مصباح الشریعة» دارد).

81- حدیث مذکور را با «مصباح الشریعة»: باب 19، تصحیح کردیم.

82- این حدیث را با «مصباح الشریعة»: باب 14، تصحیح کردیم.

83- این روایت از «احیاء العلوم» از طریق عامه نقل شده است. م

84- این حدیث را با «مصباح الشریعة»: باب 20، و با «مستدرک»: 590-1/589 کتاب روزه، تصحیح کردیم.

85- این حدیث را با «مصباح الشریعة»، باب 22، تصحیح کردیم.

86- این حدیث را با «مستدرک الوسائل»: 196-2/195، کتاب حج، ابواب مزار و آنچه مربوط به آن است، تصحیح کردیم.

87- بدیهی است که مراد این نیست که زیارت ایشان جای این اعمال واجب را می‌گیرد، بلکه مقصود توصیه و تاکید در زیارت ایشان است. م.

فهرست مطالب

بقیه مقام چهارم از بخش سوم : در بیان ردائیل و فضائلی که متعلق به دو یا سه	
قوه عاقله و غضب و شهوت است	2
غرور	2
فصل 1 : مذمت غرور	3
فصل 2 : گروههای فریفتگان	5
گروه اول : کافران	5
گروه دوم : گناهکاران و فاسقان مؤمنان	13
گروه سوم : اهل علم	17
گروه چهارم : واعظان	24
گروه پنجم : اهل عبادت و عمل	28
گروه ششم : متصوفه	31
گروه هفتم : اغنیاء و مالداران	37
آرزوی دراز	40
و اما دوستی لوازم و متعلقات بقاء :	41
فصل 3 : علاج آرزوی دراز	42
فصل 4 : کوتاهی آرزو	44
فصل 5 : اختلاف مردمان در درازی آرزو	45
فصل 6 : یاد مرگ آرزو را کوتاه می کند	47
فصل 7 : عجب از کسانی که مرگ را فراموش می کنند	51
فصل 8 : مرگ بزرگترین و دشوارترین حوادث و بلاهاست	52
فصل 9 : مراتب مردم در یاد کردن مرگ	55

57	تتمیم : شتاب کردن در کارهای نیک
58	بی شرمی
60	اصرار بر گناه
64	پیوست : توبه و تعریف آن
69	تنمه : آیا در توبه توانائی بر گناه سابق شرط است
71	فصل 10 : وجوب توبه
73	دنباله تحقیق در وجوب توبه
77	فصل 11 : وجوب توبه همه را فرا می گیرد
80	انواع توبه : دنباله
82	فصل 12 : بعد از توبه باید عمل کرد
84	فصل 13 : فضیلت توبه
87	فصل 14 : قبول توبه
93	فصل 15 : راههای توبه از گناهان
97	فصل 16 : پوشاندن صغائر و معنی کبائر
99	فصل 17 : صغائر گاهی کبائر می شوند
106	فصل 18 : شرطهای کمال توبه
106	فصل 19 : آیا تبعیض ⁽¹⁷⁾ در توبه صحیح است ؟
108	فصل 20 : اقسام توبه کنندگان
110	فصل 21 : مراتب توبه
113	فصل 22 : عدم اطمینان به پایداری مانع از توبه نیست
116	فصل 23 : علاج اصرار بر گناهان
117	فصل 24 : انابت (بازگشت به سوی خدا)
119	محاسبه و مراقبت
120	فصل 25 : معنی محاسبه و مراقبت
120	فصل 26 : به حساب خویش رسید پیش از آنکه به حساب شما رسند

125.....	فصل 27 : نگاهبانی و مواظبت عقل از نفس
141.....	غفلت
143.....	تتمیم : غفلت موجب محرومیت است
143.....	پیوست : ضد غفلت نیت است
145.....	فصل 28 : تأثیر نیت بر اعمال
148.....	فصل 29 : نیت روح اعمال است، و پاداش به حسب آن است
153.....	فصل 30 : عبادت آزادگان و مزدوران و بردگان
158.....	فصل 31 : نیت مؤمن از عمل او بهتر است
162.....	فصل 32 : نیت اختیاری نیست
163.....	تیمم : راه خالص کردن نیت
166.....	فصل 33 : معنی شوق
167.....	فصل 34 : برترین مرتبه شوق شوق به خداست
175.....	فصل 35 : محبت به همه قوا تعلق دارد
177.....	فصل 36 : اقسام محبت به حسب مبادی آن
188.....	فصل 37 : در حقیقت محبوبی جز خدا نیست
193.....	تکمیل : شهود کامل آخرین درجه عشق است
195.....	فصل 38 : سریان محبت در موجودات
196.....	فصل 39 : رد منکران دوستی خدا
206.....	فصل 40 : معرفت خدا از دیگر لذات قویتر است
208.....	تحقیق
212.....	فصل 41 : تحقیق درباره رؤیت خدا در آخرت و لذت لقاء او
222.....	فصل 42 : راه رؤیت و دیدار
224.....	فصل 43 : تفاوت مؤمنان در دوستی خدا
226.....	فصل 44 : واجب الوجود ظاهرترین موجودات است

229.....	فصل 45 : نشانه های دوستی خدا
237.....	فصل 46 : معنی دوستی خدا مر بنده را
242.....	دنباله : دوستی و دشمنی برای خدا
250.....	تتمیم : وفا و پایداری در دوستی
253.....	فصل 47 : انس به خدا
254.....	فصل 48 : انس گاهی به ناز و گستاخی می رسد
257.....	دنباله : عزلت
264.....	ناخشنودی
267.....	فصل 49 : رضا
268.....	فصل 50 : فضیلت رضا
272.....	پیوست : رضای خدا
274.....	فصل 51 : ردّ انکار تحقق رضا
276.....	فصل 52 : آیا دعا با رضا منافات دارد؟
282.....	فصل 53 : راه تحصیل رضا
282.....	تتمیم : تسلیم (گردن نهادن)
283.....	حزن (اندوه)
288.....	بی اعتمادی
289.....	پیوست : توکل
291.....	فصل 54 : فضیلت توکل
296.....	فصل 55 : درجات توکل
299.....	فصل 56 : کوشش منافی توکل نیست
300.....	فصل 57 : اسبابی که سعی و توسل به آنها منافی توکل نیست
302.....	فصل 58 : «با توکل زانوی اشتر ببند»
304.....	فصل 59 : درجات مردم در توکل
305.....	فصل 60 : گمان سست و ضعیف

- فصل 61 : راه تحصیل توکل 307
- ناسپاسی (کفران) (و ضد آن سپاسگزاری و شکر است) 309
- فصل 62 : فضیلت شکر 315
- فصل 63 : شکر گزاری نعمتی است که شکرش واجب است 320
- فصل 64 : مدارک باز شناختن آنچه محبوب خداست از آنچه مکروه اوست ... 322
- فصل 65 : اقسام نعمتها و لذتها 329
- آگاهی و بیدار باش 336
- فصل 66 : خوردن 337
- فصل 67 : غذا اگر از روی میل و رغبت نباشد سودی ندارد 339
- فصل 68 : شگفتیهای خوردنیها 341
- فصل 69 : آماده کردن غذا به هزاران اسباب نیاز دارد 344
- فصل 70 : رام کردن خدا بازرگانان را برای فراهم ساختن غذا 346
- فصل 71 : نعمتهای خدا در آفرینش فرشتگان برای انسان 347
- فصل 72 : اسباب مانع شکرگزاری 353
- فصل 73 : راه تحصیل سپاسگزاری 357
- فصل 74 : تندرستی بهتر از بیماری است 362
- فصل 75 : صبر 368
- فصل 76 : مراتب صبر 372
- دنباله : اقسام صبر 375
- فصل 77 : فضیلت صبر 375
- فصل 78 : صبر بر شادی و خوشی 387
- دنباله اختلاف مراتب صبر در ثواب 394
- فصل 79 : راه تحصیل صبر 395
- تتمه 396

399.....	تتمیم : همبستگی، صبر و شکر
403.....	آگاهی : قانون کلی در شناخت فضائل
405.....	تتمیم : فضیلت صبر بر شکر
406.....	فسق
407.....	مقصد اول : طهارت
410.....	فصل 80 : حقیقت طهارت
412.....	فصل 81 : آنچه در طهارت برای مؤمن سزاوار است
416.....	ازاله چرکها و پلیدیها
416.....	آداب گرمابه
417.....	تتمه : سر ازاله چرکها و پلیدیها
418.....	مقصد دوم : نماز
421.....	فصل 82 : حقیقت نماز
423.....	فصل 83 : حضور قلب
432.....	آگاهی : دفع اشکال
433.....	فصل 84 : شرایط نماز
435.....	فصل 85 : راه تحصیل معانی باطنی
440.....	فصل 86 : اسرار نماز
441.....	فصل 87 : وقت
441.....	فصل 88 : آداب نماز
443.....	فصل 89 : آداب نمازگاه
445.....	فصل 90 : رو به قبله کردن
447.....	فصل 91 : قیام
448.....	فصل 92 : تکبیرات
449.....	فصل 93 : نیت
450.....	فصل 94 : تکبیرة الاحرام

- 451..... فصل 95 : دعای استفتاح
- 452..... فصل 96 : استعاذه
- 454..... قرائت
- 456..... فصل 97 : رکوع
- 458..... فصل 98 : سجود
- 460..... فصل 99 : تشهد
- 462..... فصل 100 : سلام دادن
- 463..... فصل 101 : تاییدن انوار بر نماز گزار بقدر صفای اوست
- 466..... فصل 102 : آنچه سزاوار امام جماعت است
- 467..... فصل 103 : آنچه در نماز جمعه و عیدین شایسته است
- 468..... فصل 104 : آنچه مؤمن هنگام کسوف و خسوف باید بجا آورد
- 469..... مقصد سوم : ذکر - فضیلت اذکار - دعا
- 469..... فصل 105 : ذکر
- 471..... تتمیم : فضیلت اذکار
- 472..... فصل 106 : دعا
- 475..... مقصد چهارم : تلاوت قرآن
- 490..... مقصد پنجم : روزه
- 490..... فصل 107 : آنچه سزاوار روزه دار است
- 492..... فصل 108 : آنچه هنگام افطار سزاوار روزه دار است
- 492..... فصل 109 : درجات روزه
- 494..... تتمیم
- 495..... مقصد ششم : حج
- 495..... فصل 110 : غرض از ایجاد انسان
- 499..... فصل 111 : حاجیان را سزاوار چیست ؟

503.....	فصل 112 : میقات
504.....	فصل 113 : آنچه در میقات سزاوار است
505.....	فصل 114 : آنچه بهنگام دخول مکه سزاوار است
506.....	فصل 115 : آنچه بهنگام طواف سزاوار است
506.....	فصل 116 : آنچه هنگام استلام حجر سزاوار است
508.....	فصل 117 : سعی
508.....	فصل 118 : وقوف در عرفات
509.....	فصل 119 : مشعر
509.....	فصل 120 : سنگ انداختن و ذبح قربانی
510.....	تتمیم : اسرار حج
515.....	فصل 121 : آنچه زائر هنگام دخول مدینه منوره باید بجا آورد
518.....	فصل 122 : آنچه مؤمن هنگام دخول نجف و کربلا باید بجا آورد
521.....	پی نوشت ها :
528.....	فهرست مطالب